

جلد اول

کیمیای سعادت

امام حجة الاسلام زین الدین ابو حامد محمد غزالی طوسی

نمونهٔ عالی و کم نظیر نثر و شیوهٔ نگارش اخلاقی

در سدهٔ پنجم هجری

از روی نسخه ای که در سدهٔ هشتم نوشته شده با مقابله نسخه های مهم و کهنه کتابخانه های تهران



کیمیای سعادت

امام محمد غزالی

تصحیح احمد آرام ـ

چاپ دوازدهم ـ ۱۳۶۱

تعداد ۴۰۰۰

چاپ بهرام

مرکز پخش انتشارات بهجت خیابان ولی عصر دوراه یوسف آباد تلفن ۶۲۱۱۷۶

فیلم و زینگ از لیتو گرافی حمید

بسم الله الرحمن الرحیم

خلاصه‌ای از ترجمه حال مؤلف و چگونگی چاپ کتاب حاضر

امام حجة الاسلام محمد غزالی بتاریخ ۴۰۵ هجری، در **طابران طوس** بدنیا آمد، تاسال ۴۷۸- یعنی تاسن بیست‌وهشت‌سالگی - در**طوس** و**گرگان** و**نیشابور** بفراگرفتن علوم ظاهری پرداخت؛ هم‌درین سال، **خواجه نظام‌الملك** وزیر دانشمند ودانش‌دوست **ملکشاه سلجوقی** راباوی ملاقاتی‌دست داده‌شیفتهٔ پایهٔ فضل ودانش‌وی گشت، وتاسال ۴۸۴ دردربار سلجوقی بامنتهای‌عزت آمد وشد داشت، و در کارهای بزرك دخالت می کرد؛ درین‌سال، بخواهش **خواجه**، منصب تدریس **مدرسه نظامیه بغداد** رابرعهده گرفت، وتاسال۴۸۸در آن مقام که بزرگترین پایگاه علمی آن زمان بود بماند.

همانگونه که خوددر کتاب «**المنقذ من الضلال**» مینویسد، چون‌علوم رسمی ظاهری درد درونی اورا درمان نمیکرد، وبچراهای فراوانی که هرمتفکر هوشمندی رادر دوران زندگی راحت نمیگذارند جوابهای خاطرپسندی نمیداد، درضمن‌مدت تدریس‌وپیش از آن بتحصیل‌فلسفه پرداخت، وگفتارهای صوفیان ومتکلمان وباطنیان رازیروزبر کرد و در پایان‌کار چون‌از هیچ راه‌آرامش خاطری برایش‌فراهم نشد، از دستگاه دنیائی وتدریس ومنصب سیرآمد، وحالش دگرگون شد، وبناچار از همه چیزچشم‌پوشید، واز **بغداد** بیرون‌شتافت، وآهنك‌**شام** و**حجاز** کرد، وگوشه‌ای گرفت ودر همین‌گوشه گیری **غزالی** دیگری شدکه آثارش - وبالخصوص کتاب حاضر اورا همانگونه بمامعرفی میکنند.

اینحال‌وی تاده‌سال، یعنی تا۴۹۸ دوام کرد، ودرین‌سال شوق‌دیدار زن‌وفرزند اورا **بطوس** کشانید، ویکسال دیگرهمچنان درگوشهٔ عزلت‌بزیست.

در پایان این سال، نیمی باصر اروالزام فخرالملک وزیر سلطان سنجر، و نیم کمتری بمیل خود، تدریس نظامیه نیشابور را پذیرفت، ولی غزالی نیشابور دیگر بود وغزالی بغداد دیگر: این غزالی بودکه دربوتهٔ مجاهدتها وریاضیت‌های یازده ساله گداخته شده، پاك و بی آلایش ازکار درآمده بود، زبانیکه از اندیشهٔ سر نیرو میگرفت یکسره بدل پیوسته بود، و درسهائیرا تقریر میکرد که بمکاشفه‌و مشاهده‌از استاد آفرینش آموخته بود.

در تدریس نیشابور بیش از یکسال درنك روا نداشت، وبا همهٔ اصرارهائی که برای ماندن بوی‌میشداز کار کناره گرفت و بوطن اصلی خویش طوس بازگشت، مدرسه‌ای وخانگاهی برپاکرد، قسمتی از روزگار خودرا بتدریس در مدرسه، وبخش دیگر را براهنمائی ودستگیری صوفیان ووارستگان خانگاه پرداخت، تادرسال ۵۰۵ دیده از دیدار این جهان بربست وبدیگر سرای شتافت (۱)

از غزالی بیش از صد کتاب و رسالهٔ بزرك و کوچك در فقه و حدیث و کلام و اخلاق و فلسفه و جز آن بر جای مانده، که گل سرسبد آنها درزبان عربی کتاب «احیاء علوم الدین»، و در فارسی خلاصه‌ای از آن کتاب بنام «کیمیای سعادت» میباشد.

امام غزالی کتاب احیاء را در مدت گوشه‌گیری و عزلت نوشته، وتقسیم بندی رکنها و اصلها وفصل های آن تقریبا مانند کیمیای سعادت می‌باشد، کتاب کیمیای سعادت ـ همانطور که گفتیم ـ خلاصه، و احتمال نزدیك بیقین، خلاصه ترجمه مانندی است که خود غزالی‌از کتاب احیاء بیرون آورده است.

مقدمهٔ کیمیای سعادت چندسال پیش در تهران بکوشش چندتن از نیکان و دانشمندان بچاپ رسیده، وتمام کتاب در هندوستان چندبار چاپ‌خورده‌است؛ یك نسخهٔ که‌صدواندسال پیش در هندوستان چاپ شده‌ودر کتابخانه مجلس شورایملی موجود است نسخه بسیار خوبی است، ومینماید که در تصحیح آن منتهای‌دقت وتحقیق بعمل آمده، ولی چاپ دیگری که دردسترس میباشد متضمن اصلاحاتی است که غالباً

---

(۱) برای دانستن ترجمه حال‌واطلاعات بسیار مفصل و گرانبهای دیگر در باره زندگانی غزالی رحمه‌الله علیه به کتاب نفیس دانشمند محترم آقای «جلال همائی» که «غزالی نامه» نام دارد، مراجعه شود.

از لحاظ نزدیک کردن سبك انشاء بزمانهای بعداز مؤلف بعمل آمده ، وبا افسوس باید گفت که تااندازه‌ای تصرفات نابجائی بوده است.

نسخه‌ای که کتاب حاضر ازروی آن بچاپ میرسد، نسخه‌ای است متعلق بناشر- **آقای سبوحی** مدیر کتابفروشی وچاپخانه مرکزی - که تقریباً نیمه بیشتر ازرکن چهارم را ندارد، وتاریخ نوشتن آن بیقین معین نیست، ولی از روی قراینی که سبك نگارش وکاغذ ومقایسه بانسخه‌های همزمان آن بدست میدهد، چنین برمیاید که تاریخ آن از سدهٔ هشتم نزدیکتر نیست؛ صفحه اول رکن سوم کتاب ، که بخواست خداوند صفحه اول مجلد ثانی این چاپ خواهد شد، گراور شده ودر آخر این مقدمه بنظر میرسد؛ دونسخه‌از کتابخانه مجلس وسه نسخه از کتابخانه ملی، تااندازه‌ای که میسر بوده است طرف مراجعهٔ مصحح بوده ، که‌ازمیان آنهایك نسخهٔ خیلی کهنه کتابخانه مجلس که تاریخ ٦٨٤ را دارد ، بیشتر مورد استفـاده بوده است .

در ضمن مقابله، هرجاکه درعبارت تشویش وپیچیدگی نبوده، عین نوشته‌نسخه **آقای‌سبوحی** برای چاپ انتخاب شده ، وهرجا ابهام وتعقیدی مشاهده شده ،بهمه یا بیشتر نسخه‌های چاپی وخطی مراجعه ، وبدون اضافه کردن کلمه‌ای از خارج ، عبارت نسخه صحیحترانتخاب شده‌است، واگر احیاناً باینترتیب‌هم اشکال بهمانحال باقی‌مانده است، پس‌از مراجعه بکتاب احیاء، گمان مصحح درپاورقی‌اظهار شده است.

جز آنچه در زیریاد کرده میشود، نسخه‌ای که بدست خوانندگان سپرده‌میشود بتمامه بنسخه **آقای‌سبوحی** شباهت دارد:

۱ـ چنانکه وچنانچه وبلکه وبدانکه دراین نسخه بصورت چنانچ و چنانك و بلك وبدانك بوده است؛

۲ـ پ وچ دراصل نسخه يك‌نقطه داشته است، و بامرکب جدیدتری دو نقطه افزوده شده، وماهم باسه‌نقطه آورده‌ایم،

۳ـ اسب وخسبد دراین نسخه بصورت اسپ وخسپد میباشد،

٤ـ «که» حرف ربط را بدو صورت «که» و «کی» هردو دارد، وما درهمه‌جا صورت معروف «که» را انتخاب کرده‌ایم،

٥ـ زبان راگاهی‌بشکل زفان نوشته‌است، ماهمه‌جا بصورت زبان‌چاپ کرده‌ایم،

۶ـ کاف فارسی را همه جا بایك سر کش نوشته است، و ما مطابق معمول دوسر کش گذارده‌ایم؛

تصرفاتی که برای زیبائی و آسانی فهم مطالب روا دیده‌ایم، همینهاست که درزیر یادآور میشویم:

۱ـ نامهای خاص را، بجز نام خدای ورسول ـ که در بیشتر صفحه ها چندین مرتبه آمده است ـ باحروف سیاه آورده‌ایم؛

۲ـ همانطور که در نسخهٔ خطی آیات واحادیث را باقلم دیگر نوشته است، ماهم اینکار را کرده‌ایم: منتهی آیه‌ها را باحروف **سیاه** وحدیثها ودعاهارا باحروف **سایه دار** چاپ کرده‌ایم؛

۳ـ برای جدا کردن جمله‌ها در خود کتاب نشانهای مخصوصی مثل نقطه و واو بازگونه وجز آن باشنجرف گذاشته است، وما برای سهولت دریافت مطلب، نشان‌های نقطه گذاری راکه امروز درکاد است بکار برده‌ایم.

این علامت «،» برای جدا کردن پاره‌های یك جمله‌است؛ این علامت «؛» برای جدا کردن دو جمله است که تا اندازه‌ای بیکدیگر پیوستگی دارند، و رویهم رفته مطلب را تمام میکنند؛ این علامت «.» را درپایان جمله گذاشته‌ایم؛ جمله‌هائیکه بین دوخط افقی بدین صورت: «ـ . . . ـ» گذاشته شده، حالت جملهٔ معترضه یا دعا را دارند، که حذف آنها خللی در فهم مقصود جمله وارد نمیسازد؛ این علامت «:» پیش ازهر جمله که باشد میرساند که این جمله جملهٔ پیش ازدو نقطه را توضیح میکند، یا تقسیمات جملهٔ پیشین را بیان میکند، و اگر پس از دو نقطه دو کمان هم باشد بدین صورت (: «.....»)، جمله‌ای که بین دو کمان نهاده شده، حدیث یا گفتاری‌است که پیش ازدونقطه بدان اشارت رفته است؛ این علامت «؟» پس ازجمله‌هائیست که پرسشی را میرسانند؛ این علامت «!» برای نمودن شگفتی وتعجب است؛ وهرجا با علامت پرسش باهم گذاشته شده «!؟»، معلوم میدارد که پیش از آن پرسشی است آمیخته با شگفتی.

کلمه ها وجمله هائیکه در متن کتاب بین این دوعلامت: [...] آمده است، در نسخهٔ اصل نیست، و برای زیادتی فایده از طرف مصحح افزوده شده، وتا اندازهٔ توانائی کوشیده‌ایم که جمله‌های الحاقی ازخود اصل کتاب انتخاب شده باشد: صفحات

۷ و ۳۹ و ٦۱ و ۷۱ بتمامی الحاق شده است .

هرجاکلمه یا ترکیبی بوده است که باسبك استعمال جاری تفاوت داشته، یا هر جا تصور میشده است که دریافت معنی لغتی برای بیشتر خوانندگان دشواری داشته باشد، عددی میان‌دو کمان کوچك بدین صورت «(۱)» گذاشته ، درپائین صفحه‌توضیح مختصری در آن باره داده‌ایم .

بهیچ روی ادعا نمیکنیم که این نسخه کاملترین شکل ممکن باشد که بتوان از **کیمیای سعادت** بدست داد ، ولی ما باندازهٔ خود کوشش کرده‌ایم ، و اگر دیگران اندیشه‌های بهتری دارند ، البته از آشکار کردن آن‌دریغ نفرمایند ، چه امیداین‌هست که‌این کتاب‌نفیس چاپ‌سومی هم پیدا کند ، وباکمال‌میل‌ورغبت یادآوریهای مفیدی که دراین خصوص بکتابفروشی مرکزی برسد ، درچاپ‌دیگرمورد استفاده قرار خواهد گرفت، و از نظرهای انتقادی که‌ارباب دانش ابراز داشته‌اندسود شایانی‌فراهم آید .
خداوند برروان مؤلف رحمت فرستد ، ومصحح و ناشر و خواننده راهم ازین رحمت بی‌نصیب نفرماید ، بمحمد و آله

احمد - آرام

تهران - آذرماه ۱۳۱۹

فهرست مطالب

رکن اول در عبادات است

اصل اول اعتقاد اهل سنت

رکن سوم از ارکان معامله راه دین از جملهٔ کتاب کیمیاء السعادت اندر پیدا کردن
عقبات راه دین که آنرا مهلکات گویند که آن چیست و چندست و علاج آن
بر چه وجه است و حد این رکن نیز بر ده اصلست اصل ۱
اندر پیدا کردن ریاضت نفس و علاج خوی بد و تدبیر بدست آوردن خوی نیکو
اصل ۲ در علاج شهوت شکم و فرج و شکستن شره اندرین هر دو
علاج خشم و حقد و حسد و آفتهاء آن اصل ۳ ۴ علاج شره بسیار گفتن
و آفتهاء زبان چون دروغ و غیبت و غیر آن اصل ۵ علاج دوستی
دنیا و پیدا کردن آنکه حب دنیا سر همه گناهان است ۶
علاج دوستی مال و آفت بخل و مدح سخاوت اصل ۷
علاج دوستی جاه و حشمت و آفت آن اصل ۸ علاج دوستی ریا اندر عبادت
و خوی غلق با پارسایی نمودن ۹ علاج کبر و عجب و تدبیر حاصل کردن
خلق نیکو و تواضع و فروتنی نمودن اصل ۱۰ پیدا کردن غرور و فریفتگی و گمان
نیکو بردن بخویشتن نه بجای خویش اصول این صفات مذموم و همه شاخهاء وی هر که
این ده عقبه بگذاشت طهارت باطنی حاصل کرد و از نجاسات اخلاق بد برست
و دل خود را شایستهٔ آن گردانید که آراسته شود بحقایق ایمان چون معرفت
و توحید و توکل و غیر آن اصل اول اندر ریاضت نفس و طهارت از خوی بد

مهلکات

تبارک این ده وصول الله

(کلمه مصحح)

در چاپ اول

« خدای را سپاس گذارم که آن اندازه مهلت وقدرت عطا فرمود تا توانستم تصحیح »
« این کتاب را ازروی نسخه های خطی درظرف مدت دوسال - از اسفند ۱۳۱۸ تا »
« اسفند ۱۳۲۰ - بپایان رسانم ، وآنچه باندیشهٔ ناچیزم میرسید در روشن کردن »
« تاریکیهای لفظی این گنجینهٔ معانی فرو گذار نکردم ، واگر کوتاهی یا نقصانی در »
« کار اصلاح چاپی و گزارش کلمه ها وعبارتهای عربی مشاهده شود امید آنست که »
« آیندگان دراصلاح آن بکوشند. خداوند این روسیاه وهمه کسانی‌را که درکاراین »
« کتاب رنجی برده اند باخوانندگان کتاب درپناه خود نگاه دارد ، که همهٔ خیرات »
« در این پناهگاهست وآبادانی دنیا وآخرت از آن . والحمدلله رب العالمین »

احمد آرام

کیمیای سعادت

بسم الله الرحمن الرحیم

و به ثقتی

شکر و سپاس فراوان، بعدد ستارهٔ آسمان و قطرهٔ باران و برگ درختان و ریگ بیابان و ذرهای زمین و آسمان، مر آن خدایرا که یگانگی صفت اوست، و جلال و کبریا و عظمت و علا و مجد و بها خاصیت اوست، و از کمال جلال وی هیچ آفریده آگاه نیست، و هیچکس را بحقیقت معرفت وی راه نیست. بلکه اقرار دادن بعجز از حقیقت معرفت وی منتهی معرفت صدیقانست، و اعتراف آوردن بتقصیر در حمد و ثنای وی نهایت ثنای فرشتگان و پیغمبرانست، و غایت عقل عقلا در مبادی اشراق جلال وی حیرتست، و منتهی (سیر) سالکان و مریدان در طلب قرب بحضرت جمال وی دهشت است، و گسستن امید از اصل معرفت وی تعطیل است، و دعوی کمال معرفت وی از خیال تشبیه و تمثیل است؛ نصیب همه چشمها از ملاحظهٔ جمال ذات وی خیرگی است، و ثمرهٔ همه عقلها از نظر بعجائب صنع وی معرفت ضروریست. هیچکس مباد که در عظمت ذات وی اندیشه کند تا چگونه است و چیست؟ و هیچ دل مباد که یک لحظه از عجایب صنع وی غافل ماند، تا هستی وی بچیست و بکیست؟ تا بضرورت بشناسد که همه آثار قدرت اوست، و همه انوار عظمت اوست، و همه بدایع و غرایب حکمت اوست، و همه پرتو جمال حضرت اوست، و همه بدوست، بلکه خود همه اوست: که جزوی هیچ چیز را هستی بحقیقت نیست، بلکه هستی همه چیزها پرتو نور هستی اوست.

و درود بر **محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم**، که سید پیغمبرانست، و راه نمای راه بر مؤمنانست، و امین اسرار ربوبیت است، و برگزیده و برداشتهٔ حضرت الهیت است؛ و بر جمله یاران و اهل بیت وی که هریکی ازایشان قدوهٔ امتست، و پیدا کنندهٔ راه شریعت است.

اما بعد بدانکه آدمی را ببازی وهرزه نیافریده‌اند، بلکه کاروی عظیم است و خطروی بزرگ: چه‌اگروی ازلی نیست‌ابدیست، واگرچه کالبد وی‌خاکی‌وسفلی‌است، حقیقت روح وی علوی وربانی است، وگوهروی اگرچـه در ابتدا آمیخته و آویخته بصفات بهیمی وسبعی وشیطانی است، چون در بوتهٔ مجاهدت نهی، از این آمیزش و آلایش پاك گردد، و شایستهٔ حضرت ربوبیت شود؛ و از اسفل‌السافلین تا با علی‌علیین همه شیب وبالاکاراوست: واسفل‌السافلین وی آنست که درمقام بهایم وسباع وشیاطین فرود آید، که اسیر شهوت وغضب شود؛ واعلی‌علیین وی آنست که بدرجهٔ ملایکه‌رسد، چنانکه‌ازدست شهوت وغضب خلاص یابد، وهردواسیروی گردند، ووی پادشاه‌ایشان گردد، وچون بدین پادشاهی رسد شایستهٔ‌بندگی حضرت‌الهیت گردد؛ واین‌شایستگی صفت ملایکه‌است، وکمال درجهٔ آدمی است. وچون ویرا لذت انس بجمال حضرت الهیت حاصل شد، ازمطالعهٔ آن جمال یکساعت صبر نتواند کرد، ونظاره کردن در آن جمال بهشت وی شود، وآن بهشتی که نصیب شهوت چشم وفرج وشکم است نزدیك وی مختصر شود.

وچون گوهر آدمی دراول آفرینش ناقص‌وخسیس است، ممکن نگردد ویرا از این نقصان بدرجهٔ کمال رسانیدن الابمجاهدت ومعالجت.

وچنانکه آن کیمیاکه مس و برنج را بصفا وپاکی زرخالص رساند دشواربود، وهرکسی نشناسد، همچنان آن کیمیاکه گوهر آدمی را از خسیسیت[1] بهیمیت بصفا و نفاست ملکیت رساند، تا بدان سعادت ابدی یابد هم دشواربود، وهرکسی نداند. و مقصود ازاین کتاب شرح اخلاط این کیمیاست که بحقیقت کیمیای سعادت ابدیست، و این کتاب را بدینمعنی **کیمیای سعادت** نام کردیم، و نام کیمیا بروی اولیتر، چه تفاوت میان مس‌وزر بیش‌ازصفرت[2] نیست، وثمرهٔ آن کیمیابیش‌ازتنعم دنیا نیست: مدت‌دنیا خود چیست؟! وتفاوت میان صفات‌بهایم وصفات ملایکه‌چنداست[3] که‌ازاسفل‌السافلین تابا علی‌علیین. وثمرهٔ این کیمیا سعادت‌ابدیست، که‌مدت ویرا آخر نیست، وانواع نعیم ویرا نهایت نیست، وهیچ کدورت رابنعیم اوراه نیست.

---

(۱) پستی وفرومایگی. (۲) آن اندازه‌است. (۳) زردی.

ـ فصل ـ

بدانکه چنانکه کیمیا رادر گنجینهٔ هیچ پیرزن نیابند، بلکه درخزانهٔ ملوك یابند کیمیای سعادت ابدی نیز هر جایی نباشد، در خزانهٔ ربوبیت باشد؛ وخزانهٔ خدای در آسمان جواهر فرشتگانست، ودر زمین دلهای پیغامبران: پس هر که این کیمیا جز از حضرت نبوت جوید راه غلط کرده باشد، و آخر کار وی قلابی [1] باشد، و حاصل حال وی پنداری و گمانی باشد، ودر موسم قیامت افلاس وی پیدا شود و قلابی وی آشکارا شود، وپندارهای وی رسوا شود، وبا وی گویند: « فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ [2] ».

واز رحمتهای بزرك خداوند تعالی یکی آنست که صد وبیست و چهار هزار پیغامبر را بخلق فرستاد برای این کار، تا نسخت این کیمیا در خلق آموزند، و با ایشان بگویند که گوهر دل رادر بوتهٔ مجاهدت چون باید نهاد، و اخلاق ذمیمه راکه خبث و کدورت دل ازوست ازوی چون بایدزدود، و اوصاف حمیده رابوی چون باید کشید، وبرای این بود که چنانکه حق تعالی بپادشاهی و پاکی خود تمدح کرد، بفرستادن انبیاء صلواة الله علیهم اجمعین نیز تمدح کرد، و منت نهاد و گفت: «يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمٰوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ. هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ [3]» وَيُزَكِّيهِمْ آن بود که اخلاق ناپسندیده که صفات بهایم است ازایشان پاك کند، وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ آنست که صفات ملایکه رالباس وخلعت اشان گرداند.

ومقصود از کیمیا آنست که از هر چه می نباید، و آن صفات نقص است، پاك و برهنه شود، و بهر چه می بباید، و آن صفات کمال است، آراسته شود. وسرجملهٔ این کیمیا آنست که روی ازدنیا بگرداند وبخدای تعالی آرد، چنانکه رسول را علیه السلام تعلیم کرد و گفت: « وَاذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا [4] » ومعنی تبتیل

---

(۱) قلاب: کسی که زرناسره وقلب دارد ــ (۲) پس برده را از برابر تو برداشتیم! پس چشم تو امروز تیزبین است ــ (۳) بپاکی میستاید خدای پادشاه پاك غالب دانا را آنچه در آسمانهاست و آنچه، در زمین است. اوست که برانگیخت در بیسوادان پیغمبری ازایشان که آیات وی را برایشان میخواند، و آنانرا پاك میکند و کتاب ودانش میآموزد، اگر چه بودند پیشتر در گمراهی آشکارا (٤) ویاد کن نام پروردگارت را و بگسل بسوی او گسستنی.

آن بود که ازهمه چیزها گسسته گردد ، وهمگی خودرا بوی دهد . فذلك[1] این کیمیا

است ، وتفصیل وی درازست .

اما عنوان وی معرفت چهار چیزاست ، وارکان وی چهار معاملتست ، وهررکنی را

ازوی ده اصل است ، چنانکه در فهرست نیز پیدا کرده شود : چهار عنوان وچهاررکن و

چهل اصل . تمام این کتاب وفهرست وی اینست که یاد کرده شود انشاءالله تعالی :

فهرست

عنوان اول آنست که حقیقت خودرا بشناسد ؛

عنوان دوم آنست که **خدای** را بشناسد ؛

عنوان سوم آنست که **حقیقت** دنیا را بشناسد ،

عنوان چهارم آنست که **حقیقت آخرت** را بشناسد .

واین چهار معرفت بحقیقت **عنوان مسلمانی** است .

اما **ارکان معاملهٔ مسلمانی** نیزچهار است : دو بظاهر تعلق دارد ، ودو بباطن :

آن دو که بظاهر تعلق دارد ، **رکن اول** گزاردن فرمان حق است که آنرا **عبادات** گویند

و**رکن دوم** نگاه‌داشتن ادب است در حرکات وسکنات ومعیشت ، که آنرا **معاملات**

گویند؛ واما آن دو که بباطن تعلق دارد ، **رکن اول** پاك کردن دل است از اخلاق ناپسندید.

چون خشم وبخل وحسدو کبر وعجب که این اخلاق را **مُهلِکات** گویند ، و **عَقَبات**[2]

راه دین گویند ، و **دیگر رکن** آراستن دل است باخلاق پسندیده چون صبروشکرو

محبت ورجا وتوکل آنرا **منجیات** گویند .

رکن اول در عبادات است وآن ده اصل است:

اصل اول درست کردن اعتقاد اهل سنت وجماعت ؛ **اصل دوم** بطلب علم مشغول

شدن ؛ **اصل سوم** در طهارت ؛ **اصل چهارم** در نماز خواندن **اصل پنجم** در زکوة ؛

اصل ششم در روزه ؛ **اصل هفتم** در حج کردن است . **اصل هشتم** درقرآن خواندن ؛

اصل نهم درذکر وتسبیح ؛ **اصل دهم** درورده‌ها و وقت عبادات راست داشتن .

رکن دوم در آداب معاملات وآن نیزده اصل است :

اصل اول آداب نان خوردن ؛ **اصل دوم** آداب نکاح کردن ؛ **اصل سوم**

---

(۱) خلاصه (۲) جمع عقبه بمعنی گردنه سخت ،

آداب کسب و تجارت ؛ **اصل چهارم** در طلب حلال ؛ **اصل پنجم** آداب صحبت خلق ؛ **اصل ششم** آداب عزلت ؛ **اصل هفتم** آداب سفر ؛ **اصل هشتم** آداب سماع و وجد **اصل نهم** آداب امر معروف و نهی ازمنکر ؛ **اصل دهم** آداب ولایت داشتن .

رکن سوم در بریدن عقبات راه دین که آنرا مهلکات گویند؛ و آن نیز ده اصل است :

اصل اول در پیدا کردن ریاضت نفس و علاج خوی بد و بدست آوردن خوی نیك ؛ **اصل دوم** اندر شهوت شکم و فرج ؛ **اصل سوم** در علاج شره سخن و آفات زبان ؛ **اصل چهارم** درعلاج بیماری خشم وحقد وحسد ؛ **اصل پنجم** در دوستی دنیا و بیماری طمع ؛ **اصل ششم** اندر علاج بخل وحرص جمع کردن مال ؛ **اصل هفتم** اندر علاج دوستی جاه وحشمت و آفت آن ؛ **اصل هشتم** اندر علاج ریا و نفاق در عبادات ؛ **اصل نهم** اندرعلاج کبر وعجب ، **اصل دهم** اندرعلاج غفلت وضلالت وغرور .

رکن چهارم در منجیات و این نیز ده اصل است :

اصل اول درتوبه و بیرون آمدن ازمظالم ؛ **اصل دوم** درصبروشکر ؛ **اصل سوم** در خوف ورجا ؛ **اصل چهارم** در درویشی وزهد ؛ **اصل پنجم** در صدق و اخلاص ؛ **اصل ششم** درمحاسبه ومراقبه ؛ **اصل هفتم** درتفکر ؛ **اصل هشتم** در توحید و توکل ؛ **اصل نهم** درمحبت وشوق ؛ **اصل دهم** در ذکر مرگ .

وما اندرین کتاب جمله این چهار عنوان وچهار رکن و چهل اصل راشرح کنیم برای فارسی گویان ، وقلم نگاهداریم ازعبارت بلند ومغلق ومعنی باریك و دشوار ،تا فهم عوام آنرا دریابد ،چه اگر کسی را رغبت بتحقیقی وتدقیقی باشد وراى این، باید که ازکتب تازی طلب کند : چون کتاب **احیاء علوم الدین** وکتاب **جواهر القرآن** و تصانیف دیگر که درین معنی بتازی تصنیف کرده‌ایم ، که مقصود کتاب عوام خلقند که این معنی را بپارسی التماس کردند، وسخن را ازحد فهم ایشان نتوان درگذاشت؛ ایزد سبحانه وتعالی نیت ایشان درالتماس ،ونیت مادراجابت پاك گرداناد ؛ و توفیق ارزانی داراد تا ازشوایب ریا و کدورت تکلف خالص گردد، تا آنچه بزبان گفته‌اید ، بمعاملت وفا کرده شود: که گفتار بی کردارضایع بود ، وفرمودن بی ورزیدن سبب وبال آخرت بود؛ **انه ولی الاجابة** .

آغاز کتاب

در پیدا کردن عنوان مسلمانی

و آن چهار عنوانست

عنوان اول : درشناختن نفس خویش ؛

عنوان دوم : در شناختن حقّ سبحانه و تعالی ؛

عنوان سوم: درمعرفت دنیا ؛

عنوان چهارم: در معرفت آخرت .

عنوان اول

در شناختن نفس خویش

[و در آن هیجده فصل است]

فصل اول - آدمی را از چند چیز آفریده‌اند؛

فصل دوم - شناختن حقیقت دل؛

فصل سوم - حقیقت دل؛

فصل چهارم - در بیان سبب احتیاج آدمی بکالبد؛

فصل پنجم - بیان شناختن مقصود از لشگر دل بمثالی؛

فصل ششم - راه درست بکار بردن شهوت وغضب وتن وحواس و عقل ودل؛

فصل هفتم - چگونگی پیداشدن صفتهای خوب وبد در آدمی؛

فصل هشتم - مراقبت حرکات و سکنات خود؛

فصل نهم - چگونه اصل آدمی گوهر فرشتگان است؛

فصل دهم - عجائب عالم دل؛

فصل یازدهم - روزن دل در بیداری نیز بعالم ملکوت گشاده گردد؛

فصل دوازدهم - هر آدمی بر فطرت زائیده میشود؛

فصل سیزدهم - شرف دل از روی قدرت؛

فصل چهاردهم - حقیقت نبوت و ولایت؛

فصل پانزدهم - علم چگونه حجاب راهست؛

فصل شانزدهم - سعادت آدمی در معرفت خدای تعالی است؛

فصل هفدهم - عجایب صنع خدای تعالی در تن آدمی؛

فصل هجدهم - آدمی در بن عالم در غایت عجز و نقصانست.

عنوان (اول)

(در شناختن نفس خویش)

بدانکه کلید معرفت خدای عزوجل معرفت نفس خویش است، و برای این گفته اند: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ (۱)» و نیز برای اینست که گفت ایزد سبحانه وتعالی: « سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ» گفت نشانهاء خود در عالم و در نفوس ایشان بایشان نمائیم، تا حقیقت حق ایشانرا پیدا شود.

در جمله هیچ چیز بتو از تو نزدیکتر نیست، چون خود را نشناسی دیگری را چون شناسی؟ و همانا که گویی من خویشتن را همی‌شناسم و غلط میکنی! که چنین شناختن کلید معرفت حق را نشاید، که ستور از خویشتن همین شناسد، که تو از خویشتن سر و روی و دست و پای و گوشت و پوست ظاهر بیش نشناسی، و از باطن خود این قدر شناسی که چون گرسنه شوی نان خوری، وچون خشمت آید درکسی افتی، و چون شهوت غلبه کند قصد نکاح کنی، و همه ستوران با تودرین برابرند. پس ترا حقیقت خود طلب باید کرد: تا خود چه چیزی، و از کجا آمدهٔ، وکجا خواهی رفت، و اندرین منزلگاه بچه کار آمدهٔ، و ترا برای چه آفریده‌اند، و سعادت تو چیست و در چیست، وشقاوت تو چیست و درچیست؟

و این صفات که در باطن تو جمع کرده‌اند، بعضی صفات ستوران، و بعضی صفات ددگان [۲]، و بعضی صفات دیوان، و بعضی صفات فرشتگان است؛ تو ازین جمله کدامی؟ وکدامست که آن حقیقت گوهر تست، و دیگران غریب عاریت‌اند، که چون این ندانی سعادت خود طلب نتوانی کرد؛ چه هریکی را ازین غذایی دیگر است وسعادتی دیگراست: غذای ستوروسعادت وی خوردن وخفتن وگشنی کردن است [۳] اگرتو ستوری شب وروزجهدآن کن تاکارشکم وفرج راست داری؛ اما غذاء

---

(۱) هر که خود را شناخت، پروردگارخویش را میشناسد. (۲) جمع دده: جانوران درنده.
(۳) جفت شدن نروماده.

ددان وسعادت ایشان دریدن وکشتن وخشم راندنست ، وغذای دیوان شرانگیختن و مکروحیلت کردنست ، اگرتو از ایشانی بکار ایشان مشغول شوتا براحت و نیکبختی خویش رسی ، وغذای فرشتگان وسعادت ایشان مشاهدهٔ جمال حضرت الهیتست ، وآز وخشم وصفات بهایم وسباع رابا ایشان راه نیست ، اگرتوفرشته گوهری دراصل خویش، جهدآن کن تا حضرت الهیت را بشناسی ، وخود را بمشاهدهٔ آن جمال راه دهی ؛ و خویشتن را ازدست شهوت وغضب خلاص دهی ؛ وطلب آن کن تا بدانی که این صفات بهایم وسباع را درتواز برای چه آفریده‌اند ؟ ایشانرا برای آن آفریده‌اند تا ترا اسیر کنند ، وبخدمت خویش برند وشب وروزسخره[1] گیرند ؟ یا برای آنکه تا توایشانرا اسیر کنی ، ودرسفریکه ترا فرا پیش نهاده‌اند ایشانرا سخره گیری ، واز یکی مرکب خویش سازی ، وازدیگری سلاح خویش سازی ، واین روزی چند که درین منزلگاه باشی ایشانرا بکارداری ، تا تخم سعادت خویش بمعاونت ایشان صید کنی ، وچون تخم سعادت بدست آوردی ایشان را درزیر پای آوری ، وروی بقرارگاه سعادت خویش آوری :آن قرارگاهی که عبارت خواص[2] از آن حضرت الهیتست ، وعبارت عوام از آن بهشت است .

پس جمله این معانی ترا دانستی است ، تا ازخود چیزی اندك شناخته باشی ؛ وهرکه آین نشناسد ، نصیب وی ازراه دین قشور[3] بود ، واز حقیقت ولب[4] دین محجوب بود .

فصل (اول)

[آدمی را ازچند چیز آفریده‌اند]

اگرخواهی که خودرا بشناسی،بدانکه تورا که آفریده‌اند ازدوچیز آفریده‌اند : یکی این کالبدظاهر که آنرا تن گویند،وویرابچشم ظاهر میتوان دید؛ویکی معنی باطن، که آنرانفس گویندوجان گویندودل گویند، وآنرابصیرت باطن توان شناخت،وبچشم ظاهرنتوان دید،

---

(۱) خدمتگزار بیمزد - بیگار. (۲) عبارت بجای تعبیر استعمال شده‌است .

(۳) جمع قشر بمعنی پوست . (٤) مغز.

وحقیقت تو آن معنی باطنست، وهرچه جز آنست همه تبع[۱] ویست ولشکر وخدمتگار ویست، وما آنرا نام **دل** خواهیم نهاد. وچون حدیث دل کنیم بدانکه آن حقیقت آدمی را میخواهیم که گاه آنرا **روح** گویند و گاه **نفس**؛ وبدین دل نه آن گوشت پاره میخواهیم که درسینه نهاده است ازجانب چپ، که آنرا قدری نباشد، وآن ستوران رانیز باشد ومرده را باشد وآنرا بچشم ظاهر بتوان دید، وهرچه آنرا بدین چشم بتوان دید ازاین عالم باشد که آنرا **عالم شهادت** گویند.

وحقیقت دل ازین عالم نیست، و بدین عالم غریب آمده است، و براه گذر آمده است، وآن گوشت پارهٔ ظاهر مرکب و آلت ویست، وهمه اعضاء تن لشکر ویند، وپادشاه جمله تن ویست، ومعرفت خدای تعالی ومشاهدت جمال حضرت وی صفت ویست، وتکلیف برویست، وخطاب باویست، و عتاب وعقاب برویست، و سعادت وشقاوت اصلی ویراست و تن اندرین همه تبع ویست، و معرفت حقیقت وی و معرفت صفات وی کلید معرفت خدای تعالی است، جهد آن کن تا وی را بشناسی که آن گوهر عزیز است، و ازگوهر فرشتگانست، و معدن اصلی وی حضرت الهیت است: ازآنجا آمده است، و بآنجا باز خواهد رفت. واینجا بغربت آمده است، وبتجارت وحراثت آمده است، وپس ازاین معنی تجارت وحراثت[۲] را بشناسی، انشاءالله تعالی.

فصل (دوم)

[شناختن حقیقت دل]

بدانکه معرفت حقیقت دل حاصل نیاید تا آنگاه که هستی وی بشناسی، پس حقیقت وی بشناسی که چه چیز است، پس لشکر ویرا بشناسی، پس علاقت وی بااین لشکر بشناسی پس صفت وی بشناسی که معرفت حق تعالی ویرا چون حاصل شود، و بسعادت خویش چون رسد، وبدین هریك اشارتی کرده آید.

اما هستی وی ظاهرست: که آدمی را درهستی خویش هیچ شك نیست، وهستی وی نه بدین کالبد ظاهر است، که مرده راهمین باشد، وجان نباشد!

(۱) تابع وپیرو. (۲) زراعت.

ومابدین دل حقیقت روح همیخواهیم، وچون این روح نباشد تن مرداری باشد.
واگر کسی چشم فراپیش کندو کالبد خویش را فراموش کند، وآسمان وزمین وهرچه آنرا بچشم بتوان دید فراموش کند، هستی خویش بضرورت میشناسد، واز خویشتن باخبر بود، اگرچه از کالبد واز زمین وآسمان وهرچه درویست بی خبر بود. وچون کسی اندرین نیك تأمل کند، چیزی از حقیقت آخرت بشناسد و بداند که روا بود که کالبدازوی بازستانند ووی برجای باشد ونیست نشده باشد.

فصل (سوم)

[حقیقت دل]

اماحقیقت روح که وی چه چیز است، وصفت خاص وی چیست، شریعت رخصت نداده است، وبرای این بود که رسول صلی الله علیه وسلم شرح نکرد، چنانکه حق تعالی گفت: «وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي» پیش ازین دستوری نیافت که گوید: «روح ازجمله کارهای الهیست و از «عالم امر است» و از آن عالم آمده است: «اَلا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ[1]» وعالم خلق جداست وعالم امرجدا، هرچه مساحت ومقدارو کمیت را بوی راه بود، آنرا عالم خلق گویند، وخلق دراصل لغت بمعنی تقدیر[2] بود، ودل آدمی را مقدار و کمیت نباشد، وبرای این است که قسمت پذیر نیست، واگر قسمت پذیر بودی، روا بودی که دریك جانب وی جهل بودی بچیزی ودر دیگر جانب علم هم بدان چیز، ودریك حال هم عالم بودی وهم جاهل، واین محال باشد! این روح با آنکه قسمت پذیر نیست، ومقدار را بوی راه نیست، آفریده است، وخلق آفریدن را نیز گویند چنانکه تقدیر راگویند، پس بدین معنی ازجملهٔ خلق است، وبدان دیگر معنی ازعالم امر است نه ازعالم خلق، که عالم امر عبارت ازچیزهایست که مساحت ومقدار را بوی راه نباشد.

پس کسانیکه پنداشتند که روح قدیمیست غلط کردند، وکسانیکه گفتند

---

(۱) آگاه باش که خلق و امرخدبراست. (۲) اندازه گرفتن.

که عرض است هم غلط کردند ، که عرض را بخود قیام نبود ، و تبع بود ، و جان اصل آدمیست ، و همه قالب تبع وی است ، عرض چگونه بوده باشد ؟ و کسانیکه گفتند جسم است هم غلط کردند ، که جسم قسمت پذیربود ، و جان قسمت پذیر نیست ؛ اما چیزی دیگرهست که آنرا روح گویند ، و قسمت پذیرست ، ولیکن آن روح ستوران نیز باشد ؛ اما روح که ما آنرا دل میگوئیم ، محل معرفت خدای تعالی است ، و بهایم را این نباشد ؛ و این نه جسمست و نه عرض ، بلکه گوهریست ازجنس گوهر فرشتگان ، و حقیقت وی شناختن دشوار بود ، و در شرح کردن آن رخصت نیست ، و در ابتدای رفتن راه دین بدان معرفت حاجت نیست ، بلکه اول راه دین مجاهدتست ، و چون کسی مجاهدت بشرط بکند ، خود این معرفت ویرا حاصل شود ، بی آنکه از کسی بشنود ، واین معرفت ازجملهٔ آن هدایتی است که حق تعالی گفت: «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا (۱) » و کسیکه مجاهدت هنوز تمام نکرده باشد ، باوی حقیقت روح گفتن روا نباشد . اما پیش از مجاهدت لشکر دل را بباید دانست که کسی که لشکر دل را نداند جهاد نتواند کرد .

(فصل چهارم)

[در بیان سبب احتیاج آدمی بکالبد]

بدانکه تن مملکت دلست ، واندرین مملکت دل را لشکرهای مختلف است : وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ (۲) . و دل راکه آفریده‌اند برای آخرت آفریده‌اند، وکار وی طلب سعادتست ، و سعادت وی درمعرفت خدای تعالی است ، ومعرفت خدای تعالی ویرا بمعرفت صنع خدایتعالی حاصل آید - و این جملهٔ عالم است - و معرفت عجایب عالم ویرا از راه حواس حاصل آید ، و این حواس را قوام بکالبد است ، پس معرفت صیدویست ، و حواس دام ویست ، وکالبد مرکب ویست ، و حمال دام ویست : پس ویرا بکالبد بدین سبب حاجت افتاد . وکالبد وی مرکبست از آب وخاک وحرارت و رطوبت ، وبدین سبب ضعیف است ، و درخطر هلاکست ، از درون بسبب گرسنگی

---

(۱) کسانیکه در ما بکوشند ، براههای خود آنانرا رهبری میکنیم . (۲) و نمیشناسد لشکرهای پرورد گارترا مگرخود او ،

و تشنگی ، و از بیرون بسبب آتش و آب و بسبب قصد دشمنان و ددگان و غیر آن ؛ پس ویرا بسبب گرسنگی و تشنگی بطعام و شراب حاجت افتاد ، و بدین سبب بدولشکر حاجت بود : یکی ظاهر، چون دست وپا و دهان ودندان ومعده ، و یکی باطن ، چون شهوت طعام وشراب ؛ و ویرا بسبب دفع دشمنان بیرونی بدولشکر حاجت افتاد : یکی ظاهر چون دست وپا و سلاح ، ویکی باطن چون خشم وغضب . وچون ممکن نباشد غذاییرا که نبیند طلب کردن ، ودشمنی که نبیند دفع کردن ، ویرا بادراکات حاجت افتاد : بعضی ظاهر وآن پنج حواس است : چون چشم و بینی وگوش و ذوق و لمس ، و بعضی باطن وآن نیز پنج است ، و منزلگاه آن دماغست : چون قوت خیال ، وقوت تفکر ، و قوت حفظ ، وقوت تذکر، وقوت توهم؛ هریکی را از این قوتها کاریست خاص واگر یکی بخلل شود ، کار آدمی بخلل شود ، در دین و دنیا .

و جملهٔ این لشکرهای ظاهر و باطن بفرمان دل اند . و وی امیر و پادشاه همه است: چون زبان را فرمان دهد ، در حال سخن گوید ؛ و چون دست را فرمان دهد بگیرد و چون پای را فرمان دهد برود ؛ و چون چشم را فرمان دهد ، بنگرد ؛ و چون قوت تفکر را فرمان دهد ، بیندیشد ؛ وهمه را بطوع وطبع مطیع و فرمان بردار او کرده اند ، تا تن را نگاهدارد چندانی که زاد خویش برگیرد ، وصید خویش حاصل کند ، و تجارت آخرت تمام کند ، وتخم سعادت خویش بپراکند . طاعت داشتن این لشکر دل را ، بطاعت داشتن فرشتگان ماند حق تعالی را ، که خلاف نتوانند کردن در هیچ فرمان ، بلکه بطبع و طوع فرمان بردار باشند .

فصل (پنجم)

[شناختن مقصود از لشکر دل بمثالی]

شناختن تفاصیل لشکر دل دراز است ، وآنچه مقصودست ترا بمثالی معلوم شود : بدانکه مثال تن چون شهریست و دست و پای و اعضا پیشه وران شهرند،

و شهوت چون عامل خراج است ، وغضب چـون شحنهٔ [1] شهر است ، و دل پادشاه شهر است ، و عقل‌وزیر پادشـاه است : وپـادشاه را بدین همه حاجتست ،تا مملکت راست کند .

ولیکن شهوت که عامل‌اخراج [2] است ، دروغ زن‌وفضولی و تخلیط گـر [3] است وهرچه وزیرعقل گوید بمخالفت آن بیرون آید ،وهمیشه خواهان آن باشد که‌هر چه‌در مملکت مال‌است همه‌ببهانهٔ خراج بستاند ، واین غضب که شحنهٔشهر است‌شریر وسخت تندوتیز است ، وهمه‌کشتن وشکستن وریختن دوست دارد . و همچنان کـه پادشاه شهراگر مشاورت همه‌با وزیر کند ، وعامل دروغ‌زن ومطمع [4] راماليده‌دارد وهر چه وی برخلاف وزیر گوید ، نشنود ، وشحنه را بـروی مسلط کند ، تاوی راز فضول بازدارد ، وشحنه رانیز کوفته وشکسته دارد ، تاپای ازحد خویش بیرون ننهد وچون چنین کندکار ممکت‌بنظام بودـهمچنین پـادشاه‌دل‌چون کار باشارت‌وزیر عقل کند ، وشهوت وغضب‌را زیردست وبفرمان عقل دارد،و عقل‌را مسخر ایشان‌نگرداند، کار مملکت تن راست بود ، و راه سعادت و رسیدن بحضرت الهیت بـر وی بریده نشود ؛ واگرعقل رااسیر شهوت وغضب گرداند ،مملکت ویران شود ، وپادشاه‌بدبخت گرددو هلاك‌شود .

فصل (ششم)

[راه درست بکار بردن شهوت وغضب وتن وحواس وعقل ودل]

از این‌جمله که‌رفت بدانستی که شهوت وغضب‌را برای‌طعام وشراب‌ونگاهداشتن تن آفریده‌اند . پس‌این هردو خادم تن‌اند ، وطعام وشراب‌علف تن‌است ، وتن رابرای حمالی حواس آفریده‌اند : پس تن خادم حواس است . وحواس را بـرای جاسوسی عقل آفریده‌اند ، تادام وی باشد ، که بوی عجایب صنع‌خدایتعالی بداند : پس حواس خادم عقل‌اند ، وعقل رابرای‌دل آفریده‌اند ، تا شمع وچراغ وی باشد ، که بنور وی حضرت‌الهیت رابیند که بهشت ویست . پس‌عقل‌خادم دل‌است . ودل‌رابرای نظارهٔجمال حضرت ربوبیت آفریده‌اند :

داروغه . کلانتر (۲) مالیات . (۳) یاوه‌سرا ومغالطه کار (٤) پرطمع

پس چون بدین مشغول باشد، بندم وخادم درگاه الهیت باشد، وآنچه حق تعالی گفت
که: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ[۱]» معنی وی این است.
پس دل را بیافریدند، و این مملکت و لشگر بوی دادند، و این مرکب
تن را باسیری بوی دادند، تا از عالم خاك سفری کند، باعلی علیین. اگر خواهد
که حق این نعمت بگزارد و شرط بندگی بجای آرد، باید که پادشاه وار در صدر
مملکت بنشیند، و از حضرت الهیت قبله و مقصد سازد، و از آخرت وطن وقرارگاه
سازد، و از دنیا منزل سازد، و از تن مرکب سازد، و از دست و پای و اعضاء
خدمتکاران سازد، و از عقل وزیر سازد، و از شهوت جابی[۲] مال سازد، و از
غضب شحنه سازد، و از حواس جاسوسان سازد، و هر یکی را بعالمی دیگر موکل
کند، تا اخبار آن عالم جمع همی کنند، و از قوت خیال که در پیش[۳] دماغ
است صاحب برید[۴] سازد. تا جاسوسان جمله اخبار نزدوی جمع همی کنند؛
و از قوت حفظ که در آخر دماغ است خریطه دار[۵] سازد، تا رقعهٔ اخبار از
دست صاحب برید می ستاند و نگاه میدارد، و بوقت خویش بر وزیر عقل
عرضه میکند، و وزیر بر وفق آن اخبار که از مملکت بوی میرسد، تدبیر
مملکت و تدبیر سفر پادشاه میکند: چون بیند که یکی از لشگر. چون شهوت و
غضب و غیر ایشان - یاغی شدند بر پادشاه، و پای از اطاعت وی بیرون نهادند،
وراه بروی بخواهند زد، تدبیر آن کند که بجهادوی مشغول شود، و قصد کشتن وی
نکند، که مملکت بی ایشان راست نیاید، بلکه تدبیر آن کند که ایشانرا بحد
اطاعت آورد، تا در سفری که فرا پیش دارد یاور باشند نه خصم، و رفیق باشند نه
دزد و راه زن؛ چون چنین کند سعید باشد، و حق نعمت گزارده باشد، وخلعت این
نعمت بوقت خویش بیابد؛ و اگر بخلاف این کند، و بموافقت راه زنان و دشمنان
که یاغی گشته‌اند برخیزد، کافر نعمت باشد، و شقی گردد، و نکال عقوبت
آن بیابد.

---

(۱) ونیافریدم جن وانس را جز برای آنکه پرسش نمایند. (۲) تحصیلدار و مامور جمع مالیات. (۳) جلووقدام (٤) صاحب برید اصلا بمعنی رئیس چاپاران دولتی بوده است، وبعداً سمت ریاست جاسوسانرا دارا شده است. (٥) خریطه بمعنی کیسهٔ چرمی جای نامه‌ها وجزوه‌دان بوده است ولی بروش عبارت میتوان خریطه دار را مامور بایگانی وعرض نامه ها بپادشاه در موقع ضرورت دانست.

فصل (هفتم)

[چگونگی پیداشدن صفتهای خوب و بد در آدمی]

بدانکه دل آدمی را با هریکی ازاین دولشکر که دردرون ویست علاقتی است، ووی راازهریکی صفتی وخلقی پدید آید: بعضی از آن اخلاق بد باشد، که ویرا هلاك کند، وبعضی نیکو باشد که ویرا بسعادت رساند. وجمله آن اخلاق اگرچه بسیاراست اماچهار جنس اند: اخلاق بهایم، واخلاق سباع، و اخلاق شیاطین، و اخلاق ملایکه؛ چه بسبب آنکه دروی شهوت و آز نهاده‌اند، کار بهایم کند: چون شره[1] نمودن بر خوردن وجماع کردن؛ وبسبب آنکه دروی خشم نهاده‌اند، کارسك و گرگ وشیر کند چون زدن و کشتن ودرخلق افتادن به‌دست وزبان؛ وبسبب آنکه دروی مکروحیلت وتلبیس وتخلیط وفتنه انگیختن میان خلق نهاده‌اند، کار دیوان کند و بسبب آنکه‌در وی عقل نهاده‌اند، کارفرشتگان کند، چون دوست‌داشتن علم‌وصلاح، وپرهیز کردن‌از کارهای‌زشت، وصلاح‌جستن میان‌خلق، وعزیزداشتن خودرااز کارهای خسیس، وشاد بودن بمعرفت کارها، وعیب داشتن ازجهل ونادانی.

وبحقیقت گوئی که درپوست آدمی چهارچیز است: سگی، وخوکی، و دیوی، و فرشتهٔ کـه‌سك که نکوئیده ومذموم است، نه‌برای صورت ودست‌وپای وپوست‌وی بود، بل بدان‌صفتی که‌درویست، که‌بدان صفت‌درمردم‌افتد، وخوك نه‌بسبب‌صورت‌مذموم است، بل‌بسبب‌معنی شره و آزوحرص برچیزهای پلید وزشت. وحقیقت روح‌سگی و خوکی این معانی‌است، ودر آدمی همین است؛ وهمچنین حقیقت شیطانی‌وفرشتگی این معانی است که‌گفته آمد، وآدمی را فرموده‌اند که: به‌نور عقل که از آثار انوار فرشتگانست، تلبیس ومکرشیطان کشف میکند، تاوی رسواشود، وهیچ فتنه نتواند انگیختن، چنانکه رسول صلی‌الله علیه‌و سلم گفت: «هرآدمی‌راشیطانیست، ومرانیز هست، لیکن‌خدایتعالی مرابروی نصرت داد تامقهور من گشت وهیچ‌شر نتواندفرمود ونیزوی[2] رافرموده‌اند که: این‌خنزیر حرص و شهوت راو کلب غضب‌را بادب دارد و

---

(۱) حرص و میل شدید. (۲) یعنی آدمی‌را فرموده‌اند.

زیردست ، تاجز بفرمان وی نخیزد و ننشیند ، اگر چنین کند ویرا از این اخلاق وصفات نیکو حاصل شود، که آن تخم سعادت وی باشد، واگر بخلاف این کند ، و کمر خدمت ایشان بر بندد، دروی اخلاق بد پدید آید، که تخم شقاوت وی گردد .

واگر حال وی ویرا در خواب یادر بیداری بمثالی کشف کنند ، خودرا بیند کمر خدمت بسته پیش خوکی یاپیش سگی، و کسیکه مسلمانی را اسیر کند دردست کافری ، معلوم استکه حال وی چه بود ! آنکس که فرشته را دردست سك وخوك ودیو اسیر کند، حال وی ازین فاحشتر بوده باشد .

وبیشتر خلق ، اگر انصاف بدهند، وحجاب غفلت بر گیرند ،شب وروز کمر خدمت بسته اند درمراد وهوای نفس خویش، وحال ایشان بحقیقت اینست؛ اگرچه بصورت بامردم مانند، وفردا درقیامت معانی آشکارا شود؛ وصورت برنك معنی باشد، تاآنکس راکه شهوت وآز بروی غالب بود ، فردا بصورت خوکی بینند ، وآنکس راکه خشم بروی غالب است بصورت گرگی بینند .

و برای این استکه کسی گرگی بخواب بیند، تعبیر آن مردی ظالم باشد؛ واگر خوکی بیند ، تعبیر آن مردی پلید باشد . برای آنکه خواب نمودگار مرگ است : بدانقدر که بسبب خواب ازین عالم دورتر میشود ، صورت تبع معنی میباشد، تا هرکسیرا بدانصورت ببینند که باطن وی چنانست .واین سریست بزرك ، که این کتاب شرح آن احتمال نکند .

فصل (هشتم)

[مراقبت حرکات وسکنات خود]

وچون بدانستی که درباطن این چهار قهرمان و کار فرمایست ، مراقب باش حرکات وسکنات خویش را ، تاازین چهار اندرین جهان درطاعت کدامی .وبحقیقت بشناس که از هر حرکتی که بکنی ، صفتی در دل توحاصل شود ، که آن در تو بماند، ودر صحبت تو بدان جهان آید ؛ وآن صفات رااخلاق گویند ، وهمه اخلاق ازین چهار قهرمان شکافد.

اگر طاعت خنزیر شهوت داری، در تو صفت پلیدی و بی شرمی و حریصی و چاپلوسی و منافقی وخسیسی و حسد و شماتت و غیر آن پدید آید؛ واگر وی را مقهور کنی، و باادب و زیردست عقل و شرع داری، در تو صفت قناعت وخویشتن داری و شرم و آرام وظریفی وپارسایی و کوتاه دستی وبی طعمی پدید آید؛

و اگر کلب غضب راطاعت داری، در تو کبروتهور و ناپاکی ولاف زدن وبار نامه کردن[۱] و کیدآوری[۲] و بزرك خویشتنی[۳] و افسوس کردن[٤] و استخفاف کردن و خوار داشتن خلق و در خلق افتادن پدید آید؛ واگراین سگ را باادب داری، در تو صبروبردباری و عفو وثبات و شجاعت و ساکنی و شهامت و کرم پدید آید؛

و اگر آن شیطان را که کاروی آنست که این سگ وخوك را ازجای می برانگیزد، و ایشان را دلیرهمی کند، وحیلت ومکر می آموزد، طاعت داری، در توصفت گربزی[۵] و خیانت و تخلیط[٦] و بددرونی وفریفتن وتلبیس پدید آید؛ واگروی را مقهور داری وبتلبیس وی فریفته نشوی، ولشکر عقل را نصرت کنی، درتوزیرکی ومعرفت و علم حکمت وصلاح جستن خلق وبزرگی و ریاست پدید آید. واین اخلاق نیکو که بانو بماند، ازجمله باقیات صالحات باشد، وتخم سعادت تو باشد.

و این افعال که از وی اخلاق بد پدیدار آید، ویرا **معصیت** گویند؛ وآنکه اخلاق نیکو ازوی پدید آید، آن را **طاعت** گویند. و حرکات و سکنات آدمی ازین دو خالی نبود.

و دل همچون آیینهٔ روشن است، واین اخلاق زشت چون دودی وظلمتی است که بوی همیرسد، و ویرا تاریك همیگرداند، تافرا راه حضرت الهیت نبیند ومحجوب شود؛ و این اخلاق نیکو نوریست که بدل میرسد، و ویرا ازظلمت معصیت میزداید، و از برای این گفت رسول علیه السلام: «**اِتْبِعِ السَّیِّئَةَ الْحَسَنَةَ تَمْحُهَا**»، از پی هرزشتی نیکوئی بکن تا آنرا محو کند». و درقیامت دل باشد که بصحرا آید، اما[۷] روشن و اما تاریك: «**فَلَا یَنْجُو اِلَّا مَنْ اَتَی اللهَ بِقَلْبٍ سَلِیمٍ**»[۸]

(۱) بزرگی فروختن. (۲) مکر وحیله وجنگجوئی. (۳) خودرا بزرك پنداشتن. (٤) ظلم کردن (۵) گربز چون هرمز: محیل و مکار. (٦) اشتباه کاری - یاوه سرائی. (۷) یا (۸) پس نجات نخواهد یافت مگرکسیکه بیاید پیش خدا با دلی سلیم.

دل آدمی ، در ابتدای آفرینش ، چون آهنست که از وی آیینهٔ روشن بیاید ، که همه عالم در وی بیاید - اگر ویرا چنانکه باید نگاهدارند - وگرنه جمله زنگار بخورد ، و چنان شود که نیز از وی آیینه نیاید ، چنانکه حق تعالی گفت : «کَلَّا بَلْ رَانَ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ (۱)»

فصل (نهم)

[چگونه اصل آدمی گوهر فرشتگانست]

همانا گویی که چون در آدمی صفت سباع و بهایم و شیاطین وملایکه درست ، بچه‌دانیم که اصل وی گوهر فرشتگی است ، و دیگران غریب‌اند وعارض؟ و بچه‌دانیم که ویرا برای اخلاق فرشتگان آفریده‌اند ، تا آن حاصل کند ، نه برای دیگر صفات ؛

بدانکه‌این بدان‌شناسی که‌دانی که آدمی شریفتر و کاملترست از بهایم و سباع ، و هرچیزیرا که کمالی داده باشند، که آن نهایت‌درجهٔ‌وی‌بود، ویرابرای آن آفریده‌باشند ؛ مثال آنکه : اسب از خرشریفتراست ، که خررا برای بار کشیدن آفریده‌اند، و اسب برای دویدن درجنگ وجهاد ، تا درزیر سوارچنانکه میباید ، میدود ومی‌پوید ،ووی را قوت بار کشیدن نیزداده‌اند - همچون خر- و کمالی زیادت نیز ویراداده‌اند - که خررا نداده‌اند - اگروی ازکمال خویش عاجز آید. از وی پالانی سازند ،و با درجهٔ خرافتد : و این هلاك ونقصان وی باشد.

همچنین گروهی پنداشته‌اندکه آدمی را برای خوردن و خفتن و جماع- کردن وتمتع کردن آفریده‌اند: همه روزگار درین برند ! و گروهی پندارندکه ویرا برای غلبه و استیلا ومقهور کردن دیگر چیزها آفریده‌اند، چون: عرب و کرد و ترك، واین هردو خطاست ، که خوردن و جماع کردن ، راندن شهوت باشد ، و این خود ستورانرا داده‌اند، و خوردن شتر بیشتر از خوردن مردست،وجماع بنجشك[۲] بیش‌از جماع آدمی است، پس‌چرا آدمی از ایشان شریفتر باشد؟ وغلبه و استیلا بغضب باشد ، واین سباع راداده‌اند .

(۱) نی نی !بلکه زنك بسته است بردل ایشان ، آنچه میکردند. (۲) گنجشك.

پس آدمی را آنچه سباع را وبهائم را داده‌اند هست، و زیادت از آن ویرا کمالی داده‌اند ـ و آن عقل است ـ که خدایرا تعالی بدان بشناسد، و جمله صنع وی بداند، وبدان خویشتن از دست شهوت وغضب برهاند، واین صفت فرشتگان است، وبدین صفت وی بربهایم و سباع مستولی است، وهمه مسخرویند، باهرچه برروی زمین است چنانکه حق تعالی گفت: «وَسَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً(۱)»

پس حقیقت آدمی آنست که کمال وی وشرف وی بدوست، ودیگر صفتها غریب و عاریتی است، وایشانرا بمزدوری وچاکری وی فرستاده‌اند، وبرای اینست که چون بمیرد نه غضب ماند ونه شهوت ماند. و بس: اما جوهری روشن و نورانی آراسته بمعرفت حق تعالی برصورت ملایکه تالاجرم رفیق ایشان باشد ورفیق الملاءالاعلی این باشدو ایشان همیشه درحضرت الهیت باشند: «فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ(۲)» واماتاریك ومظلم ونگونسار: تاریکی بدانکه زنگار گرفته باشد ازظلمت معصیت ونگونساری بدانکه آرام گرفته باشد بااخلاق شهوت و غضب و هرچه شهوت وی بود درین جهان بگذاشته باشد، وروی دل وی ازسوی این جهان باشد، که شهوات ومرادوی این جهانی باشد و این جهان زیر آن جهانست: پس سروی زیر بود ونگونسار باشد. ومعنی آنکه گفت «وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُءُوسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ(۳)» این باشد،و کسی که چنین باشد. باشیاطین بهم درسجین(٤) باشند، ومعنی سجین هر کسی نداند: وبرای این گفت: «وَمَا أَدْرَاكَ مَا سِجِّينٌ(٥)»

فصل (دهم)

[عجائب عالم دل]

عجایب عالمهاء دل‌را نهایت نیست، وشرف وی بدانست که عجیبتر ازهمه است، وبیشتر خلق از آن غافل باشند؛ وشرف وی از دو درجه است. یکی از روی علم، دوم از روی قدرت. اما شرف وی ازروی علم بردوطبقه است : یکی آنست که جملهٔ خلق

(۱) مسخر کرد برای شما تمام آنچه را درزمین است (۲) در نشستنگاه راستین نزد پادشاه مقتدر (۳) واگر بینی هنگامیکه گناهکاران سر بزیر باشند نزد پروردگار خویش؟ (٤) جائی دردوزخ (٥) وندانی که سجین چیست ؟

اوراتواند دانستن،ودیگر آنستکه پوشیده‌ترست، وهر کس نشناسد، وآن‌عزیزترست اماآنچه ظاهرست آنست که ویرا قوت معرفت جملهٔ علمها وصناعتهاست، تابدان‌جمله صناعتها بداند، وهرچه در کتابهاست برخواند وبداند، چون علم هندسه وحساب‌وطب ونجوم وعلوم‌شریعت،وباآنکه وی‌یك چیزست که قسمت‌نپذیرد، این‌همه علمها دروی گنجد، بلکه همه‌عالم دروی چون ذرهٔ باشد در بیابانی؛ و دریك لحظه در فکرت و حرکت‌خویش‌ازثری[1] بعلاشود،واز مشرق بمغرب شود: باآنکه درعالم خاك‌بازداشته است، همه آسمانرا مساحت کند ومقدار هرستارهٔ بشناسد، و مساحت بگوید که چند گزست، وماهی را بحیلت ازقعر دریا برآرد، ومرغ را ازهوا بزمین‌آورد؛ و حیوانات باقوت را چون پیل‌واشتر واسب مسخرخویش کند، وهرچه درعالم عجایبها وعلمهاست پیشهٔ ویست واین جمله علمهاست که ویرا از راه‌پنج‌حواس حاصل شود، بدین‌سبب که ظاهرست، وهمگنان راه بوی دانند.

وعجیبتر آنست که اندرون دل روزنی گشاده است بعالم محسوسات ـ که آنرا عالم جسمانی گویند ـ وعالم ملکوت را روحانی گویند؛ و بیشتر خلق عالم جسمانی محسوس رادانند، واین‌خود مختصرست. ودلیل‌بر آنکه‌اندرون دل روزنی دیگرست علوم را دو چیزست: یکی‌خوابست ،که در خواب چون راه حواس بسته گردد، آن در درونی گشاده شود، واز عالـم ملکوت و از لوح محفوظ غیب نمودن گیرد، تـا آنچه در مستقبل خواهد بودن بشناسد وببیند، اما روشن، همچنانکه خواهد بود، واما بمثالی که بتعبیر حاجت افتد؛ و ازآنجاکه ظـاهرست، مردمـان پندارند. که کسی بیدار بود، بمعرفت اولیتر بود، وهمی‌بیند که دربیداری غیب نبیند ،ودرخواب بیند، نه ازراه حواس وشرح حقیقت خواب درین کتاب ممکن‌نیست .

اما اینقدر بباید دانست که مثل دل چون آینه است ،ومثل لوح محفوظ چون آینه ،که صورت همه موجودات درویست : چنانکه صورتها ازیك‌آینه دردیگر افتد ـ چون درمقابلهٔ آن بداری ـ همچنین صورتها ازلوح محفوظ دردل پیدا آید ؛چون صافی شود ، ازمحسوسات فارغ شود ، وباوی مناسبت گیرد ، و تا بمحسوسات مشغول بود ، ازمناسبت باعالم ملکوت محجوب بود؛ ودرخواب ازمحسوسات فارغ شودلاجرم

(۱) خاك.

آنچه‌در گوهر ویست ازمطالعهٔ‌ملکوت پیداشدن گیرد . لیکن اگرچه حواس بجهت خواب‌فروایستد، خیال برجای خویش‌باشد ، بدان سبب‌بود که آنچه بیند‌در کسوت‌مثال خیالی بیند. صریح ومکشوف‌نباشد، وازغطا وپوشش خالی نبود ؛وچون‌بمیرد به‌خیال ماندو نه‌حواس آنگاه کارهابی‌غطاوبی‌خیال‌بیند و باوی گویند : «فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ (۱) » وگوید «رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحاً (۲) »

دلیل دیگر آنست که‌هیچ کس نباشد که ویرا فراستها وخاطرهای‌راست برسبیل الهام دردل نیامده باشد، که آن نه از راه حواس باشد ،بلکه در دل‌پیدا آید ،ونداند که ازکجا آمد .

و بدین مقدار بشناسد که علمها همه از راه محسوسات نیست ، بلکه از عالم ملکوت است ، وحواس ـ که وی‌را برای این عالم آفریده‌اند ـ لاجرم حجاب‌وی‌بود از مطالعهٔ آن عالم ملکوت ، تـا از وی فارغ‌نشود ، بدان عالم راه نیابدبهیچ حال.

فصل (یازدهم)

[روزن دل در بیداری نیز بعالم ملکوت گشاده گردد]

گمان مبر که روزن دل بملکوت بی خواب و بی مرگ گشاده نگردد ، که این چنین نیست ؛ بلکه‌اگر دربیداری کسی خویشتن را ریاضت کند،ودل را ازدست‌غضب وشهوت واخلاق بد،وبایست این‌جهان (۳) بیرون کند ، و جای خالی بنشیند ، و چشم فرازکند ، وحواس را معطل کند ،ودلرا باعالم ملکوت مناسبت دهد ، بدانکه الله الله بردوام میگوید ـ بدل نه بزبان ـ تاچنان شود که از خویشتن بی خبر شود ، واز همه عالم بی‌خبر شود ، واز هیچ‌چیز خبرندارد مگر از خدای عزوجل ،چون چنین‌شود، اگر چه بیدار بود ، آن روزن‌گشاده شود ، وآنچه درخواب بینند دیگران ،وی در بیداری بیند ، وارواح فرشتگان درصورتها نیکو ویرا پدیدار آید ، وپیمبرانرادیدن گیرد ، وازایشان فایده‌ها یابد ومددهاگیرد ،وملکوت زمین وآسمان‌بوی نمایند.

وکسی راکه این راه‌گشاده‌شود ،کاری عظیم بیند که درحدوصف‌نیاید.وآنکه

(۱) پس برگشادیم ازتو پردهٔ ترا ،پس‌چشم تو امروز تیزبین است .
(۲) ای پروردگار ما ،دیدیم وشنیدیم ،پس مارا بازگردان تاکار نیک کنیم .
(۳) درخور ولایق‌این‌جهان ،

رسول علیه‌السلام گفت «زُوِيَتْ لِيَ الأَرْضُ فَأُرِيتُ مَشارِقَها وَ مَغارِبَها (۱)» وآنکه حق تعالی گفت : « وَ كَذٰلِكَ نُرِي اِبْراهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمٰواتِ وَالأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ (۲)» هم درین حال بودست . بلکه‌علوم همه انبیا ازاین راه بود نه‌ازراه حواس و تعلم :وبدایت همه مجاهده بوده است ، چنانکه حق سبحانه و تعالی گفت : «وَاذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ وَتَبَتَّلْ اِلَيْهِ تَبْتِيلاً » یعنی از همه چیزهاپاك گردد و گسسته ،وهمگی خود بوی ده، وبتدبیردنیامشغول مگرد ،که اوخودکارتو راست کند ،«رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لااِلٰهَ اِلّاهُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلاً (۳) وچون ویرا وکیل کردی ،تافارغ گرد ، و باخلق میامیز ودریشان میاویز ، «وَاصْبِرْ عَلٰى مٰايَقُولُونَ وَاهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمِيلاً (٤)»

اینهمه تعلیم ریاضت و مجاهدتست ، تا دل صافی شود از عداوت خلق و از شهوت دنیا و از مشغلهٔ محسوسات ، و راه صوفیان ایست ، و این راه نبوتست اما علم حاصل کردن بطریق تعلم راه علماست ، و این نیز بزرك است ، لیکن مختصر است باضافت با راه نبوت و علم انبیا و اولیا ،که بی واسطهٔ تعلیم آدمیان ، از حضرت حق بردلهاء ایشان میریزد . ودرستی‌این‌راه هم بتجربت معلوم شده‌است ،خلق بسیاررا ، وهم ببرهان عقلی؛اگرترابذوق‌این‌حاصل‌نشده‌است ؛ وبتعلیم نیزحاصل‌نشده است ، وببرهان عقلی‌معلوم نگشته‌است ، باری کمترازآن نبودکه‌بدین ایمان داری و تصدیق کنی، تا ازهرسه درجه محروم نباشی، وکافرنگردی . و این ازعجایب علامتهاء دلست ، وبدین‌شرف دل آدمی‌معلوم شود .

فصل (دوازدهم)

[هرآدمی برفطرت زائیده میشود]

گمان مبرکه این پیامبران مخصوص است ،که گوهر همه آدمیان در اصل فطرت شایستهٔ اینست ، چنانکه هیچ آهنی نیست که باصل فطرت شایستهٔ آن نیست

(۱) پیچیده و طومار شد برای من زمین ، پس‌نشان داد بمن مشرقها ومغربهای آن را .
(۲) و همچنین مینمائیم بابراهیم ملکوت آسمانها وزمین را برای آنکه باشد ازیقین کنندگان .
(۳) بروردگار خاور وباختر ،نیست خدائی جز او،پس اورا وکیل‌قرارده . (٤) وشکیبائی کن بر آنچه مگویند ودوری کن ازایشان دوری کردنی نیکو .

که از وی آیینهٔ بر آید که صورت عالم را حکایت کند، مگر آنکه زنگار درجوهر وی غوص کند، و ویرا تباه کند؛ همچنین هردل که حرص دنیا و شهوت ومعاصی بر وی غالب شود، و در وی متمکن گردد، بدین نرسد، و بدرجهٔ رین و طبع[۱] رسد، و این شایستگی ازوی باطل شود، «وَ کُلُّ مَوْلُودٍ یُولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ فَأَبَوَاهُ یُهَوِّدَانِهِ وَ یُنَصِّرَانِهِ وَ یُمَجِّسَانِهِ[۲]»

وازعموم این شایستگی حق تعالی خبر داد بدین عبارت که گفت: «اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ؟ قَالُوا بَلىٰ[۳]» چنانکه اگر کسی گوید هر عاقل که با وی گویی: «نه دوازیکی بیشتر است؟» گوید که: «بلی راست بود» اگرچه هرعاقلی این بگوش سر نشنیده باشد، و بزبان نگفته باشد، ولیکن همه درون وی بدین تصدیق آگنده باشد؛ همچنانکه این فطرت آدمیانست، معرفت ربوبیت نیز فطرت همه است، چنانکه گفت: «وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمٰوَاتِ وَ الْأَرْضَ لَیَقُولُنَّ اللّٰهُ[۴]» ودیگر گفت: «فِطْرَةَ اللّٰهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْهَا[۵]» وببرهان عقلی وبتجربت معلوم شده است، واین بپیبران مخصوص نیست، چه پیغمبر هم آدمی است: «قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ[۶]»

لیکن کسی که ویرا این راه کشاده شد، اگرصلاح جمله خلق وی را بنمایند؛ وبدان دعوت کنند آنچه ویرا نمودند، آنرا **شریعت** گویند، وویرا **پیمبر** گویند؛ و حالت ویرا **معجزه** گویند؛ وچون بدعوت خلق مشغول نشود، ویرا **ولی** گویند، و حالات ویرا **کرامات** گویند. وواجب نیست که هر کرا این حال پدید آید، بخلق و بدعوت مشغول شود، بلکه در قدرت حق تعالی هست که ویرا بدعوت خلق مشغول نکند: اما بدان سبب که این بوقتی بود که شریعت تازه بود و بدعوت دیگر حاجت نبود، و یا بدان سبب که دعوت را شرطی دیگر بود که درین ولی موجود نبود.

پس باید که ایمان درست داری بولایت و کرامت اولیا، و بدانی که اول کار بمجاهدت تعلق دارد، و اختیار را بوی راه هست، ولکن نه هر که کارد، درود، و نه

(۱) رین وطبع: چرك وكثافت وزنگ. (۲) هرمولودی برفطرت (اسلام) زائیده میشود پس پدر ومادرش ویرا یهودی یا نصرانی یا مجوسی میگردانند (۳) آیا نیستم پروردگار شما؟ گفتند آری. (٤) اگرازایشان بپرسی آسمانها وزمین را که آفرید؟ خواهند گفت خدا. (۵) فطرت و کیش خدا که خلق را بر آن فطرت آفرید. (٦) بگو من آدمی هستم چون شما.

هر که رود، رسد، نه هر که جوید یابد، ولکن هر کار که عزیزتر بود، شرایط آن بیشتر بود، و یافت آن نادرتر بود، و این شریفترین درجات آدمی است در مقام معرفت، وطلب کردن این، بی‌مجاهدت و بی پیری راه رفته وپخته، راست نیاید، و چون این هردو باشد، تا توفیق مساعدت نکند، و تا در ازل ویرا بدین سعادت حکم نکرده باشند، بمراد نرسد. ویافتن درجت امامت، درعلم ظاهر و درهمه کارهای اختیاری همچنین است.

فصل (سیزدهم)

[شرف دل از روی قدرت]

نمودگاری [۱] ازشرف گوهر آدمی که آنرا دل گویند - درراه معرفت بشناختی. اکنون بدانکه از روی قدرت ویرا نیز شرفی است، که آنهم ازخاصیت ملایکه است، و حیوانات دیگررا آن نباشد: و آن آنست که همچنانکه عالم اجسام مسخرست ملایکه را، تا بدستوری ایزد تعالی، چون صواب بینند، وخلق را بدان محتاج بینند، باران آورند بوقت بهار، وباد انگیزند، وحیوانات را دررحم ونبات را درزمین صورت کنند و بیارایند، و بهرجنسی ازین کارها گروهی ازملایکه موکل‌اند، دل آدمی نیز که ازجنس گوهر ملایکه است، ویرا نیز قدرتی داده‌اند، تا بعضی از اجسام عالم مسخر ویند.

وعالم خاص هر کسی تن ویست، وتن مسخر دلست، که معلوم است که دل درانگشت نیست، و علم وارادت در انگشت نیست وچون دل بفرماید انگشت بجنبد؛ وچون در دل صورت خشم پدید آید، عرق ازهفت اندام گشاده شود: واین چون بارانست، و چون صورت شهوت دردل پدید آید، آید، بادی پدید آید، و بجانب آلت شهوت شود، وچون اندیشهٔ طعام خوردن کند، آن قوتی که درزیرزبانست بخدمت برخیزد، وآب ریختن گیرد، تاطعام راتر کند، چنانکه بتوان خورد.

واین پوشیده نیست که تصرف دل درتن روا نست، وتن مسخر دلست، ولکن بباید دانست که روا بود که بعضی از دلها شریفتر وقویتر بود، وبجواهر ملایکه ماننده

(۱) نمونه ومثال.

تر بود، که اجسام دیگر بیرون تن وی مطیع وی گردد: تاهیبت وی مثلا بر شیری افتد، شیر مطیع وزبون وی گردد، وهمت در بیماری بندد بهتر شود، و وهم بر تن درستی افکند بیمار شود، واندیشه در کسی افکند تابنزدیك وی آید، حرکتی در باطن آنکس پدیدار آید، وهمت در آن بندد که باران آید، بیاید. اینهمه ممکن است ببرهان عقلی، ومعلوم است بتجربت. و آنکه اورا چشم زدگی گویند وسحر گویند، هم ازین بابست، وازجملهٔ تأثیر نفس آدمی است دراجسام دیگر، تانفسی که حسود خبیث باشد مثلا ستوری نیکو ببیند، بچشم حسد در آن ستور نگرد، وهلاك وی توهم کند، آن ستور دروقت هلاك شود چنانکه درخبرست: «اَلْعَيْنُ تُدْخِلُ الرَّجُلَ الْقَبْرَ وَ الْجَمَلَ الْقِدْرَ[۱]»

پس این نیز ازعجایب قدرتهاء دلست ، واین چنین خاصیت چون کسی راپدید آید، اگر داعی خلق باشد معجزه گویند، واگر داعی نباشد کرامات گویند، اگر در کار خیر باشد، آنکس را نبی گویند یاولی، واگر در کار شر باشد آنکس را ساحر گویند. و سحر و کرامات ومعجزات ازخواص قدرت دل آدمی است، اگرچه میان ایشان فرقهای بسیارست، که این کتاب بیان آن احتمال نکند[۲].

فصل (چهاردهم)

[حقیقت نبوت وولایت]

اگر کسی این جمله که رفت نداند، ازحقیقت نبوت ویرا هیچ خبر نبود، الا بصورت وسماع، که نبوت وولایت یکی ازدرجات شرف دل آدمی است، وحاصل آن سه خاصیت است: یکی آنچه عموم خلق را در خواب کشف شود ویرا در بیداری کشف افتد دوم آنکه نفس عموم خلق جز درتن ایشان اثر نکند، ونفس وی دراجسامی که خارج ازتن ویست اثر کند، برطریقی که صلاح خلق در آن باشد، یافسادی نبود در آن؛ سوم آنکه آنچه ازعلوم که عموم خلق را بتعلیم حاصل شود، ویرا بی تعلم از باطن خویش حاصل شود. و چون روا باشد که کسی زیرك وصافی دل باشد، بعضی از علمها بخاطر خویش بجای آرد بی تعلم، روا باشد که کسی که صافی تر وقوی تر باشد، همه علمها یابیشتر آن ،

(۱) چشم مردرا داخل گور وشتر را داخل دیك میکند.
(۲) احتمال کردن بمعنی تحمل کردن و کفایت کردن است .

یا بسیاری از آن از خود بشناسد، و آنرا **علم لدنی** گویند، چنانکه حق تعالی گفت: «وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا (۱)».

هر کرا این سه خاصیت جمع بود، وی از پیغمبران بزرگ باشد، یا از اولیای بزرگ واگر یکی بود ازاین هرسه، همین درجه حاصل باشد، ودر هریکی نیز تفاوت بسیارست که کسی باشد که ازهریکی ویرا اندگی باشد، وکسی بود که بسیاری. و کمال رسول‌ما صلی‌الله‌علیه‌وسلم- بدان بود که ویرااین هرسه‌خاصیت بغایت کمال بود. وایزد سبحانه وتعالی چون خواست که خلق را بنبوت وی‌راه دهدتامتابعت وی کنند، وراه سعادت ازوی بیاموزند، ازین هرسه خاصیت نمودگاری هر کسی رابداد: **خواب** نمودگاریك خاصیت است.

و **فراست راست** (۲) نمودگار آن دیگر، و **خاطر راست**(۳) در علوم نمودگار آن دیگر.

و آدمی را ممکن نیست که بآن چیزی ایمان آرد که ویرا جنس آن نباشد، که هرچه ویرا نمودگار آن نبود، خود ویرا صورت آن مفهوم نشود؛ وبرای اینست که هیچ کس حقیقت الهیت بکمال نشناسد الاالله تعالی، وشرح این تحقیق درازست، و در کتاب «**معانی اسماء الله**» برهان روشن بگفته‌ایم.

و مقصود آنست اکنون که ما روا داریم که بیرون ازین سه خاصیت، انبیاء و اولیا را خاصیتها باشد، که ما را از آن خبر نیست، که با ما نمودگار آن نیست. پس چنانکه میگوئیم که‌خدای را تعالی کس بکمال نشناسد مگرخدای عزوجل، میگوئیم که رسول را علیه‌السلام کس بکمال نشناسد مگررسول وآنکه بدرجهٔ فوق ویست: پس ازآدمیان قدرپیمبرهم پیمبرشناسد، وما رااین مقداربیش معلوم نیست، چه اگر ما را خواب نبودی، وکسی ماراحکایت کردی که: «کسی بیفتد، و حرکت نکند، ونبیند، و نشنود، و نگوید، وبداند که فردا چه خواهد بود، وچون شنواوبینا بود این نمیتوانست دانست» هرگزمااین را باور نداشتیمی - و آدمی هرچه ندیده باشد باور نکند! - وبرای این گفت حق تعالی: «بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا

(۱) وآموختیم اورا ازپیش‌خودمان‌دانشی. (۲) فراست: دانائی و زیرکی وقوه‌استعداددریافت حوادث بکمك حدس وگمان صحیح (۳) خاطرراست بمعنی ذهن وهوش و سرشار است.

یأتهم تأویله[1]» و گفت : « وإذ لم یهتدوا به فسیقولون هذا إفك قدیم [2]»

و عجب مدار که انبیا و اولیا راصفتی باشد که دیگرانرا از آن هیچ خبر نباشد، و ایشان از آن لذتها و حالتهاء شریف یابند که می بینی که کسی که ویرا ذوق شعر نیست بدان سبب لذت وزن سماع نیابد، واگر کسی خواهد که ویرا معنی آن تفهیم کند نتواند، که وی ازجنس این خبر ندارد. همچنین اکمه [3] هرگز معنی الوان و لذت دیدار آن فهم نکند. پس عجب مدار درقدرت خدای تعالی، که بعضی ازادراکات پس ازدرجهٔ نبوت آفریند. وبیش ازاین کسی از آن خبر ندارد .

فصل (پانزدهم)

[علم چگونه حجاب راه است]

ازین جمله که رفت شرف گوهر دل آدمی معلوم شد ، و راه صوفیان معلوم گشت که چیست . و همانا که شنیده باشی از صوفیان که گویند : «علم حجابست ازین راه» وانکار کرده باشی ، این سخن را انکار مکن که این حق است ، چه محسوسات و هرعلم که از راه محسوسات حاصل شود ، چون بدان مشغول و مستغرق باشی ،ازین محجوب باشی .

و مثل دل چون حوضی است ، ومثل حواس چون پنج جوی است ، که آب از وی بحوض آید ، ازبیرون ، اگرخواهی که آب صافی از قعرحوض بر آید ، تدبیر آنست که این آب جمله از وی بیرون کنی . و گل سیاه که ازاثر این آبست هم بیرون کنی ، و راه همه جویها ببندی تا نیز آب نیاید ، و قعرحوض همی کنی تا آب صافی از درون حوض پدیدار آید ؛ و تا حوض بدان آب که از بیرون در آمده است مشغول باشد ، ممکن نشود از درون وی آب بر آید ، همچنین این علم که از درون دل بیرون آید، حاصل نیاید تا ازهرچه از بیرون در آمده است خالی نشود .

اما عالم اگرخویشتن را خالی کند از علم آموخته ، و دل بدان مشغول ندارد، آن علم گذشته ویرا حجاب نباشد، و ممکن بود که این فتح وی را بر آید ،همچنانکه

(۱) بلکه تکذیب کردند آنچه را بدانستن آن احاطه نداشتند ، و بخاطر ایشان نیامدمعنی و تأویل آن . (۲) وچون بآن راه نیافتند ، میگویند این دروغ کهنه ای است . (۳) کورمادرزاد .

چون دل از خیالات و محسوسات خالی کند، خیالات گذشته ویرا حجاب نکند.

و سبب حجاب آنست که چون کسی اعتقاد اهل سنت بیاموخت، و دلیلهای وی چنانکه اندر جدل و مناظره گویند بیاموخت و همگی خویش بدان داد، واعتقاد کرد که وراء این خود هیچ علم نیست، واگر چیزی دیگر در دل وی آید، گوید: «این خلاف آنست که من شنیده‌ام، وهرچه خلاف آنست باطل باشد» ممکن نشود که این کس را هرگز حقیقت کارها معلوم شود که:

آن اعتقاد که عوام خلق را بیاموزند، قالب حقیقت بود نه عین حقیقت؛ معرفت تمام بود که آن حقایق از آن قالب مکشوف شود، چنانکه مغز از پوست.

و بدانکه کسی که طریق جدل در نصرت آن اعتقاد بیاموزد، ویرا حقیقتی مکشوف نشده باشد: چون پندارد همه آنست که وی دارد، این پندار حجاب وی گردد. وبحکم آنکه پندار غالب شود بر کسی که چیزی آموخته باشد، غالب آن بود که این قوم محجوب باشند ازین درجه، واین حال جدلیانست. پس اگر کسی ازین پندار بیرون آید، علم حجاب او نباشد و آنگاه چون این فتح ویرا برآید، درجهٔ وی بغایت کمال رسد، وراه وی ایمن‌تر بود، ودرست‌تر بود، که کسی که قدم وی در علم راسخ نشده باشد، بیشتر آن باشد که مدتی دراز دربند خیالی باطل بماند واندك مایه شبهتی ویرا حجاب کند و عالم ازچنین خطرایمن باشد. پس معنی این که: «**علم حجابست**» باید که بدانی و انکار نکنی، چون از کسی شنیده باشی که وی بدرجهٔ مکاشفت رسیده باشد!

اما این اباحتیان[۱] واین مبطوقان[۲] بی‌حاصل که درین روزگار پدید آمده‌اند، وهرگز ایشانرا خود این حال نبوده است ولیکن عبارت چند مزبق[۳] از طامات[٤] صوفیان بگرفته‌اند، وشغل ایشان آن باشد که خویشتن را همه روز میشویند، وبفوطه[٥]

(۱) کسانیکه بدلایل غیرصحیح ونامشروع، مخالفت اوامر ونواهی شرع راجایز و مباح میدانند. (۲) کسانیکه از هوای نفس پیروی میکنند. (۳) مزبق شکل غیر ادبی کلمهٔ «مزابق» میباشد ومقصود از آن سکه قلبی است که آب زیبق بآن داده باشند وظاهر آراسته دارد ولی حقیقت آن فاسد است ودرینجا باید مزین وساخته وپرداخته معنی کرد. (٤) گفتارهای پریشان ـ اراجیف. (٥) حله. لنك

ومرقع [۱] وسجاده میآرایند، وآنگاه علم راوعلمارا مذمت میکنند ،ایشان کشتنی اند، وشیطان خلق اند ، ودشمن خدای ورسول اند، که خدا ورسول ،علم را وعلما رامدح گفته اند ، وهمه عالم را بعلم دعوت کرده اند،این مدبر [۲] مطوق اباحتی ،چون صاحب حالتی نباشد، وعلم حاصل نکرده باشد، ویرا این سخن کی روا باشد ؟ومثل وی چون کسی باشد که شنیده باشد که کیمیا اززر بهتر بود، که ازوی زر بینهایت آید،چون گنجهاء زرپیش وی نهند دست بوی نبرد، وگوید : «زر بچه کاز آید ، وویرا چه قدر باشد؛ کیمیا باید که اصل آنست .»، زرفرانستاند ، وکیمیاخود هرگز ندانسته بود ،مدبر ومفلس وگرسنه بماند : واز شادی این سخن که «من خود بگفتم که کیمیا از زر بهتر بود» طرب میکند ولاف میزند.

پس مثال کشف انبیاواولیا چون کیمیاست ، ومثال علم علماچون زرست،وصاحب کیمیارا برین صاحب زرفضل است برجمله .

ولکن اینجا یك دقیقهٔ دیگرست، که اگر کسی چندان کیمیا دارد که ازوی صد دینار بیش حاصل نیاید ، ویرا فضل نباشد بر کسی که وی هزار دینار زردارد. چنانکه کتب کیمیا وحدیث آن وطالب آن بسیارست ،وحقیقت آن درروزگار دراز بدست هر کسی نیاید ، و بیشتر کسانی که بطلب آن برخیزند حاصل ایشان قلابی بود ،کار صوفیان نیز همچنین باشد ، و عزیز [۳] بود ، وآنچه بود اندك بود ،و نادر بودکه بکمال رسد .

پس باید که بدین بشناسی که هر کس راکه ازحالت صوفیان چیزی پدید میآید اندك ،ویرا برهمه عالم فضل نباشد : که بیشتر ایشان آن باشد که ازاوایل کار بریشان چیزی پیدا آید، وآنگاه از آن بیفتد ، وتمام نشود ؛وبعضی باشد که سودایی و خیالی بریشان غالب شود ، وآنرا حقیقتی نباشد ،وایشان پندارند که آن کاریست:وازده ، نه چنین باشد.وچنانکه در خواب حقیقتست،واضغاث احلام [٤] است،در آن حال همچنین باشد بلکه فضل سر علما کسی رابود که درا ندر آن حال چنان کامل شده باشد که هر علم که بدین تعلق دارد۔ که دیگران رابتعلم بود ۔ وی خود بی تعلم بداند،واین سخت نادر بود .

(۱) لباس وصله دار . (۲) نگون بخت .
(۳) کمیاب . (٤) خوابهای پریشان و بیمعنی .

روزگار اعتقاد درایشان تباه‌نکنی ،وهر که ازایشان درعلم وعلما طعن کند ، بدانی که پس باید که باصل راه تصوف ، وبفضل ایشان ایمان‌داری ،وبسبب این مطوقان از بیحاصلی کند .

فصل (شانزدهم)

[سعادت آدمی در معرفت خدایتعالی است]

همانا گویی بچه معلوم شود که سعادت آدمی درمعرفت خدایتعالی‌است ؟بدانکه این بدان معلوم شود که بدانی که سعادت هرچیزی در آنست که لذت وراحت وی در آن بود ، و لذت هرچیزی در آنست که مقتضی‌طبع وی بود ، ومقتضی طبع هرچیزی آنست که ویرا برای آن آفریده‌اند : چنانکه لذت شهوت در آنست که‌بآرزوی‌خویش رسد ، ولذت غضب در آنست که انتقام کشد از دشمن ، ولـذت چشم در صورت های نیکوست ، ولذت گوش در آوازها والحان خوش است ؛ همچنین لذت دل در آنست که خاصیت وی است ، و وی را برای آن آفریده‌اند ، وآن معرفت حقیقت کارهاست ،که خاصیت دل آدمی‌است . اما شهوت وغضب ودریافتن محسوسات بپنج حواس ، این‌خود بهایم راست.

و برای اینست که آدمی هرچه نداند ، درطبع وی تقاضا وتجسس آن بود ، تا بداند ؛ وهرچه را داند ، بدان شاد باشد ، وتبجح[1] کند ، و بدان فخر آورد . واگر درچیزی خسیس بود - چون شطرنج مثلا - اگر کسی راکه داند ،گویند که تعلیم مکن ، صبردشوارتواند کردن ، و از شادی آنکه بازی غریب بدانست ، خواهد که آن فخراظهار کند .

و چون بدانستی کـه لـذت دل در معرفت کارهـاست ، دانی کـه معرفت هـر چند بچـیزی بزرگتر و شریفتر بود ، لـذت بیشتر بود : کـه کسی کـه وی از اسرار وزیر خبردارد ، بـدان شاد بود ؛ و اگر از اسرار ملک خبردارد ، و اندیشهٔ وی درتـدبیرمملکت بداند ، بدان شادتر بود . وآنکس کـه بعلم هندسه ، شکل و مقدار آسمانها بداند ، بدان شادتر بود از آنکه علم شطرنج داند . وآنکس که داند

(۱) تبجع بروزن تصرف : شادی کردن.

که شطرنج چون باید نهاد و بنهاد، لذت بیشتر از آن یافت که آنکس که داند که چون باید بازید[1] و همچنین هرچند معلوم شریفتر، علم آن شریفتر، ولذت وی بیشتر.

و هیچ موجود شریفتر از آن نیست که شرف همه موجودات بویست، و پادشاه و مالک همه عالم اوست، و همه عجایب عالم آثار صنع ویست، پس هیچ معرفت ازین معرفت شریفتر و لذیذ تر نیست، و هیچ نظاره خوشتر از نظارهٔ حضرت ربوبیت نباشد و مقتضی طبع آنست، برای آنکه مقتضی طبع هر چیز خاصیت وی بود، که وی را برای آن آفریده‌اند: اگر دلی باشد که دروی تقاضای این معرفت باطل شده باشد، همچون تنی باشد بیمار که دروی تقاضای غذا باطل - شده باشد، و باشد که گل دوستتر دارد از نان، و اگر وی‌را علاج نکنند، تا شهوت طبیعی باز جای خویش آید، و این شهوت فاسد از وی بشود، بدبخت این جهان باشد، و هلاک شود. و آنکس که شهوت دیگر چیزها بروی غالب‌تر از خواهش معرفت حضرت الهیت شده است، بیمار است، اگر علاج نکند بدبخت آن جهان بود، و هلاک شود.

و همه شهوتها و لذتهاء محسوسات که بتن بنی آدم تعلق دارد، لاجرم بمرگ باطل شود، و رنجی که در آن برده باشد باطل شود بمرگ، و لذت معرفت که بدل تعلق دارد، بمرگ اضعاف آن شود، بلکه روشن‌ترشود، ولذت اضعاف آن شود: که زحمت دیگرشهوتها برخیزد. وشرح آن بتمامی دراصل محبت - در آخر کتاب - پیدا کرده شود انشاءالله تعالی.

فصل (هفدهم)

[عجایب صنع خدای تعالی در تن آدمی]

این مقدار که گفته آمد از احوال دل آدمی، در چنین کتاب کفایت بود؛ واگر کسی زیادت شرحی خواهد، در کتاب «**عجایب القلب**» گفته‌ایم؛ وبدین هردو کتاب‌هم آدمی خویشتن شناس تمام نگردد، که اینهمه شرح بعضی ازصفات دلست. و این یک

(۱) بازیدن بمعنی بازی کردن است.

رکن است ازوی ، ودیگر رکن آدمی‌تن است ، و اندر آفرینش تن نیز عجایب بسیار است ، واندرهرعضوی ازظاهروباطن وی معانی عجیب است ، واندرهر یکی حکمتهاء غریب است .

واندر تن آدمی چندهزار رگ وپی و استخوانست ، هریکی برشکلی وصفتی دیگر ،وهر یکی برای غرضی دیگر ، وتو ازهمه بی‌خبر باشی ، بلکه این مقداردانی که : دست وپای برای گرفتن ورفتن است ، وزبان برای گفتن است ؛ اما آنکه چشم ازده طبقه مختلف ترکیب کرده‌اندکه اگر ازده یکی کم شود دیدار بخلل‌شودندانی، وندانی که آن هرطبقهٔ برای چیست ،وبچه وجه در دیدار بدان حـاجتست : و مقدار چشم خود پیدا است که چندست ، وشرح علم وی در مجلدهای بزرك گفته‌اند ؛ بلکه اگراین ندانی عجیب‌نیست . ونیز ندانی که‌احشاء باطن‌چون کبد وطحال ومراره‌و کلیه وغیر آن ازبرای چیست : کبدبرای آنست که طعامهای مختلف که ازمعده بوی‌رسد، همه‌را یك صفت‌گرداند ، برنگ خون، تاشایستهٔ آن‌شودکه غذای هفت اندام‌شود، وچون خون‌در جگر پخته‌شد ، پارهٔ دردی ازوی‌بماند ، و آن سودا بود ؛ طحال برای آنست‌تا آن‌سودا ازوی بستاند؛ وبرسر وی کفی از زرداب گـرداند : وآن‌صفرابود ، مرارت‌برای آنست‌تاآن صفراازوی بکشد ؛ وچون خون ازجگربیرون آید ، تنك‌و رقیق‌وبی‌قوام بود،کلیه برای‌آنست تاآن آب‌ازوی بستاند ، تاخون بی‌صفرا وبی‌سودا وباقوام بعروق رسد .

اگر مرارت را آلتی رسد . صفرا با خون بماند : از وی علت یـرقان خیزد ، و دیگر علتهاء صفرا یی دروی پدیدار آید ؛ و اگرطحال را آفتی رسد ، سوداباخون بماند : علتهاء سودایی دروی پیدا آید ؛ واگر کلیه راآفتی رسد آب در خون بماند : استسقا پدیدار آید .

وهمچنین هرجزوی رااز‌اجزاءظاهر وباطن‌برای کاری آفریده‌اند ، که تن‌بی‌آن بخلل باشد ؛ بلکه‌تن آدمی ، بامختصری وی، مثالی‌است ازهمه عالم : که ازهر چه‌در عالم‌آفریده است ، اندروی نمودگاری است : استخوان چون کوه است ، و عرق‌چون بارانست ، ومویِ‌چون درختانست ، ودماغ‌چون آسمانست ،وحواس چون‌ستارگانست وتفصیل این‌نیز درازاست ؛ بلکه‌همه اجناس آفرینش رادروی مثالی است : چون‌خوك

وسک و گرك وستور و دیو و پری و فرشته - چنانکه از پیش گفته آمده‌است -؛ بلکه از هر پیشه‌وریکه درعالم است ، در وی نمو گاری درست : آنقوت که در معده‌است ،چون طباخ‌است ، که طعام هضم کند ؛و آنکه صافی طعام رابجگر فرستد و ثفل [۱] را بامعا، چون عصارست ؛و آنکه طعام‌را درجگر خون کند رنگرزست ؛و آنکه خونرا در سینه‌شیر سپید گرداند، ودر انثیین [۲] نطفهٔ سفید گرداند ،چون گازرست [۳] و آنکه درهر جزوی غذا ازجگر بخویشتن کشد ، چون جلابست [۴] ؛و آنکه در کلیه آب از جگر میکشد ، تادر مثانه‌میرود ، چون‌سقاست ؛ و آنکه ثفل‌رابیرون اندازد ، چون کناس‌است ؛ و آنکه صفرا وسودا انگیزد در باطن؛ تا تن را تباه کند ؛ چون عیار [۵] مفسد است ؛ و آنکه صفرا و علتها را دفع کند ، چون رئیس عادلست . وشرح این نیز دراز است.

و مقصود ازین آنست که بدانی که چند عامل‌هاست مختلف ودر باطن تو؛ هر یکسی به کاری مشغول ، و تو در خواب خوش‌باشی ، و ایشان هیچ از خدمت تو نیاسایند ، وتو نه‌ایشانرا بدانی ، ونه شکر آنکه ایشانرا به خدمت توبپای کرده اند بجای آوری !

اگر کسی یك روز غلام خویش را بخدمت تو فرستد ، همه روز بلکه همه عمر بشکر وی مشغول باشی و آنراکه چنین چندین هزار پیشه ور را در درون تو بخدمت‌توفرستاده است ، که در همه عمر تویک‌لحظه ازخدمت توفرو ننشینند ،ازوی خودیاد نیاوری !

ودانستن ترکیب تن‌و منفعت اعضاء وی‌را علم تشریح خوانند ، و آن علمی - است عظیم ، و خلق از آن غافل باشند ونخوانند ، و آنکه خواند ،برای آن خواندتا درعلم طب‌استاد شود، وطب وعلم‌طب‌خود مختصرست .و اگر چه بوی حاجتست ، به راه دین تعلق ندارد .

اما کسی کـه نظر در تن برای آن کند تا عجایب صنع خدای تعالی بیند : وی را سه صفت از صفات الهیت ضروری شود : **یکی** آن که بداند بنا کنندهٔ این -

---

(۱) ته مانده . (۲) دو بیضه . (۳) کسی که کرباس را برای سفید کردن میشوید .
(٤)جلاب کسی است کـه غلام و کنیز را از شهری بشهر دیگر برای خرید و فروش میبرد .
(٥)هرزه‌گرد - دزد (؟) .

قالب ، و آفرینندهٔ این شخص ، قادریست بر کمال ، که هیچ نقص وعجزرا بقدرت‌وی راه نیست ، که ازقطرهٔ آب چنین شخص تواند آفرید ، و آنکه این تواند کرد ، زنده کردن از پس مرگ بروآسانتر بود ؛ **دوم** آنکه عالمی است که علم وی محیطست بهمه کارها ، که این چنین عجایب ، با چنین حکمتهاء غریب ، ممکن نگردد ، الابکمال علم ؛ **سوم** آنکه لطف ورحمت وعنایت ویرا ببندگان هیچ نهایت نیست ، که ازهرچه درمی‌بایست [1] ، آفریدگاردرآفریدن هیچ‌چیز بازنگرفته است ، بلکه آنچه بضرورت میبایست ، چون : دل وجگرودماغ واصول حیوان [2] بداد ؛ و آنچه بوی‌حاجت بود اگرچه ضروری نبود ، چون : دست وپای وچشم وزبان ، همه بداد ؛ و آنچه نه بدان حاجت بود ونه ضرورت ، ولکن دروی زیادت زینت بود ، وبر آن وجه نیکوتر بود ، آن نیز بداد ، چون : سیاهی موی و سرخی‌لب و گوژی ابـروی وهمواری مـژگان چشم وغیر آن .

واین‌لطف وعنایت نه باآدمی‌تنهاکرد وبس ، بلکه با همه‌آفریدهاتاسارخك [3] وزنبور ومگس ، که هریکی ایشانرا هر چه بایست بداد ، وهمه شکل ایشان وظاهر ایشانرا بنقشها ورنگهاء نیکوبیار است .

پس نظر در تفصیل آفرینش تن آدمی،کلید معرفت صفات الهیت است برین وجه ، وبدین سبب این علم شریفست ، نه بدان سبب که طبیبان را بدان حاجتست .

وهمچنانکه غرایب شعرو تصنیف وصنعت ، هرچند که‌بیشتر دانی ، عظمت‌شاعر ومصنف‌وصانع در دل‌توزیادت‌بود .عجایب‌صنع ایزد تعالی‌همچنین مفتاح علمست بعظمت صانع - جل جلاله - واین نیز بابی‌از معرفت نفس است ولکن مختصرست باضافت‌با علم دل : کـه این علم تن است ، وتن چون مرکبست و دل چـون سوار ، و مقصود آفرینش سوارست نه مرکب، که مرکب برای سوارست‌نه سوار برای مرکب.ولکن این مقدار نیزگفته آمد تا بدانی‌که بدین آسانی خویشتن را بتمامی نتوان‌شناخت ، **با آنکه بتو هیچ چیز نزدیکتر از تو نیست وکسی که خود را نشناخته باشد ،و دعوی شناخت چیز دیگر کند ، همچون مفلسی باشد که خود را طعام‌نتواند داد ، دعوی آن کندکه درویشان شهر همه نان وی میخورند : واین هم‌زشت بود ، وهم محال .**

فصل (هجدهم)

[آدمی در این عالم در غایت عجز و نقصانست]

چون شرف وعجز و بزرگی گوهر دل آدمی ازین جمله بدانستی ، بدانکه این گوهر عزیز را بتو داده‌اند ، و آنگاه ویرا برتو بپوشیده‌اند ؛ چون طلب وی‌نکنی، و ویرا ضایع کنی، و ازوی غافل باشی ، غبنی وخسرانی عظیم باشد . جهد آن کن که دل خود را بازجویی ، وازمیان مشغلهٔ دنیا بیرون آری ، و ویرا بکمال خویش رسانی: که شرف وعزوی در آن جهان پیدا خواهد شد ، که شادیی بیندبی اندوه ، وبقایی‌بی‌فنا ، وقدرتی بی‌عجز ، ومعرفتی بی‌شبهت ، وجمال حضرتی‌بی کدورت .

اما دربن جهان ، شرف وی‌بدانست که ویرا استعداد وشایستگی باشد که‌بدان شرف وعز حقیقی رسد ، وگرنه از وی ناقص‌تر وبیچاره‌تر امروز کیست ؟ که اسیر گرسنگی وتشنگی وگرما وسرما وبیماری ودرد. واندوه ورنج‌وخشم و آزست ،وهر چه ویرا در آن راحت است ولذت ، زیان‌کار ویست : وهرچه ویرا منفعت کندباتلخی ورنج است .

وکسی که عزیز وشریف بود ، بعلم بود ، یا بقوت وقدرت ، یا بهمت و ارادت ، یا بجمال صورت :

اگر در علم وی نگری از وی جاهلتر کیست ؟ که اگر یك رگ در دماغ وی کژ [۱] شود ، وی در خطر هلاك و دیوانگی افتد ، و وی نداند که از چه خاست و علاج وی چیست ؟ و باشد که علاج آن در پیش وی باشد وهمی بیند و نداند .

و اگردرقدرت و قوت وی نگاه کنی ، از وی عاجزتر کیست ؟که‌با مگسی بر نیاید ؛ و اگرسارخکی را بروی مسلط کنند ، در دست وی هلاك شود ؛ واگرزنبوری سرنیش فراوی کند ، بی‌خواب وبی قرارشود ؛

و اگردر همت وی نگری ، بیك دانك سیم یازرکه از وی بزیان آید ، متغیر شود و رنجور گردد ، واگریك لقمه ازوی در گذرد ـ بوقت گرسنگی مدهوش شود : وازین خسیس ترچه‌باشد ؛

---

(۱) کج .

و اگر در جمال صورت وی نگری ، پوستی است برروی مزبلهٔ در کشیده ، و اگر دو روز خویشتن را نشوید ، رسوائیها بروی پیداشود که‌ازخویشتن سیر آید ، و گند از وی‌برخیزد ، ورسواترو گنده‌تراز آن‌چه‌چیزست که وی همیشه در باطن‌خویش دارد وحمال‌ویست ، روزی چندبار بدست خویش ازخویشتن بشوید ؟!

روزی شیخ ابوسعیدابوالخیر رحمة‌الله‌علیه‌میگذشت‌باصوفیان،فراجائی‌رسید که‌چاه‌طهارت‌جای[1] پاك‌همیکردند؛ ونجاست‌برراه‌بود:صوفیان همه‌یك‌سوی گریختند و بینی بگرفتند ؛ وشیخ بایستاد و گفت . « ای قوم ، دانید که این نجاست فرامن چه میگوید ؟» ، میگوید که : « دی در بازار بودم ، همه کیسهاء خویش برمن‌همی‌افشاندید تا مرا بدست آوردید ؛ یك‌شب باشما صحبت بیش نکردم ، بدین صفت گشتم ! مرا از شما میباید گریخت یاشما را ازمن ؟ » .

و بحقیقت چنین است که آدمی دربن‌عالم درغایت نقصان وعجز وناکسی است، و روز بازاروی فردا خواهد بود : اگر کیمیاء سعادت بر گوهردل افکند ، تا از درجهٔ بهایم بدرجهٔ فرشتگان رسد ؛ واگرروی بدنیا و شهوت دنیاآرد ، فرداسگ و خوك را بروی فضل بود ، که ایشان همه‌خاك شوند واز رنج برهند ، ووی درعذاب بماند . پس چنانکه شرف خود بشناخت ، باید که‌نقصان وبیچارگی خود بشناسد ، که معرفت نفس ازین وجه هم مفتاحی است از مفاتیح معرفت حق‌تعالی .

و این‌مقدار کفایت بود در شرح خویشتن شناسی ، که چنین کتاب بیش ازین که گفته آمد احتمال نکند . وبالله‌التوفیق .

---

(۱) چاه مستراح .

عنوان دوم

در شناختن حق تعالی

[و در آن ده فصل است]

فصل اول - معرفت نفس کلید معرفت حق تعالی است،

فصل دوم - شناختن تنزیه و تقدیس حق تعالی از تنزیه و تقدیس خویش،

فصل سوم - معرفت پادشاهی راندن حق تعالی،

فصل چهارم - دنبالهٔ فصل پیش،

فصل پنجم - تشبیه طبیعی و منجم بمورچه،

فصل ششم - تشبیه خلق بگروهی نابینا،

فصل هفتم - تشبیه کواکب و بروج بدستگاه پادشاهی،

فصل هشتم - شناختن معنی تسبیحات چهارگانه،

فصل نهم - متابعت شریعت راه سعادتست،

فصل دهم - راههای غلط و جهل اهل اباحت.

فصل (اول)

[معرفت نفس کلید معرفت حق تعالی است]

بدانکه در کتب پیمبران گذشته معروفست این لفظ، که باانسان گفت: **یاانسان اعرف نفسك، تعرف ربك**[۱] و در اخبار و آثار معروفست که: **من عرف نفسه فقد عرف ربه**[۲] واین کلمه دلیل آنست که نفس آدمی چون آینه است. که هر که دروی نگرد، حق را میبیند!، و بسیار خلق درخود مینگرد، وحق رانمی بیند، پس لا بدست شناختن آن وجه از نظر[۳] که آن آینهٔ معرفت است، واین بردووجه است، یکی از آن آنست که غامض ترست، و بیشتر فهم نتوانند کردن: صواب نبود گفتن آن، اما آن وجه که همه کس فهم تواند کرد، آنست فهمها آن احتمال نکنند، وعوام که آدمی ازذات خویش هستی ذات حق سبحانه و تعالی بشناسد، واز صفات خویش صفات حق سبحانه وتعالی بشناسد، و از تصرف در مملکت خویش - وآن تن واعضای ویست- تصرف حق درجملهٔ عالم بشناسد.

وشرح این آنست که چون خودرا اولا[۴] بهستی بشناخت، و میداند که پیشتر ازین بسالی چند نیست بود، وازوی نه نام بود و نه نشان، چنانکه حق سبحانه و تعالی- گفت **«هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئاً مذکوراً ۞ اناخلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتلیه، فجعلناه سمیعاً بصیراً[۵]»**

وآنچه آدمی بدان راه برد ازاصل آفرینش خویش، آنست که داند که پیش از هستی خویش **نطفهٔ** بود: قطره آب گنده، دروی عقل نه، وسمع و بصر نه، وسر دست وپای وزبان وچشم نه، ورك وپی واستخوان وپوست وگوشت نه؛ بل آبی بود سپیدیك صفت.

پس این همه عجایب دروی پدید آمد: اماوی خودرا پدیدآورد ؛ یا ویرا کسی پدیدآورد. وچون بضرورت بشناسد که اکنون که بردرجهٔ کمالست ، از آفریدن یك سرموی عاجزست، داند که آن وقت که قطرهٔ آب بود، عاجزتر و ناقص تر بود: **پس بضرورت ویرا ازهست شدن ذات خویش هستی ذات حق سبحانه و تعالی معلوم شود.**

---

(۱) ای انسان خودت رابشناس ، تاخدایت رابشناسی . (۲) هرکس خودرا نشناخت هر آینه خدای خویش رانشناخته است . (۳) یعنی بایدشناخت که معرفت نفس ازچه را میتواند وسیلهٔ معرفت خداباشد واین مطلب وعبارت بامراجعه بسطر ۱۹ صفحه ۴۳ بخوبی روشن میشود . (۴) اولا یعنی درابتدای امر وقبل ازهر چیز .(۵) هر آینه آمد بر آدمی مدتی اززمانه که نبود چیز یاد کردنی بدرستی که ماآفریدیم انسان را از نطفه در هم آمیخته ، که بیازمائیم او را . پس گرداندیم او را شنوا و بینا .

وچون درعجایب تن خویشتن نگرد، ازروی ظاهر واز روی باطن چنانکه بعضی شرح کرده شد- قدرت آفریدگار خویش بیند، وبشناسد که: قدرتی بر کمالست، که هرچه خواهد، چنانکه خواهد، تواند آفریدن، که قدرتی کاملتر از آن، چه باشد؟ که ازچنان قطرهٔ آب حقیر ومهین (۱)، چنین شخص با کمال وباجمال پر بدایع وعجایب بیافریند

وچون درغرایب صفات خویش، ومنافع اعضای خویش نگرد، که هریکی را برای چه حکمت آفریده‌اند، از اعضای ظاهر چون دست و پای وچشم وزبان ودندان و از اعضاء باطن چون سپرز و جگر و زهره و غیر آن، علم آفریدگار خویش بشناسد، که بنهایت کمالست وبهمه چیزی محیط، وبداند که ازچنین عالم هیچ چیز غایب نتواند بود.

که اگر همه عقل عقلا درهم زنند، وایشانرا عمرهای دراز دهند، واندیشه میکنند تا یك عضو ازجملهٔ این اعضا وجهی دیگر در آفرینش آن بیرون آرند، بهتر ازین که هست نتوانند! اگر خواهند، مثلا، که صورتی دیگر تقدیر کنند دندانرا که دندانهای پیش راسرها تیزست تا طعام ببرد، ودیگر فراخ پهن است تا طعامرا آس کند، و زبان در بر وی چون مجرفه (۲) آسیابان که طعام بآسیا اندازد، وقوتی که درزیر زبانست چون خمیر که آب ریزند، بدانوقت که باید، چندانکه؛ آب میریزد؛ تا طعام ترشود، و بگلو فروخزد، ودر گلو نماند، همه عقلاء عالم هیچ صورت دیگر نتوانند اندیشیدن، بکمالتر ازین ونیکوتر ازین. و همچنین دست را پنج انگشت، چهار دریك صف وابهام ازایشان دورتر و ببالا کهتر، چنانکه با هریکی ازیشان کار میکند و برهمه می گردد، و هر یکی را سه بند ظاهر ووی را دو بند ظاهر، چنان ساخته که اگر خواهد قبض کند، و اگر خواهد از وی مجرفهٔ سازد، وخواهد مغرفه (۳) سازد، وخواهد گرد کند و سلاح سازد، وخواهد پهن باز کند و کفچلیز (٤) وطبق سازد، و از وجوه بسیار بکار دارد؛ اگر همه عقلاء عالم خواهند که وجه دیگر اندیشند ودر نهاد این انگشتها، که همه در یك صف، یا سه ازیکسوی و دو ازیکسو، یا این که پنج است شش بایست یا چهار، یا اینکه سه بند بایستی یا چهار، چنین هرچه اندیشند و گویند همه ناقص بود، و کاملترین اینست

---

(۱) حقیر و خوار. (۲) جاروب. (۳) قاشق و ملعقه.
(٤) کفچلیز بر وزن رستخیز: چمچه و کفگیر

که خدای تعالی آفریده است و بدین معلوم شود که: **علم آفریدگار برین شخص محیطست، و برهمه چیزی مطلع است.**

و در هرجزوی از اجزای آدمی همچنین حکمتهاست، هر چند[1] کسی این حکمتها بیشتر داند، تعجب وی ازعظمت علم خدای تعالی بیشتر بود. وچون آدمی در حاجتهای خویش نگرد، اول باعضا، آنکه بطعام ولباس ومسکن، وحاجت طعام بباران وباد و میغ[2] و سرما وگرما، وبصنعتهاء که آنرا بصلاح آرد، وحاجتهاء صنعتهاو باآلات ازآهن وچوب ومس وبرنج وغیرآن، و حاجت آن آلات بهدایت ومعرفت، که چون سازند، وآنگاه نگاه کنداین همه آفریده وساخته بیند بر تمامترین ونیکوترین وجهی، و ازهریکی چندان انواع که ممکن نبودی که اگر نیافریدی درخاطر هیچ کس در آمدی، ویا درتوانستی خواست، ناخواسته ونادانسته، همه بلطف ورحمت ساخته بیند: ازاینجا ویرا صفتی دیگرمعلوم گردد، که حیوة اولیا بدانست وآن: لطف و رحمت و عنایت است بهمه آفریدگان، چنانکه گفت: «**سبقت رحمتی غضبی**[3]» و چنانکه رسول ـ علیه السلم ـ گفت: «**شفقت خدای تعالی بر بندگان بیش است ازشفقت مادر بر فرزند شیرخواره**»

پس از پدید آمدن ذات خویش، ذات ـ حق سبحانه و تعالی ـ ببیند، و در بسیاری تفاصیل واجزاواطرف خویش، کمال قدرت حق بیند، و در عجایب حکمتهاء و منافع اطراف خویش، کمال علم حق بیند، ودراجتماع آنچه درمی بایست، بضرورت یا بحاجت؛ یابرای نیکوئی و زینت[4]، که همه با خویش آفریده یابد، لطف و رحمت خدای تعالی بیند: پس برین وجه معرفت نفس آئینه وکلید معرفت حق ـ سبحانه وتعالی ـ باشد.

فصل (دوم)

[شناختن تنزیه وتقدیس حق تعالی]

چنانکه صفات حق ـ سبحانه وتعالی ـ ازصفات خویش بدانست، وذات وی از ذات خویش بدانست، تنزیه وتقدیس حق ـ سبحانه وتعالی ـ ازتنزیه و تقدیس خویش بداند، معنی تنزیه وتقدیس درحق تعالی آنست که پاك ومقدس است ازهرچه دروهم

(۱) هراندازه. (۲) ابر (۳) پیشی گرفته است بخشایش من برخشم من.
(٤) این قسمت درفصل هیجدهم عنوان اول گذشت.

آید وخیال بندد ، ومنزه است از آنکه ویرا باجای اضافت کنند ـ اگرچه هیچ جای از تصرف وی خالی نیست ـ وآدمی نمودگار این درخویشتن میبیند ، که حقیقت جان وی که ما آنرا دل گفتیم ، منزه است از آنکه در وهم وخیال آید ، وگفتیم که ویرا مقدار و کمیت نیست ، وقسمت پذیر نیست وچون چنین باشد ، ویرا رنك نبود ؛ وهرچه ویرا رنگ نبود ، ومقدار نبود ، بهیچ حال درخیال نیاید ، درخیال چیزی آید که چشم آنرا دیده بود ، یا جنس آنرا دیده بود : وجز الوان در ولایت چشم وخیال نیست و این که طبع تقاضا کند که چیزی چگونه است ؛ معنی آن بود که چه شکل دارد ، خردست یا بزرگست ؛ چیزی که این صفت را بوی راه نبود ، سؤال چگونگی را در وی باطل آید خواهی بدانی که چیزی باشد که چگونگی بوی راه نبود ، درحقیقت خود نگر ، که آن حقیقت تو که محل معرفتست ،قسمت پذیر نیست، ومقدار و کمیت و کیفیت را بوی راه نیست .

اگر کسی پرسد که: **«روح چگونه چیزست؟»** جواب آن بود که: **«چگونگی رابوی راه نیست!»**

چون خود رابدین صفات بدانستی، بدانکه حق تعالی بدین تقدیس وتنزیه اولیتر است ، و مردمان عجب میدارند که موجودی بود بی چون و بی چگونه ، وایشان خود چنانند ، وحود را نمیشناسند ؛ بلکه آدمی اگر درتن خویشتن طلب کند ، هزار چیز یابد همه بی چون و بی چگونه که ، آنـرا خود چشم نبیند ، مثلا چون عشق ودرد که چشم نبیند ، واگر خواهد که چونی وچگونگی طلب کند نتواند ، که چون این چیزها شکل ولون ندارد ، این سئوال را وجهی نبود ؛ بل اگر کسی حقیقت آواز طلب کند ،یا حقیقت بوی یا حقیقت طعم ، تا چگونه است ، عاجز آید ، و سبب آنست که چون وچگونه تقاضای خیالست که ازحاسهٔ چشم حاصل شده است ، آنـگاه ازهرچیزی نصیب چشم میجوید ؛ وآنچه در ولایت گوش است ـ چون آواز مثلا ـ چشم را در وی هیچ نصیب نیست ، بل طلب وی چونی وچگونگی آوازرا محالست : که آواز منزه است از نصیب چشم ، چنانکه لون و شکل منزه است از نصیب گوش ؛ همچنین آنـکه حاجتست دل دریابد وبعقل بشناسد ، منزه است ازجملهٔ نصیب حواس. وچونی وچگونگی درمحسوسات بود . واین را تحقیقی وغوریست که در کتب معقولات شرح کرده ایم ، ودرین کتاب این

کفایت بود ،ومقصود آنستکه آدمی ازبیچونی وبیچگونگی خویش،بیچونی وبیچگونگی حق تعالی بتواند شناخت ، وبداند که چنانکه جان موجودست ، وپادشاه تن است ، و هرچه ازتن وی ویرا چونی وچگونگی است همه مملکت ویست ، ووی بیچون وبی- چگونه است ، همچنین پادشاه عالم بیچون وبیچگونه است ، وهرچه چونی وچگونگی دارد چون محسوسات ، همه مملکت ویست .

دیگر نوع از تنزیه آنست که ویرا بهیچ جای اضافت نکنند ، چنانکه جانرا با هیچ چیز اضافت نتوان کرد ، ونتوان گفت که دردست است یا درپای است یا درسرست و یا درجای دیگر، بلکه همه اندامها، تن قسمت پذیرست ، ووی قسمت پذیر نیست ، وقسمت ناپذیر درقسمت پذیر محال باشد که فرو آید : آنگاه وی نیز قسمت پذیر شود ! وبا آنکه بهیچ عضو اضافت نپذیرد ، هیچ عضو از تصرف وی خالی نیست ، بلکه همه در فرمان وتصرف ویند ، ووی پادشاه همه است چنانکه همه عالم در تصرف پادشاه عالم است ؛ ووی منزه از آنکه ویرا با جای خاص اضافت کنند . وتمام این نوع ازتقدیس بدان آشکارا شود که خاصیت وسر روح آشکارا بگوئی، واندر آن رخصت نیست . و تمامی آنکه : **ان الله خلق آدم علی صورته** بدان آشکار شود .

فصل (سوم)

[معرفت پادشاهی راندن حق تعالی]

چون هستی ذات حق معلوم شد ، وصفات وی و پاکی وتقدیس وی از چونی و چگونگی معلوم شد ، وتنزیه وی از اضافت بامکان معلوم شد ، وکلید همه معرفت نفس آدمی آمد ، یك باب دیگر ازمعرفت ماند : وآن معرفت پادشاهی - راندن ویست در مملکت ، که چگونه است ، وبرچه وجه است ، وکارفرمودن وی ملایکه را ، وفرمان برداری ملایکه ویرا ، وراندن کارها بردست ملایکه، وفرستادن فرمان از آسمان بزمین، وجنبانیدن آسمانها وستارگان ، ودر بستن کارهای اهل زمین بآسمانها ، وکلید ارزاق بآسمان حوالت کردن ، که این جمله چگونه است ؟

واین بابی عظیم است درمعرفت حق تعالی، واین را « **معرفت افعال** » گویند، چنانکه آن پیشتررا «**معرفت ذات**» گویند ، و« **معرفت صفات** » گویند . وکلید این

نیز هم معرفت نفس است. وچون ندانسته باشی که پادشاهی خویش در مملکت خویش چون میرانی، چگونه خواهی دانستن که پادشاه عالم چون میراند ؟!

اولا خویشتن را بشناس، و یك فعل خویش بـدان: مثلا چون خواهی که «بسم الله» بر کاغذ بر کشی، اول رغبتی و اراداتی در تو پدید آید، پس حرکتی وجنبشی در دل تو پدید آید - این دل ظاهر که از گوشتست، ودرجانب چپ است وجسمی لطیف ازو حرکت کند و بدماغ شود؛ واین جسم لطیف را طبیبان «روح» گویند، که حمال قوتهاء حس وحرکتست، واین روحی دیگرست که بهایم را بود، ومرك راه بدین راه بود و آن روح دیگر - که ما آنرا «دل» نام کردیم - بهایم را نبود، و هرگز بنمیرد، کـه آن محل معرفت خدایست تعالی: چون این روح بدماغ رسد، و صورت بسم الله در خـزانهٔ اول دماغ که جای قوت خیالست پیدا آمده باشد، اثری ازدماغ باعصاب پیوندد که ازدماغ بیرون آمده است، وبجمله اطراف رسیده، ودر سرانگشتها بسته چون رشتها: وآن برساعد کسی که نحیف بود بتوان دید - پس اعصاب بجنبد، پس سرانگشتانرا بجنباند، پس انگشت قلم را بجنباند، پس قلم حبر (۱) را بجنباند: پس صورت بسم الله، بر وفق آنکه درخزانهٔ خیالست بر کاغذ پدیدار آید، بمعاونت حواس، خصوصاً چشم از جمله، که در بیشتر حاجت بوی باشد؛

پس چنانکه اول اینکار رغبتی بود که در تو پدیدار آمد، اول همه کارها صفتی است از صفات حق تعالی، که عبارت از آن «ارادت» آید.

وچنانکه اول اثر این ارادات در دل تو پدید آید، آنگه بواسطهٔ این بدیگر جایها رسد، اول اثر ارادت حق تعالی برعرش پیدا آید، آنگه بدیگران رسد. وچنانکـه جسمی لطیف چون بخاری از راه رگها دل این اثر بدماغ رساند - واین جسم را «روح» گویند -، جوهری لطیف است حق تعالی را، که آن اثر بعرش رساند، وازعرش بکرسی رساند: وآن جوهر را «فرشته» خوانند. و «روح» خوانند، و «روح القدس» خوانند، وچنانکه اثر دل بدماغ رسد، ودماغ زیر دلست در حکم ولایت وتصرف، اثر ارادات اول از حق تعالی بکرسی رسد، و کرسی زیر عرش است. وچنانکه صورت بسم الله

---

(۱) مرکب.

که فعل تو خوانند ،و مراد تست، در خزانهٔ اول از دماغ پدید آید، و فعل بر وفق آن پدید آید صورت هر چه در عالم پدید خواهد آمد، اولا نقش آن در لوح محفوظ پدید آید .و چنانکه قوتی که در دماغ است لطیف ، اعصاب را بجنباند ، تا اعصاب دست و انگشت را بجنباند ،تا انگشت قلم را بجنباند ، همچنین جواهر لطیف که بر عرش و کرسی موکلند ،آسمان و ستارها را بجنبانند .

و چنانکه قوت دماغ بروابط اوتار [1] و اعصاب انگشت را بجنباند ، آن جواهر لطیف - که ایشانرا ملایکه گویند - بواسطهٔ کواکب و روابط شعاعات ایشان بعالم سفلی، طبایع امهات [2] عالم سفلی را بجنبانند ،که آنرا چهار طبع گویند و آن : حرارت و رطوبت و برودت و یبوست است و چنانکه قلم مداد [3] را پراکنده کند و جمع کند تا صورت بسم الله پدید آید ، این حرارت و برودت ، آب و خاك و امهات این مرکباترا بجنباند .و چنانکه کاغذ قبول کند مدادرا ، چنانکه بروی پراکند یا جمع کند ، رطوبت ایـن مرکبات را قابل شکل کند ، و یبوست را حافظ این شکل گرداند ، تا نگاه دارد و دورها نکند ؛ چه اگر رطوبت نبود خود شکل نپذیرد ، و اگر یبوست نبود، شکل نگاه ندارد و چنانکه چون قلم کار خویش تمام بکرد ،و حرکت خویش بسر برد، صورت بسم الله بر وفق آن نقش که در خزانهٔ خیال بوده است پدیدار آید. بمعاونت حاسه چشم- همچنین چون حرارت و برودت این امهات مرکباترا تحریك کند- بمعاونت ملایکه صورت حیوان و نبات و غیر آن درین عالم پدیدار آید ، بر وفق آن صورت که در لوح المحفوظ است . و چنانکه اول کار در جملهٔ تن از دل خیزد ، آنگاه بهمه اعضا بپراکند ، اول کارها در عالم اجسام در عرش پیدا آید ، و از عرش بهمه عالم اجسام رسد . و چنانکه آن خاصیت را اول پذیرنده دلست و دیگر همه دون وی، دل را اضافتی دهد تا پندارند که تو ساکن دلی ،همچنین چون استیلاء حق تعالی بر همه بواسطهٔ عرش است ، پندارند که وی ساکن عرش است . و همچنانکه چون تو بر دل مستولی شدی ، و کار دل راست شد ، تدبیر همه مملکت - تن بتوانی کرد ، همچنین چون ایزد - عز و علا - بآفرینش عـرش بر عرش مستولی شد و ، عرش راست بایستاد ، و مستوی شد ، تدبیر مملکت ساخته شد ، و عبارت چنین آمد که:

استوی علی العرش یدبر الامر .

(۱) جمع و تر بمعنی سرماهیچه ها (عضلات). (۲ جمع ام) بمعنی مادر .(۳) مرکب .

و بدانکه این همه حقیقت، و اهل بصیرت را به مکاشفهٔ ظاهر معلوم شده است، و این معنی به دانسته اند به حقیقت که: **ان الله عزوجل خلق آدم علی صورته**.(۱) اگرنه آن
و بحقیقت بدان، که پادشاه راو پادشاهی را، جز پادشاهان ندانند: اگرنه آن بودی که ترا پادشاهی داده بودندی برمملکت خویش؛ ونسختی مختصر از مملکت و پادشاهی خداوند عالم بتو داده بودندی؛ هرگز خداوند عالم نتوانستی - شناخت. پس شکر کن آن پادشاهی را که ترا بیافرید، و پادشاهی داد، ومملکتی داد برنمود کار مملکت خویش، وازدل عرش توساخت، واز روح حیوانی- که منبع آن دلست- اسرافیل توساخت واز دماغ کرسی توساخت، و ازخزانهٔ خیالات لوح المحفوظ توساخت، وازچشم وگوش وجملهٔ حواس فرشتگان توساخت، وازقبهٔ دماغ که منبع اعصاب است آسمان وستارهٔ تو ساخت، واز انگشت وقلم ومداد طبایع مسخر توساخت، وترا یگانه وبیچون وبیچگونه بیافرید، وبرهمه پادشاه کرد؛ آنگاه تراگفت «زینهار! ازخویشتن وپادشاهی خویشتن غافل نباشی، که آنگاه از آفرید گارخویش غافل شده باشی که. **فان الله خلق آدم علی صورته - فاعرف نفسك یا انسان تعرف ربك**.»

فصل (چهارم)

[دنبالهٔ فصل پیش]

پس ازین جمله که شرح موازنه گفته آمد، میان حضرت پادشاهی آدمی و میان پادشاهی حضرت مالك الملك، بدوعلم عظیم اشارت افتاد: یکی علم نفس آدمی وکیفیت تعلق اعضاء وی بقوتها وصفات وی، وکیفیت تعلق صفات وقوتهاء وی بدل، واین علمی دراز است، که تحقیق آن درچنین کتاب نتوان گفت؛ ودیگر تفصیل ارتباط مملکت پادشاه عالم بفرشتگان، وارتباط فرشتگان بیکدیگر، وارتباط سموات[۲] و کرسی وعرش با ایشان، واین علمی درازترست. ومقصود ازین اشارت آنست تاآنکه زیرك بود این جمله اعتقاد کند وعظمت حق- عزوجل- بدین جمله بشناسد؛ وآنکه بلید[۳] بود، این مقدار بداند که چگونه غافلست، وچگونه مغبون، که ازمطالعت چنین حضرتی- بااین همه

(۱) هرآینه خدای عزوجل آفرید آدم را بر صورت خود. (۲) جمع سماء بمعنی آسمان.
(۳) کند ذهن کم هوش.

جمال محروم مانده است. واز جمال حضرت الهیت، خود خلق چه خبر دارد، واین مقدار که گفته آمد، از آن جمله که خلق بتواند شناخت، خود چیست!؟

فصل (پنجم).

[تشبیه طبیعی و منجم بمورچه]

این بیچاره طبیعی محروم، ومنجم محروم، کارها باطبایع ونجوم حوالت کردند: مثال ایشان چون مورچهٔ است که بر کاغذ میرود، وکاغذی میبیند که سیاه میشود، وبر وی نقشی پیدامیاید. نگاه کند، سر قلم راببیند، شادشودوگوید: «حقیقت اینکار بشناختم، وفارغ شدم: این نقاشی قلم میکند»واین مثل طبیعی است که هیچ چیز ندانست از تحرّکات عالم، جز درجهٔ بازپسین.

پس چون مورچهٔ دیگر بیامد، که چشم وی فراخ تر بود، ومسافت دیدار وی بیشتر گفت غلط کردی، که من این قلم مسخر میبینم، وورای وی چیزی دیگر همی می بینم، که این نقاشی وی میکند، وبدین شادشد وگفت: حقیقت اینست که من دانستم که نقاش انگشت است، نه قلم وقلم مسخرست»، واین مثال منجم است که نظر وی بیشتر بکشید وبدید که طبایع مسخر کواکب اند، ولکن ندانست که کواکب مسخر فرشتگانند، و بدرجاتی که ورای آن بود راه نیافت.

و چنانکه این تفاوت میان طبیعی ومنجم از عالم اجسام افتاد، وازوی خلافی خاست، میان کسانی که بعالم ارواح ترقی کردند هم این خلافست: که بیشتر خلق چون از عالم اجسام ترقی کردند، وچیزی بیرون اجسام بازیافتند، براول درجه فرود آمدند، و راه معراج بعالم ارواح بریشان بسته شد، و در عالم ارواح - که آن عالم انوار است - همچنین عقبات وحجب بسیاراست، بعضی درجهٔ وی چون کوکب، وبعضی چون قمر، وبعضی چون شمس. و این مراقی [1] معراج کسانی است که ملکوت - السموات بایشان نمایند، چنانکه در حق خلیل علیه السلام خبر داد حق عزوجل: «وَكَذَٰلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ [2]» تا آنجا که گفت: «إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ [3]»

(۱) جمع مرقات: نردبانها. (۲) واین چنین نمودیم بابراهیم ملک آسمانها وزمین را. (۳) هرآینه متوجه ساختم روی خودرا بکسیکه آفرید آسمانها وزمین را.

و برای این بود که رسول علیه السلام گفت: «اِنَّ لِلّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ سَبْعِینَ حِجَاباً مِنْ نُورٍ لَوْ کَشَفَهَا لَاَحْتَرَقَتْ سُبُحَاتُ وَجْهِهِ کُلَّ مَنْ اَدْرَکَ بَصَرُهُ» [1] وشرح این در کتاب **مشکوة الانوار و مصفاة الاسرار** » گفته‌ایم، از آنجا طلب باید کرد.

و مقصود آنست که بدانی که طبیعی بیچاره که چیزی باحرارت ورطوبت وبرودت ویبوست حوالت کرد، راست گفت، که اگر ایشان درمیانهٔ اسباب الهی نبودندی، علم طب باطل بودی؛ ولکن خطا از آن وجه کرد که چشم وی مختصر بود، باول منزل فرود آمد، وازو اصلی ساخت نه مسخری، وخداوندی ساخت نه چاکری، و وی خود از جمله چاکران بازپسین است که درصف النعال [2] باشد. ومنجم که ستاره را درمیان اسباب آورد، راست گفت، که اگر نه چنین بودی، شب و روز برابر بودی، که آفتاب ستاره‌ایست که روشنایی و گرمی درعالم ازویست؛ وزمستان وتابستان برابر بودی که گرمی تابستان از آنست که آفتاب بمیان آسمان نزدیك شود، و درزمستان دورشود. وآن خدای که درقدرت وی هست که آفتاب را گرم وروشن آفرید، چه عجب اگرزحل را سردوخشك آفریند، و زهره را گرم وتر آفریند: این درمسلمانی هیچ قدح [3] نکند. منجم از آنجا غلط کرد که ازنجوم اصل وحوالت گاه ساخت، ومسخری ایشان نبدید، و ندانست که: «وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِاَمْرِهِ [4]» ومسخر آن باشد که ویرا بکاردارند، پس ایشان کارگرانند، نه ازجهت خویش، بلکه بکارداشتگانند، ازجهت عمال فرشتگان، چنانکه اعصاب مستعملت [5] در تحت تحریك اطراف، ازجهت قوتی که اندردماغ است. وکواکب هم ازچاکران بازپسین اند، اگرچه دردرجهٔ نقیبان [6] اندو بصف النعال نه اند، چون چهارطبع که ایشان مسخران بازپسین اند، چون قلم در کتابت.

فصل (ششم)

[تشبیه خلق بگروهی نابینا]

بیشتر خلاف درمیان خلق چنین است، که همه از وجهی راست گفته باشند، ولکن بعضی نبینند، پندارند که همه بدیدند. ومثل ایشان چون گروهی نابینایان اند

(۱) هرآینه برای خدا - عزوجل - هفتاد پرده نوراست، که چون آنرا برگشاید بزرگی رویش هربیننده‌ای را بسوزانه. (۲) ردیف کفش‌ها - کفش کن - پائین اطاق درمهمانی یا اجتماع دیگر (۳) عیب - سرزنش. (۴) وآفتاب وماه وستارگان مسخر فرمان اویند (۵) بکار واداشته شده (۶) اعیان وسرشناسان، رؤسا.

که شنیده باشند که بشهرایشان پیل آمده است ، خواهند که ویرا بشناسند ، پندارند که بدست ویرا بتوان شناخت : دستها در وی بپرماسیدند[۱] یکی رادست بر گوش وی آمد ، ویکی را برپای ، ویکی را برران ، ویکی را بردندان ؛ چون با دیگر نابینایان رسیدند ، وصفت پیل ازیشان پرسیدند ، آنك دست بر پای نهاده بود گفت : مانندهٔ ستونی است ؛ وآنکه دست بردندان نهاده بود ، گفت : مانندهٔ عمودی است ؛ وآنکه برگوش نهاده بود ، گفت : مانندهٔ گلیمی است . همه‌راست گفتند ، وهمه خطا کردند ! که پنداشتند که جملهٔ پیل را دریافته‌اند ، ونیافته بودند . همچنین منجم و طبیب ، هریکی راچشم بریکی ازچاکران درگاه حضرت الهی افتاد ، ازسلطنت واستیلاء وی عجب داشتند ، گفتند : « پادشاه خوداینست : هٰذا رَبّی[۲] » تاکسی راکه ویراراه باز دادند ، نقصان همه بدید وورای آن دید و گفت : « این در زیر دیگری است ، و آنچه در زیربود ، خدایی را نشاید : لا اُحِبُّ الاٰفِلین[۳] »

فصل (هفتم)

[تشبیه کواکب وبروج بدستگاه پادشاهی]

کواکب وطبایع وبروج فلك کواکب که بدوازده قسمتست ، و عرش که ورای همه است ، از وجهی چون مثال پادشاهی است ، که ویرا حجرهٔ خاص ـ باشد، که‌وزیر وی آنجا نشیند ؛ وگرداگرد آن حجره رواقی بود ، بدوازده پالگانه[٤] ، و بر هر پالگانهٔ نایبی ازآن وزیر نشسته ؛ و هفت نقیب سوار، بیرون آن پالگانها ، گرد آن دوازده پالگانه می گردند ، ازبیرون ، وفرمان نایبان وزیر، که از وزیر بدیشان رسیده باشد ، می‌شنوند ؛ وچهار کمند در دست این چهارپیاده نهاده ، تامی اندازند ، وگروهی را بحکم فرمان بحضرت می‌فرستند ، وگروهی را ازحضرت دورمیکنند ، وگروهی را خلعت می‌دهند ، وگروهی را عقوبت میکنند، وعرش حجره خاص است، و مستقر وزیرمملکت است ، که‌وی فرشتهٔ مقرب‌ترین‌است. و فلك الکواکب آن رواق است . ودوازده برج ، آن دوازده پالگانه‌است . ونایبان وزیرفریشتگان دیگرند ، که درجهٔ

(۱) برماسیدن : لمس کردن . (۲) این پروردگارمن است (قرآن : داستان حضرت ابراهیم در موقعیکه آفتاب و ماه را وپروردگار خویش تصورمیکرد) (۳) دوست نمیدارم پنهان شوندگان را (قرآن : داستان حضرت ابراهیم علیه‌السلام). (٤ دریچه ـ پنجره .

ایشان درجهٔ فروترفرشتهٔ مقرب‌ترینست ، وبهریکی عملی دیگرمفوض است . وهفت ستاره هفت سوارست ، که چون نقیبان ، همیشه گرد آن پالگانها می بر آیند ، واز هر پالگانه فرمانی‌ازنوع دیگربدیشان میرسد . و آنکه ویرا چهارعنصر گویند ، چون : آتش و آب و باد وخاك ، چون چهارچاکرپیاده‌اند ، کـه ازوطن خویش‌سفر نکنند . و چهارطبایع حرارت وبرودت ورطوبت ویبوست ، چون چهار کمندست دردست‌ایشان؛ مثلا چون حال بر کسی بگردد ، که روی ازدنیابگرداند ، واندوه وبیم بروی‌مستولی شود ، ونعمتهای دنیا دردل‌وی‌ناخوش گردد ، ویرااندوه عاقبت کارخویش بگیرد ،طبیب گوید که: این بیمارست واین‌علت راماليخوليا گویند ، وعلاج وی طبیخ[1] افتیمونست؛ وطبیعی گوید : اصل این‌علت ازطبیعت خشکی‌خیزد ، که‌بردماغ مستولی‌شود ، وسبب این‌خشکی‌هوای زمستانست ، وتابهارنیاید ، ورطوبت برهوا غالب نشود ، وی صلاح نپذیرد ؛ ومنجم گوید : این سودایست که ویرا پیداآمده‌است ، وسودا ازعطارد خیزد، که ویرا با مریخ مشاکلتی[2] افتد نا محمود : تاآنگاه که عطارد بمقـارنهٔ سعدین یـا بتثلیث[3] ایشان‌نرسد ،این‌حال‌بصلاح‌نیاید . وهمه راست میگویند ولکن: ذَٰلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ[4]

اما اینکه درحضرت الهیت وربوبیت بسعادت وی حکم کردند ، ودونقیب جلد وکاردان را ـ که ایشانرا عطارد و مریخ گویند ـ ازآن فرستادند تا پیـادهٔ از پیادگان درگه ، که ویرا هواگویند ، کمند خشکی را بیندازد ، ودرسرودماغ وی افکند ، و روی وی ازهمه لذات دنیا بگرداند ، وبتازیانهٔ‌بیم واندوه ، وبزمـام[5] ارادت وطلب ویرا بحضرت الهیت دعوت کند ، این‌نه درعلم طب وِ نه درطبیعت ونه درنجوم باشد ، بلکه ازبحرعلم‌نبوت بیرون‌آید ، که محیطست‌بهمه اطراف مملکت ، وبهمه‌عمّال ونقبا وچاکران‌حضرت وشناخته‌است که‌هریکی برای‌چه‌شغل‌اند ، وبچه‌فرمان‌حرکت کنند ، وخلق رابکجا میخوانند ، وازکجابازمیدارند ؛

پس‌هریکی آنچه گفت راست گفت ، ولکن ازسرّ پادشاه مملکت ، وازسرّ جمله

(۱) جوشانده . (۲) موافقت ومطابقت وطرزقرار گرفتن . (۳) مقارنه‌قرار گرفتن دوستاره‌است دریك نقطه‌آسمان . مقصود ازسعدین زهره ومشتری است ـ تثلیث دو کوکب درموقعی است کـه فاصلهٔ آن دو باندازهٔ‌سه برج‌باشد : مثلایکی درسنبله باشدودیگری درجدی . (٤) این‌آن‌اندازه‌ازدانش است که بدان رسیده‌اند . (۵) دهانه وافسار.

اسفهسالاران مملکت خبر نداشت. وحق، سبحانه وتعالی، بدین طریق ببلا وبیماری وسودا ومحنت، خلق را بحضرت خویش میخواند، ومیگوید: «این نه بیماری است، که آن کمند لطف ماست، که اولیای خویش را بدان بحضرت خویش خوانیم؛ «اِنَّ البَلاءَ مُوَکَّلٌ بِالاَنبِیاءِ ثُمَّ بِالاَولِیاءِ ثُمَّ الاَمثَلُ فَالاَمثَلُ[(۱)]»، بچشم بیماران فرا ایشان[(۲)] منگرید که ایشان ازمااند، مرضت فلم تعدنی[(۳)] درحق ایشان بدین میآید»

پس آن مثال پیشین، منهاج[(۴)] پادشاهی آدمی بود دردرون تن خویش، و این مثال هم منهاج مملکت ویست بیرون تن خویش. و بدین وجه، این معرفت نیزهم از معرفت خویش حاصل آید: بدین سبب بود که معرفت نفس خود عنوان اول ساختیم.

فصل (هشتم)

[شناختن معنی تسبیحات چهارگانه]

اکنون وقت آنست که: «سُبحانَ اللهِ وَالحَمدُ لِلّهِ وَلا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَاللهُ اَکبَر» بشناسی، که این چهار کلمهٔ مختصرست، جامع معرفت حضرت الهیت

چون ازتنزیه خود تنزیه وی بشناختی، سُبحانَ اللهِ بشناختی،

وچون ازپادشاهی خود تفصیل پادشاهی وی بشناختی، که همه اسباب وسایط مسخر ویند - چون قلم دردست کاتب - معنی اَلحَمدُ لِلّهِ بشناختی: که چون منعم جزوی نبود، حمد وشکر جزویرا نباشد؛

وچون بشناختی که، هیچکس را از سرخویش فرمان نیست، لا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ بشناختی؛

اکنون وقت آنست که معنی اللهُ اکبَر بشناسی وبدانی که این همه بدانستهٔ وازحق تعالی هیچ چیز بندانستی. که معنی الله اکبر آنست که گوئی که خدای بزرگترست وحقیقت این آن باشد که بزرگتر از آنست که خلق ویرا بقیاس خویش بتواند شناخت، نه معنیش

(۱) بلا نخست برای پیغمبرانست، پس از آن برای اولیاء است، پس از آن برای هر کس که درجه ورتبه اش فزونتر وفضیلتش بیشتر باشد. (۲) فرا دراینجا وغالب جا های دیگرعوض بای اضافه استعمال شده است: فرا ایشان یعنی بایشان وبسوی ایشان. (۳) بیمارشدم بعیادت من نیامدی: قسمتی ازخبریست؛ واین کلام خداوند است بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله، که برطبق آن خداوند مهربان بیماری مؤمن رابیماری خویش میخواند وعیادت ازاورا عیادت ازخود. (٤) راه راست.

آنست که وی ازدیگری بزرگترست ،که جزوی ، هیچ چیزدیگر نیست تا وی از آن بزرگتر بود .که همه موجودات ازنوروجود اوست : و نور آفتاب چیزی نباشد جز آفتاب ، تابتوان گفت که آفتاب ازنورخویش بزرگتراست ؛بلکه معنی الله اکبر آنست که وی بزرگتراز آنست که بقیاس عقل آدمی ویرا بتواند شناخت . معاذالله که تقدیس و تنزیه وی چون تقدیس وتنزیه آدمی بود ، بلکه وی پاکست از مشابهت همه آفریدها ، تا بآدمی‌چه رسد ! و معاذالله که‌پادشاهی وی چون پادشاهی آدمی باشد بر تن‌خویش ،یا صفات وی چون علم وقدرت ودیگرصفات ، چون صفات آدمی‌بود! بلکه این‌همه‌نمودگاراست ،تا همانا چیزی ازجمال‌حضرت الهیت ،برقدرعجز بشریت،آدمی‌را حاصل آید

ومثل این نمودگار چنانست که اگرکودکی ما را پرسد که : «لذت ریاست و سلطنت ومملکت داشتن چگونه لذتی‌باشد ؟» ، باوی گوئیم:«همچون لذت‌چوگان زدن وگوی بازیدن» ،که وی جز این لذت نداند ، و هرچه ویرا نبود ، بقیاس آن تواند شناخت که ویرا باشد . ومعلومست که لذت سلطنت با لذت چوگان زدن هیچ مناسبت ندارد ، ولکن درجمله نام لذت وشادی برهر دوافتد پس در نام ، از وجهی حملی ؛ برابر باشد ، بدین سبب نمودگار معرفت کودکانرا شاید .کار این نمودگار و این مثالها همچنین همی‌دان . پس : **حق راکمال وحقیقت جزوی نشناسد .**

فصل (نهم)

[متابعت شریعت راه سعادتست]

شرح معرفت حق‌درازست ،سبحانه وتعالی ، ودرچنین کتاب راست نیاید، واین مقدار کفایتست تنبیه‌وتشویق رابطلب تمامی این‌معرفت ، چندانکه دروسع آدمی‌باشد، که‌تمامی سعادت بدان بود ؛ بلکه سعادت آدمی در معرفت حق است ، ودر بندگی وعبادت اوست . و وجه آنکه معرفت سعادت ابدیست ، از پیش گفته آمد ؛ اما آنکه بندگی و عبادت سبب سعادت آدمی است ، آنست که سرکار آدمی ، چون بمیرد ، باحق خواهد بود : وَإِلَيْهِ الْمَرْجِعُ وَالْمَصِيرُ[1] و هرکه را قرارگاه با کسی خواهد بود ، سعادت وی آن بود که دوست دار وی بود ، و هرچند

(۱) وبازگشت بسوی اوست .

دوست تر دارد ، سعادت وی بیشتر بود ، از آنکه لذت و راحت وی در مشاهدهٔ محبوب زیادت بود .

و دوستی حق - تعالی - بردل غالب نشود ، الابمعرفت وبسیاری ذکر :هر کس که کسی را دوست دارد ، ذکر وی بسیار کند ، هرچند ذکر وی بسیار کند ، ویرا دوست‌دارتر شود . و برای این بود که وحی آمد بداود علیه‌السلم: «اَنَا بُدُّكَ اللّازِمُ، فَالْزِمْ بُدَّكَ» یعنی : «چارهٔ تو منم ، و سرکار تو با منست ، یکساعت از ذکر من غافل مباش» .

وذکر بردل غالب از آن شود که برعبادت مواظبت کند ؛ و فراغت عبادت آنگاه یابد ، وآن وقت باید ، که علایق شهوات از دل گسسته شود ؛ وعلایق شهوات بدان گسسته شود ، که ازمعاصی دست بدارد : پس دست بداشتن از معصیت سبب فراغت دلست ،وبجای آوردن طاعت سبب غالب شدن ذکرست ، واین هر دو سبب محبت است ، که تخم سعادتست ، و عبارت از وی «فلاح» است ، چنانکه حق تعالی گفت : «قَدْ اَفْلَحَ مَنْ تَزَكّٰى ، وَذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلّٰى (۱)»

وچون همه‌اعمال ، آنرا نشاید که عبادت بود ، بلکه بعضی‌شاید وبعضی‌نشاید،و ازهمه شهوات ممکن‌نیست دست‌بداشتن-ونیز روانیست دست‌بداشتن - چه‌اگرطعام نخورد هلاك‌شود ، واگر مباشرت نکند نسل‌منقطع شود ، پس بعضی شهوات دست‌به داشتنی است ، وبعضی کردنی است ؛ پس‌حدی باید که این‌از آن‌جدا شود ، واین‌حد ازدو حال‌بیرون نبود : یاآدمی‌ازعقل وهوا واجتهاد خویش گیرد ،وبنظرخویش‌اختیار همی کند ، یاازدیگری گیرد . ومحال بود که باختیارو اجتهادوی گذارند ، چه هواکه بروی غالب‌باشد ، همیشه راه‌حق بروی پوشیده میدارد ؛ و هر چه مراد وی در آن بود ، بصورت صواب بوی می‌نماید : پس باید که زمام اختیار بدست وی نباشد ،بلکه بدست دیگری باشد ، و هرکس آن را نشاید ، که‌بصیرترین خلق‌باید ، وآن انبیااند صلوات‌الله علیهم‌اجمعین .

پس بضرورت ، متابعت شریعت ؛ و ملازمت حدود و احکام ، ضرورت راه

(۱) هرآینه رستگار شدکسی که خودرا پاك کرد ، ونام پروردگار خویش رایاد آورد پس درود فرستاد ،

سعادتست ؛ ومعنی بندگی آن بود ، وهر کـه از حدود شریعت در گذرد ، بتصرف خویش در هلاك افتد ، و بدین سبب گفت ایزد تعالی : « وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللّٰهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ (١) »

فصل (دهم)

[راههای غلط وجهل اهل اباحت]

کسانی که از اهل اباحت ، ازحدود حکم خدا ـ عزوجل ـ دست بداشتند ، غلط وجهل ایشان ازهفت وجه بود .

وجه اول ـ جهل گروهی است که بخدای عزوجل ایمان ندارند ، چه‌ویرا از گنجینۀ خیال ووهم طلب کردند ، وچونی وچگونگی وی‌جستند : چون‌نیافتند انکار کردند ، وحوالت کارهابانجوم وطبیعت کردند ، وپنداشتند که این‌شخص آدمی‌ودیگر حیوانات ، واین عالم‌عجیب بااین همه‌حکمت وترتیب ازخودپدیدآمد ، یاخود همیشه بود ، یافعل طبیعی است که‌وی‌خود از خودبی‌خبربود ، تابچیزی دیگر چه‌رسد ! ومثل این چون‌کسی است که خطی نیکو بیند نبشته ، پندارد که آن ازخود نبشته آمد ، بی کاتبی قادر وعالم و مرید ، یاخود همچنین همیشه نبشه بوده است . کسی که نابینایی وی‌تا بدین‌حد بود ، ازراه شقاوت بنگرد ! وبوجه غلط طبیعی ومنجم ازپیش‌اشارت کرده آمد .

وجه دوم ـ جهل گروهی است به‌آخرت ، که پنداشتند که آدمی‌چون‌نباتست ویا چون حیوانی دیگر : چون بمیرد نیست شود ، وبا وی نه‌عتاب بود ونـه عقاب و نه ثواب . وسبب این ، جهلست به نفس خویش ، که از خویشتن همان می‌شناسد که از خروگاو وگیاه ، وآن روح که حقیقت آدمی است ، آنرا نمی‌شناسد ، که‌آن ابدی‌است ، و هرگز نمیرد ، ولکن کالبد ازوی بازستانند ، وآنرا مرك گویند ، وحقیقت آن‌در عنوان چهارم گفته آید .

وجه سیم ـ جهل کسانی است که ایشان بخدای‌تعالی وآخـرت ایمان‌دارند ، ایمانی ضعیف ، ولکن معنی‌شریعت نشناخته‌اند ، وگویند که «خدای‌را عزوجل بعبادت ماچه‌حاجتست وازمعصیت ماچه‌رنج ، که وی‌پادشاهیست ازعبادت خلق‌مستغنی ، وعبادت

(١) وهر کس‌ازاندازه وحدود خداوند در گذرد ، هرآینه بنفس خویش‌ظلم کرده است .

ومعصیت نزدیك وی هردو برابراست».

واین جاهلان در قرآن همی بینند که می گوید: «وَمَنْ تَزَكَّىٰ فَإِنَّمَا يَتَزَكَّىٰ لِنَفْسِهِ وَمَنْ جَاهَدَ فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ، وَمَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ[1]» این مدبر جاهلیست بشریعت، که می پندارد که معنی شریعت آنست که کار برای خدای می باید کرد، نه برای خویش. واین همچنانست که بیمار پرهیز نکند و گوید: «طبیب را از آنچه که فرمان وی برم یا نبرم!» این سخن راستست، ولکن وی هلاك شود، نه از سبب حاجت طبیب، ولکن از آنکه راه هلاك وی پرهیز ناکردنست، وطبیب وی را دلالت کرده وراه نموده: ودلال را از آن چه زیان که وی هلاك شود؛ وچنانکه بیماری تن سبب هلاك این جهان است، بیماری دل سبب شقاوت آن جهانست؛ وچنانکه دارو وپرهیز سبب سلامت تنست طاعت ومعرفت و پرهیز معصیت نیز سبب سلامت دلست: «وَلَا يَنْجُوا إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ[2]»

وجه چهارم ـ جهل کسانی است هم بشریعت از وجهی دیگر، که گفته‌اند: «شرع میفرماید که دل از شهوت وخشم وریا پاك کنید، واین ممکن نیست، که آدمی را ازین آفریده‌اند؛ واین همچنان باشد که کسی گلیم سیاه خواهد که سپید کند: پس مشغول بودن بدین طلب محال بود!» واین احمقان ندانستند که شرع بدین نفرموده است، بلکه فرموده است که خشم وشهوت را ادب کنند؛ وچنان دارند که برشرع و عقل غالب نباشد، و سرکشی نکند، وحدود شریعت نگاه دارد، واز کبایر دور باشد، تا صغایر از وی عفو کنند واز وی درگذارند. و ایـن ممکنست، و بسیار کس بدین رسیده‌اند.

ورسول علیه‌السلم نگفت که: «خشم نباید و شهوت نباید» ووی نه زن داشت ومیگفت: «أَنَا بَشَرٌ أَغْضَبُ كَمَا يَغْضَبُ الْبَشَرُ» من بشرم و خشمگین شوم چنانکه بشر خشمگین شود»؛ وحق تعالی گفت: «وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ» ثنا گفت بر کسی که خشم فرو خورد نه بر کسی که ویرا خشم نبود.

وجه پنجم ـ جهل کسانی است بصفات حق تعالی، که گویند حق تعالی رحیم و

---

(۱) وهر کس تزکیه نفس کند پس هر آینه برای خود تزکیه کرده است ـ وکسی که مجاهده کند پس هر آینه برای خود مجاهده کـرده است ـ و هر کس کار نکو کند پس برای خود کرده است. (۲) ونجات نخواهد یافت مگر آنکسی که با دل پاك پیش خدا آید.

کریم است ، بهرصفت که باشد برمارحمت کند ، ونداانند که چنانکه کریم است شدید العقابست . ونمی بینند که بسیارخلق رادربلا و بیماری و گرسنگی میدارد -درین جهان- با آنکه کریم ورحیمست ؛ ونمی بینند که تا حراثت نکنند وتجارت نکنند مال بدست نیارند ، و تا جهد نکنند علم نیاموزند وهرگز درطلب دنیا تقصیر نکنند و نگویند : «خدای عز وجل کریم ورحیمست ، بی تجارت وحراثت روزی بدهد ، با آنکه خدای عز وجل روزی ضمان کرده است و میگوید :«وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا (۱) » و کار آخرت باعمل حوالت میکندومیگوید : « وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ (۲) »چون بکرم وی ایمان ندارند ، ازدنیاوطلب رزق دست بندارند ، وآنچه درآخرت گویند ، بسر زبان باشد وتلقین شیطانی بود ، واصلی ندارد .

وجه ششم - جهل کسانی است که بخویشتن مغرور شوند، وگویند : «مابجائی رسیدیم که معصیت ما رازیان ندارد ، ودین ما دو قلهٔ (۳) گشته است ، نجاست نپذیرد». وبیشتر این احمقان چنان مختصر باشند ،که اگر کسی در یـك سخن حشمت ایشان فرونهد یـا رعونت (٤) ایشان بشکند ، همه عمر درعداوت وی نشینند ، و اگـر یـك لقمه که طمع کرده باشند ، ازیشان در گذرد . جهان بریشان تنگ وتاریك شود.واین ابلهان ، که درمردی هنوز دو قله نشده اند ،که بدین چیزها باك ندارند(۵) ، این دعوی ایشانرا کی مسلم باشد ؟

پس اگر بمثل ، کسی نیز چنان شده است که عداوت وشهوت وریا وخشم گرد وی نگردد هم معذور نیست بدین دعوی ، چه درجهٔ وی از درجهٔ انبیـا درنگذرد، وایشان بسبب خطا ومعصیت نوحه میکردند ومی گریستند ، وبعذر مشغول میشدند ! وصدیقان صحابه ازصغائر حذرمیکردند، بلکه ازبیم شبهتی ازحلال می گریختند. پس این احمق بچه دانسته است که درجوال(٦) شیطان نیست ، ودرجهٔ وی ازدرجه ایشان در گذشت؟ واگر گوید :«پیمبران همچنین بودند، ولکن آنچه میکردند برای نصیب خلق میکردند»

---

(۱) ونیست جنبنده ای در زمین ، مگراینکه برخداست روزی او . (۲) ونیست برای انسان مگر آنچه درآن میکوشد . (۳) قله بمعنی خم بزرك آبست ودر اصطلاح فقه وحدیث ، دو قله مقدار یك کرآب میباشد . (٤) رعونت درلغت بمعنی حماقت وسبکسری است ، همانطور که رعنادرفارسی بغلط بمعنی زیبا استعمال میشود ، رعونت نیز بجای حشمت وجلال وتکبر یا بخود بستن بزرگی که آن نیز نوعی ازاحمقی است بکار رفته است . (۵) باك نداشتن بی اعتنا بودن (٦) مکروحیله.

چرا وی نیز برای نصیب خلق همان نکند، که می‌بیند که هر کـه ویرا می‌بینند تباه می‌شود ؟! واگر گوید : « تباهی خلق مرا زیـان ندارد » ، چرا رسول علیه‌السلم ـ را زیان می‌داشت ؛ واگر زیان نمی‌داشت ، خویشتن را در عقوبت تقوی چرا می‌داشت ، و یك خرما از صدقه از دهان بیرون انداخت ، واگر بخوردی خلق را از آن چـه زیان بودی ، که همه رامباح بودی خوردن آن ؛ واگرزیان‌میداشت، چرا این‌احمق‌را قدحهای نبیند (۱) زیان نمیدارد ؛ آخر درجهٔ وی فوق درجهٔ پیغمبران نیست ،و بیش از آن‌نیست که درجهٔ صد قدح شراب فوق درجهٔ یك‌خرما! پس‌چون خویشتن‌را بدین پایگه بنهد که صد خم شراب ویراتبه بنگرداند ، و پیغمبر را علیه‌السلم ـ بکوزهٔ آب مختصر بنهاد ،که یك‌خرماویرا بگرداند ، وقت آن باشد که شیطان ـ باسبلت‌وی‌بازی میکند ، وابلهان جهان ازوی ضحکه (۲) سازند که دریغ بود که عقلا حدیث کنند ،یا بروی خندند !

اما بزرگان دین ایشانند که بشناسند که هر که هوا اسیروزیردست‌وی نیست، وی هیچ کس نیست ، بلکه ستوری است ؛ پس بدین بشناسند که نفس آدمی‌مکارست وفریبنده است ، همه دعوی دروغ کند ، ولاف زند کـه من زیـردستم : ازوی برهانی خـواهد . وبرراستی وی هیچ برهان نیست البته جز آنکه بحکم خویش نباشد ، و بحکم شرع باشد . اگربطوع همیشه تن درین دهد خود راست میگوید ،واگربطلب رخصت وتأویل وحیلت (۳) مشغول شود ، بندهٔ شیطانست ، و دعوی ولایت همی کند . و این برهـان تا بآخر نفس از وی طلب می باید کرد ، واگر نه مغرور و فریفته باشد و هلاك شود و نداند ، و تـن در دادن نفس بمتابعت شریعت هنوز اول درجـهٔ مسلمـانی است .

وجه هفتم ـ از غفلت وشهوت خیزد ، نه از جهل ، واین اباحت‌گروهی است که ایشان‌ازین شبهتهاء گذشته خود هیچ‌شنیده نباشند ، ولکن گروهی رابینند که‌ایشان برراه اباحت میروند ، وفساد میکنند ، و سخن هزبق همی گویند ، ودعـوی تصرف و ولایت میکنند ، وجامهٔ ایشان میدارند . ویرا نیز این بطبع‌خوش آید ، که‌برطبع‌وی

---

(۱) شراب خرما ومویز . (۲) کسی که مردم بر وی می‌خندند . (۳) مقصود ازطلب رخصت و تأویل وسیلت پیدا کردن راههای فراری است ازپیروی حکم شرع .

وبطالت غالب بود ، ورضا ندهد بر آنکه فساد کند ، ونگوید که : «مرا از این شهوت
عقوبتی خواهد بود» که آنگاه آن فساد بر وی تلخ شود ، بلکه گوید : «این خود
فساد نیست که این تهمت واین حدیثست» ونه تهمت را معنی داند ونه این حدیث را:
این مردی باشدغافل پرشهوت وشیطان دروی کام یافته،وبسخن باصلاح نیاید، که شبهت
وی نه‌ازسخن افتاده است .

وبیشتر این قوم ازین جمله باشند که‌حق تعالی کفت درحق همگنان: «اِنّا جَعَلْنا عَلىٰ قُلُوبِهِمْ اَكِنَّةً اَنْ يَفْقَهُوهُ ، وَفى آذانِهِمْ وَقْراً ۞ وَاِنْ تَدْعُهُمْ اِلَى الْهُدىٰ فَلَنْ يَهْتَدُوا اِذاً اَبَداً (۱)» ونیز میگوید : « وَ اِذا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِى الْقُرْآنِ وَحْدَهُ ، وَلَّوْا عَلىٰ اَدْبارِهِمْ نُفُوراً (۲)» پس معاملت باایشان بشمشیر اولیتر که بحجت.

وسخن این جمله کفایت بود درنصیحت وغلط اهل اباحت ، درین عنوان از آن
گفته آمد که سبب این جمله ، یاجهل است بنفس خود ، یاجهلست بحق ، یا جهلست
برفتن راه ازخود بحق - که آنرا شریعت‌گویند و جهل چون درکاری بود که موافق
طبع بود،دشوار زایل شود: وبدین‌سبب است که‌گروهی‌اندکه بی شبهتی برراه اباحت
روند ،وگویند : «که مامتحیریم»واگر باوی گویی:«متحیردرچه چیزی» نتواندگفت !
که‌ویرا خود نه‌طلب بود ونه‌شبهت ، ومثل وی چون‌کسی بودکه باطبیب گوید که
من بیمارم ،ونگوید که چه بیماری‌است : علاج وی‌نتوان کرد،تاپیدا نیاید که‌چه بیماری
است . وصواب آن بودکه ویراگویند : «در هرچه خواهی متحیر می‌باش ، اما درین
که‌تو آفریدهٔ ،وآفریدگار توعالم‌وقادرست ،وهرچه‌خواهدتواندکرد ، اندرین‌بشك
مباش» واین معنی ویرا بطریق برهان معلوم کند چنانکه شرح کرده آمد.

---

(۱) بدرستیکه مانهاده‌ایم بردلهای آنان پوششهائی تاآنرا (قرآنرا) درنیابند ،ودر گوشهای آنان سنگینی قرار داده‌ایم ، واگر آنانرا براستی وهدی‌بخوانی ، هرگز راه نیابند . (۲) وچون در قرآن ازیگانگی پروردگارت یادکنی ، پشت‌کنند وبگریزند .

عنوان سوم

در معرفت دنیا

[و در آن پنج فصل است]

فصل اول ـ سبب بودن آدمی در دنیا؛

فصل دوم ـ حقیقت دنیا و آفت دنیا و غرض دنیا؛

فصل سوم ـ اصل دنیا سه چیز است: طعام و لباس و مسکن؛

فصل چهارم ـ مثالها در جادوی دنیا و غفلت اهل دنیا؛

فصل پنجم ـ نه هرچه در دنیاست مذموم است.

فصل (اول)

[سبب بودن آدمی در دنیا]

بدانکه دنیا منزلی است از منازل راه‌دین، وراه گذری است مسافرانرا بحضرت حق تعالی ، وبازاریست آراسته، برسر بادیه نهاده، تامسافرین ازوی زاد خودبر گیرند.

ودنیاو آخرت عبارتست ازدوحالت: آنچه پیش‌از مرگست، وآن نزدیکتراست، آنرا «دنیا» گویند؛ وآنچه پس‌از مرگ، آنرا «آخرت»[۱] گویند؛ ومقصود از دنیازاد آخرتست، که آدمی‌را درابتدای آفرینش ساده آفریده‌اند وناقص، ولکن‌شایستهٔ آنکه کمال‌حاصل کند، وصورت ملکوت رانقش دل‌خویش گرداند، چنانکه شایستهٔ حضرت الهیت گردد، بدان معنی که. راه‌یابد، یایکی از نظارگیان جمال حضرت باشد. ومنتهی سعادت وی اینست، و بهشت‌وی اینست، وویرا برای این آفریده‌اید . ونظارگی نتواند بود، تاچشم‌وی بازنشود، وآن‌جمال‌را ادراك نکند، وآن‌بمعرفت حاصل آید. ومعرفت جمال الهیت راکلید معرفت عجایب صنع الهی است ، وصنع الهـی راکلید اول ایـن حواس آدمی است ، واین حواس ممکن نبود الا درین کالبد مرکب از آب‌وخاك؛ پس بدین سبب بعالم آب وخاك افتاد ، تا این‌زادبر گیرد ، ومعرفت حق تعالی حاصل کند بکلید معرفت نفس خویش ومعرفت جملهٔ آفاق که مدرکست بحواس . تااین‌حواس با وی میباشد ، وجاسوسی وی میکند، گویند ویراکه : «دردنیاست» ، وچون حواس‌را وداع کند ،ووی بماند وآنچه صفت ذات ویست ،پس گویند : «وی‌بآخرت رفت» .پس سبب بودن آدمی دردنیا اینست .

فصل (دوم)

[حقیقت دنیا و آفت دنیا وفرض دنیا]

پس ویرا در دنیا بدو چیز حاجتست ، یکی آنکه دلرا از اسباب هلاك نگاه دارد ، وغذای وی حاصل کند، و دیگر آنکه تن‌را ازمهلکات نگاه دارد ، وغذای‌وی حاصل کند.

وغذای دل معرفت ومحبت حقّ‌تعالی است، که غذای هرچیزی مقتضی طبع‌وی

---

(۱) درین تعریف معنی لغوی دو کلمه دنیا(نزدیك) وآخرت (آنچه ازپس‌درآید)منظور بوده‌است

باشد، که آن خاصیت وی بود، وازپیش پیدا کرده آمد[۱] که خاصیت دل آدمی اینست ،
وسبب هلاك وی آنست که بدوستی چیزی جز حق تعالی مستغرق شود وتعهد[۲] تن برای
دل میباید، که تن فانی است، ودل باقی. وتن دلرا همچون اشترست حاجی را- درراه
حج- که اشتر برای حاجی باید، نه حاجی برای اشتر، واگرچه حاجی رابضرورت تعهد
اشتر باید کرد، بعلف وآب وجامه، تا آنگاه که بکعبه رسد، وازرنج وی برهد، ولکن
باید که تعهد اشتر بقدر حاجت کند: پس اگر همه روزگار در علف دادن وآراستن و
تعهد کردن وی کند، ازقافله بازماند، وهلال شود. همچنین آدمی اگرهمه روزگار در
تعهد تن کند، تاقوت وی بجای دارد، واسباب هلاك از وی دور دارد، از سعادت خویش
باز ماند.

وحاجت تن در دنیا سه چیزست : خوردنی برای غذاست ، وپوشیدنی ومسکن
برای سرما وگرما ، تااسباب هلاك ازوی بازدارد . پس ضرورت آدمی ازدنیا برای تن
بیش ازین نیست ، بلکه اصول دنیا خود اینست . وغذای دل معرفت است ، و هرچند
بیش باشد بهتر ؛ وغذای تن طعام است ، واگر زیادت ازحد خویش بود ، سبب هلاك
گردد . اما آنست که حق تعالی شهوتی بر آدمی موکل کرده است تا متقاضی وی باشد
درطعام ومسکن وجامه ،تاتن وی که مرکب ویست هلاك نشود . وآفرینش این شهوت
چنانست که برحد خویش بنایستد ، وبسیارخواهد ، وعقلرا بیافریده است تاویرا برحد
خویش بدارد ، وشریعت را بفرستاده است - برزبان انبیا علیهم السلام - تاحدودوی
پیدا کند . لیك این شهوت باول آفرینش بنهاده است — درکودکی - که بوی حاجت
بود ، وعقل ازپس آفریده است . پس شهوت ازپیش جای گرفته است ومستولی شده
و سرکشی همی کند ، عقل وشرع پس ازآن بیامد ، تاهمگی ویرا بطلب قوت وجامه
ومسکن مشغول نکند ، وبدین سبب خودرا فراموش نکند ، و بداند که این قوت و
جامه برای چه می باید ، ووی خود درین عالم برای چیست ؟ وغذای دل که زادآخرتست
فراموش نکند . پس ازین جمله حقیقت دنیا و آفت دنیا وغرض دنیا بشناختی ، پس
اکنون باید که شاخها وشعبهاء دنیا بشناسی .

---

(۱) پیداکردن : شرح دادن وذکر کردن . (۲) نگاهداری وپرستاری .

فصل (سوم)

[اصل دنیا سه چیز است : طعام ولباس ومسکن]

بدانکه چون نظر کنی اندر تفاصیل دنیا ، بدانی که دنیا عبارتست از سه چیز : یکی اعیان چیزها که برروی زمین آفریده‌اند : چون نبات ومعادن وحیوان ، که اصل زمین برای مسکن وبرای منفعت زراعت می‌باید ، ومعادن چون مس وبرنج وآهن برای آلات را ، وحیوانات برای مرکب وبرای خوردن را ، وآدمی دل وتن را بدین مشغول کرده است[۱] : اما دل بدوستی وطلب وی مشغول میدارد ، واماتن را باصلاح آن و ساختن کار آن مشغول میدارد .

و ازمشغول‌داشتن دل بدوستی آن، دردل صفتها پدید میآید ، که آن همه‌سبب هلاك بود ، چون : حرص وبخل وحسد وعداوت وغیر آن ؛ و ازمشغول داشتن تن بدان، مشغولی دل پدید میآید ، تاخودرا فراموش کند ، وهمه را بکاردنیا مشغول‌دارد .

وچنانکه اصل دنیا سه‌چیزست : طعام ولباس‌ومسکن، اصل صناعت که‌ضرورت آدمی است نیز سه چیزست : برزگری و جولاهی[۲] وبنایی ؛ لکن این هریکی را فروغ‌اند ، که بعضی ساز آن همی کنند ، چون حلاج وریسندهٔ ریسمان که ساز جولاه میکنند ، وبعضی آنرا تمام میکنند چون درزی[۳] که کار جولاه تمام کند . واین همه را باآلات حاجت افتاد ، از چوب وآهن وپوست وغیر آن ، پس: آهنگرو درودگر[۴] و خراز[۵] پیدا آمد . وچون اینهمه پیدا آمد ، ایشانرا بمعاونت یکدیگرحاجت بود ، که هر کسی همه کارهای خود نمیتوانست کرد ؛ پس فراهم آمدند[۶] ، تادرزی کارجولاه وآهنگرمیکند ، وآهنگر کارهردومیکند ، وهمچنین[۷] هریکی کاری همی کنند. پس میان ایشان معاملتی پدیدآمد ، که از آن خصومتها خاست : که هریکی بحق خویش رضا نمیداد ، وقصد یکدیگرمیکردند ؛ پس بسه نوع دیگرحاجت افتاد از صناعات :

---

(۱) بطوریکه دراین‌چند سطرمشاهده میشود ، پس ازتقسیم دنیا بسه‌چیزظاهراً اینطور بنظرمیرسد که غیراز یکی که همان اعیان چیزها باشد دوم وسوم ذکر نشده ، ولی با مراجعه بفصل « بیان حقیقة‌الدنیا » درکتاب سوم « احیاءعلوم‌الدین » واضح میشودکه دوم وسوم این‌تقسیم علاقه‌ومشغولی دل‌آدمی وتن‌آدمی بااین اعیان میباشد ، که بدون ذکرعلامت تقسیم درهمین جانیزملاحظه‌میشود .
(۲) بافندگی . (۳) خیاط . (۴) نجار (۵) کفاش ـ کسی که باچرم کارمی کند (۶) پهلوی یکدیگر آمدند اجتماع کردند (۷) بهمین قسم ـ از همین قرار

یکی صناعت سیاست وسلطنت ، دیگر صناعت قضا وحکومت ، دیگر فقه که بدان قانون وساطت میان خلق بدانند . و این هریکی پیشهٔ است ، اگر چه بیشتر آن بدست تعلق ندارد .

پس بدین وجه مشغلهاء دنیا بسیار شد، ودرهم پیوست ، وخلق درمیان آن خویشتن راگم کردند ، ونداننستند که اصل واول این همه سه چیز پیش نبود . طعام ولباس ومسکن، این همه برای این سه می باید ، واین سه برای تن می باید ، وتن برای دل می باید ، تا مرکب وی باشد ، و دل برای حق - عزوجل - می باید . پس خودرا وحق رافراموش کردند مانند حاجی که خودرا و کعبه را وسفررا فراموش کند ، وهمه روزگارخویش با تعهد اشتر آورد .

پس دنیاوحقیقت دنیااینست که گفته آمد: هر که در وی برسرپای[1] و مستوفر[2] نباشد ، وچشم بر آخرت ندارد ، ومشغلهٔدنیا بیش ازقدر حاجت درپذیرد ، وی دنیا را نشناخته باشد . وسبب این جهلست ، که رسول علیه السلام گفته‌است : « دنیاجادوترست از هاروت وماروت[3] ، ازوی حذر کنید !» وچون دنیابدین جادوئی‌است، فریضه باشد مکروفریفتن ویرا بدانستن ، وتمثال کار وی خلق را روشن کردن : پس اکنون وقت آنست که مثالهای وی بشنوی :

فصل (چهارم)

[مثالها در جادوی دنیا و غفلت اهل دنیا]

مثال اول - بدان که اول جادویی دنیا آنست که خویشتن رابتو نمایدچنانکه تو پنداربکه وی ساکن است وبا توقرار گرفته ، ووی جنبانست وبردوام ازتو گریزانست ولکن بتدریج وذره ذره حرکت می کند . ومثل وی چون سایه‌است ، که‌دروی نکری ساکن نماید ، ووی بردوام همی‌رود . ومعلومست که عمرتو همچنین بردوام میرود ،و بتدریج هرلحظتی کمترمی‌شود : وآن دنیاست که ازتو می گریزد ، وتراوداع میکند، و تو از آن بی‌خبر ؟

مثال آخر - دیگر سحر وی آنست کـه خویشتن را به تو دوستی بنماید ،

---

(۱) آماده کوچ کردن ورفتن . (۲) کسیکه کارش‌را تمام کرده‌است . (۳) هاروت وماروت در بابل تعلیم سحر وجادو میکردند .

تا تو را عاشق کند، و فرا تو نماید که تو را ساخته خواهد بود، و بکسی دیگر نخواهد شد، و انگاه ناگاه از تو به دشمن تو شود. و مثل آن چون زنی نابکار مفسدست، که مردانرا بخویشتن غره کند [۱] تا عاشق کند، و انگاه به خانه برد و هلاك کند

عیسی - علیه‌السلم - دنیارادید در مکاشفات خویش درصورت پیرزنی، گفت: «چند شوهرداری» گفت: «درعدد نیایداز بسیاری» گفت: «بمردندیا طلاق‌دادند» گفت «نه! که [۲] همه‌را بکشتم» گفت: «پس‌عجب ازین احمقان دیگر، می‌بینند که بادیگران چه‌میکنی، وانگه‌در تورغبت میکنندو عبرت نمیگیرند!»

مثال آخر - دیگر سحردنیا آنست که ظاهرخویش آراسته‌دارد، وهرچه‌بلاو محنت‌است پوشیده‌دارد: تاجاهل بظاهروی‌نگردغره‌شود. ومثل‌وی چون‌پیرزنی‌است زشت، که روی دربندد، وجامهاء دیباوپیرایهٔ [۳] بسیاربرخود کند: هرکه از دوروبرا ببیندفتنه [۴] شود، وچون چادراز وی باز کند پشیمان شود، و فضایح وی می‌بیند. و در خبرست که: «دنیا راروز قیامت بیاورندبر صورت عجوزهٔ زشت سبز چشم‌ودندان هاء وی بیرون آمده، و چون خلق در وی نگرند، گویند: «نعوذ بالله این چیست بدین فضیحتی وبدین زشتی» گویند: «این آن دنیاست، که‌بسبب این حسد ودشمنی ورزیدید با یکدیگر، و خونها ریختید، و رحم ببریدید، وبوی غره شدید» آنگاه ویرابدوزخ اندازند، گوید. «خدایا کجااند دوستان؟» بفرماید تاایشان رانیز ببرندو بدوزخ اندازند.»

مثال‌آخر- کسی که حساب بر گیرد: تاچند بوده‌است ازازل که دردنیا نبود، ودر ابدچندست که نخواهدبود؟ واین روزی‌چند درمیان ازل‌وابد چندست؟ داند که مثل دنیا چون راه مسافری است، که اول منزل وی مهد [۵] است، و آخر منزل وی لحدست [۶]، ودر میان وی منزلی چنداست معدود: هرسالی چون منزلی، وهرماهی چون فرسنگی وهرروزی چون میلی، وهرنفسی چون‌گامی. و وی بردوام میرود. یکی‌را آن راه‌فرسنگی مانده، و یکی‌راکم، ویکی رابیش؛ و وی ساکن‌نشسته،

(۱) گول زند. (۲) بلکه. (۳) زینت. (۴) دلباخته وعاشق. (۵) گهواره. (۶) گور.

که گویی همیشه اینجاخواهد بود، تدبیر کارهایی کند که تاده‌سال باشد که بدان‌محتاج نشود،ووی تاده‌روز زیرخاك خواهدشد !

مثال آخر - بدانك مثل‌اهل دنیادر لذتی که میبابند ، باز آن[1] رسوایی‌ورنج که‌از دنیاخواهندديد در آخرت ، همچون کسی‌است که‌طعام‌چرب وشیرین بسیار بخورد تامعدهٔ وی تباه شود ، آنگاه فضیحتی ازمعده ونفس وقضا حاجت خویش می بیند ،و تشویر[2] می‌خورد ، وپشیمان می‌شود که لذت گذشت وفضیحت بماند .وچنانکه هر چندطعام خوشتر ، نقل وی کنده‌تر ، هرچند لذت دنیا بیشتر ، عاقبت آن رسواتر ، و این‌خود دروقت جان کندن پدیدار آید ،که : هر کرا نعمت وباغ وبستان وکنیزکان وغلامان وزروسیم بیش‌بود ، بوقت جان کندن ،رنج فراق بیش بود از آنکس که‌اندك دارد.و آن رنج وعذاب بمرك زایل نشود، بلکه زیادت شود .که آن دوستی صفت دلست ،ودل برجای خویش‌باشد ،ونمیرد ؛

مثال آخر - بدانکه کارهای دنیاکه‌پیش آید ، مختصر نماید ، ومردم پندارند که شغل وی درازنخواهد بود ، وباشد[3] که ازصدکاروی یکی پدیدارآید ، وعمردر آن شود ! وعیسی- علیه‌السلم - میگوید :«مثل‌جویندهٔ دنیاچون مثل‌خورندهٔ آب‌درياست: هرچند بیش‌خوردتشنه‌ترمیشود ، میخورد ومیخوردتا هلاك شود ، وهرگز آن‌تشنگی ازوی بنشود». ورسول‌ما - علیه‌افضل‌الصلوات واکمل‌التحیات - میگوید : «همچنانکه روا نباشدکه‌کسی درآب رود و تر نگردد ، روا نباشدکه‌کسی در دنیا شود و آلوده نگردد ».

مثال آخر - مثل‌کسی که در دنیاآید ، مثل‌کسی است که مهمان شود نزدیک میزبانی که عادت وی آن بودکه همیشه سرای‌آراسته دارد برای مهمانان ، و ایشانرا میخواند ،گروهی پس ازگروهی، و طبق زرین پیش وی نهد ،بروی نقل و مجمرهٔ[4] سیمین با عود وبخور[5]، تا وی معطرشود وخوش بوی‌گردد ، ونقل بخورد وطبق و مجمره بگذارد تا قوم دیگردررسند . پس هر کس رسم وی داند ، وعاقل باشد ، عود وبخور برافکند وخوش بوی‌شود ، ونقل بخورد، وطبق‌ومجمره بدل خوش بگذارد ،

---

(۱) بازغالباً به‌جای «با» استعمال شده‌است . (۲)خجلت - شرمساری . (۳)ممکن است . چه بسا .
(٤) آتشدان - منقل . (٥) چیز خوشبوی‌که بر آتش سوزند .

وشکر بگوید، وبرود؛ وکسی که ابله باشد، پندارد که این بوی دادند تا با خویشتن ببرد، چون بوقت رفتن ازوی بازستانند، رنجورودل تنگ شود، و فریاد درگیرد: دنیا نیزهمچنان مهمان سرای است- سبیل[1] برراه گذریان- تازادبرگیرند، و درآنچه درسرایست طمع نکنند؛

مثال آخر - مثل اهل دنیا، درمشغولی ایشان بکاردنیا، وفراموش کردن آخرت چون مثل قومی است که درکشتی باشند، وبجزیرهٔ رسیدند، برای قضاحاجت وطهارت بیرون آمدند، وکشتی بان منادی کرد که: «هیچ کس مباد که روزگار بسیار برد، وجز بطهارت مشغول شود، که کشتی بتعجیل خواهد رفت». پس ایشان درآن جزیره پراکنده شدند: گروهی که عاقلتر بودند سبك طهارت کردند و باز آمدند، کشتی فارغ یافتند، جایی که خوشتر وموافق‌تر بود بگرفتند؛ وگروهی دیگر در عجایب آن جزیره عجب بماندند، وبنظاره[2] باز ایستادند، ودرآن شکوفها و مرغان خوش آواز و سنگ ریزهای منقش وملون نگریستند، چون باز آمدند در کشتی هیچ جای فراخ نیافتند، جای تنگ وتاریك بنشستند، ورنج آن می کشیدند؛ گروهی دیگر نظاره اختصار نکردند، بلکه آن سنگ ریزه‌های غریب ونیکوتر چیدند[3] وبا خود بیاوردند، ودرکشتی جای آن نیافتند، جای تنگ بنشستند وبارهای آن سنگریزها برگردن نهادند. وچون یك‌دو روز برآمد، آن رنگهاء نیکو بگردید، و تاریك شد و بویهاء ناخوش از آن آمدن گرفت، جای نیافتند که بیاندازند، پشیمانی خوردند، وبار ورنج آن برگردن میکشیدند وگروهی دیگر در عجایب آن جزیره متحیرشدند، تا ازکشتی دور افتادند، وکشتی برفت، و منادی کشتی‌بان نشنیدند، ودر جزیره میبودند، تابعضی هلاك شدند- از گرسنگی- وبعضی را سباع هلاك کرد: آن گروه اول مثل مؤمنان پرهیزکارست؛ و گروه بازپسین مثل کافران، که‌خود وخدایرا - عزوجل- وآخرت را فراموش- کردند، وهمگی خود را بدنیا دادند که «اِستَحَبُّوا الحَیٰوةَ الدُّنیا عَلَی الآخِرَةِ[4]»؛ وآن دوگروه میانین مثل عاصیانست، که اصل ایمان نگاهداشتند، ولیکن دست از دنیا بنداشتند: گروهی با درویشی تمتع کردند، وگروهی باتمتع نعمت بسیار جمع کردند، تاگران بار شدند.

---

(۱) وقف - مال همه. (۲) تماشا. (۳) چیدن: جمع کردن. (٤) دوست‌تر داشتند زندگی دنیا را نسبت بآخرت:

فصل (پنجم)

[نه هر چه در دنیاست مذموم است]

بدین مذمت که دنیارا کرده آمد، گمان مبر که هرچه در دنیاست مذموم است، بلکه در دنیا چیزهاست که آن نه دنیاست، چه علم وعمل در دنیا باشد، و آن نه ازدنیا بود، که آن درصحبت آدمی باآخرت رود: اماعلم بعینه باوی بماند، و اما عمل اگرچه بعینه بنماند، اثر آن بماند. واین دوقسم بود: یکی پاکی وصفای جوهردل که ازترک معاصی حاصل شود، ویکی انس بذکر خدای- عزوجل- که ازمواظبت برعبادت کردن حاصل شود، پس این جمله ازجملهٔ باقیات صالحاتست که حق-عزوجل گفت: «وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ[١]».

ولذت علم، ولذت مناجات[٢] ولذت انس بذکر خدای تعالی بیشترست، وآن از دنیاست، ونه از دنیاست. پس همه لذتها مذموم نیست، بلکه لذتی که بگذرد و بنماند. وآن نیز جمله مذموم نیست، که این دوقسمت: یکی آنستکه اگرچه وی از دنیاست، وپس از مرگ بنماند، ولکن معین[٣] است برکار آخرت وبر علم وعمل وبر بسیار گشتن مؤمنان، چون: قوت و نکاح ولباس و مسکن- که بقدرحاجت بود. که این شرط راه آخرتست. هرکس از دنیا برین قدر قناعت کند، وقصد وی ازین، فراغت بود برکار دین، وی از اهل دنیا نباشد.

پس مذموم از دنیا آن باشد که مقصود از وی نه کاردین باشد، بلکه وی سبب غفلت وبطر[٤] و قرارگرفتن دل درین عالم ونفرت گرفتن وی ازآن عالم بود. وبرای این بود که رسول- علیه السلم- گفت: «اَلدُّنْيَا مَلْعُونَةٌ، وَمَلْعُونٌ مَا فِيهَا اِلَّا ذِكْرُ اللهِ وَمَا وَالَاهُ»، گفت: «دنیا وهرچه درآنست ملعونست الاذکر خدای تعالی، و آنچه برآن معاونت کند».

این مقدار از شرح حقیقت ومقصود دنیا کفایت بود، باقی درقسم سوم از ارکان معاملات، که آنرا عقبات راه دین گویند بگوئیم.

---

(١) وماندنیهای نیکو بهتراست نزد پروردگار تو. (٢) با خدا راز و نیاز کردن

(٣) مددکار یاور (٤) فراموش کردن وظایف در نتیجهٔ زیادی نعمت وفروریختن درلذات.

عنوان چهارم
در معرفت آخرت
(ودر آن پانزده فصل است)

فصل (اول)

[بهشت و دوزخ کالبدی و روحانی]

بدانکه حقیقت آخرت هیچ کس نشناسد، تا حقیقت مرگ اولا نشناسد؛ و حقیقت مرگ نداند، تا حقیقت زندگانی نداند؛ وحقیقت زندگانی نداند، تاحقیقت روح نداند. و معرفت حقیقت روح، معرفت نفس خودست، که بعضی از شرح وی گفته آمد.

وبدانکه ازپیش گفته آمد که: آدمی مرکبست از دو اصل: یکی روح، و دیگر کالبد، روح چون سوارست، و کالبد چون مرکب. واین روح رادر آخرت بواسطهٔ کالبدحالتی است، وبهشتی ودوزخی است. و ویرا بسبب ذات خود نیزحالتی است بی آنکه غالب رادر آن شرکتی بود، وویرا برای قالب نیز بهشتی ودوزخی است، وسعادتی و شقاوتی است. وما نعیم ولذت دلرا که بی واسطهٔ قالب باشد، نام «**بهشت روحانی**» میکنیم ورنج والم وشقاوت ویرا که بی قالب بود «**آتش روحانی**» میگوئیم.

اما بهشت ودوزخ که قالب درمیان باشد، این خود ظاهرست، وحاصل آن، اشجار وانهار وحور وقصور ومطعوم ومشروب وغیر آنست؛ وحاصل ـ دوزخ، آتش ومار وکژدم وزقوم [1] وغیر آن. وصفت آن هر دودرقرآن واخبار مشهورست، وفهم همگنان آنرادریابد؛ وتفصیل آن در کتاب «**ذکر الموت**» از کتاب «**احیاء**» گفته‌ایم واینجابرین اقتصار کنیم، وحقیقت مرگ شرح کنیم، وبمعنی بهشت ودوزخ روحانی اشارت کنیم، که این راه کسی نشناسد.

واینکه گفت: «**اُعِدَّتْ لِعِبادِیَ الصّالِحینَ مالاعَیْنٌ رَأَتْ وَلااُذُنٌ سَمِعَتْ وَلا خَطَرَ عَلی قَلْبِ بَشَرٍ** [2]» دربهشت روحانی بود. واز درون دل روزنی است بعالم ملکوت، که از آن روزن این معانی آشکارا شود، ودروی هیچ شبهتی نمایند. وکسی راکه آن راه گشاده شود، ویرا یقینی روشن بسعادت وشقاوت آخرت پدید آید، نه بطریق تقلید وسماع؛ بل بطریق بصیرت و مشاهدت بل همچنانکه طبیب بشناسد که

---

(۱) درختی است که دوزخیان ازآن خورند. (۲) آماده کرده‌ام برای بندگان نیکوکار خویش آنچه راکه چشمی ندیده، وگوشی نشنیده، و بردل آدمی نگذشته است.

قالب را سعادتی وشقاوتی است درین جهان که آن را صحت ومرض گویند - و ویرا اسبابی است چون دارو وپرهیز ، وچون بسیارخوردن و پرهیز ناکردن ، همچنین معلوم شود، بدین مشاهدت ، که دل را ، یعنی روح را، سعادتی است وشقاوتی .وعبادت و معرفت داروی آن سعادتست ،وجهل ومعصیت زهر آن سعادتست . واین علمی است بغایت عزیز، وبیشتر کسانی که ایشان راعلما گویند ؛ ازین غافل باشند، بلکه این رامنکر باشند وجزفرا بهشت ودوزخ کالبد راه نبرند ، ودر معرفت آخرت جز سماع وتقلید هیچ راه نشناسند .وما رااندرین شرح وتحقیق این برهان کتب است دراز - بتازی و اندرین کتاب چندان گفته آید ، که کسی که زیرك بود،و بباطن وی از آلایش تعصب و تقلید پاك بود ، این راه باز یابد،وکار آخرت در دل وی ثابت ومحکم شود ،که : ایمان بیشتر خلق بآخرت ضعیف ومتزلزلست .

فصل (دوم)

[حقیقت مرگ]

اگرخواهی که ازحقیقت مرگ اثری بدانی که معنی وی چیست : بدانکه آدمی رادوروح است : یکی ازجنس روح حیوانات ،وما آنرا «روح حیوانی» نام کنیم ،و یکی ازجنس روح ملایکه ، و ما آنرا «روح انسانی» نام کنیم واین روح حیوانی را منبع دلست ، آن گوشت که درجانب چپ نهاده است . ووی چون بخاری لطیفست از اخلاط باطن حیوان ،ووی را مزاجی معتدل آمده - است ،و وی ازدل بواسطهٔ عروق ضوارب [1] که آنرانبض وحرکت باشد ، بدماغ وجملهٔ اندامها میرسد .واین روح حمال قوهٔ حس وحرکتست . وچون بدماغ رسد ، حرارت وی کم شود، ومعتدل گردد و چشم ازوی قوت بصر پذیرد،و گوش ازوی قوهٔ شنیدن پذیرد و همچنین همه حواس .ومثل وی چون چراغی است، که درخانهٔ گردمی بر آید، هر کجامیرسد ، دیوارهای خانه ازوی روشن میشود، پس چنانکه روشنائی چراغ دردیوار پیدامیآید ، بقدرت ایزد تعالی همچنین قوت بینائی و شنوائی و جملهٔ حواس ازین روح در اعضاء ظاهر پدید میآید . اگر در بعضی

---

(١) رگهای زننده . سرخرك (شریان)

عروق ، سدهٔ و بندی افتد، آن عضو که پس از آن بند گاه باشد ، معطل[1] شود و مفلوج گردد ، و در وی قوت حس و حرکت نباشد ، وطبیب جهد آن کند که سده بگشاید .

ومثل این روح چون آتش چراغ است ، ومثل دل چون فتیله ، ومثل غذا چون روغن : همچنانکه روغن از چراغ بازگیری چراغ بمیرد ، چون غذا بازگیری مزاج معتدل این روح باطل شود ، و حیوان بمیرد ؛ وهمچنانکه اگرچه روغن بود ، فتیله چون بسیار روغن بخورد ، تباه شود ، و نیز[2] روغن نپذیرد : همچنین دل بروزگار دراز چنان شود که قبول غذا نکند ؛ وهمچنانکه چیزی که برچراغ زنی چراغ فرومیرود ، اگرچه روغن وفتیله برجای بود ، چون حیوانی را زخمی عظیم رسد بمیرد .

و این روح تامزاج وی معتدل بود - چنانکه شرطست - معانی لطیف را، چون قوت حس وحرکت قبول میکند ، ازانوار ملایکهٔ سماوی ، بدستوری ایزد تعالی. چون آن مزاج ازوی باطل شود - بغلبت حرارت یا برودت یا بسببی دیگر - شایسته نباشد قبول آن آثار را ، چون آیینهٔ که تاروی وی راست وصافی باشد ، صورتها قبول میکند، ازهرچه صورت دارد ، چون درست شود ، وزنگار بخورد ، آن صورت قبول نکند ، نه از آن سبب که صورتها هلاك شد یا غایب شد ، لکن شایستگی وی قبول آنرا باطل شد . همچنین شایستگی این بخار لطیف معتدل - که آنرا روح حیوانی نام کردیم - در اعتدال مزاج وی بسته است : چون ازاعتدال باطل شود ، قبول نکند ، وچون قوتهای حس وحرکت قبول نکند ، اعضا از اعطای انوار او محروم ماند ، بی حس و حرکت شود ، گویند : « بمرد » .

معنی مرگ روح حیوانی این بود، وفراهم آورندهٔ این اسباب ، تا این مزاج از اعتدال بیفتد ، آفریده‌ایست از آفریدهای خدای - عزوجل - که ویرا «ملك الموت» گویند ، و خلق ازوی نام دانند ، وحقیقت وی شناختن درازست .

این معنی مرگ حیواناتست ؛ امامرگ آدمی بروجه دیگرست : چه ویرا این روح حیوانی هست ، وروح دیگرست ، که ما آنرا روح انسانی گوییم ، و دل نام کردیم - دربعضی ازفصول گذشته - و وی نه ازجنس آن دیگرروحست ، که آن جسمی است چون هوای لطیف ، وچون بخاری پخته شده وصافی گشته و نضج یافته ، اما این

(۱) ازکار مانده . (۲) دراینجا و درصفحه ۲۰ سطر ۷ نیز بمعنی : «دیگر» استعمال شده‌است .

روح انسانی جسم نیست ، چه قسمت پذیر نیست ، و معرفت حق - عزوجل - در وی فرود آید : چنانکه حق - عزوجل - قسمت نپذیرد ، و یکیست ، محل معرفت یکی هم یکی باشد و قسمت نپذیرد ، پس در هیچ جسم قسمت پذیر فرو نیاید ، بل در چیزی یگانه ناقسمت پذیر فرود آید .

پس فتیله ، و آتش چراغ ، و نور چراغ ، هر سه تقدیر کن[1] : فتیله چون قالب دل ، و آتش چراغ مثل روح حیوانی ؛ و نور چراغ مثل روح انسانی است . و چنانکه نور چراغ لطیفتر از چراغ بود ، و گوئی بوی اشارت نتوان کرد[2] روح انسانی لطیفست باضافت با روح حیوانی ، و وی اشارت پذیر نیست . و این مثال راست بود ، چون از روی لطافت نظر کنی ، لکن از وجهی دیگر راست نیست : که نور چراغ تبع چراغست و فرع وی ، و چون چراغ باطل شود ، وی باطل شود ، و روح انسانی تبع روح حیوانی نیست ، بلکه اصل ویست ، و بباطل شدن وی باطل نشود ، بلکه اگر مثال وی خواهی نوری تقدیر کن که از چراغ لطیفتر باشد ، و قوام چراغ بوی بود ، نه قوام وی بچراغ ، تا این مثال راست آید !

پس این روح حیوانی ، چون مرکبست روح انسانی را ، از وجهی ، و از وجهی چون آلتی . چون این روح حیوانی را مزاج باطل شود ، قالب بمیرد ، و روح انسانی برجای خویش بماند ، ولکن بی آلت و بی مرکب شود ، و هلاک مرکب و تباهی آلت ، سوار را ضایع و معدوم نگرداند ، ولکن بی آلت کند .

و این آلت که ویرا دادند ، برای آن دادند ، تا معرفت و محبت حق - عزوجل - صید کند : اگر صید کرده است ، هلاك شدن آلت خیر ویست ، تا از بار وی برهد . و آنکه رسول علیه السلم - گفت : **« مرك تحفه و هدیهٔ مؤمن است »** آن بود که کسی دام برای صید دارد ، و بار آن همی کشد ، چون صید بدست آورد هلاك دام غنیمت وی باشد ، و اگر - والعیاذ بالله - پیش از آنکه صید بدست آورد ، این آلت باطل شود ، حسرت و مصیبت آنرا نهایت نباشد ، و این الم و حسرت اول عذاب قبر بود ، نعوذ بالله منه

(١) فرض و تصور کن . (٢) مقصود اینست که جسم نیست تا بتوان آنرا باشاره نشان داد.

فصل (سوم)

[توئی تو نه بدین قالبست]

پس بدانکه اگر کسی را دست وپای مفلوج شود ، وی برجای خویش باشد ، زیراکه « وی » نه دست وپایست ، که دست وپای وی آلت ویست . ووی مستعمل آنست . وچنانکه حقیقت : «توئی،تو» نه دست وپایست ، همچنین نه پشت وشکم وسرست ، ونه این قالب تو است : اگر همه مفلوج شود ، روا باشد که برجای‌باشی. و معنی مرگ آنست که همه تن‌مفلوج شود ، که معنی مفلوجی دست آنست که‌طاعت تو ندارد ، که اگر طاعت میداشت ، بصفتی میداشت که آنرا « قدرت» گویند ، وآن صفت نوری بود که از چراغ روح حیوانی‌بوی میرسید : چون درعروق ، که مسالك[1] آن روح است ، سدهٔ افتاد ، قدرت از وی بشد ، و طاعت متعذر شد . همچنین جملهٔ قالب ، همه طاعت تو که می‌دارد ، هم بواسطهٔ روح حیوانی می‌دارد ، پس چون مزاج وی تباه شود ، وطاعت ندارد ، آنرا «مرگ» گویند ، وتوبرجای‌خویش باشی،اگر چه طاعت پذیر برجای خویش نیست.

وحقیقت توئی تو این قالب چون باشد ؟ ، واگر اندیشه کنی ، دانی که‌که این اجزاء تو نه‌آن اجزاست که در کودکی‌بوده است ، که‌آن همه ببخار متحلل[2] شده است ، واز غذا بدل آن باز آمده ، پس : قالب همان‌نیست ؛ وتو همانی . پس ،توئی‌تو، نه بدین قالبست ؛ قالب اگرتباه شود ، گوتباه شو! تو همچنان زندهٔ بذات‌خویش .

اما او صاف تو دو قسم است : یکی‌بمشارکت قالب ، چون‌گرسنگی وتشنگی وخواب ، که این‌بی معده‌وبی‌جسم راست نیاید ، این بمرگ باطل شود ؛ ویکی آنکه قالب رادر آن‌شرکتی‌نبود ، چون معرفت حق - تعالی - وجمال حضرت وی ، و شادی بدان : این صفت ذات توست ، با تو بماند ،ومعنی « **الباقیات الصالحات** » این‌بود واگر بدل این ، جهل بود بخدای عزوجل ، این نیز صفت‌ذات تو است ، بماند :وآن نابینایی‌روح بود، وتخم‌شقاوت توبود : « **وَمَنْ كَانَ فِي هٰذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلًا** [2] »

---

(۱) راهها . (۲) تحلیل رفته - از بین رفته . (۲) هرکه دراین دنیانابینا باشد ، درآن دنیانیز نابینا وگمراهتر است .

پس بهیچ حال، تو حقیقت مرگ ندانی، تا این دو روح بشناسی، وفرق میان ایشان وتعلق بیکدیگر.

فصل (چهارم)

[نگاهداشتن اعتدال روح انسانی]

اکنون بدانکه این روح حیوانی ازین عالم سفلیست، که مرکبست از لطافت بخار اخلاط؛ واخلاط چهارست: خون و بلغم و صفرا وسودا؛ واصل این چهار، وآتش و خاك وهواست. واختلاف و اعتدال مزاج، ازین تفاوت مقادیر حرارت و برودت ورطوبت ویبوست است، ومقصود صنعت طب آنست که اعتدال این چهار طبع درین روح نگاهدارد، تا بدان شایسته باشد که مرکب وآلت آن روح دیگر گردد - که آنرا روح انسانی گفتیم - وآن ازین عالم نیست، بلکه از عالم علویست، و از جواهر ملایکه است، و هبوط [1] وی بدین عالم غریب است از طبیعت ذات وی ولکن این غربت برای آنست تا از هدی [2] زاد خود برگیرد، چنانکه عزوجل - گفت: «قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعاً فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى، فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» [3] وآنکه حق عزوجل گفت: «إِنِّي خَالِقٌ بَشَراً مِنْ طِينٍ، فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي [4]» اشارت باختلاف این دو عالم روحست، که یکی را باطین [5] حوالت کرد، و از اعتدال مزاج وی بدین عبارت کرد که گفت: «سَوَّيْتُهُ - ویرا راست ومهیا بکردم»، و اعتدال این بود؛ آنگاه گفت: «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»، این با خود اضافت کرد وبس. و این برمثال آن بود که کسی خرقهٔ کرباس سوخته [6] کند، تا مهیا شود قبول آتش را، آنگاه نزدیك آتش برد، و نفخ [7] کند، تا آتش در وی افتد.

وچنانکه آن روح حیوانی وسفلی را اعتدالی است، وطبیب اسباب اعتدال

(۱) فرود آمدن. (۲) هدایت وراهنمائی خدائی (۳) گفتیم فرود آیید از آنجا همه شما. پس چون بیاید برشما ازمن هدایتی: کسانیکه هدایت مراپیروی کنند بیمی ندارند واند وهگین نشوند. (٤) من میآفرینم آدمی را از گل، پس چون اورا راست کردم ودمیدم دروی از روح خودم. (٥) گل. (٦) سوخته: لته وکهنه پاره نیمسوخته‌ای راگویند که برای گیراندن آتش بکارمیبرند - آتش گیرانه. مقصود ازاین جمله آنست که کسی قطعه کرباسی را ریش‌ریش و نیمسوخته کنند تا برای گیراندن آتش مهیا شود. امام غزالی - رحمة‌الله علیه - تسویه وراست کردن گل را برای قابلیت قبول روح، چون سوخته کردن کرباس برای قابلیت قبول آتش‌دانسته است. (۷) دمیدن.

آن بشناسد، تابیماری از وی دفع کند، و ویرا از هلاك نگاه دارد، همچنین روح انسانی علوی را که ازحقیقت دلست، اعتدالی است، که علم اخلاق و ریاضت ـ که از شریعت شناسند ـ اعتدال آنرا نگاه دارد، و آن صحت وی باشد، چنانکه پس ازاین درمیان ارکان مسلمانی گفته آید.

پس معلوم شد که تاکسی حقیقت ارواح آدمی را نشناسد، ممکن نیست که آخرت را ببصیرت بشناسند، چنانکه ممکن نیست که حق را ـ عزوجل ـ بشناسد ـ تا خود را نشناسد: پس شناختن نفس خود کلید معرفت حق است، و کلید معرفت آخرتست. واصل دین «اَلْایمٰانُ بِاللّٰهِ وَالْیَوْمِ الْاٰخِرِ(۱)» است، وبدین سبب این معرفت را تقدیم کردیم.

اما یك سر ازاسرار اوصاف وی واصل آنست که بنگفتیم، که رخصت نیست در گفتن آن، که افهام احتمال آن نکند. وتمامی معرفت حق ـ عزوجل ـ ومعرفت آخرت، برآن موقوفست. جهد آن کن تا ازخود، بطریق مجاهده وطلب بشناسی، که اگر از کسی بشنوی، طاقت سماع آن نداری، که بسیار کس آن صفت درحق حق تعالی بشنیدند، و باور نداشتند، و انکار کردند، و گفتند: «این خود ممکن نیست» واین نه تنزیه(۲) است، بلکه تعطیلست(۳). پس توطاعت سماع آن درحق آدمی چون داری؛ بلکه آن صفت درحق حق، صریح، نه درقرآنست و نه دراخبار، هم برای این سبب که چون بشنوند انکار کنند. وانبیا راگفته‌اند: «کَلِّمُوا النّٰاسَ عَلیٰ قَدْرِ عُقُولِهِمْ ـ با خلق آن گویید که طاقت آن دارند.» وببعضی از انبیا وحی آمد که: «از صفات ما چیزی که خلق آنرا فهم نکنند مگوی، که آنگاه انکار کنند، وایشانرا زیان دارد، آن مقدار گوئید که بدانند».

فصل (پنجم)

[معنی حشر و نشر و بعث و اعاده]

ازین جمله بشناختی که حقیقت جان آدمی قایم است بذات خویش بی قالب ـ

(۱) گرویدن بخداو روز قیامت. (۲) پاك ومنزه دانستن خداوند. (۳) انکار صفات خداوند کردن.

واندرقوام ذات خویش ، وصفات خاص خویش ، مستغنی است ازقالب . ومعنی مرک نه نیستی ویست ، بلکه معنی آن انقطاع تصرف‌ویست ازقالب . ومعنی حشرونشروبعثو اعاده ، نـه آنست کـه ویـرا پس ازنیستی بـا وجـود [۱] آورنـد ، بلکـه آنست که ویرا قالب دهند ، بدان معنی که قالبی‌را مهیاء قبول تصرف وی کنند ، یکباردیگر ، چنانکه درابتدا کرده بودند ، واین بار آسانتر بود : که اول هم قالب میبایست آفرید ، و هم روح ، و این بارخود روح برجای خویش است ـ اعنی [۲] روح انسانی ـ و اجزاء قالب نیز برجای خویش است ، وجمع آن آسان‌تر ازاختراع آن ـ از آنجاکه نظر ماست ـ واز آنجاکه حقیقتست ، صفت‌انسانی‌را بفعل الهی‌راه نیست : که‌آنجاکه صفت‌دشواری نباشد ، آسانی‌هم نیست .

و شرط اعـادت آن نیست که هم آن قالب کـه داشته است بـا وی دهند ، که قالب مرکب است ، و اگرچه اسب بدل افتد ، سوارهمـان باشد . و ازکودکی تاپیری خودبدل افتاده باشد اجزای وی با اجزای عذایی دیگر ، وویءهمان بود . پس کساني که این‌شرط کردند ، تابریشان اشکالهاخاست ، واز آن جوابهای ضعیف‌دادند ، ازآن تکلف‌مستغنی بودند که ایشانرا گفتند کـه : «مردمی مردمی بخورد ، همان اجزا اجزاء این‌دیگر شود ، ازاین‌دو باکدام‌دهند ؟ واگرعضوی ازوی ببرند ، وانگاه طاعتی کند ، چون‌ثواب یابد ، این‌عضو بریده‌هم باوی باشد یانه؟ اگرباوی نباشد ، در بهشت بی‌چشم‌وبی‌دست وبی‌پای چگونه بود؟ واگربا وی‌باشد ، آن‌اعضاء رادرین‌عالم انبازی نبود در طاعت وعمل ، در ثواب چگونه انباز بود؟» و از ین جنس ترهات [۳] گویند ، وجواب تکلیف کنند . وبدین‌همه حاجت‌نیست‌چون حقیقت اعادت نیست ، که بهمه‌قالب حاجت نیست ، واین اشکال‌از آن خاست که پنداشتند که توئی‌تو وحقیقت‌تو قالب‌تو است ، چون آن بعینه برجای نباشد ، آن نه‌توباشی ، بدین‌سبب دراشکال‌افتد واصل این‌سخن بخللست [۴] .

(۱) با وجود ، طرزاستعمال قدیمی : «بوجود» میباشد و دراکثر موارد این کتاب «با» استعمال شده . (۲) یعنی . (۳) سخنان بیهوده و هرزه ـ خرافات ومهملات . (٤) بخلل : باطل ـ غلط .

فصل (ششم)

[مشاهدهٔ بهشت و دوزخ در این دنیا]

همانا که گویی[۱] مذهب مشهور میان فقها و متکلمان آنست که جان آدمی به مرگ معدوم شود، آنگاه ویرا با وجود باز آرند، و این مخالف آنست.

بدانکه هر که از پس سخن دیگران شود، نابینا باشد. و این کسی گوید، که نه از اهل تقلید باشد، و نه از اهل بصیرت؛ که اگر کسی از اهل بصیرت بودی، بدانستی که مرگ قالب، حقیقت آدمیرا نیست نکند، و اگر از اهل تقلید - بودی، از قرآن و اخبار بشناختی که روح آدمی پس از مرگ بجای خویش بود. که ارواح پس از مرگ دو قسم است: ارواح اشقیا، و ارواح سعدا. امادر ارواح سعدا، قرآن مجید میفرماید: «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا، بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ ۞ بِمَا آتَيْهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَرِحِينَ ۞» میفرماید: «مپندارید که کسانیکه در راه حق کشته شدند، ایشان مرده‌اند، بلکه زنده‌اند و شادمانند، بخلعتها که از حضرت ربوبیت یافته‌اند؛ و بردوام از آن حضرت روزی خویش میستانند». و امادر حق اشقیاء کافران بدر[۲] چون رسول - صلی الله علیه وسلم - و اصحاب ایشانرا بکشتند، یك یك ایشان را آواز - می‌داد، و ندا میکرد - و ایشان کشته - و میگفت: «یافلان، یافلان! وعده‌ها که از حق تعالی یافته بودم درقهر دشمنان وی، همه راحق یافتم، وحق تعالی تحقیق کرد آن وعدها که شمارا داده بود بعقوبت، پس از مرگ حق یافتند یا نه!»

باوی گفتند: «ایشان مشتی مردارند، باایشان چرا سخن میگویی!» گفت صلی الله علیه وسلم -: «بدان خدایکه نفس محمد بدست قدرت ویست، که ایشان اینسخن را شنواترند ازشما، ولکن از جواب عاجزند». و هر که تفحص کند، از اخبار که در حق مردگان آمده‌است، و آگاه بودن ایشان از اهل ماتم وزیارت؛ و آنچه درین عالم رود، بقطع داند که نیستی ایشان درشرع نیامده‌است، بلکه آن آمده‌است که صفت بگردد، و منزل بگردد[۳] و گور، یاغاری است ازغارهای دوزخ، یا روضهٔ از روضهای بهشت.

پس بحقیقت بدانکه بمرگ هیچ چیز از ذات تو و ازخواص صفات تو باطل نشود،

---

(۱) همانا که گوئی بجای: «ان قلت» عربی است که سابقا زیاد استعمال میشده. (۲) یکی از جنگهای حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله و سلم. (۳) گردیدن: تغییر کردن عوض شدن.

لکن حواس وحرکات وتخیلات تو - که آن بواسطهٔ دماغ است ، و بواسطه اعضا - باطل شود، وتو آنجا بمانی فرد ومجرد ، هچنانکه ازاینجا برفتهٔ . وبدانکه اسب بمیرد ،اگر سوارجولاه بود فقیه‌نگردد ،واگر نابینا بودبینا گردد ، بلکه پیاده گردد و بس . وقالب مرکبست - چون‌اسب - وسوارتوئی .

و بدین سبب است که کسانی که از خود و از محسوسات غایب شوند ، و بخود فروشوند ، وبذکر خدای تعالی مستغرق شوند - چنانکه بدایت راتصوفست - احوال آخرت ایشان‌را بذوق مشاهده بباشد ،که آن روح حیوانی ایشان اگر - چه از اعتدال مزاج بنگردیده باشد ، لکن تاسیده[1] شده‌باشد ، و چون خدری[2] دروی پدید آمده باشد ، تا از حقیقت ذات ایشانرابخود هیچ مشغول ندارد ، پس حال ایشان بحال مرده نزدیك باشد : پس آنچه دیگرانرا بمرگ مکشوف خواهد شد ، ایشانرااینجامکشوف شود . آنگه چون‌باخویشتن آیندوباعالم‌محسوسات افتند ،بیشتر آن باشد که از آن چیزی بریاد وی بنمانده باشد ، ولکن اثری از آن با وی بمانده باشد : اگر حقیقت بهشت باوی نموده‌باشند ، روح[3] و راحت و نشاط وشادی‌آن‌باوی باشد ؛ واگر دوزخ بروی عرض کرده باشند ، کوفتگی وخستگی آن با وی باشد ، واگرچیزی‌از آن دردکر[4] وی بمانده‌باشد ، ازآن خبربازدهد ؛ و اگر خزانهٔ خیال آن چیز را محاکاتی[5] کرده باشد ، بر مثالی باشد که‌آن مثال بهتر درحفظ بمانده باشد ، ازآن‌خبر بازدهد . چنانکه رسول - علیه‌السلام - در نمازدست‌فراخت[6] وگفت: « خوشهٔ از انگور بهشت برمن عرضه کردند ، خواستم که بدین جهان آورم » و گمان مبر که حقیقتی که خوشهٔ‌انگورمحاکات آن کرده باشد بدین‌جهان توان‌آوردن؛ بلکه این‌خود محال باشد ، واگر ممکن بودی بیاوردی ، ولکن ویرا کشف افتاده بود بمشاهده . و حقیقت استحالت[7] این شناختن دراز است ، وترا طلب کردن این حاجت نیست .

---

(۱) تاسیدن در لغت بمعنی مضطرب و بیقرار شدن است . در فرهنك آنندراج درذیل کلمهٔ « تباسیدن » که آن را از گرما بیخود شدن و بیشعور گردیدن معنی کرده است‌تفسیدن راشکل دیگری ازین لغت دانسته است واگر تاسیدن‌را نیزبراین قیاس تحریف‌دیگری‌بدانیم ، شاید این معنی‌مناسبتر از اضطراب وبیقراری‌باشد . (۲) سستی و بیحسی‌وبیخودی - خواب‌رفتن دست وپا . (۳) آسایش - شادی . (٤) یاد - خاطر - حافظه . (٥) حکایت کردن - نمایش دادن . (٦) بلند کرد. (۷) محال‌بودن .

وتفاوت مقامات علما چنین بود، که یکی را همگی آن گیرد تا بداند که آن خوشهٔ انگور از بهشت چه بود و چرا بود، کـه وی بدید ودیگران نـدیدنـد. و دیگران را نصیب از ایـن واقعـه بیش‌از آن نبود کـه وی دست بجنبانید[۱]: «الفِعلُ القلیلُ لایبطلُ الصَّلوة» کردار اندك باطل نکند نمازرا، و اندر تفصیل این نظر درازکُند، وپندارد که علم اولین و آخرین خود اینست، و هر که این بدانست، وبدان قناعت نکرد، وبدان دیگرمشغول شد، وی خود معطلست، و ازعلم شریعت مُعرض[۲]. ومقصود آنست که گمان مبری که رسول ـ علیه‌السلم ـ ازبهشت خبر بازداد، بتقلید وبسماع‌ازجبرئیل، چنانکه‌تومعنی‌سماع‌دانی‌ازجبرئیل، که آن معنی نیزهمچون دیگر کارها شناختهٔ! لکن رسول ـ علیه‌السلام ـ بهشت را بدید: و بهشت را بحقیقت درین عالم نتوان دید، بلکه وی‌بدان عالم شد، وازین‌عالم‌غایب شد، واین‌یك نوع‌از معراج وی بود. لکن‌غایب شدن‌برد و وجه است:ـ یکی‌بمردن روح حیوانی، ودیگر بتاسیدن روح‌حیوانی. اما درین عالم بهشت‌را نتوان دید. چنانکه هفت‌آسمان‌وهفت زمین درپوست پستهٔ نگنجد، ذرهٔ ازبهشت دراین جهان نگنجد، بل چنانکه حاسهٔ سمع معزولست ازآنکه صورت‌آسمان و زمین در وی پدیدآید، چنانکه در چشم، همه حواس‌این‌جهانی‌از همه لذات بهشت‌معزولست،وحواس آن جهانی‌خوددیگرست.

فصل (هفتم)

[معنی عذاب قبر]

اکنون وقت آنست که معنی «عذاب‌القبر» بشناسی، وبدانی که‌عذاب‌القبرهم دوقسمت: روحانی وجسمانی. اما جسمانی همه‌کسی بشناسد، وروحانی نشناسد الا کسی که خودرا بشناخته باشد، وحقیقت روح وی بدانسته، که وی قایم است بذات خویش، واز قالب مستغنی است درقوام خویش، وپس ازمرك، وی باقیست، که‌مرك ویرا نیست نگرداند، لکن چشم ودست وپای وگوش وجملهٔ حواس ازوی مرك باز ستاند، وچون حواس از وی بـاز ستد، زن وفرزند ومال وضیاع[۳] وسرای وبنده‌و ستور وخویش وپیوند، بلکه‌آسمان وزمین وهرچه‌آنرا بحواس میتوان یافت، ازوی

(۱) مقصود اینست که دیگران ازاین عمل‌حضرت پیغمبر نتیجه گرفتند که حرکت دادن دست نمازرا باطل نخواهد کرد. (۲) دوری کننده. (۳) ملك ـ دارائی.

باز ستد : اگراین چیزها معشوق بود ، وهمگی خویش بدان داده بود ، درعذاب فراق بماند ، بضرورت ؛ واگرازهمه فارغ بود ، واینجا هیچ معشوق نداشت ، بلکه آرزومند مرگ بود، براحت افتاد؛ واگردوستی خدای تعالی یافته بود، وانس بذکروی حاصل کرده، وهمگی خویش بدوداده بود ، واسباب دنیا آن بروی منغص [۱] وشولیده [۲] میداشت ، چون بمرد بمعشوق رسید ، ومزاحم ومشوش [۳] ازمیان برخاست ، وبسعادت رسید .

اکنون اندیشه کن تامعکن شود که کسی خودرا بداند و بشناسد که وی باقی خواهد بود که همه مراد ومعشوق وی در دنیاست ، وآنگاه درشك باشد که چون از دنیا بشد در رنج وعذاب خواهد بود ـ در فراق محبوبات خویش ـ چنانکه رسول ـ علیه‌السلم ـ گفت : « اَحْبِبْ مٰا اَحْبَبْتَ ، فَاِنَّكَ مُفٰارِقُهُ [٤]» ویاچون بداند که‌محبوب وی همه حق تعالی است ، ودنیا را و هرچه درویست دشمن دارد ، الاآن مقدار که زادویست ، درشك تواند بود که چون از دنیا برود از رنج برهد وبراحت افتد. پس هرکه این شناسد ، ویرا در عذاب‌القبر هیچ شك نماند ، که هست ، و متقیانرا نیست ، بلکه دنیا دارانراست ، وکسانیکه همگی خویش بدنیا داده‌اند ، وبدین ، معنی این خبرمعلوم شود که : «اَلدُّنْیٰا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْکٰافِرِ [٥]»

فصل (هشتم)

[حقیقت و درجات عذاب قبر]

چنانکه اصل عذاب‌القبر بشناختی ، که سبب وی دوستی دنیاست ، بدانکه این عذاب متفاوتست : بعضی‌رابیش بود ، وبعضی‌راکم بود : برقدرآنکه شهوت‌دنیاباشد. پس عذاب آنکه درهمه‌دنیا بیشترازیك چیزندارد ، که دل درآن بسته‌است ، نه چنان باشد که‌عذاب کسی که ضیاع واسباب وبنده وستور وجاه وحشمت وهمه نعمتهاء دنیا دارد، ودل‌درهمه بسته باشد . بلکه اگردرین جهان کسی‌را خبرآورند که اسبی‌از آن وی بردند ، عذاب ورنج بردل‌وی کمتراز آن باشد که‌گویند ده اسب بردند ، واگرهمه مال وی بستانی، رنج بیشتراز آن بود که یك نیم ، وکمتراز آن بود که بامال بهم ، زن و فرزند را بغارت برند ، و از ولایت معزول کنند ، وویرا تنها بگذارند . و مرك آنست

(۱) مکدر ـ ضایع . (۲) پریشان . (۳) اسباب تشویش‌وپریشانی . (٤) هرچه رامیخواهی دوست بدار ، هرآینه بایدت از آن دوری گزینی . (٥) دنیا زندان مؤمن‌است وفردوس‌کافر .

که مال و زن.فرزند وهرچه در دنیاست همه راه غارت کند، و ویراتنها بگذارد : و معنی مرگ این بود.

پس عقوبت و راحت هر کسی برقدر گسستگی و بستگی وی بدنیا بود. وآنکه اسباب دنیا ویرا ازهمه جهتی مساعدت کند، وهمگی خود بوی دهد، چنانکه حق تعالی گفت : «ذٰلِكَ بِأَنَّهُمُ اسْتَحَبُّوا الْحَيٰوةَ الدُّنْيا عَلَى الْآخِرَةِ» عذاب وی سخت عظیم بود، وعبارت از آن چنین آمد، که رسول ـ علیه السلم ـ گفت : «دانی که درچه معنی فرد آمد این آیت : «فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً (۱)» گفتند که. «خدای ـ عزوجل ـ ورسول ـ علیه السلم ـ بهتر داند» ، گفت : «عذاب کافر در گورست ، که نودونه اژدرها بوی مسلط کنند، دانی که اژدرها چه بود؟ نودونه ماربود، هر ماری رانه سر! ویرا می گزند و می لیسند و در وی میدمند، تاآن روز که ویراحشر کنند». واهل بصیرت این اژدرها را بچشم بصیرت بدیده‌اند، و احمقان بی بصیرت گویند که مادر گوروی نگاه کردیم ، ازین هیچ نمی‌بینیم ، واگربودی ـ چشم ما درستست ـ مانیر بدیدیمی . این احمق بایه که بداند که این اژدرها در ذات روح مرده‌است ، وازباطن جان وی بیرون نیست تا دیگری ببیند، بلکه این اژدرها در درون وی بود ـ پیش ازمرگ ـ ووی غافل بود از آن، ونمیدانست . وباید بداند که : این اژدرها مرکبست از نفس صفات وی، وعدد سرهای وی بقدر عدد آن شاخهاء اخلاق مذموم ویست ، واصل طینت آن اژدرها از حب دنیاست ، وآنگاه سرها از وی منشعب میشود؛ بعدد آن اخلاق بد که از دوستی دنیا منشعب شود، چون : حقد وحسد و کبروشره و مکرو خداع و عداوت ودوستی جاه وحشمت وغیر آن. واصل آن اژدرها وبسیاری سرهای وی بنور بصیرت میتوان شناخت؛ اما مقدار عدد آن بنور نبوت توان شناخت ، که برقدر عدد اخلاق مذموم محیط است، و مارا عدد اخلاق معلوم نیست . پس این اژدرها ، اندرمیان جان کافر متمکن است و پوشیده ، نه بسبب آنکه جاهلست بخدای وبررسول وبس ، بل بسبب آنکه همگی خویش بدنیا داده است ، چنانکه حق تعالی گفت : «ذٰلِكَ بِأَنَّهُمُ اسْتَحَبُّوا الْحَيٰوةَ ـ

(۱) پس برای اوست روزی تنگی ـ هما نطور که درینجا نیزمشاهده میشود مقصوداز معیشت ضنك را عذاب قبردانسته‌اند .

الدُّنیا عَلی الآخِرَةِ» و گفت : «اَذهَبتُم طَیِّباتِکُم فی حَیوتِکُمُ الدُّنیا ، واستَمتَعتُم بِها[1] »،
واگر چنان بودی که این اژدرها بیرون وی بودی ، چنانکه مردمان پندارند، آسانتر بودی،
زیرا که بودی که یك ساعت دست از وی بداشتی ، لکن چون متمکن است درمیان جای
وی ـ که آن خود از عین صفات ویست از وی چگونه بگریزد ؟؟

وچنانکه کسی کنیزکی بفروشد ، وانگه عاشق آید : آن اژدرها که درمیان
جان وی همی گزد ، هم عشق ویست ، که دردل وی پوشیده بود ، ونمیدانست تاکنون
که فراز خم افتاد ، همچنین این نود و نه اژدرها در درون وی بود پیش ـ از مرك ، و
ویرا خبر نبود تا اکنون که زخم وی پدید آمد ، وچنانکه عین عشق سبب راحت وی بود،
تا با معشوق بهم بود ، همان سبب رنج گشت بوقت فراق ، که اگر عشق نبودی در فراق
رنج نبودی ، همچنین حب دنیا وعشق وی ، که سبب راحتست ، همان سبب عذاب شود :
عشق چاه دل ویرا میگزد چون اژدرهایی ، وعشق مال چون ماری ، وعشق سرای وخانه
چون کژدمی ؛ وهم برین قیاس میدان .

وچنانکه عاشق کنیزك ، که درفراق خواهد خویشتن را در آب و آتش افکند ، و
خواهد که ویرا کژدمی در گزد ، تا از آن درد برهد ، همچنین آنکه ویرا در گور عذاب
خواهد بود ، خواهد که بدل آن رنج کژدم ومار بودی ، که درین جهان مردمان دانند
که این زخم بر تن کند ؛ واز بیرون کند : وآن زخم برمیان جان کند ، واز درون کند ،
وهیچ چشم ظاهر ویرا نبیند .

پس بحقیقت هر کس سبب عذاب خویش باخود میبرد ازاینجا ، وآن در اندرون
ایشانست و برای این گفت مصطفی صلوات الله علیه ـ : «اِنَّما هِیَ اَعمالُکُم تُرَدُّ اِلَیکُم»
گفت : ان عقوبت بیش از آن نیست که هم از آن شما فرا پیش شمانهد» . وبرای این
گفت حق ـ عزوجل ـ : «اگر شما راعلم یقینیستی ، خود دوزخ رامیبینی «کَلّا لَو تَعلَمُونَ
عِلمَ الیَقینِ ﴿ لَتَرَوُنَّ الجَحیمَ ﴿ ثُمَّ لَتَرَوُنَّها عَینَ الیَقینِ» . و برای این گفت : «وَاِنَّ
جَهَنَّمَ لَمُحیطَةٌ بِالکافِرینَ» ـ دوزخ بایشان محیطست ، و بایشان بهم است» ؛ و نگفت:
«محیط خواهد بود» .

---

(۱) بردید خوشیهای خودرا درزندگانی دنیای خودتان ، واز آن بهره مند شدید .

فصل (نهم)

[اژدرهای گور را بچشم سر نتوان دید]

همانا که گویی : ازظاهر شرع معلوم است که این اژدرها بینند بچشم سر، آن اژدرها که درمیان جانست دیدنی نیست! بدانکه این اژدرها دیـدنی است ، ولکن هم مرده بیند، وکسانیکه درین عالم باشند نبینند !که چیزیرا که از آن عالم باشد،بچشم این عالم نتوان دید .واین اژدرها ، مرده را متمثل [1] ، تاهمچنان می بیند که درین جهان میبیند . ولکن تو نبینی ، چنانکه خفته بسیار ـ بیند که ویرا مارمیگزد ،و آنکه در برـوی نشسته باشد نبیند ،و آن مارخفته راموجودست،ورنج ویرا حاصل،ودر حق بیدار معدوم است ؛ واز آنکه بیدارویرانمیبیند ، ازرنج وی هیچ چیز کمتر نشود .

وچون خفته بخواب بیند که ماروی را میگزد ، آن زخم دشمنی است که بروی ظفرخواهد یافت ، وآن رنج روحانی بود ، وبردل باشد ،ولکن مثال آن چون ازین عالم بعاریت خواهند ، ماری باشد ؛ وباشد که چون آن دشمن بروی ظفریابد ،گوید : تعبیر خواب خویش بدیدم ،پس گوید :کاشکی مرامار بگزیدی ،وابن دشمن برمن کام خویش نراندی ،که این عذاب بردل وی از آنچه که برتن باشد ، وازمار عظیم تر بود. پس اگر گویی که :این مارمعدوم است ،وآنچه ویرامیگزد خیالی است !بدانکه این غلطی عظیم است ،بلکه آن مارموجودست .

ومعنی موجود « یافته » بود،و معنی معدوم «نایافته» بود : وهرچه یافتهٔ توشد درخواب وتوآنرامیبینی،آن موجودست، درحق تو،اگرچه هیچکس دیگرآنرانتواند دید،وهرچه تو آنرانمیبینی ، نایافته وناموجود ُتست ،اگرچه همه خلق آنرامیبینند . وچون عذاب،و سبب عذاب ،هردو مرده وخفته را یافته است ،از آنکه دیگری نبیند ،در آنچه نقصان آید ؟

امااین هست که خفته زود بیدار شود ، واز آن برهد ؛ پس آن راخیالی نام ـ کنند ، اما مرده در آن بماند ،که مرگ را آخر نیست ، پس با او بماند ، و همچون محسوسات این عالم باشد ، درثبات .

ودرقرآن ودرشریعت نیست که آن مارو کژدم واژدرها که در گورباشد ،بدین

(۱) برای مرده قابل احساس وقابل تصور است .

چشم ظاهرعموم خلق بتواند دید ، تا درعالم شهادت باشند ؛ اما اگر کسی که ازین عالم دورشود ـ بدانکه بخسبد ـ و حال این مرده وی راکشف کنند ، ویرا در میان مارو کژدم بیند . وانبیاء واولیا نیز در بیداری به بینند: که آنچه دیگرانرا درخواب باشد، ایشانرا در بیداری باشد ، و عالم محسوسات ایشانرا ازمشاهدهٔ کارهای آن جهان حجاب نکند .

پس این اطناب[۱] بران میرود ، که گروهی ازاحمقان ، بدان مقدار که در گور نگرند وچیزی نبینند ـ بدین چشم ظاهر ـ عذاب القبررا انکار کنند ، واین ازآنست که راه فراکار آن جهان ندانند .

فصل (دهم)

[عذاب قبر برای همه نیست]

همانا که گویی: اگرعذاب القبر ازجهت علاقهٔ دلست باین عالم ، هیچکس ازاین خالی نباشد ، که زن وفرزند ومال وجاه را دوست دارد ، پس همه را عذاب القبرخواهد بود ، وهیچکس ازین نرهد . جواب آنست که : نه چنین است ، که کسانی باشند که از دنیاسیرشده باشند ، وایشانرا دردنیا هیچ مسرت گاه[۲] وهیچ آسایش جای نمانده باشد ، و آرزومند مرگ باشند . وبسیاری ازمسلمانان ، که درویش باشند ، چنین باشند ؛ آن قوم که توانگر باشند نیزبردو گروه میباشند : گروهی باز آنکه[۳] این اسباب رادوست دارند ، خدایرا ـ عزوجل ـ نیزدوست دارند ، ایشانرا نیزعذابی نبود ، ومثال ایشان چون کسی بود که سرایی دارد و شهری دارد که آنرا دوست دارد ، ولکن ریاست و سلطنت وکوشك وباغ از آن دوستتر دارد ، چون ویرا منشور[۴] سلطان بریاست شهری دیگررسد ، ویرا بیرون شدن از آن وطن هیچ رنج نباشد ، که دوستی خانه وسرای و شهر، در آن دوستی ریاست که غالبترست ، ناچیز ـ گردد ، وناپیدا شود ، وهیچ اثر بنماند. پس انبیا واولیا وپارسایان مسلمانان اگرچه دل ایشانرا بزن وفرزند وشهروطن التفاتی باشد ، چون دوستی خدا پیدا آید ، ولذت انس بوی پیوندد ، آن همه ناچیز گردد ، وا لذت بمرگ پیدا آید ، پس ایشان ازین ایمن باشند . اما کسانیکه شهوات دنیا را

---

(۱) زیاد روی در گفتار. (۲) جای خوشی ولذت . (۳) باآنکه . (٤) فرمان ـ حکم .

دوستتر دارند، ازین عذاب نرهند - و بیشتر این باشند - و برای این گفت ایزد - عزّوعلا:
«وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا ۞ ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِيًّا (۱)» . این قوم را مدتی عذاب کنند، پس چون عهد ایشان از دنیا دراز شود، فراموش کنند لذت دنیا را، و اصل دوستی خدای تعالی که در دل بوده باشد، با دیدار آمدن ایستد: ومثل وی چون کسی بود که وی سرایی را دوستتر دارد ازسرای دیگر، یا شهری را ازشهری، یا زنی را اززنی دیگر؛ ولکن آن دیگررا نیز دوست دارد؛ چون ویرا از دوستترین دور کنند، وبدان دیگر اوفتد، مدتی درفراق آن رنجور باشد، آنگاه آنرا فراموش کند، وخوی فرا آن دیگر کند(۲) واصل آن دوستی که در دل بوده است بمدت دراز پادیدار آید.

اما آنکسی که خدای تعالی را اصلا دوست ندارد، وی اندر آن عذاب بماند، که دوستی وی همه باز آن بود که ازوی بازستدند، بچه سلوت(۳) از آن خلاص یابد: ویکی ازاسباب آنکه عذاب کافر مخلد است اینست.

و بدانکه هر کسی دعوی می کند که: من خدایرا - عزوجل - دوست - دارم، یا از دنیا دوستتر(٤) دارم - و این مذهب همه جهانست بزبان - ولکن این را محکی(٥) و معیاری(٦) هست که بدان بشناسند: واین آن بود که هر که نفس و شهوت ویرا چیزی فرماید، و شرع خدای خلاف آن فرماید، اگر دل خود را بفرمان خدای مایلتر بیند، خودویرا دوست میدارد. چنانکه کسی که دو کس را دوست دارد، ویکی را دوستتر دارد، چون میان ایشان خلاف افتد، خودرا بجانب دوستتر مایلتر بیند، و خود را بدین بشناسد که ویرا دوستترمیدارد؛ وچون چنین نبود، گفت بزبان هیچ سود ندارد، که آن گفت دروغ بود.

وبرای این گفت رسول. علیه السلم - که: «همیشه گویندگان لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ خودرا **از عذاب خدای - عزوجل - حمایت می کنند، تا آنگاه که صفقهٔ(۷) دنیا بر صفقهٔ دین**

---

(۱) و نیست از شما کسی مگر وارد آن (دوزخ) شود . این کاریست که حتماً باراده پروردگار تو انجام میشود . پس ازآن رهائی بخشیم کسانی راکه پرهیز کارند ، وستمکران را بزانودر آمده در آن میگذاریم . (۲) بدیگری عادت کند . (۳) اسباب تسلی خاطر و تسکین و آرامش دل . (٤) نسخه‌ای که از آنرو چاپ میشود ، همه جا دوستتر را با یك «ت» باین شکل نوشته است : «دوستر» (٥) محك سنگی است که زرگر باآن اندازه خالص بودن زررا میسنجد (٦) معیار وسیله تشخیص عیار یعنی مقدار زروسیم خالص است - ترازو - اسباب سنجیدن . (۷) معامله.

اختیار کنند. چون این بکنند، خدای- عزوجل- ایشانرا گوید: «دروغ میگوید، که گفت لااله الا الله، بازین معاملت دروغ بود».

پس ازین جملت بشناختی که اهل بصیرت ، بمشاهدت باطن ببینند که از عذاب القبر کی خواهد رست ، و بدانند که بیشتر خلق نخواهند رست ولکن در مدت ودر شدت تفاوت بسیارست، چنانکه درعلاقت ایشان بادنیا تفاوت بسیارست .

فصل (یازدهم)

[راه آزمایش ایمنی از عذاب قبر]

همانا که گروهی از احمقان ومغروران گویند که: «اگر عذاب القبر باشد، ماازین ایمنیم، که مارا هیچ علاقتی نیست، وهستی و نیستی آن نزدیك مایکی است». واین دعوی محال باشد، وتانیازماید بنداند. اگر چنانست که هرچه ویراهست جمله دزدببرد ، و هر قبول[۱] که ویرا هست بدیگری شود، از اقران وی؛ وهرمرید که ویرا باشد ازوی بگردد وویرا مذمت کند، از آن دردل وی هیچ اثری نکند ، و همچنان باشد که مال دیگری بدزدند، وقبول دیگری باطل شود، آنگاه این دعوی وی راست بود، وباشد که گوید که من برین صفتم، ومغرور بود: تابندزدند، وازوی برنگردند، بنداند. پس باید که مال ازخویشتن جدا کند، واز قبول بگریزد، وخودرا بیازماید، آنگاه اعتماد کند. که بسیار کس بود که پنداشت که وی بازن و کنیزك هیچ علاقتی ندارد ، چون طلاق داد و بفروخت، آتش عشق که در دل وی پوشیده بود پدیدار آمد ، و دیوانه و سوخته گشت .

پس هر که خواهد که ازعذاب القبر رسته باشد، باید که ویرا بادنیا هیچ علاقتی نبود، الابضرورت-چنانکه کسی رابطهارت جای حاجت بود، ویرا دوست داردبضرورت وبخواهد که از آن برهد؛ پس باید که حرص وی بطعام بمعده رسانیدن همچنان بود که برفارغ کردن معده ازطعام - که هردو ضرورتست-، وهمه کارهای دیگر همچنین. پس اگر دل ازین علاقه خالی نتواند کرد، باید که بامواظبت برعبادت وبرذکر خدایتعالی انس ذکر بردل خویش غالب گرداند، چنانکه غالبتر شوداین دوستی بردوستی دنیا، و از خویشتن حجت وبرهان میخواهد برین معنی، بمتابعت شریعت وتقدیم فرمان حق بر

---

(۱) مقبولیت و طرف توجه بودن

هوای خویش: اگر نفس وی‌ویرا اطاعت دارد، برین معنی خود اعتماد کند که از عذاب القبر رست، و اگر نه چنین بود، تن بعذاب القبر بنهد، مگر که عفو ایزد در رسد و او را دریابد.

فصل (دوازدهم)

[سه جنس آتش دوزخ روحانی]

وقت آنست که دوزخ روحانی شرح کنیم: و بروحانی آن خواهیم که روح را باشد خاص، و تن درمیان نبود و: «**نَارُ اللهِ الْمُوقَدَةُ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ**[1]» این باشد، و آتشی است که استیلاء وی بر دل بود. و آن آتش که در تن آویزد، آنرا جسمانی گوید.

پس بدانکه در دوزخ روحانی سه جنس آتش بود: یکی آتش فراق شهوات دنیاوی، و دوم آتش تشویر[2] و خجلت رسواییها، و سوم آتش محروم ماندن از جمال حضرت الهیت و نومید گشتن ازوی. واین هرسه آتش را کار با جان ودل باشد نه باتن. ولا بدّست شرح سبب این هرسه آتش که ازینجا با خویشتن چگونه برند ومعنی وی بمثالی که ازین عالم بعاریه خواهیم نمودن معلوم شود:

اما صفت اول، آتش فراق شهوات دنیاست، و سبب این در عذاب القبر گفته آمد که عشق وبایست[3] بهشت دلست، ودوزخ دل: بهشتست تا با معشوق بود، ودوزخ است چون بی معشوق بود. پس عاشق دنیا با دنیا در بهشت: «**فَالدُّنْيَا جَنَّةُ الْكَافِرِ**»[4] ودر آخرت در دوزخ است: که معشوق ویرا ازوی بازستدند. پس یك چیزهم سبب لذتست، وهم سبب رنج، ولکن در دوحال مختلف:

ومثال این آتش در دنیا آن بود ـ مثلا ـ که پادشاهی بود، که همه روی زمین در طاعت وفرمان وی بود، وهمیشه بتمتع نیکورویان مشغول بود از کنیزکان و غلامان وزنان ـ، وهمیشه در تماشاء باغها و کوشکهاء زیبا، پس ناگاه دشمنی بیاید و ویرا بگیرد وببندگی گیرد، ودرپیش اهل مملکت ویرا سگبانی فرماید، ودرپیش وی اهل و کنیزکان ویرا بکار می‌دارد، وغلامان ویرا میفرماید تا بکار می‌دارند، وهرچه درخزانهٔ وی بروی عزیزتر بود بدشمنان وی میدهد. نگاه کن این مرد را برتن هیچ

---

(۱) آتش افروخته خدائی که طلوع میکند بردلها. (۲) شرمندگی

(۳) چیزی که مقتضی طبع وحال باشد. (٤) پس دنیا بهشت کافراست.

رنج باشد؟. و آتش فراق زن و فرزند و ولایت و کنیزك و خزانه و نعمت درمیان جان وی افتاده، ویرا می سوزد، و او می خواهدی که ویرا بیك راه هلاك کنندی، یا بسیاری عذاب بر تن وی موکل کنندی تا از این رنج برهدی.

این مثال یك آتش است وهرچند نعمت بیشتر داشته باشد، وولایت صافی ترو مهناتر [۱] بوده باشد، این آتش تیزتر بود. پس هر که را حد تمتع در دنیا بیشتر بود، ودنیا ویرا مساعدت بیشتر کرده باشد، عشق وی صعب تر بود، و آتش فراق در میان جان وی سوزان تر بود. وممکن نگردد که مثال آن آتش درین جهان توان یافت، که رنج دل که درین جهان بود تمام از دل وجان متمکن [۲] نشود، که حواس و مشغلهٔ این جهان دل را مشغول میدارد، و شغل چون حجابی بود دل را، تا عذاب در وی متمکن نشود. و برای آن باشد که این کس اگر چشم و گوش بچیزی مشغول بکند، آن رنج از وی کمتر شود، وچون فارغ شود زیادت گردد. وبدین سبب بود که صاحب مصیبت چون از خواب در آید، زخم مصیبت بردل وی عظیمتر بود، که جان صافی شده باشد درخواب، پیش از آنکه با محسوسات معاودت کند، هرچه بوی رسد اثر بیش کند، تا اگر آوازی خوش شنود - که ازخواب در آید - اثر دروی بیش کند. وسبب آن صفای دل باشد ازمحسوسات، وهرگز تمام صافی نگردد درین جهان؛ وچون بمیرد، مجرد وصافی شود ازاثر محسوسات، آنگاه رنج وراحت وی عظیم متمکن باشد دروی تا گمان نبری که آن آتش خواهد بود که دردنیاست، بلکه این آتش را بهفتاد آب بشسته اند، آنگاه بدنیا فرستاده.

صفت آتش دوم، و آن آتش شرم وتشویر باشد از رسواییها. و مثال این آتش آن بود که: پادشاهی مرد حقیر وخسیس را بر کشد، وبر گزیند، و نیابت مملکت خویش بدو دهد، وویرا درحریم خویش راه دهد، تا هیچکس از وی حجاب نکند، وخزانهاء خویش بوی سپارد، وبهمه کارها بر وی اعتماد کند. پس چون آن نعمتها بیابد: درباطن یاغی [۳] وطاغی [۴] شود، ودرخزانهٔ وی تصرف کند، و با اهل وحرم وی خیانت وفساد میکند، وبظاهر امانت فرا پادشاه می نماید. پس یك روز در میان آن فساد که با حرم وی میکند، نگاه کند، وپادشاه را به بیند که از روزنی می نگرد و

---

(۱) گواراتر (۲) جا گرفته. (۳) ستمگر - کسی که بفرمان حق نیست. (٤) سرکش- متمرد.

ویرا می بیند، وبداند که هرروز همچنین می‌دیده است، و تأخیر برای آن کرده‌است تا خیانت وی عظیمتر شود، تا ویرا بیك راه نکالی [۱] گرداند وهلاك کند. تقدیر کن که اندرین حال چه آتش تشویر ازین رسوایی دردل و جان مرد آید، وتن وی بسلامت، که خواهدی که اندرین حال بزمین فروشودی، تا از آتش این تشویر وخجلت وفضیحت برهدی!

پس همچنین تودرین عالم کارها میکنی - بعادت - که ظاهر آن نیکو نماید، و روح وحقیقت آن زشت ورسواست: چون روح وحقیقت آن چیز درقیامت ترا مکشوف شود رسوایی تو آشکارا شود، وتو باآتش تشویر سوخته گردی. مثلاامروز غیبت میکنی، وفردا درقیامت خویشتن را چنان بینی که کسی درین جهان گوشت خویشتن میخورد ومی پندارد که مرغ بریانست، وچون نگاه کند گوشت برادر مرده‌ٔ وی باشد که میخورد، بنگر که چگونه رسوا گردد، و چه آتش بدل وی رسد. و روح وحقیقت غیبت اینست، واین روح ازتو پوشیده است: فردا آشکارا شود. وبرای اینست که کسی بخواب بیند که گوشت مرده میخورد، تعبیر اینست که غیبت کند.

و اگرتو امروز سنگی در دیواری می‌اندازی، کسی ترا خبر دهد که آن سنگ از دیوار بخانهٔ تو می‌افتد، وچشم فرزندان ترا کور میکند، درخانه شوی، چشم فرزندان عزیز بینی ازسنگ تو کورشده، دانی که چه آتش دردل توافتد، وچگونه رسوا گردی: کسی که درین جهان مسلمانی را حسد کند، درقیامت خویشتن را برین صفت وصورت بیند، که حقیقت حسد وروح وی آنست که: توقصد میکنی بدشمنی، که ویرا زیان نمیدارد، وزیان باتو میآید، ودین تو هلاك میکند، وطاعتهای تو که نورچشم تو در آن خواهد بود، با دیوان [۲] وی نقل میکنند، تاتو بی طاعت بمانی. وطاعت ترا فرد بکارآمده‌تر خواهد بود از چشم فرزندان توامروز: که آن سبب سعادت تواست، وفرد فرزندان سبب سعادت تو نه‌اند. پس فردا که صورتها تبع ارواح وحقایق شود، هرچیزی که بینند بصورتی بینند که درخورمعنی وی باشد: فضیحت وتشویر آنجا خواهد بود و بدان سبب که خواب بدان عالم نزدیکترست، کارها درخواب بصورتی باشد

(۱) نکال عقوبت وغذابی است که برای عبرت دیگران بر کسی وارد میسازند.

(۲) دفتر. نامه عمل.

موافق‌معنی، چنانکه یکی نزدیك ابن سیرین رفت، گفت: «بخواب دیدم که انگشتری بود در دست من، ومهر برفرج زنان و دهان مردان مینهادمی!» گفت: «تومؤذنی در ماه رمضان، پیش از صبح بانگ نماز میکنی؟»، گفت:چنین است». اکنون نگاه کن که درخواب چگونه روح وحقیقت معاملهٔ ویرا بروی عرضه گردند: کـه بانگ نماز بصورت آوازی است وذکری است، ودرماه رمضان روح وحقیقت وی‌منع کردنست از خوردن و مباشرت کردن. وعجب آنکه در خواب این همه نمودگار از قیامت بتو نموده‌اند، . وترا از حقیقت دنیا هیچ آگاهی نیست.

و ازین معانی‌است که درخبرچنین است که «روزقیامت دنیا را بیاورند بصورت پیرزنی‌چنین‌وچنین،هر که‌ویرا ببیند، گوید:«نَعُوذُ بِاللّهِ مِنْكَ[1]» گویند: «این آن‌دنیاست که تودرطلب وی خویشتن را هلاك میکردی!»؛ چندان‌تشویر خورند - هرآنکه‌ویرا بینند - که خواهند که ایشانرا بآتش برند، تاازشرم آن برهند»

و مثال این رسواییها چنانست که حکایت کنند که: یکی‌ازملوك پسرخویش را زن داده بود. پسر آن شب پیشین شراب خورده بود، چون مست شد بطلب عروس بیرون آمد، قصد حجره کرد، راه غلط کرد وازسرای بیرون افتاد، وهمچنین می شد تا جایی رسید، خانهٔ دید وچراغی پیدا آمد، پنداشت که خانهٔ عروس بازیافت. چون درشد، قومی را دید خفته، هرچند آواز دادکسی جواب نداد:پنداشت که‌درخوابند. یکی را دید چادر نوی در کشیده :گفت این عروس است؛ دربروی بخفت، وچادراز وی باز کرد، بوی خوش به‌بینی وی رسید، گفت: «بی‌شك عروس است، که بوی‌خوش بکارداشته است». تاروز باوی‌مباشرت میکرد، وزبان در دهان وی میکرد،ورطوبتها از وی بوی میرسید، می‌پنداشت که‌ویرا مردمی میکند[2] وگلاب بروی میزند؛چون روز برآمدوبـاهوش آمد،نگاه کرد آن گورستان گبرگان بود؛ وآن‌خفتگان مردگان بودند، وآنکه چادر نوداشت - که پنداشت که عروس است - پیرزنی بودزشت، که‌در آن نزدیکی مرده بود، واین بوی خوش‌ازحنوط[3] وی می آمد، و آن رطوبتهاکه بروی پدید می‌شده بود همه نجاستهای وی بود. وچون‌نگاه کردهفت‌اندام‌خویش‌در

(۱) پناه میبریم بخدا ازتو. (۲) مردمی کردن: تعارف کردن - انسانیت کردن. (۳) سدر کافوری که ببدن مرده میمالند.

نجاست دید ، و در دهان خویش وگلو، از آب دهان وی ، تلخی و نـا خوشی یافت : خواست که‌ازتشویرورسوایی‌وآلودگی آن هلاك‌شود ، وترسید که نباشد (۱) که‌پادشاه ولشگرویرا ببینند . تا در آن‌اندیشه‌بود ، پادشاه ومحتشمان لشکر درطلب‌وی بیامده بودند ، وویرا درمیان آن فضیحت‌بدیدند ، واومیخواست که بزمین فرو شدی تااز آن فضیحت برستی :

پس ، فرادهمه اهل‌دنیا ، لذتها وشهوتهای دنیاهم برین صفت‌بینند . و اثری که ازملابست (۲) شهوات دردل ایشان‌مانده باشد ، همچون‌اثر آن نجاستها وتلخیها بود که درگلووزبان واندام وی‌مانده بود، ورسواتر وعظیمتر ! که‌تمامی وصعبی کار آن‌جهان مثالی نیارد ، ولکن‌این نمودگاری اندکست شرح یك‌آتش‌را ، که‌دردل‌وجان افتد ، و کالبداز آن بی‌خبر، که‌آنرا آتش شرم‌وتشویر گویند .

صفت آتش سوم؛ آتش حسرت محروم ماندن بوداز جمال حضرت الهیت ، ونومید شدن‌ازیافتن آن سعادت . وسبب آن‌نابینایی وجهل باشد که ازاین جهان برده بود ، که‌معرفت‌حاصل‌نکرده بود، بتعلیم ومجاهده‌ونیز دلرا صافی‌نکرده باشدتاجمال حضرت‌الهیت دروی‌بنماید، پس‌ازمرگ، چنانکه‌در آینهٔ روشن‌نماید، که‌زنگارمعصیت وشهوات دنیادل‌ویرا تاریك گردانیده باشدتادر نابینایی بماند .

ومثال‌آن‌آتش چنان‌بود که : تقدیر کنی تو که‌باقومی بشب تاریك جایی رسی ، که‌آنجا سنك‌ریزه بسیار بود، که‌لون وی نتوان‌دید . یاران‌تو گویند که : «چندانکه توانی‌ازین بردارد، که‌ماشنیده‌ایم که درین‌منفعت‌بسیار بود، وهرکس‌ازایشان‌چندانکه توانندبرگیرند ، وتوهیچ‌برنگیری ، گویی : «حماقت‌تمام‌باشد که‌بنقد رنج برخویشتن نهم ، وبارگران می کشم ، وخود ندانم که فردا این بکار آید یانه ؟ » پس ایشان اینبار می کشند ، واز آنجا بروند ، وتوتهی دست با ایشان همیروی و بریشان همی‌خندی ، و ایشانرا باحمقی گرفته بریشان افسوس‌میداری ، ومیگویی : « هرکرا عقل بودوزیر

---

(۱) مبادا . (۲) پوشیدن ـ علاقه ومیل‌شدید داشتن ،

کی باشد ، آسان و آسوده می رود ، چنین که من میروم : و هر که احمق بود ، ازخویشتن خری سازد و بار می کشد بر طمع محال ! » . چون بروشنایی رسد ، نگاه کند ، آن همه گوهر و یا قوت سرخ باشد ، وقیمت هریکی از آن صد هزار دینار . آن قوم حسرت خورند که چرا بیشتر برنگرفتیم ، وتو ازغبن آنکه هیچ بر نگرفتی هلاك شوی ، وآتش آن حسرت درجان توافتد . پس ایشان آن بفروشند ، وولایت روی زمین بدان بگیرند ، و نعمتها چنانکه می خواهند می خورند ، وآنجا که میخواهند میباشند ، و ترا گرسنه و تشنه و برهنه دارند ، و ببندگی گیرند و کار می فرمایند . هرچند تو گویی : «ازین نعمت خویش مرا نصیبی کنید «اَفیضُوا عَلَینا مِنَ الْماءِ اَوْمِمّا رَزَقَکُمُ اللّهُ ، قالُوا اِنَّ اللّهَ حَرَّمَهُما عَلَی الْکافِرینَ[1] » گویند : « تودوش نه برما میخندیدی ، ما امروز بر تو می خندیم - «اِنْ تَسْخَرُوا مِنّا فَاِنّا نَسْخَرُ مِنْکُمْ کَما تَسْخَرُونَ[2] »

پس مثال حسرت فوت شدن نعمت بهشت ودیدار حق - عزوجل - اینست : واین جواهر مثال طاعتهاست ، واین تاریکی مثال دنیاست ، و کسانیکه جواهر طاعت برنداشتند که گفتند : « درحال رنج نقد چرا کشیم ، برای نعمت نسیه که درشك است ؟ » فردا فریاد همی کنند : « اَفیضُوا عَلَینا مِنَ الْماءِ » و چرا حسرت نبرند ، که فردا چندانی انواع سعادت و نعمت ایزد - عزوعلا - براهل معرفت و طاعت ریزد ، که همه نعمتهای دنیا در مقابلهٔ یك ساعت آن نباشد . بلکه آخر کسی را که ازدوزخ بیرون آورند ، چندان بوی دهند ، که ده بار مثل این دنیا بود . واین مماثلت نه بمساحت ومقدار بود ، بلکه درروح نعمت بود ، وآن شادی لذتست ، چنانکه گویند : گوهری مثل ده دینار است در قیمت وروح ، نه در ماهیت ووزن ومساحت .

---

(۱) بریزید برما ازآب یا ازآنچه خدا شما را روزی کرده است : گویند هرآینه خدا آنها را برکافران حرام کرده است (مکالمهٔ دوزخیان وبهشتیان) . (۲) اگر ما را استهزامیکنید . پس هرآینه ما نیز شما را استهزا خواهیم کرد . چنانکه شما ما را استهزا میگردید (مکالمه نوح با قومش درحین ساختن کشتی) :

فصل (سیزدهم)

[آتش روحانی دردناکتر از آتش جسمانی است]

این سه نوع از آتش روحانی بشناختی. اکنون بدانکه این آتش عظیمتر از آن باشد که بر کالبد بود، و کالبد را از درد آگاهی نبود، تا اثری بجان نرسد، پس درد آن کالبد بجان رسد، و بدان عظیم گردد: پس آتش و دردی که از میان جان بیرون آید، لابد عظیم تر بود. و این آتش از میان جان برخیزد، از بیرون در نیاید.

وعلت همه دردها از آن بود که چیزی که مقتضی طبع وی بود، ضدوی بر وی مستولی شود. ومقتضی طبع کالبد آنست که این ترکیب باوی بماند، واجزاء وی مجتمع باشد: وچون بجراحت ازیکدیگر جدا شود، ضد وی پدید آید، ودردمندشود. و جراحت یك جای را ازیکدیگر جدا کند، و آتش درمیان همه اجزا در شود، و از یکدیگر جدا کند، پس از هرجزوی دردی دیگر یابد، وبدین سبب درد آتش صعبتر بود. پس آن چیزی که مقتضی طبع دل بود چون ضدوی متمکن شود، درد آن درمیان جان عظیم تر باشد.

ومقتضی طبع دل معرفت حق است ودیدار وی، وچون نابینایی که ضد آنست از وی متمکن شود، درد آنرا نهایت نباشد. و اگر نه اینستی که دلها درین عالم بیمار شود، پیش از مرگ هم دراین درد نابینایی بیافتی، ولکن چنانکه دست و پای تاسیده[۱] شود، و خدری در وی پدیدار آید تا اگر آتش بوی رسد در حال بنداند، چون خدر از وی بشود، و در آتش بود، بیك راه دری عظیم بیابد، همچنین دلها در دنیا تاسیده باشد، واین خدر بمرگ بشود، بیك راه این آتش ازمیان جان برآید. واین ازجای دیگر نیاید؛ خود باخویشتن برده است، ودردرون وی بود ولکن چون **علم الیقین** نداشت ویرا ندید، اکنون که **عین الیقین**[۲] شد بدانست: «**کلا لو تعلمون علم الیقین ❁ لترون الجحیم**»[۳]، این بود.

وسبب آنکه شریعت دوزخ و بهشت جسمانی را شرح وصفت بیش کرد، آن بود

---

(۱) خواب رفته و بیحس - دراینجا باملاحظه دست و پای بخوبی واضحست که مقصود از تاسیدن خواب رفتن و بیحال و بیخودشدن است: بپاورقی شماره (۸) صفحه (ص۸۲) مراجعه شود.

(۲) علم الیقین دانشی است که یقین و باور آورد، وعین الیقین باوری است که ازدیدن ومشاهده و مکاشفه حاصل آید. (۳) چنین نیست! که اگر دانش یقین داشتید، هرآینه جهیم ودوزخ رامیدیدید.

که آن‌همه خلق بشناسند وفهم کنند؛ اما این سخن فراهر که بگویی آنرا حقیر داند، و صعبی و عظمت آن در نیابد. چنانکه اگر کودک راگویی: «چیزی بیاموز؛ اگر نیاموزی، ولایت وریاست پدرتو برتو نماند، واز آن سعادت دورمانی!» این خود فهم نکند، و در دل وی عظیم نیاید؛ اما اگر گویی: «استادگوش توبمالد!» ازین بترسد، که آن فهم کند. و چنانکه گوشمال استاد حق است، و آتش بازماندن از ریاست پدر حقست، کودکی راکه ادب - آموزد، همچنین دوزخ جسمانی حقست، و آتش محروم ماندن از جمال حضرت الهیت حقست. و دوزخ جسمانی درین دوزخ [1] محروم ماندن، چون گوشمالی بیش نیست در جنب باز ماندن از ولایت وریاست.

فصل (چهاردهم)

[منازل سیر وسفر روح در دنیا]

هماناکه گویی: که این شرح واین تفصیل مخالف آنست که همه علما می گویند ودر کتب آورده‌اند، که ایشان گفته‌اندکه: این کارها جز بتقلید وسماع نتوان دانستن، و بصیرت را بدان راه نباشد.

بدانکه عذرایشان ازپیش پیداکرده آمدکه چیست. و این سخن مخالف آن نیست، که هرچه ایشان گفته‌اند درشرح آخرت درستست، ولکن ازشرح محسوسات بیرون نشده‌اند: یا روحانیات را ندانسته‌اند، ویا آنکه بدانسته است شرح نکرده‌است که بیشتر خلق درنیابند.

و هرچه جسمانی است جز بسماع و تقلید از صاحب شرع معلوم نشود؛ اما این دیگرقسم فرع معرفت حقیقت روحاست، وبدانستن وی راهی است - ازطریق بصیرت ومشاهدهٔ باطن - وبدین کسی رسد که از وطن خویش مفارقت کند: آنجا که مولد و مسقط‌الرأس ویست بنایستد، وسفر راه دین فرا پیش گیرد. وبدین وطن نه شهر وخانه میخواهیم، که آن وطن قالبست، وسفر قالب را قدری نیست. لکن آن روح، که حقیقت وسر آدمی است، ویرا قرارگاهی‌است، که ازآنجا پدیدآمده‌است، ووطن وی آنست، وازاینجاویراسفری است، وویرا در راه‌منازلست، وهرمنزلی‌عالمی

---

(۱) درجنب ودربرابر این دوزخ

دیگر . ووطن وقرار گاه وی اول **محسوسات** است، آنکه **متخیلات** ،آنکه **موهومات** **آنگه معقولات** . ومعقولات منزل چهارم ویست ، و ازحقیقت خود درین عالم چهارم خبریابد، وبیش ازین خبر ندارد .

واین عالمها بمثالی فهم توان کرد : و آن آنست که تا آدمی در عالم محسوسات بود ، درجهٔ وی چون درجهٔ فراشه [1] بود ، که خویشتن را برچراغ می‌زند ، که ویرا حس چشم هست ، ولکن خیال وحفظ نیست . که‌وی ازظلمت بگریزد ، وروزن طلب کند ، پندارد که چراغ روزنی است ، خویشتن بروی همی‌زند ، چون درد آتش بیابد آن درد در حفظ وی بنماند و در خیال وی بنایستد ، که ویرا خیال وحفظ نیست ، و بدان درجه نرسیده است : ازآن سبب دیگر بار خویشتن را می‌زند بر چراغ تا هلاك شود . واگر ویرا قوت خیال وحفظ متخیلات بودی ، چون یك راه دردناك شدی معاودت نکردی ، که حیوانات دیگر را یك راه بزنند ، چون چوب بیند بگریزند ، که خیال آن درد درحفظ ایشان بمانده باشد : **پس محسوسات منزل اولست .**

منزل دوم متخیلاتست ، و تا آدمی درین درجه بود ، با بهیمه [2] برابر بود : تا از چیزی رنجور نشود ، نداند که ازوی بباید گریخت ، ولکن چون یکبار رنجور شود ، دیگر بار بگریزد .

منزل سوم موهوماتست، و چون بدان درجه رسد ؛ با گوسفند و اسب برابرست ، که باشد که از رنج نادیده بگریزد ، وبداند که دشمنست ورنج خواهد بود. که گوسفند که هرگز گرگ ندیده باشد ، و اسب که هرگز شیر ندیده باشد ، چون گرگ وشیر را بینند بگریزند ، وبدانند که دشمنست ، اگرچه از گاو وپیل واشتر که بشکل عظیمتر آید نگریزند . واین دیداری است که در باطن وی نهاده‌اند ، که بدان دشمن خویش را ببیند. وبا این همه ازچیزی که فردا خواهد بود، حذر نتواند کردن، که این در **منزل چهارم** باشد .

واین **منزل معقولاتست** ، چون آدمی اینجا رسد ، از جملهٔ بهایم در گذرد . تا اینجا بهایم با وی همراه بودند ، واینجا بحقیقت با ول عالم انسانیت رسد ، وچیزها می‌بیند که حس وتخییل ووهم را بدان راه نباشد ، وازکارها که در مستقبل خواهد

---

(۱) پروانه . (۲) مفرد بهایم : چهارپایان .

بود حذر کند، وروح وحقیقت کارها از صورت بیرون کند ودریابد وحدود حقیقت هر چیزی که جملهٔ صورتها، آن چیزراشامل بود دریابد. وچیزها که درین عالم توان دید، بی نهایت نبود، چه هر چه محسوس بود جز دراجسام نبود، و اجسام جز متناهی نتواند بود.

وتردد [1] وروش وی درعالم محسوسات، همچون رفتن است برزمین، که همه کسی تواند؛ وروش وی درعالم چهارم- درمحض ارواح وحقایق کارها چون رفتنست برآب؛ وتردد وی برموهومات، چون بودن است درکشتی، که درجهٔ وی میان آب وخاکست. ووراى درجهٔ معقولات مقامی است که آن مقام انبیا واولیا واهل تصوفست، که مثل آن چون رفتنست درهوا. وبرای آن بود که رسول را - علیه السلم - گفتند که: «عیسی - علیه السلم - برآب برفت گفت: «ولو ازداد یقیناً لمشی فی الهواء» اگر درجهٔ یقین وی زیادت شدی، درهوا برفتی».

پس منازل سفر آدمی در عالمهای ادراکات بود، و بآخر منازل خویش باشد که بدرجهٔ ملایکه رسد. پس از آخر درجهٔ بهایم، تا اعلی درجات ملایکه، منازل معراج آدمی است، و نشیب و بالای کارویست: و وی در خطر است که باسفل السافلین فروشود یاباعلی علیین رسد. وعبارت ازین خطر چنین آمد: «انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوماً جهولا [2]».

هرچه جمادست درجهٔ وی بنگردد [3] ووی بی خبر بود، پس بی خطر بود. وملایکه درعلیین اند، و ایشانرا بیرون از درجهٔ خود راه نیست، بلکه درجهٔ هرکسی بروی وقفست، چنانکه گفتند: «ومامنا الاله مقام معلوم [4]» وبهایم دراسفل السافلین اند، و ایشانرا بترقی راه نیست. وآدمی در وسط هردواست، و درخطرگاهست، و ویرا ممکنست که بترقی بدرجهٔ ملایکه رسد، وبتنزل بادرجهٔ بهایم آید. ومعنی تحمل امانت تقلید [5] عهدهٔ خطرباشد، پس جز آدمی را خود ممکن نیست که بارامانت کشد.

و مقصود آنست که گفتی که بیشتراین سخنها نگفته اند، تابدانی که این عجب

---

(۱) آمد ورفت

(۲) هرآینه بیشنهاد کردیم امانت را برآسمانها وزمین و کوهها، پس خودداری کردند که آنرا بردارند، و ازآن ترسیدند، و انسان آنرا برداشت. بدرستی که او ستمکار ونادانست (۳) تغییر نکند. (٤) ونیست ازما کسی مگراینکه برای اوست پایهٔ معلومی. (٥) چون قلاده بر گردن گرفتن.

نیست ، که مسافر همیشه مخالف مقیمان باشد ، و بیشتر خلق مقیم باشند ، ومسافر نادر بود ! و کسی که ازمحسوسات و متخیلات که منزلگاه اولست وطن و مستقر خویش ساخت ، هرگز ویرا حقایق وارواح کارهامکشوف نگردد ، و روحانی نشود ،واحکام روحانیان بنداند . بدان‌سبب بود که شرح این در کتابها کمترشود ، پس بدین مقدار اقتصار کنیم از شرح معرفت آخرت ، که افهام بیش ازین احتمال نکند ، بلکه بیشتر افهام این مقدار را خود احتمال نکند .

فصل (پانزدهم)

[بگمان ضعیف هم انکار آخرت روا نیست]

گروهی از ابلهان ، که ایشانرا نه‌قوت آ نست که کارها ببصیرت خویش بشناسند ، و نه توفیق یابند که ازشریعت قبول کنند ، در کار آخرت متحیر باشند ، وشك بریشان غالب بود ، و باشد که‌چون‌شهوت‌غلبت گیرد ، وموافق طبع ایشان آن نماید که آخرت را انکار کنند ، در باطن‌ایشان آن‌انکار پدیدار آید وشیطان آ نرا تربیت کند.وپندارند که هرچه آمده است درصفت دوزخ برای هراس دادن آمده است ، وهرچه در بهشت گفته‌اند همه عشوه[1] است . بدین سبب بمتابعت شهوت مشغول شوند ، واز ورزیدن شریعت بازایستند ، و درکسانی که‌شریعت ورزند بچشم حقارت نگرند ، وگویندکه ایشان درجوال‌اند وفریفته‌اند. وچنین احمق‌را کجاقوت‌این باشد که چنین اسرار ببرهان معلوم تواند کرد ، پس ویرا دعوت باید کرد تادریك سخن ظاهر نیك تأمل کند،وباوی گویند : « اگرچه غالب ظن‌تو آ نست که این صدو بیست‌وچهارهزار پیغامبر وهمه اولیا و علما وحکما غلط کردند و مغرور بودند ، وتو باحمقی خویش‌چندین حال‌بدانستی، آخرممکن نیست که این غلط ترا افتاده باشد ومغرور بودیی که حقیقت آخرت ندانستهٔ ، وعذاب روحانی فهم نکردهٔ ، و وجه و مثال روحانیات از عالم محسوسات ندانستهٔ ؟» ، اگر چنانست که غلط خویش روا دارد و گوید : « چنانکه دانم که دو از یکی بیشتر بود ، وهمچنین دانم که روح را حقیقتی نیست ، وویرا بقایی نتواند بود ، و ویرا هیچ راحتی ورنجی نتواند بود پس ازمرگ ، نه روحانی ونه جسمانی » ، آنکس

---

(۱) بکار ناپیدائی برداختن (رکوب‌الامرعلی غیربیان : قاموس)- شاید بتوان‌آنرا مجازاً « گول زدن» معنی کرد و درفارسی نیز بهمین معنی آمده است .

را مزاج تباه شده باشد، و ازوی نومید باید شد، که وی از آن قوم است که خدای تعالی گفت: «**وان تدعهم الی الهدی فلن یهتدوا اذاً ابداً** [۱]»؛ و اگر گوید: «محال بودن این مرا ضروری نیست، چه این ممکنست ولکن بعیدست، وچون این حال مرا بحقیقت معلوم نیست، وبظن غالب معلوم نیست، بگمانی ضعیف چراخویشتن همه عمر درحجر [۲] تقوی کنم وازلذات بازایستم» باوی گوئیم که اکنون که بدین مقدار اقرار دادی، برتو واجب شد، بحکم عقل، که راه شرع فراپیش گیری، که خطرچون عظیم باشد بگمان ضعیف از وی بگریزند: چه اگر توقصد طعامی کنی که بخوری و کسی گوید ماری دهان درین طعام کرده است، تو دست باز کشی، اگر چه گمان آن بود که وی دروغ می گوید، و برای آن می گوید تا وی بخورد، ولکن چون ممکن بود که راست میگوید، با خویشتن گویی: «اگرنخورم رنج این گرسنگی سهلست، و اگر بخورم نباید [۳] که اوراست گفته باشد ومن هلاك شوم». وهمچنین اگر بیمار شوی» و درخطر باشی، تعویذ شناسی [٤] گوید: «یك درم سیم بده، تا تراتعویذ کنم بر کاغذی و نقشی بر آن کنم که بهتر شوی هرچند که ظن غالب تو آن بود هر آن نقش با تن درستی هیچ مناسبت ندارد، ولکن گویی: «باشد که راست می گوید، و ترك آن یکدرم گفتن سهلست». و اگر منجم گوید: «چون ماه بفلان جای رسد فلان داروی تلخ بخور تا بهترشوی»، آن رنج بکشی بقول وی، گویی: «باشدکه راست می گوید، و اگردروغ می گوید، آن رنج سهلست»

پس نزدیك هیچ عاقل، قول صد وبیست وچهارهزار پیغمبر واتفاق جملهٔ بزرگان عالم چون اولیا وحکما کمتر ازقول منجمی و تعویذ نویسی و طبیبی ترسا [۵] نباشد، که بقول وی رنجی اندك برخود نهد، تا ازرنج آنکه عظیمتراست، باشد که خلاصی یابد. ورنج وزیان که اندك گردد، باضافت اندك گردد: چون کسی که حساب بر گیرد که عمر دنیا چندست، وازابد که آنرا اول نیست بنسبت با ازل که آنرا آخر نیست چندیکست داند که این رنج کشیدن، اندك باشد در جنب آن خطر عظیم، که با خویشتن گوید که: «اگر ایشان راست می گویند و من اندر چنان عذابی بمانم چکنم، و مرا

(۱) واگر آنانرا براه راست بخوانی، هرگزهدایت نخواهند شد. (۲) منع - دامان
(۳) مبادا. (٤) دعانویس - طلسم ساز. (۵) مسیحی.

این راحت دنیا که روزی چند بگذاشته‌ام چه سود کند؟ و ممکن باشد که راست میگویند!»

وابد را معنی آن باشد که اگر همهٔ عالم پر از گاورس[1] کنند، ومرغی را بفرمایند تا هر هزار سال یکی دانهٔ گاورس برمیگیرد، آن گاورس برسد وازابد هیچ کم نشود. پس چندین مدت عذاب، اگر روحانی بود، و اگر جسمانی بود، واگر خیالی بود، چگونه توان کشید، وعمر دنیا را در جنب آن چقدر باشد؟ وهیچ عاقلی نباشد که اندرین اندیشهٔ تمام نکند، که راه احتیاط رفتن و حذر کردن ازچنین خطر واجب بود، اگر چه با رنج بود، واگرچه با گمان بود. که خلق برای بازرگانی دردریا نشینند، وسفرهاء دراز میکنند، و رنجهاء بسیار میکشند: همه بگمان میکنند. اگر این مرد را یقین نیست، آخر گمانی ضعیف هست؟ پس اگر برخویشتن شفقت دارد، باحتمال این فرا گیرد.

و برای این بود که **امیرالمؤمنین علی** - رضی‌الله عنه - با ملحدی[2] مناظره میکرد، گفت: «اگرچنانست که تومیگویی: هم تورستی وهم ما؛ و اگرچنانست که ما می‌گوییم: ما رستیم و توافتیدی و در عذاب ابدی ماندی». و این سخن که **امیرالمؤمنین علی** - رضی‌الله عنه - گفته‌است، بمقدارضعف عقل آن ملحد گفته‌است، نه بدانکه وی درگفته واعتقاد خویش درشك بود، لکن دانست که آنچه راه یقین‌است است فهم آن ملحد احتمال نکند.

پس بدانکه هر که درعالم جزبزاد آخرت مشغولست، بغایت احمقست؛ وسبب آن غفلتست واندیشه ناکردن: که شهوات دنیا ایشانرا خود چندان می‌فرو نگذارد که اندرین اندیشه کنند، وگرنه، آنکس که یقین‌میداند؛ وآنکس که بگمان غالب‌میداند، وآنکس که گمان ضعیف میبرد، برهمه واجب‌باشد - بحکم عقل - که‌از آن‌خطر عظیم حذر کنند، وراه ایمنی واحتیاط گیرند، تا سلامت‌یابند انشاءالله.

تمام‌شد سخن درعنوان مسلمانی، از: معرفت نفس. معرفت حق - جل جلاله وعظم‌شأنه وعزکبریاؤه ولااله غیره - ومعرفت دنیا ومعرفت آخرت. پس ازین ارکان معاملت مسلمانی آغاز کنیم، انشاءالله‌العزیزوحده.

---

(۱) نوعی دانه که بمرغ دهند وگاورس وکارسك نیز کویند. ارزن (؟) (۲) بیدین.

کتاب

ارکان مسلمانی

از جملهٔ :

کیمیای سعادت

بسم الله الرحمن الرحیم

چون از معرفت عنوان مسلمانی فارغ شدی، و خود را بدانستی، و حق تعالی را بشناختی، و دنیا و آخرت را بدانستی، بار کان معاملت مسلمانی مشغول باید شد: چه از آن جمله معلوم شد که سعادت آدمی در شناخت حق تعالی است، و در بندگی وی:

واصل شناخت و معرفت از چهار عنوان حاصل شد؛

و بندگی بدین چهار ربع حاصل شود:

یکی آنکه خویشتن بعبادات آراسته داری، و این رکن عباداتست،

دوم آنکه زندگانی و حرکت و سکون خویش بادب داری؛ و این رکن معاملاتست؛

سوم آنکه خویش را از اخلاق ناپسندیده پاک داری، و این رکن مهلکاتست؛

چهارم آنکه دل خویش بصفات پسندیده آراسته داری و این رکن منجیاتست.

رکن اول

در عبادات است

و آن ده اصل است

اصل اول - در درست کردن اعتقاد اهل سنت ؛
اصل دوم - در طلب علم ؛
اصل سوم - در طهارت؛
اصل چهارم - در نماز ،
اصل پنجم - در زکات ؛
اصل ششم - در روزه ؛
اصل هفتم - در حج ؛
اصل هشتم - در قران خواندن ؛
اصل نهم - در ذکر و تسبیح ،
اصل دهم - در وردهاء و وقتها که عبارت راست.

اصل اول

در اعتقاد اهل سنت حاصل کردن

بدانکه هر که مسلمان شود ،اول واجب بر وی آنست که معنی کلمهٔ «**لااله الاالله - محمد رسول الله**» را- که بزبان گفت - بدل بداند و باور کند ،چنانکه هیچ شك رابوی راه نبود ، وچون باور کرد ، ودل وی بران قرار گرفت چنانکه شك، را بدان راه نبود این کفایت بود در اصل مسلمانی . ودانستن بدلیل و برهان فرض عین [1] نیست برهرمسلمانی ، کەرسول - علیه السلم - عرب را بطلب دلیل ،وخواندن کلام [2] وجستن شبتهاوجواب آن نفرمود ، بلکه تصدیق و باور داشتن کفایت کرد . و درجهٔ عموم خلق بیش ازین نباشد .

اما لابدست که فرقی [3] باشد ، که ایشان راه سخن گفتن بدانند ، و اگر کسی شبهتی افکند تا عامیرا از آن بیفکند ، ایشانرا زبان آن باشد که آن شبهت را دفع کنند : واین صنعت را «**کلام**» گویند . واین فرض کفایت [4] بود که درهر شهری یك دوتن بدین صفت باشند بس بود . وعامی صاحب اعتقاد باشد، ومتکلم [5] شحنه و بدرقهٔ اعتقادوی باشد .

اما حقیقت معرفت خود راهی دیگرست ، ورأی این هر دو مقام . ومقدمهٔ آن مجاهدتست : تاکسی راه مجاهدت و ریاضت نرود ، تمام وی بدان درجه نرسد، ومسلم نباشد ویرا بدان دعوی کرد ، که زیان آن بیش از سود وی باشد . و مثال وی چون کسی بود که پیش از پر هیز کردن دارو خورد : بیم آن بود که هلاك شود ، چه آن دارو به صفت اخلاط معدهٔ وی گردد ، وازو شفا حاصل - نیاید ،ودر بیماری زیادت کند .

و آنچه در عنوان مسلمانی گفتیم، نمودار [6] و نشانی است از حقیقت معرفت، تا کسی که اهل آن باشد طلب کند ، ونتواند کرد طلب حقیقت آن الاکسی که ویرا در دنیا هیچ علاقت نباشد که مشغول کند ، وهمه عمر بهیچ مشغول نخواهد بود

---

(۱) فرض عین واجبی است چون نمازو روزه که برهمه واجب است، ودر مقابل آن فرض کفایت است چون شستن مرده که اگر کسی انجام داد از عهده دیگران ساقط میشود . (۲) مقصود علم کلام است ؛ (۳) دسته هائی . (٤) عالم علم کلام . (٥) کسی که همراه و پیشاپیش کاروان میرفته است که آنرا از حوادث نگاهداری نماید . (٦) نمونه .

مگر بطلب حق تعالی، و آن کاری دشوار و دراز است: پس بدانچه غذای جملهٔ خلق است اشارت کنیم، و آن اعتقاد اهل سنت است، تا هر کسی این اعتقاد در دل خود قرار دهد، که این اعتقاد تخم سعادت وی خواهد بود.

پیدا کردن اعتقاد

بدانکه تو آفریدهٔ، و تورا آفریدگاریست که **آفریدگار** همهٔ عالم و هرچه در عالمست اوست: **و یکی** است: که ویرا شریك و انباز نیست و **یگانه** است ویرا همتا نیست. **و همیشه بوده است**: که هستی او را ابتدا نیست. **و همیشه باشد**: که وجود ویرا آخر نیست. و هستی وی در ازل و ابد که واجب است نیستی را بوی راه نیست. هستی وی بذات خودست: که ویرا بهیچ چیز **نیاز نیست** و هیچ چیز از وی بی نیاز نیست، بلکه قیام وی بذات خودست، و قیام همه چیزها بوی است

تنزیه

وی در ذات خود جوهر نیست، و عرض نیست. و ویرا در هیچ کالبد فرود آمدن نیست. و بهیچ چیز مانند نیست، و هیچ چیز مانند وی نیست. و اورا صورت نیست. و چندی و چونی و چگونی را بوی راه نیست، و هرچه در خیال آید، و در خاطر آید - از کمیت و کیفیت - وی از آن پاکست: که آن همه صفات آفریدگان و یست. و وی بصفت هیچ آفریده نیست، بلکه هرچه و هم و خیال صورت کند، وی آفریدگار آنست. و خردی و بزرگی مقدار را بوی راه نیست، که این نیز صفت اجسام عالم است، و وی جسم نیست. و ویرا باهیچ جسم پیوند نیست. و برجای نیست، و درجای نیست، بلکه خود اصلا جای گیر و جای پذیر نیست. و هرچه در عالم است زیر عرش است، و عرش زیر قدرت وی مسخرست، و وی فوق عرش است، نه چنانکه جسمی فوق جسمی باشد، که وی جسم نیست، و عرش حامل و بردارندهٔ وی نیست، بلکه عرش و حَمَلهٔ[1] عرش همه برداشته و محمول لطف و قدرت وی اند و امروز هم بدان صفت است که در ازل بود - پیش از آنکه عرش را بیافرید - و تا ابد همچنان خواهد بود: که تغیر و گردش را بوی و صفات وی راه نیست: که اگر گردش بصفت نقصانی بود، خدای را نشاید، و اگر بصفت کمالی باشد، از پیش ناقص بوده باشد، و حاجتمند این کمال بوده باشد، و محتاج آفریده بود، و خدایی را نشاید. و باز آنکه از همه صفات آفریدگان منزّه است، درین جهان دانستنی است و در

آن جهان دیدنی است ، و چنانکه درین جهان بیچون و بیچگونـه دانند ویرا ، در آن جهان نیز بی چون و بی چگونه بینند ویرا : که آن دیـدار از جنس دیدار این جهانی نیست .

قدرت

و باز آنکه مانند هیچ چیز نیست ، بـر همه چیزها قـادرست ، و توانایی وی بر کمالست ، که هیچ عجز و نقصان و ضعف را بوی راه نیست ، بلکه هرچه خواست کرد ، و هرچه خـواهد کند . وهفت آسمان و هفت زمین وعرش وکـرسی و هر چه هست ، همه در قبضهٔ قدرت وی مقهور و مسخرست ۰ و بـدست هیچ کس ـ جـز وی ـ هیچ چیز نیست . و ویـرا در آفـرینش هیچ یار و انباز نیست .

علم

ووی داناست بهرچه دانستنی است ، وعلم وی بهمه چیزها محیطست .واز عَلا تاثرَی[1] هیچ چیز بی‌دانش وی نرود[2] ، چه‌همه از وی رود،واز قدرت وی پدید آید . بلکه عددریك بیابان،وبرگ درختان واندیشهٔ دلها وذرَ های‌هوا درعلم وی چنان مکشوفست که عددآسمانها .

ارادت

وهرچه در عالمست ، همه بخواست وارادت ویست . هیچ چیز، از اندك وبسیار ، وخرد وبزرگ ، وخیر وشر ، وطاعت و معصیت ، وکفروایمان، وسود وزیان ، وزیادت ونقصان ، و رنج وراحت ، وبیماری و تن درستی ، نرود الا بتقدیرومشیت وی ، وبقضا وحکم‌وی . اگر همه‌عالم گردآیند ـ ازجن‌وانس وشیاطین و ملایك ـ تا یك ذره از عالم بجنبانند ، یا برجای بدارند ، یا بیش کنند ، یاکم کنند ، بی‌خواست وی‌همه عاجز باشند ونتوانند .بلکه جز آنکه وی خواهد در وجود نیاید ، وهرچه وی خواست نباشد وهیچ چیزوهیچ کس دفع آن نتوانند:هرچه هست و هر چـه بـود وهرچه باشد همه بتدبیر وتقدیر ویست .

سمع و بصر

و چنانکه داناست بهرچه دانستنی است ، بینا و شنواست بهرچه دیدنی و شنیدنی است . و دور و نزدیك در شنوایی وی برابربود ، و تاریك و روشن در بینایی وی برابر بود . وآواز پای مورچهٔ که درتـاریکی شب برود، ازشنوایی‌وی بیرون‌نمود ؛ ورنگ‌وصورت کرمی که‌درتحت‌الثری[3]

---

(۱) از بلندی تا خاك (۲) انجام نشود .(۳) زیرخاك .

بود ازدیداروی بیرون نبود . و دیداروی بچشم نبود ، وشنوایی وی بگوش نبود: چنانکه دانش وی بتدبیر واندیشه نبود ، وآفریدن وی بآلات نبود .

کلام

و فرمان وی برهمه خلق واجب است، وخبروی ازهرچه خبرداد راستست، و وعده و وعید [1] وی حق است : و فرمان و خبرو وعد و وعید همه سخن ویست . و وی ، چنانکه زنده و دانا و توانا وبینا و شنو است ، گویاست . وبا موسی - علیه السلم - سخن گفت بی واسطه . و سخن وی بکام و زبان ولب و دهان نیست . وچنانکه سخن که در دل آدمی بود حرف وصوت نیست، یعنی آوازه نیست ،سخن حق تعالی پاکتر ومنزه ترست ازین صفت ، وقرآن وتوریة وانجیل و زبور و همه کتب پیغمبران سخن ویست . و سخن وی صفت ویست وهمه صفات وی قدیم است و همیشه بوده است .

و چنانکه ذات ایزد -سبحانه و تعالی- در دل ما معلوم است ،وبزبان مذکورست، و علم ما آفریده ومعلوم قدیم ، و ذکرما آفریده و مذکورقدیم ،ذات سخن همچنین قدیم است، وددردل ما محفوظ است، وبزبان ما ومقرّو [2] در مُصحف [3] مکتوب محفوظ نامخلوق وحفظ مخلوق ،ومقرو نامخلوق و قراء مخلوق ، ومکتوب . نامخلوق وکتابت مخلوق .

افعال

و هرچه در عالم است آفریدهٔ ویست . و هر چه آفرید چنان آفرید که ازآن بهتر ونیکوتر نباشد ، و اگر عقل همهٔ عقلا در هم زنند و اندیشه کنند تا این مملکت را صورتی دیگر نیکو تر بیندیشند ، یا بهتر ازین تدبیری کنند ، یاچیزی نقصان کنند یازیادت کنند ، نتوانند ، وآنچه اندیشند که بهتر ازین می باید خطا کنند ، وازسر حکمت ومصلحت آن غافل باشند ، بلکه مثل ایشان چون نابینایی بود که درسرایی باشد وهرقماشی [4] برجای خویش باشد ووی نبیند : چون بر آنجامی افتد ، می گوید که : «این چرا برراه نهاده اند» ، وآن خود برراه نباشد، ولکن وی خود راه نبیند .

پس هرچه آفرید بعدل وحکمت آفرید ، و چنان آفرید که میبایست . واگر بکمال تر ازین ممکن بودی ونیافریدی ، از عجز بودی یاازبخل ، و این هردو بروی محالست . پس هرچه آفرید ، ازرنج وبیماری ودرویشی وجهل وعجز ، همه بعدلست،

---

(۱) تهدید – وعده بد : (۲) خوانده شده . (۳) قرآن (٤) قماش هرچیزخردی راگویند که برروی زمین است-اسباب خانه .

وظلم خود از وی ممکن نیست ، که‌ظلم آن باشد که درمملکت کسی دیگر تصرف کنند ، واز وی تصرف کردن در مملکت دیگری ممکن نبود ، که باوی مالك دیگر محال باشد ، چه : هرچه‌بودو هست وتواند بود ، همه‌مملوك‌اند ، ومالك ویست‌وبس بی‌انباز وبی‌همتا .

آخرت

و عالم که آفرید از دو جنس آفـرید : عالم اجساد وعالم ارواح و از عالم اجسام منزلگاه روح آدمیان ساخت ، تا زاد آخرت ازین عالم برگیرند .

و هر کسی را مدتی تقدیر کرد ، که دراین عالم باشد ، وآخرت مدت اجل وی باشد ، که زیادت ونقصان رابوی راه نباشد : چون اجل درآید ، جانرا ازتن‌جدا کند . ودرقیامت ، که‌روزحساب و مکافاتست ، جانرابکالبد دهد ، وهمه رابرانگیزد ، وهرکسی کردارهای خویش بیند ، درنامهٔ بنوشته ، که‌هرچه‌کرده باشد همه‌را بایاد وی‌دهد . ومقدار معصیت وطاعت وی ویرا معلوم‌گردانند ، بترازویی که شایستهٔ آن کارباشد: وآن ترازو باترازوی این‌جهانی نماند .

صراط

وآنگاه همه را برصراط گذر فرمایند ، وصراط باریکتر ازموی وتیز تراز شمشیر بود : هرکه در این عالم برصراط مستقیم [1] راست ایستاده باشد ، بآسانی‌بران صراط بگذرد ، وهرکه راه‌راست‌نداشته باشد ، بر صراط راه نیابد وبدوزخ افتد .

وبرسر صراطهمه رابدارند [2] ، وبپرسند ازهرچه‌کرده باشند ، وحقیقت‌صدق ازصادق طلب کنند ، ومنافقان ومرائیانرا [3] تشویر دهند وفضیحت کنند .

وگروهی رابی حساب ببهشت فرستند ، وگروهی را حساب کنند بآسانی ، و گروهی رابدشواری . وبآخر جملهٔ‌کفار رابدوزخ فرستند : که هرگز خلاصی‌نیابند ومطیعان مسلمانانرا ببهشت فرستند ، وعاصیانرا بدوزخ فرستند : هرکه شفاعت‌انبیاو بزرگان دین ویرا دریابد عفو کنند ، وهرکرا شفاعت نبود بدوزخ برند ، وبر مقدار گناه عقوبت‌کنند وبآخر ببهشت برند .

پیغامبر

و چون ایزد تعالی این تقدیر کرده بـود ، و اعمال آدمـی چنان رانـده بـود که بعضی سبب سعـادت وی بـود و بعضی سبب شقاوت ، وآدمی از خویشتن آن نتواند شنـاخت ، بحکم فضل و رحمت خویش

---

(۱) راه‌راست. (۲) نگاهدارند . (۳) ریاکاران .

پیامبرانرا بیافرید ، و بفرمود تا کسانی راکه در ازل بکمال سعادت ایشان حکم ـ کرده‌بود ازین رازآگاه کنند ، وایشانرا پیغام داد وبخلق فرستاد تاراه سعادت وشقاوت ایشانرا آشکارا کنند : تاهیچکس رابرخدای تعالی حجت نماند. پس بآخر همه رسول مارا ـ مُحَمَّدٌ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ ـ بخلق فرستاد ، ونبوت وی بدرجهٔ کمال رسانید ، که هیچ زیادت رابوی راه نبود ؛ وبدان سبب وی را خاتم انبیاکرد که پس ازوی هیچ پیغامبر نباشد . وجملهٔ خلق راازجن وانس بمتابعت وی فرمود ، ووی‌راسید همه پیغمبران کرد ، ویاران واصحاب وی رابهترین یاران واصحاب پیغامبران کرد ، صلوات‌الله علیه‌و وعلی سایر النبیین ، وعلی آله واصحابه‌الطاهرین اجمعین .

اصل دوم

در طلب علم

بدانکه رسول ـ صلی‌الله علیه‌وسلم ـ چنین گفته‌است که : « طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَىٰ كُلِّ مُسْلِمٍ » جستن علم فریضه‌است برهمه مسلمانان، وهمه علما خلاف کرده‌اند که این چه علم است ؟

متکلمان میگویند که این علم کلام است ، که معرفت خدای تعالی بدین؛ حاصل آید ؛

وفقها میگویند که‌این علم فقه‌است ، که حلال ازحرام بدین‌جدابود .

ومحدثان [۱] میگویند که‌این‌علم کتاب وسنت [۲] است، که‌اصل علم‌شرع اینست

وصوفیان میگویند که علم‌احوال دلست که بنده راه، بحق‌تعالی ویست.

وهر کسی ازین قوم علم‌خویش‌را تعظیم‌همی کنند، واختیار ما آنست که‌یک‌علم مخصوص نیست ، و این همه‌علمها نیز واجب نیست، ولکن این‌را نیز تفصیلی هست که‌این اشکال بدان‌برخیزد :

بدانکه هر که چاشتگاه۔ مثلا۔ مسلمان شود، یابالغ شود، این‌همه علمهابروی آموختن واجب نگردد، ولکن دروقت [۳] واجب شود که معنی کلمهٔ : «لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ [٤]» بداند، واین بدان بود که آن‌اعتقاد اهل‌سنت که دراصل‌اول گفتیم

---

(۱) عالمان باحادیث واخبار. (۲) حدیث (۳) فوراً، بلافاصله. (٤) نیست معبودی جز خدا، محمد فرستاده خداست.

حاصل کند، نه بدان معنی که بدلیل بداند- که آن واجب نیست- ولکن برجملهٔ صفات حق تعالی، وصفات پیغامبر صلی الله علیه-، وصفات آخرت وبهشت و دوزخ وحشر ونشر اعتقاد کند و بداند: که ویرا خدای است بدین صفت، و ازجهت وی مطالب است بر زبان رسول وی، که اگر طاعت کند بسعادتی رسد، پس از مرگ، واگر معصیت کند بشقاوتی رسد.

چون این بدانست، پس ازین دونوع ازعلم واجب شدن گیرد: یکی بدل تعلق دارد، ویکی باعمال جوارح[1]

وآنکه باعمال جوارح تعلق دارد، دوقسم باشد: یکه کردنی ویکی ناکردنی؛

واماعلم کردنی چنین بود که: چون چاشتگاه مسلمان شود، آن وقت راکه نماز پیشین آید، واجب بود بروی علم طهارت و نماز آموختن، آن مقدار که فریضه است ازین دوعلم، واماآنچه سنت[2] است علم آن سنت است نه فریضه. اگرمثلا بنمازشام رسد، آنگاه علم نماز شام واجب شود: که بداند که آن سه رکعتست، وپیش از آن واجب نشود. چون بماه رمضان رسد، علم روزهٔ رمضان واجب شود: اینقدر که بداند که نیت کردن واجبست، واز وقت صبح تا فروشدن آفتاب خوردن و مباشرت کردن[3] حرام است. واگر بیست دینار زر دارد، علم زکوة دروقت واجب نشود، لکن آنوقت را که سالی تمام شود واجب گردد که بداند که زکوه آن چندست وبکه باید دادن و شرط آن چیست. وعلم حج واجب نشود، تاآنگاه که حج خواهد کرد: که وقت آن درجملهٔ عمر است. وهمچنین هر کار که پیش میآید، بدان وقت علم آن واجب میشود: مثلاچون نکاح خواهد کردن، علم آن واجب شود، چنانکه بداند که حق زن برشوی چیست، ودرحال حیض مباح نیست صحبت کردن، وپس از حیض تا طهارت نکند، وهمچنین آنچه بدان تعلق دارد. واگر بمثل پیشهٔ دارد، علم آن پیشه بروی واجب شود. تااگر بازرگان بود علم ربوا[4] بروی واجب شود، بلکه واجب شود که جمله شروط بیع[5] بداند، تاازبیع باطل حذرتواند کرد. وبرای این بود که عمر -رضی الله عنه- اهل بازارراد ره[6] همی زد وبطلب علم میفرستاد، ومیگفت که: «هر که فقه بیع نداند، نباید که در بازار بود، که آنگاه که حرام خرد وربوا خورد ویرا خبر نبوده». وهمچنین هر پیشه‌را علمی است،

(۱) اعضای بدن. (۲) مستحب. (۳) جماع کردن. (٤) زیادی. ربا. (٥) خریدوفروش. (٦) تازیانه

تااگر حجّام[1] بودمثلا، باید که بداند که‌چه‌چیز شاید از آدمی ببرد، وچه دندان‌شاید که بکند، وتاچه غایت شاید که درداروی جراحتها ارتکاب کند. وامثال این.

واین علمها بحال‌هر کسی بگردد. و بر بزاز واجب‌نبود که علم پیشهٔ‌حجام‌بیاموزد ونه‌حجّام واجب بود که علم‌بزازی بداند. مثال علم کارهای کردنی اینست.

امـا ناکردنی، علم آن نیز واجبست، ولکن بحال هرکس بگردد. اگر آن بود کـه آن‌کس دیبا[2] پوشد، یـا جایی باشد کـه خمر خورند یا گوشت خوک خورند، یا در جـایی باشد کـه بغصب ستده باشند، یا مـالی حرام در دست دارد، واجب شود بر علماکه ویـرا این علم بیـاموزند، و بگویند کـه حرام ازان چیست تا دست بدارد. و اگر جایی باشد - مثلا - که با زنـان مخالطت[3] دارد، بروی واجب شود که بداند که محرم کیست و نا محرم کیست، و نظر بکه روا نباشد.

و این نیز بحال هر کسی بگردد، که هر کسی در معرض کاری دیگر باشد بروی واجب نشود که علم کار دیگران بیاموزد: که بر زنـان واجب نشود که بیاموزند که درحـال حیض طلاق دادن روا نبود، و هر مردی که طلاق خواهد داد واجب شود که‌بیاموزد

اما آنکه بدل تعلق دارد دو جنس است: یکی باحوال دل تعلق دارد، یکی باعتقادات؛

آما آنچه باحوال دل تعلق دارد، مثال آن این بود که واجب بود که بداند که کبر و حسد حرام است، و گمان بد بردن و امثال این. واین فرض عین است برهمه خلق، که هیچ کس از چنین معانی خـالی نباشد، پس علم آن و علم علاج آن واجب بود، که‌این نوع بیماری عام‌است، وعلاج آن‌بی‌علم راست نیاید. واما علم بیع و سلم[4] ورهن واجارت واین‌اجناس که درفقه گویند فرض کفایتست: فرض‌عین بر کسی‌شود که آن بمعاملت‌بخواهد کرد، و بیشتر خلق از آن خالی‌تواند بود، اما ازین‌احوال‌دل‌خالی نتواندبود؛

امـا جنس دیـگر که باعتقاد تعلق دارد، آن بود کـه اگر در اعتقاد وی را

(۱) کارحجام در قدیم ختنه کردن ورگ زدن وغیر آن‌بوده است. (۲) پارچهٔ ابریشمی که‌پوشیدن آن برمردان حرام است. (۳) آمیزش. (٤) پیش‌خرید.

شکی پدید آید، بر وی واجب بود که آن شک از دل ببرد: هرگاه که آن شک در اعتقادی باشد که واجب بود در اصل خویش، یا در اعتقادی که شک در آن روا نبود.

پس از این جمله معلوم شد که علم برهمه مسلمانان فریضه است، که هیچ مسلمان از جستن علم مستغنی نیست، ولکن آن علم یک جنس نیست، و در حق هر کسی برابر نیست، بلکه باحوال و اوقات بگردد. اما هیچ کس از نوعی حاجت بدین معنی خالی نباشد. پس، ازین گفت رسول ـ علیه‌السلم ـ که: « هیچ مسلمان نیست که نه طلب علم بروی فریضه است »، یعنی طلب علمی که بعمل بآن حاجتمند بود.

ـ فصل ـ

[عذر بی‌علمی در دین پذیرفته نیست]

چون معلوم شد که برهر کسی آموختن آن علم واجب است که در راه معاملت ویست، بدانستی که عامی پیوسته در خطر باشد، که ویرا کاری در پیش آید و بنادانی بکند که نداند که اندر آن حکمتی هست، و بدین معذور نباشد: هرگه که حاجت بدان غالب بود و نادر نباشد. مثلا کسی درحال حیض مباشرت کند یا پس ازحیض پیش از سرشستن، و گوید که این علم ندانستم: معذور نباشد.
واز زنی که پیش ازصبح پاك شود، ونمازشام و نمازخفتن قضا نکند، که نیاموخته باشد، یا مردی که زن را درحال حیض طلاق دهد و نیاموخته باشد که حرام است: معذور نباشد. و با وی گویند: ترا گفته بودیم که طلب علم فریضه است، از این فریضه چرا دست بداشتی تا در حرام افتادی؟ مگر که واقعهٔ نادر باشد که افتادن آن متوقع نبود: آنگاه معذور باشد.

ـ فصل ـ

[هیچ کاری بزرگوارتر از علم نیست]

چون دانستی که عامی بهیچوقت از خطر خالی نباشد، ازینجا معلوم شود که هیچ کاریکه آدمی بدان مشغول خواهد شد، فاضلتر [illegible] گوارتر ازعلم نخواهد بود. وهر

پیشهٔ که بدان مشغول خواهد شد ، برای طلب دنیا خواهد بود : وعلم بیشتر خلق را در دنیا نیز بهتر از پیشه‌ها ، چه متعلم از چهار حال خالی نبود :

یا کفایت خویش دارد از دنیا بمیراثی یا بجهتی دیگر : علم حراست[1] مال وی بود ، و سبب عزوی بود در دنیا ، و سبب سعادت آخرت بود . یکی این بود ؛

دیگر کسی باشد که کفایت خویش ندارد ، ولکن در وی قناعت باشد ، که بدانچه باشد کفایت تواند کرد ، وقدر درویشی بداند در مسلمانی ، کـه درویشان بیش از توانگران بپانصد سال در بهشت خواهند شد : علم در حق این کس سبب آسایش دنیا و سعادت آخرت بود ؛

سدیگر[2] کسی بود که علم بیاموزد ، وحق وی از حلال بود ، از بیت المال یا از دست مسلمانان بوی رسد ، چندانکه کفایت وی باشد ، بی آنکه ویرا طلب حرامی باید کرد ، یا از سلطان ظالم چیزی طلب باید کرد : پس این هر سه کس را طلب علم در دین و دنیا از همه کارها به باشد ؛

چهارم کسی باشد که کفایت خود ندارد ، و مقصود وی از علم طلب دنیا باشد ، و روزگار چنان بود که طلب نتواند کردن کفایت خویش الا از ادرار[3] سلطان که از وجوه خراج وظلم باشد ، یا از مردمان بی ریا و مذلت طلب نتواند کرد : این کس را و هر کرا مقصود از طلب علم مال وجاه باشد ، و بعلم بدست خواهد آوردن ، آن اولیتر که بکسب مشغول شود - چون از علمی که فرض عین است بپرداخت - که این چنین کس شیطانی شود از شیاطین انس ، وخلقی بسیار بوی تباه شود ، وهر عامی که در وی نگرد که وی حرام می‌ستاند وهمه حیلتها میکند در طلب دنیا ، بوی اقتدا[4] کند ، وفساد وی در میان خلق بیش از صلاح باشد : پس چنین دانشمند هرچند کمتر بهتر ، پس آن بهتر که دنیا از کارهای دنیایی طلب کند نه از کارهای دینی . اگر کسی گوید کـه : « علم ویرا از راه دنیا باز خواند چنانکه گروهی گفته‌اند : « تَعَلَّمْنَا الْعِلْمَ لِغَيْرِ اللّٰهِ فَأَبَى الْعِلْمُ أَنْ يَكُونَ إِلَّا لِلّٰهِ » علم نه برای خدا آموختیم ، ولکن علم خود مارا براه خدا برد » ، جواب آنست که آن علم کتاب وسنت واسرار راه آخرت و حقایق شریعت بود که ایشانرا باز راه آخرت و باز راه خدای برد ، و آنگاه بایست آن در باطن ایشان بود کـه

(۱) نگاهداری (۲) سه دیگر - سوم . (۳) مواجب - شهریه . (٤) پیروی

کاره[۱] بودند شره خویش را بدنیا ، و بزرگان دین را می دیدند که از دنیادور بودند، و ایشان آرزومند بودند که بایشان اقتدا کنند : چون علم آن بود وحال روزگار چنان بود امیدوار بود که ایشان بصفت آن علم گردند و علم تبع ایشان نگردد .

اما این علمها که درین روزگار میخوانند ، چون: خلاف مذهب و کلام وقصص و طامات ، و این معلمان که در روزگارند که از علمهای خویش دام دنیا ساخته‌اند ، مخالطت با ایشان وتحصیل علم از ایشان مرد را از راه دنیا بنگرداند. وَلَيْسَ الْخَبَرُ كَالْمُعَايَنَةِ[۲] نگاه کن تا بیشتر این قوم از علمای دنیااند یا از علمای آخرت ، و خلق را از مشاهدهٔ احوال ایشان سودست یا زیان ؟

اما اگر جایی کسی بود . که بتقوی آراسته بود ، و راه علماء سلف دارد ، وبتعلیم علمی مشغول باشد که اندران تخویف وتحذیر[۳] باشد از غرور دنیا ، صحبت ومشاهدهٔ این کس همه را نافع بود تا بتعلیم چه رسد . و چون علمی آموزد که سودمند باشد ، از همه کارها اولیتر باشد . و علم سودمند آن بود که ویرا حقارت دنیا معلوم کند ، و خطر کار آخرت بوی نماید ، و جهل وحماقت کسانی که ایشان روی بدنیا آورده‌اند و از آخرت اعراض کرده‌اند آشکارا کند ، و آفت کبر وحسد و ریا وبخل و عجب[۴] و حرص و شره وحب دنیا بشناسد ، وعلاج آن بداند : این علم کسی را که بر دنیا حریص بود ، همچون آب بود تشنه را وچون دارو بود بیمار را

اما مشغول بودن این کس بفقه وخلاف ،[۵] و کلام وادب : همچون بیمار باشد که چیزی خورد که در علت وی زیادت کند ، که بیشتر ازین علمها تخم حسد و ریا و مباهات[۶] و معادات[۷] و رعونت[۸] وتسوّق[۹] وتکبر وطلب جاه در دل افکند ، و هر چند که بیشتر خواند ، آن در دل محکمتر می شود : چون مخالطت باقومی دارد از متفقهه[۱۰] که بدان مشغول میدارد ، وچنان شود که اگر وقتی خواهد که از آن راه توبه کند بروی دشوار آید و نتواند .

---

(۱) بیزار - بی‌میل . (۲) ونیست خبرمانند دیدن . (۳) ترساندن . (٤) خودبینی - تکبروغرور.
(۵) علم خلاف : علم بحث دراختلاف فتوی ورأی مذاهب و طریقه‌های مختلف دین اسلام است .
(٦) خود فروشی - بخود نازیدن ، (۷) بیکدیگردشمن شدن . (۸) آراستن ظاهر. (۹) تسوق بمعنی خرید وفروش است وشاید دراینجا مجازاً بمعنی خودآرائی و بازار گرمی باشد. (۱۰) کسانیکه بعلم فقه مشغول میباشند یاچنین مینمایند .

اصل سیم

در طهارت است

بدانکه خدای سبحانه و تعالی میگوید: «اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ التَّوّابینَ وَ یُحِبُّ الْمُتَطَهِّرینَ - خدای پاکانرا دوست دارد». ورسول - صلی الله علیه - گفت: «اَلطَّهُورُ شَطْرُ الْاِیمانِ - پاکی یك نیمهٔ مسلمانی است» .ونیز میگوید: «بُنِیَ الدّینُ عَلَی النَّظافَةِ - بناء مسلمانی برپاکی است». پس گمان مبر که این همه فضل و بزرگی پاکی راست که در تن و جامه باشد، باستعمال آب، بلکه پاکی برچهار طبقه است:

طبقهٔ اول پاکی سرِّ دلست ازهر چه جز حق تعالی است، چنانکه حق تعالی میگوید: «قُلِ اللّٰهُ، ثُمَّ ذَرْهُمْ»[1]، ومقصود ازین آنست: تا چون از غیر حق تعالی خالی باشد بحق تعالی مشغول و مستغرق شود، واین تحقیق کلمهٔ «لا اِلٰهَ اِلّا اللّٰهُ» بود، واین درجهٔ ایمان صدیقانست. و پاکی ازغیر حق یك نیمهٔ ایمانست: تا ازغیر حق تعالی پاك نشود، بذکر حق تعالی آراسته نگردد.

طبقهٔ دوم پاکی ظاهر دلست ازاخلاق ناپسندیده، چون: حسد و کبر وریا وحرص وعداوت ورعونت وغیر آن، تا آراسته شود باخلاق پاك و پسندیده، چون: تواضع وقناعت وتوبه وصبر وخوف ورجا ومحبت وغیر آن. واین درجهٔ ایمان متقیانست. و پاکی ازاخلاق مذموم یك نیمه ازایمانست؛

طبقه سوم پاکی جوارح است واندامهای تن از معصیتها، چون: غیبت و دروغ وحرام خوردن وخیانت کردن ودر نامحرم نگریستن وغیر آن، تا آراسته شود بادب و فرمان برداری در کارها. واین درجهٔ ایمان پارسایانست. و پاك داشتن اندامها از جملهٔ حرامها یك نیمهٔ ایمانست.

طبقهٔ چهارم پاك داشتن تن و جامه است از نجاستها، تا جملهٔ تن آراسته شود برکوع و سجود وارکان نماز: واین درجهٔ پاکی مسلمانی است، که فرق میان مسلمان و کافر در معاملت بدین نمازست، واین پاکی نیز یك نیمه ازایمانست.

پس بدین وجه معلوم شود که در همه طبقهای ایمان پاکی یك نیمهٔ ایمانست و بحکم آنکه نیمهٔ پیشین است، گفت: «بُنِیَ الدّینُ عَلَی النَّظافَةِ بناء دین برویست.»

---

(۱) بگو خدا، پس واگذار ایشانرا

پس این طهارت تن و جامه که همگنان روی بدان آورده‌اند، و جهد همه در آن کنند، درجهٔ باز پسین طهارتهاست، و لکن از آنکه آسان‌تر است. و نفس را نیز در وی نصیب است، که پاکیزگی خوش باشد، و نفس به‌راحت بود اندر آن، و هر کسی نیز آن را ببینند و پارسائی وی بدان بدانند، بدین سبب بر مردمان آسانتر بود.

اما پاکی دل از حسد و کبر وریا ودوستی دنیا، وپاکی از معصیت و گناه، نفس را در آن هیچ نصیب نیست، وچشمهاء خلق بر آن نیوفتد: که آن نظاره گاه حقست نه نظاره گاه خلق، بدین سبب هر کسی در آن رغبت نکند.

فصل

[احتیاط بچه شرایطی رواست]

این طهارت ظاهراً گر چه درجهٔ باز پسین است، فضل وی نیز بزرگست، ولیکن بشرط آنکه ادب وی نگاه دارد، و وسوسه و اِسراف [1] را بدان راه ندهد چون بحدّ وسوسه و اسراف رسد مکروه و ناپسندیده بود، و باشد که بزه کار [2] گردد. و این احتیاطها که عادت صوفیانست از جورب [3] داشتن، و اِزار بسر در گرفتن [4]، و آب پاك به یقین طلب کردن، وآفتابه نگاهداشتن تا کسی دست بر وی فرا نکند، همه نیکوست، و کسانی را از فقها و دیگران که آن نگاه ندارند، نیست [5] که بر ایشان اعتراضی کنند الا بشرطی، و ایشانرا نیز نیست که برفقها ودیگران که احتیاط نکنند اعتراض کردن اصلا، چه آن احتیاطها نیکوست، ولکن بشش شرط:

شرط اول - آنکه بسبب روزگار بردن بدان، از کاری فاضلتر از آن باز نماند، چه اگر کسی را قدرت آن باشد که بآموختن علمی مشغول شود، یابفکرتی مشغول شود که آن زیادت کشفی باشد، یابکسبی مشغول شود که آن کفایت عیال وی بود تااورا ازخلق سؤال نباید کردن وازدست مردمان نباید خوردن، وروزگار بردن باحتیاط طهارت ویرا باز دارد ازین، نشاید که بدین احتیاطها مشغول شود، که این همه

(۱) زیاد روی. (۲) گناهکار. (۳) جوراب. (٤) خودرادر پوششی پوشاندن که گرد وغبار بسر وروی نرسد. (٥) روانیست - جایز نیست.

مهمتر است از احتیاط طهارت . و بچنین سبب بود که هرگز صحابه بچنین احتیاطها مشغول نشدند ، که ایشان بجهاد و کسب وطلب علم و بکارهای مهمتر ازین مشغول بودند ، و برای این بود که پای برهنه برفتندی ، و برزمین نماز کردندی ، و برخاك نشستندی ، و طعام خوردندی ، ودست بر کف پای مالیدندی ، وازعرق ستوران حذر نکردندی ، وجهد بیشتر درپاکی دل کردندی نه درپاکی تن وجامه . پس اگر کسی بدین صفت بود، صوفیانرا بروی اعتراض نرسد . و کسی که بکاهلی ازاحتیاط دست بدارد ، ویرا نشاید که براهل احتیاط اعتراض کند : که کردن احتیاط ازناکردن فاضلترست ؛

شرط دوم ـ آنکه خویشتن ازریا و رعونت این نگاه دارد ، که هرکه احتیاط کند ، ازسر تاپای وی منادی میکند که . «من پارسام که خویشتن چنین پاك می دارم» ، وویرا از آن شرفی پدید آید . اگرپای برزمین نهد ، یااز آفتابهٔ دیگری طهارت کند ، ترسد که از چشم مردمان بیفتد . باید که خویشتن رادرین بیازماید و درپیش مردمان پای برزمین نهد ، وراه رخصت سپرد ، ودرسر تدارك احتیاط بکند : اگر نفس وی در این منازعتی کند ، بداند که آفت ریا بوی راه یافته است ، اکنون بروی واجب بود که پای برهنه رود، وبرزمین نماز کند، وازاحتیاط دست بدارد؛ که ریا حرام است واحتیاط سنت: چون ازحرام حذر نتواند الا بترك احتیاط، بروی واجب بود ترك احتیاط گفتن ؛

شرط سیم ـ آنکه گاه گاه نیز راه رخصت می رود، واحتیاط برخویشتن فرض نگرداند، چنانکه رسول ـ صلی الله علیه ـ ازمطهرهٔ [1] مشرکی طهارت کرده است، وعمر رضی الله عنه ـ ازسبوی زنی ترسا طهارت کرده است، وایشان دربیشتر احوال برخاك نماز کرده اند، و کسی که درخفتن میان خویش ومیان خاك هیچ حجاب نکردی ویرا بزرگتر داشتندی. پس چون سیرت ایشانرا مهجور [2] کند و ناشایست دارد، ونفس وی مسامحت نکند [3] موافقت ایشانرا، دلیل آن باشد که نفس درین احتیاط شرفی یافته است : مهم باشد که دست ازین بدارد ؛

شرط چهارم ـ آنکه هراحتیاطی که در آن رنج مسلمانی باشد دست بدارد ، که رنجاندن دل خلق حرام است، وترك احتیاط حرام نیست: چنانکه کسی قصد آن کند که دست وی بگیرد درسلام، یا معانقه [4] کند، ودست وروی وی عرق دارد، وی خویشتن باز

---

(۱) آفتابه . (۲) دور افتاده . (۳) روا ندارد . (٤) یکدیگر را در آغوش گرفتن .

کشد، این حرام باشد ؛ بلکه خلق نیکو و تقرب نمودن بدان مسلمان درین وقت از هزار احتیاط مبارکتر بود وفاضلتر ؛ وهمچنین اگر کسی پای بر سجادهٔ وی نهد، واز آفتابهٔ وی طهارت کند، واز کوزهٔ وی آب خورد، نشاید که منع کند و کراهیت [۵] اظهار کند. که رسول - صلی الله علیه - آب زمزم [٤] خواست، عباس - رضی الله عنه گفت : «دستهای بسیار در آب کرده‌اند وشوریده کرده، تا ترا دلوی خاص طلب کنم. وآب بر کشم» ، گفت : «نی! من برکت دست مسلمانان دوستتر دارم».

وبیشتر قرّا آن [۷] جاهل این دقایق نشناسند، وخویش اندرچینند [۸] از کسی که احتیاط نکند و ویرا برنجانند، و باشد که باپدر و مادر ورفیق و برادر سخنهای درشت گویند، چون دست باآفتابه وجامهٔ ایشان دراز کرده باشند. واین همه حرام است : چگونه روا باشد بسبب احتیاطی که واجب نیست - وبیشتر آن باشد که قومی که این کنند تکبری در سرایشان پدید آید - که منت برمردمان نهند که ما خود چنین می کنیم، و بغنیمت دارند که خویشتن از کسی فراهم گیرند [۸] تا ویرا برنجانند، وپاکی خویش عرضه کنند، و فخر خویش پدید آرند، و دیگران را نجس [۱] نام کنند، بدانکه چنانکه صحابه آسان فراگرفته باشند فراگیرد، واگر کسی در استنجا [۲] بسنگ اقتصار [۳] کند این خود از کبایر شناسند. واین همه از خبائث اخلاقست، و دلیل نجاست باطن است، و دل پاك داشتن ازین خبائث فریضه است. این همه سبب هلاکست، واحتیاط دست بداشتن سبب هلاکت نیست.

شرط پنجم - آنکه همین احتیاط در خوردنی و پوشیدنی و گفتنی نگاه دارد که آن مهمتر است، چون مهمتر دست ندارد، دلیل آن بود که این احتیاط برای رعونت یا برای عادت میکند. چنانکه کسی طعام خورد در وقتی که گرسنگی وی بضرورت نباشد، آنگاه تا دست و دهان نشوید نماز نکند، و این مقدار نداند که هرچه نجس

---

(۵) بی میلی شدید - تنفر خاطر. (٦) چشمه‌ای است درمکه (۷) قرا، جمع قاری: زاهد، عابد (۸) خود راجمع کنند و برکنار می گیرند که آلوده نشوند. (۱) در شش نسخهٔ خطی کهنه که ضمن چاپ این کتاب مورد نظر بوده است، همه جا بجای کلمهٔ «نجس» کلماتی مخدوش باین اشکال : «بحسم - بخشم - بحجشم - بسخسم - بخشم - بججشم» نوشته بود و چون با رجوع بفرهنگهای فارسی و عربی از هیچ کدام این ترکیبات میسر نشد که معنی مناسب مقام گرفته شود، با مراجعهٔ بکتاب «احیاء العلوم» ، که دراین مورد «لقوه بالمذر» آورده است، کلمه «نجس» را مناسب دانستیم و درج کردیم . (۲) پاك كردن نجاست از خود . (۳) کوتاه کردن - بس کردن .

است بی ضرورت چرا میخورد ؟ و اگر پاکست دست چرا میشوید ؟ پس برجامهٔ که عامیان [۱] شسته باشند نمازی نکند، وطعامی که درخانهٔ عوام پخته باشند چرا میخورد ؟ و احتیاط درپاکی لقمه مهمترست . وبیشتراین قوم در خانهٔ بازاریان طعام پخته خورند، و برجامهٔ ایشان نماز نکنند ؛ و این نه نشان صدق باشد درین کار ؛

شرط ششم - آنکه این احتیاط بمنکرات و منهیات ادا نکند : چنانکه برسه بار زیادت کند در طهارت ، که بارچهارم نهی است ، یا طهارت دراز بکشد و مسلمانی درانتظار وی می‌باشد ، که این نشاید ؛ یاآب بسیار بریزد تا نمازاول وقت تأخیر کند ؛ یا امام باشد اهل جماعت درانتظار دارد ؛ یامسلمانی را وعده داده باشد بکاری وآن دیرمی شود ، یا بسبب آن روزگار کسب وی می‌بشود و عیال وی ضایع می‌ماند که این چنین کارها بسبب احتیاطی که فریضهٔ نیست ، مباح نگردد؛ یا سجاده فراخ فروافکند [۲] درمسجد تاکسی جامه بوی بازنزند که ازین سه‌چیزمنکر بود : یکی آنکه پارهٔ از مسجد غصب کرده باشد ازمسلمانان ، وحق وی بیش از آن نیست که وی سجود کند ؛ و دوم آنکه چنین ، صف پیوسته نتوان داشت ، وسنت آنستکه که کتف بکتف برادر واروپیوسته ؛ سوم آنکه از مسلمانی حذرمی کند چنانکه‌از سگ ونجاستها حذر کنند ، و این نشاید ، وهمچنین منکرات بسیار ، که بسی قرای جاهل بسبب احتیاط ارتکاب کنند وندانند .

- فصل -

[اقسام طهارت ظاهر]

چون دانستی که طهارت ظاهرچندست ازطهارت باطن ، وطهارت باطن سه است : یکی‌طهارت جوارح ازمعاصی ؛ دوم طهارت دل‌از اخلاق بد ؛ سوم طهارت‌سرّ از هرچه جزحقست ، بدانکه طهارت ظاهر نیزسه قسم‌است : یکی طهارت ازنجاست؛ دوم از حدث و جنابت ؛ سوم از افزونی تن چون ناخن و موی وشوخ [۳] و غیر آن [٤]

(۱) عامی : بی‌سوادودراینجا مقصود کسی‌است که مسائل‌شرعی‌را نداند . (۲) فرش نمازخودراجای‌وسیع بهن کند (۳) چرک بدن (٤) غالب‌مسائلی که‌در رکن‌عبادات‌این کتاب‌آورده شده بافتاوی‌علمای‌مذهب شیعه مغایرت دارد ، وچون تصرف در کتاب دیگران بهیچ وجه جایزنبود ، و ازطرف دیگراین کتاب از لحاظ طهارت و وضو و غسل وسایرتکالیف شرعی مرجع مطالعه نخواهدبود ، وهمان طورکه ناشراین کتاب بلحاظ اخلاقی و ادبی آن نظرداشته خوانندگان نیزهمین توجه‌را خواهند داشت ، بنابراین موارد اختلافی بهمان صورتیکه دراصل کتاب بودبدون‌تغییربچاپ رسید

قسم اول

طهارت از نجاست

بدانکه هرچه حق‌تعالی بیافریده است ازجمادات، همه پاکست، مگرشرابی که مستی آرد، که اندك و بسیاروی پلیدست[۱] وهرچه جانورست همه پاکست الا سگ و خوك. و هر جانوری که بمیرد پلیدست مگر چهار: آدمی و ماهی و ملخ و هرچه در تن وی خون روان نیست، چون مگس و زنبور و کژدم وکرم که در طعام افتد. و هرچه در باطن جانوران مستحیل وگردیده شود همه پلیدست مگر، آنچه اصل جانوران است چون منی وخایهٔ‌مرغ و کرم‌ابریشم وهرچه گردیده نباشد چون عرق واشک پاك بود. وهرچه پلیدست باآن نمازنشاید کرد، مگر پنج نوع که ازآن عفو کرده‌اند بسبب‌دشواری. یکی اثر استنجاکه پس‌از آنکه سه‌سنك بکارداشتی بماند بشرط آنکه ازجایگاه‌خویش فراتر نشده‌باشد، دوم گل شاه‌راه‌اگر چه‌دروی نجاست بیقین میبینند، لیکن آن‌مقدار که خویشتن ازآن نگاه‌نتوان‌داشت معفو[۲] بود، مگر کسی که بیفتد یاستوری جامهٔ‌وی تباه کند، که‌آن نادر باشدومعفو نبود؛ سوم‌نجاست که برموزه[۳] شود،آن قدر که ازان‌حذر نتوان کردمعفو بود چون‌با موزه نماز کند، آنگاه که موزه‌درزمین‌مالد؛ چهارم خون کیك‌اندك‌وبسیار آن‌از جامهٔ توو‌جامهٔ دیگری معفوبود، اگرچه‌باآن عرق کرده‌باشد؛

پنجم خوناب که ازبثرات[۴] بیرون آیدکه پوست آدمی ازان خالی‌نباشد، و همچنین رطوبتی روشن که ازبثرات جرب‌بیرون آید، مگر آنکه بزرك باشدواز وی ریمی[۵] بیرون آید،آن همچون دمل‌باشد ونادر بود، وشستن آن واجب‌بود، اگر اثری پس‌از شستن‌بماند، امیدواریم که معفوبود. امااگر کسی رك‌زده باشدیاجراحتی رسیده باشدببایدشست خون آنرا، پس‌اگر اثری‌بماندو خطر‌بود درشستن، نمازقضا باید‌کرد که این‌عذری نادرباشد.

(۱) نجس. (۲) بخشیده شده. (۳) کفش. (۴) زخمهای پوست‌بدن. (۵) چرك‌زخم.

ـ فصل ـ

[آبهای پاك و ناپاك]

هرجاییکه نجس باشد یکبار آب بر وی بگذرد پاك شود ، مگر که عین نجاست بروی بماند، آنگاه میباید شست تا عین نجاست بشود ، واگر نشست و بمالید و بناخن باری دو بر ندید ، و باز آن بهم رنك یا بوی بماند پاك شد.

وهر آب که خدای تعالی آفریده است پاکست وپاك کننده است مگر چهار آب یکی آنکه یکبار در حدث به کار داشتی که آن پاك است پـاك کننده نیست ، دوم آنکه در نجاست به کار داشتی که آن پاك کننده نیست ، اما اگر بوی ورنگ وطعم وی نگردیده است بسبب نجاست پاکست ، سوم آنکه کمتر از دویست وپنجاه من باشد و پلیدی در وی افتـاد اگرچه متغیر نشد پلید است بمذهب شافعی ، اما اگر دویست و پنجاه من بیش باشد ، تا متغیر نگردد بنجاستی که در وی افتد ، پلید نشود ، چهارم آبی که بوی ورنگ وطعم وی بگردید به‌چیزی پاك که آب را ازان نگاه نتوان داشت چون زعفران وصابون واشنان آرد وغیر آنکه آن پاکست نه پاك کننده، اما اگر تغییر وی اندك بود پاك کننده باشد .

قسم دوم

طهارت حدث است

و انـدر وی پنج چیز بباید دانست : ادب قضا حـاجت ، استنجا ، وضو ، و غسل و تیمم .

فصل اول

آداب قضاء حاجت

باید که اگر درصحرا بود از چشم خلق دور شود، واگر تواند در پس دیواری شود وعورت پیش از نشستن برهنه نکند ، وروی سوی آفتاب وماه نکند، وقبله را پس پشت نکند ، وروی فرا قبله نکند مگر در بنایی باشد که آن روا بود، ولکن اولیتر آن بود که قبله برچپ وراست بود، و جاییکه مردمان آنجا گرد آیند حدث نکند ، ودر آب ایستاده

بول نکند، ودر زیر درخت میوه دارحدث نکند، ودرهیچ سوراخ حدث و بول نکند، و در زمین سخت و در برابر باد بول نکند تا بشنج[1] بوی باز نیاید، و بر پای ایستاده بول نکند الا بعذری، و در نشستن اعتماد[2] بر پای چپ کند، و جایی که آنجا وضووغسل کنندبول نکند. وچون درطهارت جای شودپای چپ در پیش نهد، وچون بیرون آید پای راست، وهیچ چیز که نام خدای تعالی بروی نبشته بود با خود ندارد: وسر برهنه بقضا حاجت نشود. وچون درشود بگوید:
«اَعوذُ بِاللّهِ مِنَ الرِّجْسِ النَّجِسِ الْخَبیثِ الْمُخْبِثِ، مِنَ الشَّیْطانِ الرَّجیمِ[3]»، و چون بیرون آید بگوید: «اَلْحَمْدُ لِلّهِ الَّذی اَذْهَبَ عَنّی ما یُوذینی وَ اَبْقی عَلَیَّ ما یَنْفَعُنی[4]».

فصل دیگر

در استنجا

باید که سه کلوخ یا سه سنگ راست کرده باشد[5] پیش ازقضا حاجت، چون فارغ شود بدست چپ بگیرد، و برجایی نهد که پلید نباشد، آنگاه میراند تا بموضع نجاست، وآنجا میگرداند ونجاست میرباید چنانکه فراتر نبرد نجاست را، همچنین سه سنگ بکاردارد، واگرپاک نشود دودیگر بکاردارد تا طاق بود. آنگاه سنگی زرگتر بدست راست بگیرد، وقضیب[6] بدست چپ بگیرد و بران سنگ فراز آورد سه بار، یا بدیواری فراز آورد بسه جای، ودست چپ جنباند نه دست راست؛ و اگر بدین قناعت کند کفایت کند، لیکن اولیتر آن بود که جمع کند میان آب و سنگ. و چون آب بکارخواهد داشت ازین جای برخیز دو جای دیگر شود که آب بروی نبشنجد[7]، وبدست راست آب میریزد وبدست چپ میمالد ـ بکف دست ـ چندانکه بداند که هیچ اثر نماند؛ چون دانست، آب بسیار نریزد ونیرو نکند[8] تا آب بباطن رسد؛ ولیکن بوقت استنجا خویشتن سست فروگذارد، وهرچه بدین مقدار آب بوی نرسد آن از باطن است، وآنرا حکم نجاست نیست، تا وسوسه را بخود راه ندهد. و همچنین

(۱) ترشح. (۲) تکیه. (۳) پناه میبرم بخدا ازکثافت پلید نا پاک نا پاک کننده، از شیطان رانده شده. (۴) ستایش خدائی را که آنچه مرا آزار میداد از من دور کرد، و آنچه بمن سودمند است برای من بجا گذاشت. (۵) راست کردن: آماده داشتن ـ سردست داشتن. (۶) آلت بول کردن. (۷) بشنجیدن: ترشح کردن ـ (۸) فشار نیاورد ـ اصرار نکند ـ بخود زحمت ندهد.

در استبرا [۱] سه بار دست بزیر قضیب فرو آورد، وسه بار بیفشاند، وسه گام فرا رود، و سه بار تنحنح [۲] کند، و بیش از این خویشتن را رنجه ندارد که وسواس بوی راه یابد. اگر این کرده باشد وهر زمان میپندارد که پس از استنجا تری پدید ـ آمد، آب بر ازار پای [۳] ریزد تا گوید از آنست: ورسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ بدین فرموده است برای وسواس را.

و چون از استنجا فارغ شود، دست بدیوار درمالد یا بر زمین، آنگاه بشوید تا هیچ بوی نماند؛ و بگوید در وقت استنجا: «اَللّٰهُمَّ طَهِّرْ قَلْبِی مِنَ النِّفَاقِ ـ حَصِّنْ فَرْجِی مِنَ الْفَوَاحِشِ [۴]»

کیفیت وضو

چون از استنجا فارغ شد مسواک کند، و ابتدا بجانب راست کند، زبر، آنگاه زیر، آنگاه بجانب چپ، زبر آنگاه زیر، آنگاه درون دندان برهمان ترتیب، آنگاه بزبان وکام فراز آورد. ومسواک کردن مهم داند که درخبرست که: «یک نماز با مسواک باهفتاد نماز بی مسواک برابر بود». ونیت کند بوقت مسواک [۵] که راه گذر ذکر حق تعالی پاک کند.

و بهیچ وقت که حدث کند از وضو دست بندارد، که رسول ـ علیه السلم ـ چنین کردی وبهر وقت که وضو کند مسواک بکند، واگر وضو نکند وداند که دردهان تغییر پدید آمدست، بسبب آنکه خفته بوده باشد، یا بسیار دهان برهم نهاده باشد، یا چیزی بوی دار خورده باشد، مسواک سنت باشد.

پس چون فارغ شد، بربالایی نشیند ـ روی بقبله ـ و بگوید: «بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ. اَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزَاتِ الشَّیَاطِینِ ۞ وَاَعُوذُ بِكَ رَبِّ اَنْ یَحْضُرُونِ [۶]» وسه بار هردو دست بشوید و بگوید: «اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْأَلُكَ الْیُمْنَ وَالْبَرَكَةَ وَاَعُوذُ بِكَ مِنَ الشُّؤْمِ وَالْهَلَكَةِ [۷]» ونیت استباحت [۸] نماز کند یا نیت رفع حدث کند، ونگاه دارد تا بوقت روی شستن،

---

(۱) پاک کردن خود از پیشاب (بول).
(۲) بروزن دهن بر: بمانند سرفهٔ کوتاه صدا از گلو بافشار درآوردن. (۳) پای جامه زیر جامه.
(٤) خدایا پاک کن دل مرا از دورویی، ونگاهدار عورت مرا از کارهای زشت. (٥) مسواک کردن.
(٦) پناه میبرم بتو از وسوسه شیاطین ۞ و پناه میبرم بتو ـ ای پروردگار من ـ از اینکه حاضر شوند [در وقت نماز] (۷) خدایا از تو میخواهم خجستگی و فراوانی را، وپناه میبرم بتو از بدبختی وتباهی.
(۸) استباحت بچیزی یعنی اقدام بآن.

آنگاه آب در دهن کند سه بار، و آب بکام افکند - مگر که روزه دارد -، و بگوید: «اَللّهُمَّ اَرِحْنی رائِحَةَ الْجَنَّةِ وَ اَنْتَ عَنّی راضٍ[۱]» پس سه بار روی بشوید و بگوید. «اَللّهُمَّ اَعِنّی عَلی ذِکْرِکَ وَ شُکْرِکَ وَ تِلاوَةِ کِتابِکَ[۲]»، آنگاه سه بار آب در بینی کند و بدمد و بگوید: «اَللّهُمَّ بَیِّضْ وَجْهی بِنُورِکَ یَوْمَ تَبْیَضُّ وُجُوهُ اَوْلِیائِکَ[۳]» و هرموی که بر رویست، آب باصل آن رساند، مگر موی محاسنی[۴] که بسیار باشد و کثیف[۵] بود، آب بروی محاسن فرو گذارد و انگشت در میان موی کند: و تخلیل این باشد. و هرچه از جانب روی است - از سر گوش تا گوشهٔ پیشانی - درحدّ روی باشد. و انگشت بگوشهٔ چشم فراز کند، تا آنچه در درون گوشهٔ چشم بود - از اثر کحل[۶] وغیر آن - بیرون آید. پس سه بار دست راست بشوید - تامیان بازو - و هر چند زیر بازو نزدیکتر اولیتر، و بگوید: «اَللّهُمَّ اَعْطِنی کِتابی بِیَمینی وَ حاسِبْنی حِساباً یَسیراً[۷]» آنگاه دست چپ همچنین بشوید، وانگشتری بجنباند تا آب بزیر وی درشود، و بگوید: «اَللّهُمَّ اِنّی اَعُوذُ بِکَ اَنْ تُعْطِیَنی کِتابی بِشِمالی اَوْ مِنْ وَراءِ ظَهْری[۸]». پس هردو دست تر کند، و سر انگشتان بهم باز نهد و می برد تا بقفا[۹] و آنگاه بجای خویش آورد، تا هردو روی موتر شود، و این یکبار بود، سه بار چنین کند، چنانکه همه سر مسح کند هر باری و بگوید: «اَللّهُمَّ غَشِّنی بِرَحْمَتِکَ وَ اَنْزِلْ عَلَیَّ مِنْ بَرَکاتِکَ وَ اَظِلَّنی تَحْتَ عَرْشِکَ یَوْمَ لاظِلَّ اِلاّظِلُّکَ[۱۰]». پس هردو گوش سه بار مسح کند، و انگشت در سوراخ گوش کند و ابهام[۱۱] بپشت گوش فراز آورد و بگوید: «اَللّهُمَّ اجْعَلْنی مِنَ الَّذینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ اَحْسَنَهُ[۱۲]» پس گردن جمله مسح کند و بگوید: «اَللّهُمَّ فُکَّ رَقَبَتی مِنَ النّارِ، وَ اَعُوذُ بِکَ مِنَ السَّلاسِلِ وَ الْاَغْلالِ[۱۳]» پس پای راست بشوید سه بار تا میان ساق - و میان انگشتان تخلیل کند

(۱) خدایا ببویان بمن بوی بهشت را در حالتی که از من خشنود باشی. (۲) خدایا یاری فرما مرا بریاد کردنت و برسپاس گزاردنت و برخواندن کتابت. (۳) خدایا سفید فرما روی مرا بنور خودت، روزی که روهای دوستانت را سفید میگردانی. (۴) ریش. (۵) انبوه و زیاد (۶) سرمه. (۷) خدایا کتاب و نامه عمل مرا بدست راستم بده، وحساب مرا بآسانی بکش. (۸) خدایا بناه میبرم بتو ازاینکه کتابم را بدست چپ یا ازپشت سرم بمن بدهی. (۹) پشت سر. (۱۰) خدایا بپوشان مرا ببخشایشت وفروریز برمن از برکاتت و مرادر سایه عرشت قرارده، آنروزی که هیچ سایه‌ای جزسایه تو یافت نمیشود. (۱۱) انگشت شست. (۱۲) خدایا بگردان مرا از کسانی که گفتار را میشنوند واز نیکوتر آن پیروی میکنند. (۱۳) خدایا رها کن گردن مرا از آتش، و بناه میبرم بتو از زنجیرها و بندها.

بانگشت کهین دست چپ از زیر انگشتان، وابتدا بکهین انگشت پای راست کند، و ختم بکهین پای چپ، و بگوید: «اَللّٰهُمَّ ثَبِّتْ قَدَمَیَّ عَلَی الصِّراطِ یَوْمَ تَزِلُّ اَقْدامُ الْمُنافِقینَ (۱)». چون فارغ شود بگوید: «اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لا شَریكَ لَهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ. اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنی مِنَ التَّوّابینَ وَ اجْعَلْنی مِنَ الْمُتَطَهِّرینَ وَ اجْعَلْنی مِنْ عِبادِكَ الصّالِحینَ (۲)»

و باید که معنی این دعاها معلوم کند کسی که تازی نداند، تا بداند که چه میگوید، و درخبرست که: «هر که طهارت کند و ذکر خدای تعالی میکند، جملهٔ اندامهاء وی پاك شود از همه گناهان وخطاها که بروی رفته باشد، وچون ذکر نبود، جز آنجا که آب بوی رسیده باشد پاك نشود». و باید که هر نمازی طهارت تازه کند ـ اگرچه حدث نکرده باشد ـ چه درخبرست: «هر که طهارت تازه کند، حق تعالی ایمان وی تازه کند». و چون طهارت تمام بکند، باید که بداند که این نظاره گاه خلق است که پاك کرد، و نظاره گاه حق تعالی دلست، چون ویرا بتوبه ازاخلاق ناپسندیده پاك نکند، مثل وی چون مثل کسی بود که پادشاهی را مهمان خواهد کردن در سرایی، بیرونی پاك کند، وپیشگاه سرای که نشستنگاه پادشاه خواهد بود پلید بگذارد.

ـ فصل ـ

[در وضو شش چیز کراهیت است]

بدانکه در وضو شش چیز کراهیت است: سخن گفتن: و دست بر روی زدن، و دست برفشاندن، و از آبی که بآفتاب گرم کرده باشد طهارت کردن، وآب بسیار ریختن، و برسه بار زیادت کردن. اما روی خشك کردن بدان نیت تاگرد ننشیند، یا دست بداشتن تا اثر عبادت بیشتر بماند، هر دو نقل کرده‌اند و هردو رخصت‌است: وچون نیت‌این باشدهر دوفضیلت است. واز خُنور (۳) سفالین طهارت کردن اولیتر و بتواضع نزدیکتر از آفتابه وطاس.

---

(۱) خدایا استوار فرما گامهای مرا برصراط، درآنروزیکه گامهای‌دو رویان میلغزد. (۲) گواهی میدهم که نیست پروردگاری جزخدا، و گواهی میدهم که محمد بنده و فرستاده اوست. خـدایا مرا از بازگشت کنندگان وپاکیزگان و بندگان نیکوکارت قرارده. (۳) ظرف

کیفیت غسل

هر که صحبت کند، یا منی ازوی جدا شود - در خواب یا در بیداری - غسل بر وی واجب شود. و فریضهٔ وی آنست که همه تن بشوید، و آب به اصل مویها رساند، ونیت رفع جنابت کند. و اما سنت آنست که: اول بسم‌الله بگوید، وسه بار دست بشوید، وهرجاکه ازتن‌وی نجس بود پاك بشوید، و آنگاه وضو- چنانکه گفتیم باهمه سنتها بکند، وپای شستن تأخیر کند تاازغسل فارغ شود، پس آب سه بار بر جانب راست ریزد وسه بار برجانب چپ وسه‌بار برسر، وهرجاکه دست بوی رسد به مالد - بدست- وجایهاکه برهم نشسته باشد، جهد کند تاآب بوی‌رسد - که‌این‌فریضه‌باشد ودست از عورت نگاه دارد.

کیفیت تیمم

بدانکه هر کس که آب‌نیابد، یاآن مقداربیش ندارد که وی بارفیقان بخورد یابرراه ددهٔ باشد یاکسی که ازوی بیم بود، یاآب ملك‌دیگری بودوبوی نفروشد الابه زیادت قیمت وی، یاجراحتی‌دارد یابیماری دارد که اگر آب برسدهلاك شود، یابیم‌دراز گشتن‌بیماری بود، باید که صبر کند تاوقت نمازدر آید، آنگاه‌جایی که خاك‌پاك‌باشد طلب کند، پس‌دو دست‌بروی زندچنانکه گرد برخیزد، وانگشتان بهم بازنهد، ونیت استباحت نماز کند، وجملهٔ روی‌بدو دست مسح کند، وتکلف آن‌نکند که خاك بمیان مویهارسد، پس‌انگشتری بیرون کند، پس‌دیگر باره‌دو دست‌برخاك زند، پس‌انگشتها ازیکدیگر گشاده دارد، پس پشت انگشتهاء راست‌برشکم انگشتهاءچپ‌نهد.

پس انگشتهای چپ‌بر پشت ساعد راست براند، پس کف چپ بر روی ساعد راست براند، پس ابهام چپ بر پشت ابهام راست براند پس دست راست‌بر دست چپ هم چنین‌براند، پس کف هر دو دست‌بهم‌در مالد، پس انگشتهابه میان یکدیگر در گذارد و بمالد. چون چنین کند به‌یك ضربت کفایت افتد، اگر این نتواندروا باشد که زیادت کند چنانکه غبار بجملهٔ دست برسد تا به آرنج. چون بدین تیمم یك فریضه بگزارد چندانکه خواهد سنت‌میکند، امااگرفریضهٔ دیگر خواهد، کرد تیمم بسرشود.

قسم سیم

طهارت از فضلات تن

و آن دو نوع است [۱] :

نوع اول ـ شوخهاست : چون شوخ که درمیان موی سر ومحاسن باشد ، و این بشانه و آب و گل و گرمابه ازالت [۲] توان کرد . وهر گز درسفر وحضرشانه از رسول ـ علیه السلم ـ جدانبودی . وپاك داشتن خود رااز آن شوخها سنت است .ودیگر آنکه در گوشهٔ چشم گرد آید ،دروقت وضو بانگشت پاك باید ـ کردن .ودیگر آنکه درگوش است ،چون از گرمابه بر آیی آنرا تعهد باید ـ کردن .و دیگر آنچه در بینی باشد وبر دندان باشد ـ اززردی ـ واین بمسواك ومضمضه [۳] و استنشاق [٤] بشود . ودیگر آنچه بر بندانگشتان گرد آید وبر پشت پای و پاشنه،و آنچه درسر ناخن بود، و آنچه بر همه تن باشد ، ازالت این همه سنت است .

وبدانکه برجایی که شوخ باشد طهارت باطل نشود و آن آب رااز پوست مانع نباشد مگر که بسیار شود درزیر ناخن برخلاف عادت ، آنگاه باشد که مانع بود .و پاکی این شوخها بآب گرم و گرمابه سنت است .

ـ فصل ـ

[واجبها و سنتهای گرمابه]

هر که در گرمابه شود ،بروی چهار چیز واجبست وده سنت :

دوواجب درعورت وی : که ازناف تا زانواز چشمها نگاه دارد ، وازدست خادم نیز نگاه دارد ، که بسودن [۵] آن ازدیدن فراترست ؛ ودودرعورت دیگران : که چشم خویش نـگاه دارد ، و اگر کسی عورت برهنه کند بروی حسبت [٦] کند ـ چون بیمی نباشد ـ چه اگر نکند عاصی گردد ، وهر که این نکند عاصی از گرمابه بیرون آید . واز **ابن عمر** حکایت کرده اند که در گرمابه نشسته بود روزی ، روی در دیوار وچیزی بچشم

(۱) نوع دوم درصفحه (۱۳٤) خواهد آمد. (۲) ازبین بردن ـ زدودن . (۳) آب دردهان گرداندن (٤) آب در بینی کردن . (٥) دست زدن ـ مالیدن . (٦) نهی ازمنکر

بازبسته . وبرزنان همین واجب بود . ونهی آمده‌است زنانرابگرمابه گذاشتن أصلا، الا بعذری ظاهر.

واما سنتها آنکه‌نیت کند که سنت‌پاکی بجای‌آرد ، تابوقت نماز آراسته‌باشد، نه برای چشم خلق را . وسیم[1] گرمابه‌بان ازنخست بدهد ، تا اورا دلخوش بود بآب - ریختن وی وبداند که چه‌بوی میدهد . پس پای چپ درپیش‌نهد که درشود وبگوید : « بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الرِّجْسِ النَّجِسِ الْخَبِيثِ الْمُخْبِثِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ » ، چه گرمابه جای شیطانست : پس جهد کند که گرمابه خالی - کنند برای وی ، یا وقتی شود که خالی‌ترباشد . پس زود در خانهٔ گرم شود تا بیشتر عرق کند . و چون درشود دست بشوید دروقت ، وآب بسیار نریزد ، چندان ریزد که اگرگرمابه بان ببیند کراهیتش نیاید . و چون در شود سلام نکند ، واگردست فرا گیرد باکی‌نبود ، و اگر کسی سلام کند جواب دهد که : عَافَاكَ اللّٰهُ[2] و سخن بسیار نگوید ، واگرقرآن خواند آواز برندارد ، واگرازشیطان استعاذت[3] کند بآوازروا بود . ووقت نمازشام و فرو شدن آفتاب ومیان نمازشام و نمازخفتن بگرمابه نرود ، که این وقت انتشارشیطان باشد . و چون در خانهٔ گرم شود ازآتش دوزخ یادکند ، و یکساعت زیاد تر بنشیند تا بداند که در زندان دوزخ چون خواهد بود ، بلکه عاقل آن بود که در هرچه نگاه کند از آخرت یادکند : تا اگر تاریکی بیند از ظلمت‌گور یادآورد ، واگرماری بیند از مارهای دوزخ یادکند ، و اگرصورتی زشت بیند از منکر ونکیر[4] و زبانیه[5] یاد کند ، و اگرآوازی هولناک[6] شود از نفخهٔ صور[7] یادآورد ، واگررد و قبولی بیند ازرد و قبول روز قیامت یادکند : سنتهاء شرعی‌اینست.

اما ازجهت طب گفته‌اند : هرماهی یک بار آهک بکار داشتن سودمند بود . وچون بیرون آید آب سرد بر پای ریزد ازنقرس[8] ایمن شود ، ودرد سر نخیزد . وآب سرد برسرنریزد ؛ و چون ازگرمابه بیرون آید - بتابستان - و بخسبد : بجای شربتی کار کند.

---

(۱) پول - مزد (۲) خدا ترا ازرنج وبلانگاهدارد . (۳) اعوذبالله گفتن .
(٤) دوفرشته‌ای که‌درگورسؤال میکنند . (٥) فرشتگان عذاب دردوزخ . (٦) ترسناک .
(۷) دمیدن صوردرروزقیامت . (۸) قسمی بیماری پاکه شخص را زمین گیرمیکند .

فصل

[نوع دوم طهارت از فضلات تن[1]]

اما جنس دیگر پاکی است از فضلات تن ، و آن هفت است :

اول - موی سرست ، وستردن[2] اولیتر و بپاکی نزدیکتر، مگر اهل شرف را ؛اما بعضی ستردن و بعضی رها کردن و هرجایی موی پراکنده گذاشتن عادت لشکریانست ، و کراهیت ونهی آمده است از آن ؛

دوم - سبلت با لب راست کردن سنت است ، وفرو گذاشتن نهی است؛

سوم - موی زیردست در چهل روز یکبار کندن سنت است ، وچون در ابتدا عادت کند آسان باشد ؛ اگر عادت نکرده باشد ستردن اولیتر: تا خویشتن را تعذیب نکرده باشد؛

چهارم - موی عانه[3] است وازالت آن باهك یا بستردن سنت است ، وباید که ازچهل روز تأخیر نکند ؛

پنجم - ناخن بازکردن سنت است، تا شوخ دروی گرد نیاید ،پس اگر گرد آید اندکی - طهارت باطل نشود ، چه رسول صلی‌الله علیه‌وسلم - آن شوخ بدید درناخن گروهی و بفرمود تا ناخن باز کنند : وقضای نماز نفرمود . درخبرست که : چون ناخن دراز شود نشستگاه شیطان بود . وباید که ابتدا بدان انگشت کند که فاضلترست : و دست از پای فاضلتر ، وراست از چپ ؛ و آن انگشت که اشارت شهادت بـوی است فاضلترست ابتدا بوی کند ، و آنگاه از جانب راست وی میشود تا بوی رسد ؛وهردو دست روی در روی چون حلقه تقدیر کند : پس ازانگشت شهادت راست ابتدا کند و می‌شود تا بکهین راست ، پس از کهین چپ ابتدا کند تا ابهام راست ختم کند :

ششم - ناف بریدنست ، وآن وقت ولادت باشد ؛

هفتم - ختنه کردن است مرد وزن را .

---

(۱) نوع اول آن درصفحه (۱۳۲) ذکرشد . (۲) تراشیدن . (۳) پشت آلت مردی وزنی .

- فصل -

[در آداب محاسن]

محاسن که دراز شود روا باشد که مقدار یك قبضه بگذارد ، ودیگر ببرد تا از حد بیرون نشود ، ابن عمر وجماعتی از تابعیان [۱] چنین کرده‌اند - رضوان الله علیهم اجمعین وگروهی گفته‌اند که فرا باید گذاشت .

وبدانکه درمحاسن ده چیز کراهیت است .

اول - خضاب سیاه کردن که درخبرست که این خضاب اهل دوزخ است وخضاب کافرانست ، اول کسی که این کرده‌است فرعون است . وابن عباس روایت میکند که : رسول - صلی الله علیه وسلم - گفت که در آخرالزمان قومی باشند که بسیاهی خضاب کنند وایشان بوی بهشت نیابد . و درخبرست که : بدترین پیران آنانند که خویشتن را بجوانان مانند کنند، وبهترین جوانان آنانند که خویشتن را بپیران مانند کنند : وسبب این نهی آنست که این تلبیسی [۲] است بغرض فاسد .

دوم - خضاب سرخی وزردی است ، و این اگر غازیان [۳] کنند تا کفار بریشان دلیر نشوند ، وبچشم ضعف وپیری بدیشان ننگرند ، این سنت است ، وبدین غرض بعضی از علما نیز خضاب سیاهی کرده‌اند ؛ اما اگر این غرض نبود هم تلبیس باشد : روا نبود ؛

سوم - سپید کردن محاسن بگوگرد ، تا پندارند که پیر شده است - حرمت وی بیش دارند ، واین ازحماقت بود که : حرمت بعلم وعقل باشد ، وپیری وجوانی نبود . وانس - رضی الله عنه - می گوید که : رسول - صلی الله علیه وسلم فرمان یافت [۴] ودر همه موی وی بیست موی سپید نبود ؛

چهارم - آنکه موی سپید را از محاسن ببرد واز پیری ننگ دارد ، واین چنانستی که از نوری که خدای تعالی ورا داده است ننگ میدارد : و این از جهل باشد .

پنجم - کندن موی بحکم هوس وسودا تا بابتدای جوانی بصورت بی‌ریشان نماید ،

---

(۱) کسانیکه با اصحاب ویاران پیغمبر همزمان بوده‌اند . (۲) اشتباه کاری
(۳) مردان جنگ . (٤) وفات کرد .

واین از جهل باشد، که خدایرا - تعالی - فریشتگانند که تسبیح ایشان آن باشد که: «سُبْحَانَ مَنْ زَيَّنَ الرِّجَالَ بِاللِّحَى وَ النِّسَاءَ بِالذَّوَائِبِ - پاکست آن خدای کـه مردانرا بمحاسن وزنانرا بگیسو بیارا است»؛

ششم - محاسن بدو کارد [۱] گرد کردن - چون دم کبوتر - تا درچشم زنان نیکوتر نماید؛

هفتم - آنکه از موی سر در محاسن افزاید، وزلف از بناگوش فرو گذارد، زیادت از آنکه عادت اهل صلاح است؛

هشتم - آنکه بچشم اعجاب در سیاهی یا در سپیدی وی نگرد، که خدای تعالی دوست ندارد کسی راکه بعجب درخود نگرد؛

نهم - آنکه بشانه کند برای چشم مردمان، نه برای بجا آوردن سنت؛

دهم - آنکه بشولیده بگذارد برای اظهار زهد تامردمان پندارند که وی خود بدان نمی‌پردازد که موی بشانه کند.

واین مقدار کفایتست دراحکام طهارت.

اصل چهارم

در نماز است

بدانکه نماز استون دین مسلمانی است، و بنیاد دین است، وپیشرو همه عبادتهاست. و هر که این پنج نماز فریضه بشرط خویش و بوقت بجای آورد عهدیست ویرا با حق تعالی، که در امان وحمایت آن باشد، چون از کبایر [۲] دست باز داشت هر گناه دیگر که بروی رود این نماز کفارت [۳] آن باشد.

رسول - علیه السلم - گفت: «مثل این پنج نماز همچون مثل آب روشنست که بر درسرای کسی میرود، وهر روز پنج بار خویشتن بدان آب بشوید: ممکن شود که بروی هیچ شوخ بماند؟»؛ گفتند: «نه یا رسول الله» گفت: «این پنج نماز گناه را همچنان ببرد که آب شوخ را» ورسول - علیه السلم - گفت که: «نماز ستون دین است: هر که از نماز دست بداشت، دین خود را ویران کرد» پرسیدند از وی که: «از کارها چه فاضلتر است؟» گفت: «نماز بوقت خویش بپای داشتن» و گفت:

(۱) دوکارد: قیچی. (۲) گناهان بزرگ. (۳) پوشاننده. - کفارة

« کلید بهشت نمازست » . و گفت :« حق تعالی بر بندگان خود هیچ چیز فریضه نگردانید، پس از توحید، دوست تر نزدیك وی از نماز ، و اگر چیزی دوست‌تر ازین داشتی . فرشتگان خود را بدان مشغول گردانیدی ، و ایشان همه در نماز باشند : گروهی در رکوع ، گروهی در سجود ، گروهی بر پای ، گروهی نشسته » . و گفت : « هر که نماز بعمد بماند [1] کافر گشت ، یعنی نزدیك شد بدان که اصل ایمان وی بخلل شود ، چنانکه گویند: هر کرا در بادیه [2] آب ضایع شد هلاك شد، یعنی نزدیك رسید بهلاکت ودرخطر افتاد» .و گفت : «اول چیزی که شمار کنند روز قیامت ، نماز بود : اگر تمام بود و بشرط باشد بپذیرند ،ودیگر عملها بتبعیت وی چنانکه باشد بپذیرند ، واگر ناقص بود بر روی وی باز زنند باهمه اعمال دیگرش» .و گفت : « هر که طهارتی نیکو کند ،و نمازی بوقت خویش بگذارد ،ورکوع وسجود نیکو بجای آرد ،وبدل خاشع ومتواضع باشد نماز وی میرود تا بعرش ـ سپید و روشن ـ ومی گوید : خدای تعالی ترا نگاه‌دارد چنانکه تو مرا نگاه‌داشتی ، وهر که نماز نه به‌وقت کند ،وطهارت نیکو نکند ، ورکوع وسجود وخضوع وخشوع تمام بجای نیارد ،آن نماز تا بآسمان میرود .

سیاه وتاریك . ومیگوید خدای تعالی ترا ضایع کناد چنان که مرا ضایع کردی، تا آنکه که حق تعالی خواهد نماز وی چون جامهٔ خلق [3] در هم به پیچند و برروی وی باز زنند » . و نیز گفت رسول ـ علیه السلم ـ : «بدترین دزدان آنست که از نماز دزدد .»

کیفیت ظاهر نماز

بدانکه ظاهر نماز چون کالبدست ، و وی‌را حقیقتی است و سری ـ است ،که آن روح نمازست . وما نخست ظاهر نماز بگوییم : و اول آنست که چون ازطهارت تن وجامه بپردازد ،وعورت بپوشاند ،جایی پاك بایستد ، وروی بقبله آرد ،ومیان دوقدم بمقدار چهار انگشت گشاده دارد ،وپشت راست دارد ،وسردر پیش افکند ، وچشم از جایگاه سجود فراتر نبرد .

وچون راست ایستاد ، قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ النّاسِ ۰۰۰۰۰۰ [4] برخواند براندیشهٔ آنکه شیطانرا از خوددور کند ،و آنگاه ، اگر ممکن است که کسی بوی اقتدا خواهد کرد ، بانگ نماز [5] بگوید ،واگر نه براقامت اقتصار کند ، ونیت در

(۱) ترك کردن (۲) بیابان.(۳) کهنه . (٤)بگو پناه میبرم بخدای مردم... (سوره الناس).(٥) اذان ،

دل حاضر کند و بدل بگوید که : «ادا کنم فریضهٔ نماز پیشین ـ مثلا ـ خدایرا ـ عز وجل» وچون معانی این لفظها دردل وی حاضر شد دست بردارد تا به نزدیکی گوش، چنانکه سرانگشتان برابر گوش بود وسر ابهام برابر نرمی گوش بود و کف دست برابر کتف بود ،و چون بدین جایگاه قرار گرفت بگوید : «اَللّٰهُ اَکْبَرُ» ، وآنگاه دستها بر زیر سینه نهد ، ودست راست بر زیر چپ نهد ، و انگشت شهادت ومیانگین ازراست بپشت ساعد چپ فرو گذارد ، و دیگرانگشتان بر ساعد چپ حلقه کند و دست فرونگذارد، آنگاه باز سینه برد ، بلکه هم درفرو آوردن بسینه برد، که درست تر اینست ، و درمیان این دست نیفشاند ، وبیش بیرون نیارد ، وبجوانب بیرون نبرد .

و در تکبیر مبالغت نکند : چنانکه واوی پس از اَللّٰهُ پدید آید ، یاالفی ازپس بای اکبر ، تاچنان شود که گویی اکبار می گوید : این همه کارها موسوسان وجاهلان باشد ، بل چنانکه بیرون نماز این کلمه بگوید ـ بی تکلف ومبالغه ـ در نماز همچنان گوید.

و چون دست برهم نهاد بگوید : «اَللّٰهُ اَکْبَرُ کَبِیراً ، وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ کَثِیراً ، و سُبْحَانَ اللّٰهِ بُکْرَةً وَاَصِیلاً (۱)» ؛ آنگاه وَجَّهْتُ وَجْهِیَ (۲) برخواند، وپس از آن بگوید «سُبْحَانَکَ اللّٰهُمَّ وَبِحَمْدِکَ وَتَبَارَکَ اسْمُکَ وَتَعَالیٰ جَدُّکَ وَلَا اِلٰهَ غَیْرُکَ (۳)» تا میان همه مذهبها و همه روایتها جمع کرده باشد. پس: اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیمِ، اِنَّ اللّٰهَ هُوَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ (۴)» بگوید و بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ بگوید ، پس الحمد برخواند ، و مد وتشدیدها بجای آرد ، ودرحروف مبالغت (۵) نکند چنانکه بشولیده شود ، و فرق میان ضاد وظا بجای آرد و اگر نتواند روا باشد ، وچون فارغ شود آمین بگوید ، نه پیوسته بآخر سورت ، اندك مایه گسسته ؛ آنگاه سوره دیگر برخواند ، یا آنچه خواهد از قرآن .

و دو رکعت پیشین از نماز بامدادین و نماز شام ونماز خفتن بآواز بلند کند ـ مگر که ماموم بوذ .

---

(۱) خدا بزرك است ، و سپاس فراوان خدایراست ، و تسبیح مراو راست و در بامداد وشام ـ (۲) متوجه ساختم روی خودرا . . . (قرآن : سورهٔ انعام ـ آیه ۲۹) . (۳) پروردگارا من اتو باکی شکرت گذارم ، نامت مبارکست ، وبزرگی تو برتراست و معبودی جزتونیست . (٤) پناه میبرم بخدا از شیطان رانده شده ، بدرستی که خداست شنوا و دانا . (٥) زیاد روی

رکوع

پس تکبیر رکوع کند ، چنانکه بآخر سوره پیوسته نباشد ، و دست بر دارد درین تکبیر چنانکه در ابتدا ، و تکبیر می کند تا آنکه که بحد رکوع رسد . و کف هردو دست برزانو نهد ، و انگشت در راستی قبله فروگذارد - از هم گشاده - و زانو بدو درنیاورد ، بلکه راست دارد ؛ و پشت و سر راست میدارد - چون تخته - چنانکه صورت[1] وی چون لامی شود ؛ و دوبازو از دو پهلو دور دارد ، وبازو بپهلو باز ننهد . چون چنین بایستد ، سه بار بگوید : «سُبْحَانَ رَبِّیَ الْعَظِیمِ وَ بِحَمْدِهِ[2]» ، و اگرامام نباشد هفت بار یا ده بار بگوید نیکوتر باشد ؛ آنگاه از رکوع برآید و راست بایستد و دست بردارد و بگوید : «سَمِعَ اللّٰهُ لِمَنْ حَمِدَهُ[3]» و آرام گیرد و برپای و بگوید : «رَبَّنَا لَكَ الْحَمْدُ مِلْأُ السَّمٰوٰاتِ وَ مِلْأُ الْأَرْضِ وَ مِلْأُ مٰاشِئْتَ مِنْ شَیْءٍ بَعْدُ[4]»

و در دوم رکعت فریضهٔ نماز بامداد قنوت برخواند .

سجود

پس تکبیر کند و بسجود شود ، چنانکه آنچه برزمین نزدیك ترست بیشتر برزمین نهد : اول زانو ، آنگاه دست و آنگاه پیشانی و بینی . و دو دست در برابر گوش برزمین نهد - انگشتها باز نهاده - و دو ساعد برزمین بگسترانـد ، و میان بازو و پهلو ، و میان شکم و ران گشاده دارد ؛ پس سه بار «سُبْحَانَ رَبِّیَ الْأَعْلٰی وَ بِحَمْدِهِ[5]» بگوید ، واگرامام نباشد زیادت کند اولیتر ، پس تکبیر کند وازسجود برآید ، و برپای چپ نشیند ، و دو دست بردوران نهد ، و بگوید : «رَبِّ اغْفِرْ لِی وَ ارْحَمْنِی وَ ارْزُقْنِی وَ اهْدِنِی وَ اجْبُرْنِی وَ عٰافِنِی وَ اعْفُ عَنِّی[6]» ، وآنگاه دیگر سجود همچنین بکند ، پس ازسجود باز نشیند - نشستنی سبك - وتکبیر کند ، آنگاه برپای خیزد و دیگر رکعت چون اول گزارد و اعوذ پیش از الحمد بگوید .

تشهد

پس چون از سجود دوم رکعت فارغ شد بتشهد بنشیند ، و بر پای چپ نشیند - همچنانکه درمیان سجود - و دو دست همچنان برران نهد ، لیکن اینجا انگشتهای دست راست گرد کند ، الاانگشت شهادت که فرو گذارد ،

---

(۱) شکل . (۲) پاکست پروردگار بزرگ من وستایش میکنم اورا . (۳) شنید کسی را که ستایش او کرد . (٤) پروردگارما ! سپاس ترا بپری آسمانها و پری زمین و پری هرچیزی که بخواهی بعد از آن . (٥) پاکست پروردگار بلند مرتبه من و اورا سپاسگزارم . (٦) پروردگارا ! بیامرز و ببخش و روزی ده وراهنمائی فرما ومأجورداد و ازبدو بلا نگاهدار واز من درگذر .

و بوقت شهادت اشارت کند آنجا که گوید: اِلَّا اللّٰهُ، نه آنجا که گوید: لَا اِلٰهَ، وابهام نیز اگر فرو گذارد روا بود. در تشهد دوم همچنین کند، لیکن هر دو پای از زیر بیرون آورد - بجانب راست - وسرون[1] چپ بر زمین نهد. و در تشهد اول چون: اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ[2] گفت، برپای خیزد؛ وچون تشهد دوم تمام بخواند تا آخر دعای معروف، بگوید اَلسَّلَامُ عَلَیْکُمْ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ[3] و روی از جانب راست کند چنانکه کسی که در قفاء وی بود یك نیمه روی وی ببیند، و آنگاه از جانب چپ دیگر سلام بگوید، وبدین هر دو سلام نیت بیرون آمدن کند از نماز، ونیت سلام بر حاضران و فریشتگان.

ـ فصل ـ

[در نماز چند کراهیت است]

بدانکه چند کراهیت است در نماز:

یکی در نماز آمدن بوقت گرسنگی وتشنگی وخشم وتقاضای بول و قضا حاجت وهر دل مشغولی که از خشوع بازدارد؛ ودو پای بهم باز نهادن چست«۴»؛ ویك پای از جای بر گرفتن؛ وبرسرپای نشستن درسجود؛ وبرسرون نشستن؛ ودو زانو بـا سینه آوردن؛ ودست درزیر جامه داشتن؛ وبوقت سجود جامه ازپیش وپس گرفتن؛ ومیان بستن زیر جامه؛ ودست فرو گذاشتن؛ وازهرسو نگریستن؛ و انگشت طرقانیدن«۵»؛ واندامها خاریدن؛ و آسا کشیدن«۶»، وبا موی محاسن بازی کردن؛ وسنگ ریزه راست کردن برای سجود؛ ونفخ در زمین بوقت سجود، وانگشتان درهم گذاشتن، و پشت بجایی باز نهادن.

ودرجمله جسم ودست وجمله اعضا باید که بادب باشد وبصف نماز باشد، تا نماز تمام باشد، و زاد آخرت را شاید.

اما فریضه ازجملهٔ آنچه گفتیم دوازده چیز بیش نیست: نیت وتکبیر اول وقیام و خواندن فاتحه ورکوع وآرام گرفتن دروی واعتدال از رکوع و سجود وآرام گرفتن دروی واعتدال ازوی بنشستن وتشهد بازپسین وصلوات بررسول علیه السلم - ونشستن

---

(۱) سربن - نشستگاه. (۲) خدایا درود بفرست برمحمد وآل محمد (۳) سلام برشما و بخشایش خدا (۴) تنگ. (۵) رگ انگشتان شکستن. (۶) خمیازه کشیدن.

دروی وسلام : چون این مقدار بکند نماز درست بود بدان معنی که شمشیر از وی بیفتد ، اما پذیرفتن آن درخطر بود واین همچنان بود که کنیزکی بهدیه پیش ملکی برند اگرچه گوش و بینی ندارد ودست و پای ندارد ولیکن زنده باشد : خطر آن باشد که پذیرفته نباشد .

پیدا کردن حقیقت وروح نماز

بدانکه آنچه گفتیم کالبد وصورت نمازست . واین صورت را حقیقتی است که آن روح ویست برجمله ، آنگاه هرعملی را از اعمال نمازو هرذکری را از اذکار روحی دیگرست خاص ، که اگر اصل روح نباشد نماز همچون آدمی مرده باشد : کالبدی بی‌جان ، و اگر اصل باشد ولیکن آداب و اعمال تمام نباشد همچون آدمی چشم کنده وگوش وبینی بریده باشد ، و اگر اعمال باشد ولیکن روح و حقیقت آن با وی بهم نباشد ، همچنان بود که چشم دارد وبینایی ندارد وگوش دارد و شنوایی ندارد.

و اصل روح نمازخشوع است وحاضربودن دل درجملهٔ نماز، که مقصود نماز راست داشتن دلست با حق‌تعالی، وتازه کردن ذکرحق‌تعالی برسبیل هیبت[1] وتعظیم، چنانکه حق‌تعالی گفت : « وَأَقِمِ الصَّلَوٰةَ لِذِكْرِي ـ نماز بپای‌دار برای‌یاد کرد مرا»، ورسول گفت ـ علیه‌السلام ـ که: «بساکسا که نصیب وی ازنمازجزرنج وماندگی نیست»، و این آن بود که بکالبد نماز کند و بدل غافل ، و گفت که : «بسیار بنده بود که نماز کند وازنماز وی بیش‌ازده یك یا شش یك ننویسند ، وآن مقدار نویسند از نمازهر کسی که‌بدل در آن حاضرباشد » ، و گفت : « نمازچنان کن که کسی را وداع خواهی کرد » یعنی‌خود را و هوای خود را وداع کن ، بلکه هرچه جزحق است آنرا وداع کن ، وهمگی‌خود بنماز ده ، و برای این بود که عایشه ـ رضی‌الله عنها ـ میگوید که : « رسول ـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ با ما حدیث میکردی وما نیز با وی ، چون وقت نمازدر آمدی گفتی که هرگزما را نشناخته است ، از مشغولی که بودی بعظمت حق‌تعالی!»

---

(۱) ترسی که‌ازبزرگی وعظمت شخصی فراهم آید.

ورسول گفت - علیه السلام - : «هر نمازی که دل دروی حاضر نبود ، خدای تعالی در ان نماز ننگرد» . وخلیل - صلوات الله علیه - جون نماز کردی جوش دل وی از دو میل بشنیدندی .و علی - رضی الله عنه - چون در نماز خواستی شد ، لرزه بروی افتادی ، و گونه بر وی بگشتی ، و گفتی آمدوقت امانتیکه بر هفت آسمان وزمین عرضه کردند و ایشان طاقت آن نداشتند .وسفیان ثوری میگوید که : «هر که در نماز خاشع نبود نماز وی درست نبود» . حسن بصری میگوید :

«هر نمازی که دل دروی حاضر نبود بعقوبت نزدیکتر بود » .و معاذ بن جبل گوید «هر که در نماز بعمد نگاه کند تا بداند که بر راست وچپ وی کیست ایستاده ، ورا نماز نبود» .و ابو حنیفه و شافعی - رحمة الله علیهما - و بیشتر علماء اگر چه گفته اند که نماز درست بود چون وقت تکبیر دل حاضر آمد : این فتوی بسبب ضرورت کرده اند که غفلت برخلق غالبست؛ ومعنی درستی وی آن - باشد که شمشیر ازوی برخاست ، اما زاد آخرت را نشاید وزاد آخرت بدان مقدار شاید که دل حاضر بود،ودر جمله چون نماز کند - ودل بوقت تکبیر بیش حاضر ندارد - امید باشد که حال وی بهتر بود از حال کسیکه نماز نکند اصلا،ولیکن بیم آن بود نیز که حال وی بتر بود : چه کسی که بتهاون [1] بخدمتی حاضر آید ، باشد که تشدید بروی بیش بود از کسیکه اصلا نیاید ، وازین سبب می گوید حسن بصری - رحمة الله علیه - که این نماز بعقوبت نزدیکتر ، بلکه در خبر استکه: « هر کرا نماز از فحشا و منکر باز ندارد ، آن نماز ویرا هیچ فایده نبود مگر دوری از حق تعالی !»

پس ازین جمله دانستی که نماز تمام روح آن بود که دل همه حاضر بود ،و آنکه جز بوقت تکبیر حاضر نبود ، وی را از روح جز رمقی [2] بیش نبود : چون زندهٔ که دروی نفس زدنی بیش نباشد .

پیدا کردن حقیقت روح اعمال نماز

بدانکه اول چیزیکه بتو رسد بانگ نماز است. در وقت که بشنوی، باید که معلق [3] گردی بدل :ودر هر کار که باشی دست بداری، که سلف [4] چنین بوده اند که چون بانگ نماز شنیدندی ، آنکه آهنگر بودی اگر پتك در هوا داشتی فرو نگداشتی ، و کفشگر

---

(۱) سستی وبیحالی (۲) مختصری ازز ندگی -نفسی (۳) علاقه مند . (٤) پیشینیان .

اگر درفش فرو برده بودی بر نیاوردی ، و از جای بجستی ، برای آنکه ازین منادی ندای روز قیامت جز ندای بشارت بوی نرسد . اگر دل خویش بشادی و رغبت آگنده بینی بدین منادی، بدانکه در آن منادی همچنین باشی .

طهارت وسرّ طهارت آنست که بدانیکه پاکی جامه و پوست پاکی غلافست و روح این طهارث پاکی دلست ـ بتوبه و پشیمانی و دوری از اخلاق ناپسندیده ـ که نظر گاه حق است ،وجای حقیقت نماز دلست، وتن جای صورت نمازست .

عورت معنی وی آنستکه آنچه از ظاهر تو زشتست ازچشم خلق بپوشی ، وروح و سروی آنستکه آنچه از باطن تو زشت بود از نظر حق تعالی بپوشی ،ودانیکه **پوشیدن** هیچ چیز ازوی پوشیده نتوان کرد جز بدانکه باطن ازان پاك کنی ،وپاك بدان شود که بر گذشته پشیمانی خوری وعزم کنی که بدان باز نگردی که : «**التائب من الذنب کمن لاذنب له**» توبه گناه را ناچیز کند. اگر نتوانی ،باری ازخجلت وبیم وشرم پردهٔ سازی و بر روی آن عورات [1] فرو گذاری ،و شکسته دل و شرمسار پیش حق تعالی بایستی ، چون بندهٔ گریختهٔ گناهکار که بادای پر تشویر پیش خداوند خویش آید ،وسر از پیش بر نیارد از فضیحتی خویش .

استقبال ومعنی وی آنستکه روی ظاهر ازهمه جهة بگرداند ویك جهت شود ،وسر **قبله** وی آنستکه روی دل از هرچه دردو عالمست بگرداند وبحق تعالی مشغول گرداند ، تایك صفت شود.وچنانکه قبلهٔ ظاهر یکی است،قبلهٔ دل هم یکی است و آن حق تعالی است،وچون دل در وادی اندیشها روان باشد؟ همچنان باشد که روی ظاهر از جوانب گردان بود :وچنانکه این صورت نماز نبود،این حقیقت نماز نبود ، و برای این گفت رسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ که : « هر که در نماز ایستد ، وهوا وروی ودل وی با حق تعالی باشد ، از نماز باز گردد چنانکه گویی ازمادر زاده است یعنی پاك ازهمه گناهان» . وبحقیقت بدانکه ،چنانکه روی ظاهر از قبله بر گردانیدن صورت نمازرا باطل کند ، روی دل ازحق گردانیدن و اندیشهای دیگر بردن حقیقت روح نمازرا باطل کند : چه ظاهر غلاف باطن است ، وکار همه آن دارد که در غلافست ، وغلاف را بس قدری نیست.

---

(۱) چیزهای پوشاندنی

قیام

ظاهر وی آنست که بشخص پیش خدای تعالی ایستی - سر در پیش افکنده بنده‌وار - وسر وی آنست که دل از همه حرکات و سکنات فرو ایستد و ملازم خدمت باشد - بر سبیل تعظیم وانکسار - واندرین وقت باید که ازمقام خویش در قیامت پیش حق تعالی یاد کند - در آنوقت که همه اسرار وی آشکارا کنند وبروی عرضه کنند - و بداند که آنهمه اسرار درینوقت حق تعالی را آشکارا است: هرچه در دل وی بوده است وهست می‌بیند و می‌داند، و بر باطن وظاهر وی مطلع است.

و عجب آنکه: اگر از اهل صلاح درین وقت در وی نظاره می کند تا نماز چون کند، همه اعضای خود بادب دارد، واز هیچ جانب ننگردد، وشرم دارد ازوی که اندر نمازشتاب کند یا التفات کند، ومی‌داند که حق تعالی بوی می‌نگرد، وآنگاه از وی شرم ندارد! وچه جهل باشد بیش ازین، که از بندهٔ بیچاره که بدست وی هیچ چیز نیست - شرم دارد، و بسبب نظر وی بادب باشد، و بنظر ملک‌الملوک باك ندارد و آسان فرا گیرد؟!

وبرای این بود که **ابوهُرَیره** گفت - رضی‌الله عنه -: «یا رسول‌الله، شرم از خدای تعالی چگونه باید داشت؟» گفت: «چنانکه از مُصلحی[1] ازاهل‌بیت‌خویش شرم داری، از وی شرم داری». وبسبب این تعظیمست که گروهی از صحابه چنان ساکن بودندی در نماز که مرغ ازیشان نگریختی: پنداشتی که جمادست. و هر که را عظمت حق تعالی در دل قرار گرفت، و می‌داند که ناظرست بوی، همه اطراف وی خاشع گردد. و ازین بود که رسول - صلی‌الله علیه وسلم - کسی را دید دست در محاسن می کرد در نماز، گفت: «اگر در دل‌وی خشوع بودی، دست وی نیز بصفت دل بودی!»

رکوع و سجود

بدانکه ظاهر وی تواضع است بتن، و مقصود وی تواضع دلست. و آنکه بداند که: روی برزمین نهادن تمکین عزیزترین اعضاست برخاك که آن خوار ترین چیزهاست تا بداند که اصل وی از خاکست ومرجع وی بخاك خواهد بود: تکبر درخور اصل خویش کند و ناکسی و بیچارگی

(۱) اهل تقوی وصلاح - نیکوکار.

خود بشناسد .

وهمچنین درهر کاری سری وحقیقتی است ، که چون از آن غافل باشد ، از آن کار جز صورت نصیب وی نیامده باشد .

پیدا کردن حقیقت قراءة وارکان نماز

بدانکه هر کلمتی راکه در نماز بباید گفتن ، حقیقتی است که باید معلوم بود ، و باید که گوینده بدان صفت باشد تا صادق بود :

مثلا معنی «**الله اکبر**» آنست که : « وی بزرگتر» ، اگر این معنی نداند جاهل باشد ، واگر داند ـ ولیکن در دل وی چیزیست بزرگتر از حق تعالی صادق نباشد ، ویراگویند : « این سخن راستست ، وتو دروغ می گویی ! » ، وهرگه که چیز دیگر را مطیع تر باشد از آنکه حق تعالی را ، آن چیز نزدیك وی بزرگترست ، ومعبود و آلـه وی آنست که وی مطیع اوست ، چنانکه حق تعالی گفت :«**افرأیت من اتخذ الهه هویه** [۱] »

وچون گفت :« **وجهت وجهی** [۲] » معنی آنست که روی دل از همه عالم بگردانیدم وبحق تعالی آوردم . اگر دل وی درین وقت بهیچ چیز دیگر نگرانست این سخن وی دروغست : وچون اول سخن در مناجات باحق تعالی دروغ بود خطر آن معلوم باشد ؛

وچون گفت : « **حنیفاً مسلماً** [۳] » دعوی مسلمانی کـرد ، و رسول ـ علیه السلام ـ گفت که : «مسلمان آنکس است که مسلمانان ازدست و زبان وی سلامت یابند باید که بدین صفت بود ، یاعزم کند که چنین کند ؛

وچون : « **الحمد لله** » گوید ، باید که نعمتهاء حق تعالی بر دل تازه گرداند ، وهمه دل وی بصفت شکر گردد : که این کلمهٔ شکرست وشکر بدل بود ؛ وچون :«**ایاك نعبد**» گوید ، باید که حقیقت اخلاص بر دل وی تازه شود وچون : « **اهدنا** » گوید ، باید که دل وی بصفت تضرّع وزاری شود ، که سؤال هدایت میکند .

وهر کلمتی از تسبیح [(۴)] وتهلیل [(۵)] وقراءة همچنین باید که باشد چنانکه میداند ، و دل وی بصفت آن معنی میگردد : وشرح آن دراز باشد .

---

(۱) آیا دیدی کسی راکه خواهش خود را خداوند خود ساخته است ؟ (۲) روی خود را متوجه ساختم (بطرف خداوند) . (۳) درحالیکه مسلمان واستوار در مسلمانی هستم . (بقیه آیه وجهت وجهی ابتدای فاتحه است) . (۴) سبحان الله گفتن . (۵) لااله الاالله گفتن .

اگر میبابد که ازحقیقت نماز نصیب یابد،چنین باید که باشد،و اگر نه بصورت بی معنی قناعت کرده باشد.

پیدا کردن علاج دل تا حاضر شود

بدانکه غفلت دل در نماز ازدو سبب بود : یکی از ظاهر بود ، ویکی از باطن . اما آنچه ظاهر بود آن باشد که نماز جایی کند که چیزی میبیند یامیشنود ، که دل بدان مشغول می‌باشد : ودل تبع چشم و گوش بود. علاج وی آن بود که نماز جایی کند که هیچ آواز نشنود ، واگر جایی تاریك بود بهتر باشد تاچشم برهم نهد ، وبیشتر عابدان عبادت راخانهٔ ساخته باشند خرد و تاریك :که در جای فراخ دل پراکنده‌تر باشد . و ابن عمر - رضی الله عنهما - هرگه که نماز کردی ، شمشیر و کتاب و هرقماشی که بودی از پیش بر-گرفتی ، تاچشم بدان مشغول نشود .

وسبب دوم ازباطن بود ، وآن اندیشه وخواطر پراکنده بود ، واین دشوارتر و صعبترست ، واین از دو گونه بود :

یکی ازکاری بود که وقتی دل بدان مشغول شود ، وتدبیر آن بود که نخست آن کارتمام کند ودل فارغ گرداند، آنگاه نماز کند ، وبرای این گفت رسول - علیه السلام- «اذا حضر العشاء والعشاء فابدؤا بالعشاء چون طعام پیش آید و نماز، نخست طعام بخورید» ؛ وهمچنین اگر باکسی سخنی دارد ، باید که نخست سخن بگوید ودل ازان اندیشه فارغ کند .

دیگر نوع اندیشه کاری باشد که بیك ساعت تمام نشود ، یاخود اندیشهٔ پراگنده باشد که بردل غالب شده باشد بعادت ، وعلاج این آن بود که دل بمعانی - ذکروقرآن خواندن مشغول میدارد ، ومعنی آن میاندیشد ، تابدین اندیشه آنرا دفع کند ، و این ، تسکین کند ، اندیشهٔ راکه غالب نبود و شهوت آن کارقوی نباشد ، اما اگر شهوت قوی باشد ، اندیشهٔ آن نیز دفع نیوفتد ، تدبیر آن کند تا مسهلی - خوردتا مادهٔ آن علت ازباطن قمع [1] کند : ومسهل این آن بود که بترك آن چیز که اندیشه ازآنست بگوید ، تابرهد ، واگرنتواند ، هرگز ازآن اندیشه نرهد ، ونمازوی همیشه آمیخته

(۱) ریشه کن کردن .

بود باحدیث نفس : ومثل وی چون کسی بود که در زیر درختی به نشیند و خواهد که مشغلهٔ گنجشگان نشنود، چوبی بگیرد و ایشانرا میراند ، و درحال باز میآیند ، اگر خواهد که برهد ، تدبیر آن بود که درخت از اصل برکند : تا درخت می باشد ، آن مشغله همچنان میباشد . همچنین تاشهوت کاری بروی مستولی میباشد ،اندیشهٔ پراگنده و بضرورت باوی می بود .

وازاین بود که رسول را - علیه السلم - جامهٔ نیکو آورده بودند بهدیه، وعلمی نیکو داشت ، چشم وی بر آن علم [۱] افتاد در نماز ،چون نماز بگزارد آن جامه بخداوند داد، وجامهٔ کهن درپوشید . وبر نعلین وی دوالی نوبسته بودند . چشم وی در نماز بران افتاد و نیکو بود ،بفرمود تا بیرون کردند و آن دُوال [۲] کهن باز آوردند . و یکبار نعلین نو ساختند ، اورا بچشم نیکو آمد ، سجده کرد و گفت «تواضع کردم خدایرا تا مرا دشمن نگیرد بدین نظر که کردم» و بیرون آمد و اول سایل را که دید بوی داد. و **طلحه** - رضی الله عنه - درخرماستان خویش نماز میکرد، مرغی دید نیکو درمیان آن درختان میپرید و راه نمییافت ، دلش بدان مشغول شد وندانست که چند رکعت کرد ، پس بنزد رسول آمد - علیه السلام - و از دل خویش گله کرد ، و کفّارت آ نرا خرماستان صدقه کرد: وسلف چنین بسیار کرده اند وعلاج حاضر کردن دل این دانسته اند .

و در جمله چون پیش از نماز ذکر حق تعالی بردل غالب نبود ، در نماز حاضر نیاید ، واندیشه که راه یافت ، بدانکه در نماز شود دل خالی نشود ، هر کـه نماز خواهد با حضور دل ، باید که بیرون نماز دلرا علاج کرده باشد و خالی کرده ، و این بدان بود که مشغلهاء دنیا از خود دور کرده باشد ؛ و بقدر حاجت از دنیا قناعت کرده باشد ، ومقصود وی نیز از آن قدر فراغت عبادت بود . چون چنین نبود ، دل حاضر نبود الا در بعضی از نماز ، باید که در نوافل [۳] می افزاید ، ودل حاضر میکند، تابقدر چهار رکعت مثلا دل حاضر شود : که نوافل جَبر [۴] آن فرایض است .

---

(۱) نقش و نگار . (۲) تسمه و بند کفش.

(۳) نمازهای مستحب . (٤) جبر :شکسته بندی کردن . عوض واقع شدن .

پیدا کردن سنت جماعت

رسول گفت - علیه‌السلام - : « یك نماز بجماعت چون بیست وهفت است تنها»؛ و گفت : «هر که نماز خفتن بجماعت کند، چنان بود که یك نیمهٔ شب احیا [۱] کرده بود، وهر که نماز بامداد بجماعت کند ، چنان بود که جملهٔ شب احیا کرده باشد»؛ وفرمو که: « هر که چهل روز نماز بجماعت کند بر دوام که تکبیر اولش فوت نشود - دو برائت [۲] نویسند ویرا: یکی از دوزخ ویکی از نفاق » :وازین سبب بود که هر کرا از سلف تکبیر اول فوت شدی سه روز خود را تعزیت می کردی ، واگر جماعت فوت شدی هفت روز.

و سعید بن المسیب میگوید : «بیست سالست تابانگ نماز نشنیدم الا ازپیش بمسجد آمده بودم » .

وبسیاری از علما گفته‌اند: «کسی را که عذری نباشدو نماز تنها کند درست نبود». پس جماعت مهم باید داشت ، وآداب امامت واقتدا نگاه باید داشت :

اول آنست که امامی نکند الابدل خوشی [۳] قوم : چون ویرا کاره باشند حذر کند ، وچون از وی خواهند بی‌عذری دفع نکند ، که فضل امامی بزرگست ، و از مؤذنی بیش است ؛

وباید که در طهارت جامه احتیاط کند ، وبرای انتظار جماعت تأخیر نکند : که فضیلت اول وقت از آن بیش باشد . وصحابه ، چون دوتن حاضر شدندی انتظار سیم نکردندی . وبر جنازه چون حاضر شدندی انتظار نکردندی: ورسول -علیه‌السلم یك روز دیر تر آمد ، انتظار وی نکردندی ، وعبدالرحمن بن عوف در پیش‌شد، چون رسول - علیه السلم - در رسید یك رکعت فوت شده بود ، چون نماز تمام کرد ایشان بپرسیدند از آن ، رسول - علیه‌السلم - گفت . « نیکو کردید ، هر باری همچنین کنید » .

وباید که امامی برای حق‌تعالی کند - با اخلاص - وهیچ مزد نستاند . وتا صف راست نشود تکبیر نکند ، ودر تکبیرات آواز بردارد ، ونیت امامی کند تا ثواب یابد ،واگر نکند جماعت درست نبود وثواب جماعت نبود .

---

(۱) شب زنده‌داری (۲) بیزاری - دوری . (۳) میل - رضایت .

وقراءت درنماز جهری[1] بآوازخواند، و سه سکته بجای آرد: یکی چون تکبیر کند وَجَّهْتُ می‌خواند و مأمومان بفاتحه خواندن مشغول شوند؛ دوم چون فاتحه برخواند، سورة تأخیر کند، چندانکه کسی فاتحه نخوانده بود یا تمام نکرده بود تمام کند، سوم چون سورت برخواند، چندان آرام گیرد که تکبیر از آخرسوره گسسته‌شود. ومأمون جزفاتحه‌هیچ چیز نخواند سپس امام، مگردور بایستد وآوازامام نشنود.

ورکوع وسجود سبك کند وسه‌بار بیش تسبیح نکند. و اَنَسْ گوید - رضی‌الله عنه - که هیچکس سبك نمازتر و تمام نمازتر از رسول - علیه‌السلم - نبود. و سبب آنست که از جماعتیان کس باشد که ضعیف بود یا شغلی دارد. و باید که مأموم سپس امام رود نه‌با وی: تاپیشانی‌امام برزمین نرسد وی بسجود نشود، وتا امام بحد رکوع‌نرسد وی قصد رکوع نکند، که متابعت این بود، اما اگر بعمد در پیش شود نمازباطل گردد.

وچون سلام بازدهد، چندان بیش ننشیند که گوید: «اَللّٰهُمَّ اَنْتَ السَّلامُ وَمِنْكَ السَّلامُ تَبارَكْتَ رَبَّنا یاذَاالْجَلالِ وَالاِکْرامِ[2]»، آنگاه سبك برخیزدوروی بقوم کند ودعاگوید، وقوم پیش ازین بازنگردند که مکروهست.

پیدا کردن نماز آدینه و فضیلت آن

بدانکه روزآدینه روزی بزرگست، وفضل وی عظیم است، و عیدمؤمنانست. و رسول گفت - علیه‌السلم -: «هرکه‌سه جمعه بی‌عذری دست‌بدارد، اسلام‌را ازپس پشت انداخت و دل وی زنگار گرفت»؛ و در خبرست که: «خدایرا تعالی در هر آدینهٔ ششصد هزار آزاد کرده است از آتش دوزخ» -و رسول - علیه‌السلم - گفت: «دوزخ را هرروز بنزدیکی زوال آفتاب بتابانند، نمازمکنید درین وقت، مگر روز آدینه که دوزخ‌درین‌روز نتابانند»؛ و گفت: «هرکه‌روز آدینه‌فرمان‌یابد، ویرامزدشهیدی نویسند، و از عذاب گورش نگاهدارند»

---

(۱) جهربلند خواندن است چون درنمازصبح وشام (۲) خدایا سلام توئی وسلامتی‌ازتوست، توبا برکت هستی ای پروردگارما که دارای بزرگی وبخشش‌میباشی

رکن اول

شرایط جمعه

بدانکه هرچه درنمازهای دیگر شرط باشد، درین نماز شرط است، و برون آن شش شرط دیگر است خاص:

شرط اول - وقتست: اگر امام مثلا سلام پس ازوقت نماز دیگر[1] دهدجمعه فوت شود ونمازپیشین[2] تمام باید کردن؛

شرط دوم - جایگاه هست: که این نماز درصحرا نبندد، و در میان خیمها نبندد، بلکه باید که درشهری باشد یادردیهی که اندروی چهل مرد آزاد وبالغ مقیم باشد؛ و اگر درمسجد نباشد درست بود؛

شرط سوم - عددست: که تا چهل مرد آزاد مکلف مقیم حاضر نیاید درست نباشد، اگر ازین عدد کمترشود - درخطبه یا درنماز - ظاهر آنست که درست نباشد؛

شرط چهارم - جماعت است: اگر این قوم تنها هریکی نماز کنند درست نیاید، لیکن کسی که رکعت بازپسین دریافت نمازوی درست بود، اگرچه دررکعت دوم تنها بود، واگر رکوع دوم درنیابد، اقتدا کند برنیت نماز پیشین؛

شرط پنجم - آنکه باید که پیش ازآن جمعهٔ دیگر نکرده باشد: که در یك شهریك جمعه بیش نشاید کردن، مگرچنان بود که دریك مسجد نگنجند و دشوار بود، واگر نتوانند و دو جمعه کنند، درست آن بود که تکبیراول ازپیش کرده باشند؛

شرط ششم - دوخطبه است پیش ازنماز، و هردو فریضه است، ونشستن میان دوخطبه فریضه است، وبرپای بودن درخطبه فریضه است. و درخطبهٔ اول چهار چیز فریضه است: تحمید[3] - وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ کفایت بود -، وصلوات دادن بررسول -علیه السلم- و وصیت بتقوی أُوصِیکُمْ بِتَقْوَى اللّٰهِ[4] کفایت بود، ویك آیت ازقرآن؛ و درخطبهٔ دوم همین فریضه است، لیکن بدل آیت ازقرآن دعا فریضه است.

و بدانکه این نمازبر کودکان و زنان وبندگان ومسافران واجب نیست. وروا باشد دست بازداشتن[5] بعذر گل وباران و بیمارداری - چون بیمار را دارندهٔ دیگر نبود - لیکن اولیتر آن بود که نمازپیشین پس ازآن کنند که مردمان ازجمعه فارغ شوند.

---

(۱) نماز عصر. (۲) نماز ظهر
(۳) حمد خدا گفتن، (٤) سفارش میکنم شمارا بپرهیزگاری خدا. (۵) خودداری کردن

آداب جمعه

باید که در ده چیز سنت و آداب نگاه دارد:

ادب اول - آنکه روز پنجشنبه جمعه را استقبال کند بدل و بساختن کار: چون جامهٔ سپید راست کردن، وشغلی که باشد ازپیش برگرفتن تابامداد پگاه[1] بنماز تواند شدن، ونماز دیگر روز پنجشنبه خالی نشستن و بتسبیح واستغفار مشغول بودن، که فضل این ساعت عظیم است، و درمقابلهٔ آن ساعت عزیزست که در روز آدینه است؛ وگفته‌اند که درین شب با اهل صحبت کردن سنت است، تاآن نیز تقاضای غسل باشد هردو را روز آدینه؛

ادب دوم - آنست که بامداد بغسل مشغول شود - اگرزود بمسجد خواهد - شد - واگرنه تأخیر اولیتر؛ ورسول - علیه السلام - بغسل جمعه فرموده است، فرمانهاء مؤکد، تاگروهی ازعلما پنداشته‌اند که این غسل فریضه است. و اهل مدینه، کسی راکه سخن درشت خواستندی گفت، گفتندی: «توبتری ازکسی که روز آدینه غسل نکند»؛ واگرکسی درین روز جنب باشد، چون غسل جنابت بکند اولیتر آن بود که بر نیت غسل جمعه دیگرباره آب برخویشتن ریزد، پس اگر بیك غسل هردو نیت کند کفایت بود، و فضل غسل جمعه نیز حاصل شود؛

ادب سوم - آنست که آراسته وپاکیزه ونیکوهیأت بمسجد آید؛ وپاکیزگی بدان بود که: موی بسترد وناخن باز کند وموی لب راست کند، واگر نخست بگرمابه شده بود واین بجای آورده، کفایت بود؛ وآراستگی بدان بود که جامهٔ سپید پوشد: که خدای تعالی ازجامها جامهٔ سپید دوستتردارد، وبوی خوش بکار دارد - برنیت تعظیم مسجد ونماز - تا ازوی بوی ناخوش نیاید، که کسی رنجور شود یادرغیبت افتد؛

ادب چهارم - پگاه رفتن است بجامع، که فضل این بزرگست، ودرروزگار اول بوقت صبح بچراغ شدندی، و راهها اززحمت چنان بودی که دشوار توانستندی. و ابن‌مسعود یکبار بمسجد شد، سه تن پیش ازوی آمده بودند، باخویشتن عتاب میکرد ومیگفت: «تودردرجهٔ چهارم باشی، کارتوچون بود؟». وچنین گفتندی که اول بدعت که دراسلام پدید آمد این بود که این سنت را دست بداشتند. وچون جهودان و ترسایان

(۱) صبح زود.

روز شنبه ویکشنبه پگاه بکلیسا و کنشت شوند، و مسلمانان روز آدینه ـ که روز ایشان باشد ـ تقصیر کنند چگونه باشد؟! ورسول گفت ـ علیه السلام ـ : «هر که در ساعت اول ازین روز بجامع شود، چنان باشد که شتری قربان کرده باشد، واگر دوم ساعت رود، گاوی قربان کرده باشد، ودرساعت سوم گوسفندی : ودرچهارم ماکیانی[۱]، و در پنجم خایهٔ مرغی، و چون خطیب برمنبر آید، فریشتگانی که این فرمان می نویسند صحایف در نوردند[۲] وبسماع خطبه مشغول شوند : و هر که درین وقت آید جز فضل نماز چیزی دیگر نیابد؛

ادب پنجم ـ آنکه پای بر گردن مردمان ننهد ـ اگر دیر آمده باشد ـ که درخبرست که : هر که چنین کند، روزقیامت از وی پلی سازند که مردمان بروی میروند؛ ورسول ـ علیه السلم ـ یکی را دید که چنین می کرد، چون نماز بکرد گفت : «چرا توجمعه نکردی؟»، گفت : «یارسول الله باتو بهم بودم»، گفت : «نی! چون دیدم ترا که پای بر گردن مردمان می نهادی»، یعنی که کسی که چنین کند چنان بود که نماز نکرده باشد؛ اما اگر صف اول خالی باشد، روا بود که قصد کند بصف اول : که تقصیر ایشان کردند که آن صف بگذاشتند؛

ادب ششم ـ آنکه درپیش کسی که نمازمیکند نگذرد، وچون بنشیند بدیوار یابستون نزدیك نشیند، تا کسی را پیش وی راه نبود : که نهی است از گذشتن پیش کسی که نمازمی کند؛ ودر خبرست که : اگر خاکستری گردد که باد ویرا، بپرا کند بهتراز آنکه پیش مصلی بگذرد؛

ادب هفتم ـ آنکه صف اول طلب کند، واگر نتواند هرچند نزدیکتر بهتر، که فضل این بزرگست، مگر درصف اول لشکریان باشند که جامهٔ دیبا دارند، یا جامهٔ سیاه خطیب ابریشمین باشد، یاشمشیروی بزرباشد، یامنکری دیگرباشد : آنگاه هر چند ازان دورتر باشد اولیتر: که نشاید باختیار جایی که منکری باشد نشستن؛

ادب هشتم ـ آنکه چون خطیب بیرون آید نیزسخن نگوید، و بجواب مؤذن مشغول شود آنگاه بسماع خطبه، واگر کسی سخن گوید ویرا باشارت خاموش کند ـ نه بزبان ـ که رسول ـ صلی الله علیه و سلم ـ گفت : «هر که دیگری را گوید در وقت

---
(۱) مرغ خانگی. (۲) دفتررا جمع کنند.

خطبه که خاموش باش یا گوش دار، بیهوده گفت، و هر که درین وقت بیهوده گفت ویرا جمعه نیست». و اگر دور باشد و خطبه نمی‌شنود هم باید که خاموش باشد، و جایی که سخن گویند ننشیند، و درین وقت هیچ نماز نکند مگر: تحیت مسجد [۱]؛

ادب نهم - آنکه چون نماز کند هفت بار **الحمد** برخواند و هفت بار **قُلْ هُوَ اللّٰهُ** و **مُعَوِّذَتَین** [۲]، که در اثرست که این از جمعه حرزی [۳] باشد و یرا از شیطان، و بگوید «**اَللّٰهُمَّ یا غَنِیُّ یا حَمیدُ یا مُبْدِئُ یا مُعیدُ یا رَحیمُ یا وَدُودُ اَغْنِنی بِحَلالِكَ عَنْ حَرامِكَ وَ بِفَضْلِكَ عَمَّنْ سِواكَ**» [۴]، که گویند هر که بدین دعا مداومت کند، از جایی که نه اندیشد روزی وی پدید آید و از خلق بی‌نیاز گردد، و پس ازین شش رکعت نماز کند - سنت - که این مقدار از رسول - علیه السلم حکایت کرده‌اند.

ادب دهم - آنکه در مسجد می‌باشد تا نماز دیگر بکند، و اگر تا نماز شام بایستد فاضلتر، و گویند که این بجای حجّی و عمرهٔ [۵] بایستد در ثواب، و اگر نتواند و بخانه شود، باید که ذکر حق تعالی غافل نگردد: تا آن ساعت عزیز که در جملهٔ روز آدینه است و یرا در غفلت نیابد که از فضل آن محروم ماند.

آداب روز آدینه

درجمله باید که در جملهٔ این روز هفت فضیلت طلب کند:

اول - آنکه بامداد بمجلس علم حاضر شود، و از قصه گویان و حلقهٔ آن دور باشد، و بمجلس کسی حاضر شود که سخن و سیرت وی رغبت دنیا کمتر گرداند و باخرت دعوت کند، و هر سخنی که نه چنین بود آن نه مجلس علم بود، و چون چنین بود در خبرست که: یك مجلس چنین حاضر آمدن فاضلتر از هزار رکعت نماز کردن؛

دوم - آنکه درین روز ساعتی است عزیز و شریف که در خبرست که: «هر که درین ساعت حاجتی خواهد روا شود»؛ و خلافست که این ساعت کدام است:

وقت بر آمدن آفتابست، یا وقت زوال، یا وقت غروب، یا وقت بانگ نماز یا وقت

---

(۱) تحیت بمعنی سلام است و نماز تحیت مسجد یکی از نماز های مستحبی است هنگام درآمدن به مسجد. (۲) دو سورهٔ آخر قران که با «قل اعوذ» شروع میشود: سورة الناس و سورة الفلق (۳) پناهگاه محکم - وسیله نگاهداری جان. (۴) ای خدای بی نیاز ستوده بدنیا آورنده باز گرداننده مهربان دوست! مرا با حلال خودت از حرام، و ببخشایشت از دیگران، بی‌نیاز فرما (۵) نوعی حج است،

برمنبر شدن خطیب ، یاوقت در نماز ایستادن ، یاوقت نماز دیگر، و درست آنستکه این وقت معلوم نیست ومبهم است ، همچون شب قدر: پس باید که همه روز مراقب این باشد ودر هیچ وقت ازذکر وعبادت خالی نباشد؛

سوم - آنکه درین روزصلوات بسیاردهد بر **مصطفی** - علیه السلام - که رسول گفت که : «هر که درین روز برمن هشتاد بار صلوات دهد، گناه هشتاد - ساله وی بیامرزند» پرسیدند که : «یارسول الله برتوصلوات چگونه دهیم ؟» گفت : (بگویید **اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَعَلیٰ آلِ مُحَمَّدٍ ، صَلٰوةً تَکُونُ لَکَ رِضٰاءً وَلِحَقِّهِ اَدٰاءً وَاَعْطِهِ الْوَسِیلَةَ وَالْمَقٰامَ الْمَحْمُودِ الَّذِی وَعَدْتَهُ . اِجْزِهِ عَنّٰا مٰاهُوَ اَهْلُهُ وَاَجْزِهِ اَفْضَلَ مٰا جٰازَیْتَ نَبِیّاً عَنْ اُمَّتِهِ وَصَلِّ عَلیٰ جَمِیعِ اِخْوٰانِهِ مِنَ النَّبِیِّینَ وَ الصّٰالِحِینَ یٰا اَرْحَمَ الرّٰاحِمِینَ** (۱) » چنین گویند که هر که در هفت آدینه ، این هفت بار بگوید ، شفاعت رسول - علیه السلم - بیابد لامحاله (۲) و اگر «**اللهم صل علی محمد و آل محمد**» بیش نگوید کفایت بود ؛

چهارم - آنکه درین روزقرآن بیشتر خواند ، و**سورة الکهف** برخواند، که در فضل آن اخبار بسیار آمده است، وعبادان سلف عادت داشته‌اند هزار بار **قل هو الله احد** خواندن ، و هزار بارصلوات دادن ، و هزار بار «**سُبْحٰانَ اللّٰهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلٰا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاللّٰهُ اَکْبَرُ**» گفتن ؛

پنجم - آنکه نماز بیشتر کند درین روز ؛ و درخبرست که : « هر که در جامع شود ، ودر وقت چهار رکعت نماز کند ، و درهر رکعتی **فاتحه** یکبار و پنجاه بار **قل هو الله احد** برخواند ، ازاین جهان بیرون نشود تا جایگاه وی از بهشت بوی نمایند، یا بدیگری که ویرا خبر دهد » . ومستحب است درین روز چهار رکعت نماز بچهار سورهٔ **الانعام** و **الکهف** و **طه** و **یس** ، اگر نتواند ، **یس** وسورهٔ **سجده** وسورهٔ **لقمن** وسورهٔ **الدخان** و سورهٔ **الملک** و **ابن عباس** نماز تسبیح بجای نماندی هرگز روز آدینه ، واین نماز معروف : واولیتر آنست که تاوقت زوال نمازمی کند ، وپس از نماز تا نمازدیگر بمجلس علم شود ، پس از آن تا شبانگاه : بتسبیح و استغفار مشغول شود ؛

---

(۱) خدایا درود بفرست برمحمد و آل او ، درودی که توبدان خشنودباشی ، وحق او بدان اداشود وببخش او راوسیله (شفاعت) ومقام پسندیده‌ای که باووعده داده‌ای : وجزا بده اورا ازماجزائی که شایسته آنست ، وبهترین پاداشی که ازامتی بپیغمبر آن امت میرسد : ودرود فرست برتمام برادرانش ازپیمبران ونیکوکاران ، ای بخشنده ترین بخشندگان . (۲) لابد .

ششم - آنکه این روز از صدقه خالی نگذارد، اگر هم پارهٔ نان باشد، که فضل صدقه درین روز زیادت باشد. وهرسایلی که بوقت خطبه چیزی خواهد، ورا زجر کنند، وکراهت باشد ویرا چیزی دادن؛

هفتم - آنکه در جملهٔ این یک روزاز هفته، آخرت را مسلم دارد. و همه روز بخیر مشغول شود، و کار دنیایی در باقی کند، وآنکه حقّ تعالی میگوید: «فَإِذَا قُضِيَتِ الصَّلَوٰةُ فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ وَ ابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللّٰهِ (۱)»، انس میگوید که معنی این، خرید و فروخت وکسب دنیا نیست، لیکن طلب علم است و زیارت برادران وعیادت بیمار وتشییع جنازه ومثل این کارها.

مسئله

بدانکه آنچه لابدست از نماز گفته آمد، ودیگر مسایل چون حاجت افتد بباید پرسید: که درچنین کتاب شرح نتوان کرد، اما وسوسه در نیت نماز بسیار می باشد، بدین اشارتی کرده آید:

بدانکه وسوسه نیت کسی را بود که در عقل وی خللی باشد وسودایی بود، یا بشریعت جاهل باشد ومعنی نیت نداند: که نیت تو آن رغبت است که ترا روی بقبله آورد و برپای انگیخت تا فرمان بجای آری، و چنانکه ترا اگر کسی گوید: «فلان عالم آید، ویرا برپای خیز وحرمت دار»، نگوئی که: «نیت کردم که برپای خیزم فلان عالم را برای علم وی بفرمان فلان کس، لیکن برپای خیزی در وقت و این نیت خود در دل تو باشد، بی آنکه بدل گویی یا بزبان، و هر چه بدل گویی حدیث نفس بودنه نیت بود، نیت آن رغبت بود که ترا برپای انگیخت اما باید که بدانی که فرمان چیست، وبدانی که اداء نماز پیشین است یا اداء نمازدیگر: چون دل ازین غافل نبود، همی الله اکبر بگوئی، واگر غافل بود، خود را با یاد دهی وگمان نبری که معنی اداء وفرض، ونماز پیشین همه بیکبار مفصل دردل جمع شود، لیکن چون نزدیک باشد بیکدیگر جمع نماید، واین مقدار کفایت بود، چه اگر کسی ترا گوید: «فریضهٔ نماز پیشین گزاری؟» گویی: «آری»، درین وقت که «آری» گویی، جملهٔ آن معانی دردل تو بود وتفصیل نبود، پس گفت تو با خویشتن تا با یاددهی، همچون گفت آنکس بود، و

(۱) پس چون نماز تمام شد، در زمین پراکنده شوید وبجوئید فضل خداوند را.

الله اکبر بجای آن بود که گویی «آری». و هرچه بیشتر استقصا کنی [1] دل و نماز بشولیده شود: باید که آسان گیری، چون این مقدار کردی بهر صفت که بود بدانی که نماز درستست، که نیت نماز همچون نیت کارهای دیگرست و بدین سبب بود که در روزگار رسول - علیه السلام - وصحابه - رضوان الله علیهم اجمعین - هیچ کس را وسوسهٔ نیت نبود، آنکس که این می نداند ازجهل است.

اصل پنجم

در زکوة است

بدانکه زکوة رکنی از ارکان مسلمانی است، که رسول گفت - علیه السلام -: «بنای مسلمانی بر پنج اصلست: کلمهٔ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ، نماز، و زکوة، و روزه، وحج» و در خبرست که: «کسانی که زروسیم دارند و زکوة آن ندهند، هریکی را داغی برسینه نهند چنانکه بپیشت برون آید، وهر که چهارپای دارد و زکوة ندهد، روز قیامت آن چهارپایانرا بروی مسلط کنند، تا ویرا سرو [2] همی زنند و در زیرپای می اندازند، وهرگه که همه بروی برفتند و آخر رسید، آن پیشین باز آید دیگر باره، همچنین زیرپای می سپرند ومیروند، تا آنگاه که حساب همه خلق بکنند» و این اخبار در «صحاح» است: پس علم زکوة دانستن برخداوند مال فریضه است.

انواع زکوة وشرایط آن

بدانکه شش نوع زکوة واجب فریضه است:

نوع اول

زکوة چهارپایان

و آن شترو گاوو گوسفندست، اما دراسب وخر ودیگر حیوانات زکوة نیست، واین زکوة بچهار شرط واجب آید:

شرط اول - آنکه علفی نباشد، بلکه بچراگاه بود، تا بروی مؤنت [3]

(۱) کنجکاوی کردن وبدرون کاری فرو شدن. (۲) شاخ گوسفند وگاو وجز آن.
(۳) هزینه خرج.

بسیار نرود : اگر در جملهٔ سال چندانـی علف دهند که آنرا مؤنتی شمرنـد ، زکوة بیفتد ؛

شرط دوم ـ آنکه یکسال در ملك وی بماند : اگر درمیانه از ملك وی بیرون شود زکوة بیفتد ، اما نسل ونتاج [۱] مال ـ اگر چه آخر سال آمده باشد در حساب گیرد ، وزکوة واجب آید بتبعیت اصل مال ؛

شرط سیم ـ آنکه بدان مال توانگر باشد ، ودر تصرف وی بود ، اما اگر گم شده باشد یا ظالمی از وی‌ستده باشد ، بروی زکوة نباشد ، مگر که جمله‌هر فایده که از وی حاصل آمده باشد بوی رسد : آنگاه زکوة گذشته واجب آید ؛ واگر کسی چندان که مال دارد وام [۲] دارد : درست آنست کـه بروی زکوة نبود : کـه وی بحقیقت درویش بود ؛

شرط چهارم ـ آنکه نصابی [۳] باشد که بدان مقدار توانگر باشد : که از مقدار اندك توانگری حاصل نشود :

اما شتر ، تا پنج نشود زکوة واجب نیاید : ودر پنج یك گوسفند واجب آید ، ودر ده شتر دو گوسفندواجب آید ، ودر پانزده سه گوسفند ، و دربیست چهار ، وایـن گوسفند یك‌ساله کم‌نشاید،واگر بز بوددوساله کم نشاید ، چون‌بیست‌وپنج شتر شود ، شتری یکساله ماده‌واجب آید ، اگرندارد دوسالهٔ نر بجای وی بایستد ، وتا سی‌وشش نشودهیچ چیزواجب نیاید ، ودرسی‌وشش‌ماده دوساله‌واجب آید ، ودرچهل‌وشش‌مادهٔ سه‌ساله ، ودرشصت ویك ماده چهارساله ، ودرهفتاد وشش‌دوماده دوساله ودر نودویك دومادهٔ سه ساله ، ودرصدوبیست‌ویك سه مادهٔ دوساله ، وپس‌ازاین‌حساب قرار گیرد : در هرپنجاهی‌سه‌سالهٔ ماده ، ودر هرچهلی مادهٔ دوساله ،

اما گاو دروی هیچ چیزواجب نشود تاسی نشود : آنکه‌در وی یکسالهٔواجب شود ، ودوچهل دو سالهٔ ، ودرشصت دویکساله ، وپس‌ازاین حساب قرارگیرد :درهر چهل دوسالهٔ ودرهرسی یکسالهٔ ؛

اماگوسفند : درچهل یکی ، ودر صدو بیست ویك دو ؛ ودر دویست‌ویك سه، و درچهارصد چهار ، و پس‌از این حساب کند ، و در هرصـدی یکی : ویك ساله کم

---

(۱) بچه گاو و گوسفند وشتر . (۲) قرض . (۳) حدی که چون بآن حدرسد زکوة واجب آید .

نشاید . وچون دو کس گوسفند درهم آمیخته دارند ، وهردو از اهل زکوة باشند که یکی کافر یا مُکاتب [۱] نباشد ـ هردوچون یك مال باشند : تا اگرهردوچهل بیش ندارند، برهریك نیم گوسفندواجب آید،واگرصدوبیست دارند هردوبهم یك گوسفند کفایت بود .

نوع دوم
زکوه معشرات بود

هرکرا هشتصد من گندم بود، یاجو ، یامویز [۲] ، یاخرما ، یاچیزی که قوت [۳] قومی باشد که بدان کفایت توانند کرد : چون مُلك [۴] وبرنج ونخودوباقلی وغیر آن، عُشر [۵] بروی واجب آید ، و هرچه قوت نبود : چون پنبه وجوز [۶] وکتان ومیوه های دیگر، در وی عشر نبود . واگر چهارصد من گندم وچهارصد من جوبود ،لازم نیاید : که نصاب ازیك جنس باید که بود ؛ واگر آب جوی وکاریز [۷] نباشد ، بلکه آب بد بودهد ، نیم دهیك بیش واجب نیاید ، ونشاید که انگور ورطب [۸] دهد ، بلکه مویزو و خرما دهد ، مگرچنان بود که ازومویز نیاید ،آنگاه روابود . وباید که چون انگور رنگ گرفت ، ودانهٔ گندم وجوسخت شد ، دران هیچ تصرف نکند ، تا نخست حَزر کند [۹] ، و بداند که نصیب درویشان چندست ، آنگاه چون آن مقدار در پذیرفت و بدانست ، اگرتصرف کند درجمله رواباشد .

نوع سیم
زکوه زر و سیم است

در دویست درم نقره پنج درم واجب آید ـ بآخرسال و دربیست دینار زرخالص نیم دینار، وآن چهاریك ده یك باشد، وچندانکه می‌افزاید هم بدین حساب بود. و در نقره وخنور [۱۰] زرین وسیمین وساخت [۱۱] زروآن زرکه برشمشین باشد ودوات،و هر چه روا نباشد داشتن ، درهمه واجب آید ، اماپیرایهٔ که روا باشد داشتن مرد وزن را، در وی زکوة واجب نیاید .

---

(۱) بنده که با مالك خود قرار گذارده است پس از پرداخت بهای خودآزاد شود . (۲) کشمش . (۳) غذا . (٤) دانه‌ای شبیه نخود ـ (۵) ده یك . (٦) گردو ، (۷) قنات . (۸) خرمای تازه . (۹) تخمین کردن و بحدس مقدار ووزن را معین کردن .(۱۰) شمشیر . (۱۱) براق زین اسب .

نوع چهارم
زکوة تجارت است

چون مقدار بیست دینارچیزی بنیت تجارت خرد ، و سال تمام شود ، همان زکوة نقد واجب آید ، وهرچه سود کرده باشد در میان سال ، درحساب آید . وآخر هرسالی باید که قیمت مال معلوم کند : آنگاه اگرسرمایه دراصل زر بوده است یاسیم، هم ازآن بدهد ، واگربنقد نخریده باشد، از ان نقد که در شهرغالب تر باشد بدهد. و چون متاعی دارد ونیت تجارت کند یا بدان چیزی بخرد ، اول سال درنیایدزکوة واجب نشود ؛ اما اگر نقد بود ونصابی بود، اول سال آن وقت ملك نصاب بود،وهرگاه درمیان سال عزم تجارت باطل کند زکوة واجب نشود .

نوع پنجم
زکوة فطرست

هرمسلمانی که شب عید فطربیش ازقوت خویش وقوت عیال خویش که در روز عید بکاربرد چیزی زیادت دارد - بیرون[1] سرای وجامه وآنچه لابد بود - بروی صاعی تمام ازان جنس که میخورده است واجب آید : وآن سه من باشد کم سه یك منی . و اگر گندم خورده باشدجو نشاید ، واگرجوخورده باشد گندم شاید ، واگرازهرجنسی خورده باشد ، بهترین بدهد؛ وبدل گندم آردوغیر آن نشاید-بنزدیك **شافعی** رضی الله عنه-، و هر که نفقهٔ وی بروی واجب آید ، صدقهٔ فطروی واجب آید . چون پدرومادروفرزند وبنده ؛ و زکوة بنده مشترك بر هردو شریك بود ؛ و زکوة بندهٔ کافر واجب نبود ؛ و اگرزن زکوة خویش دهد شاید ، و اگرشوهر بی دستوری[2] او بدهد روابود.

این قدر ازاحکام زکوة لابد دانستنی است، تااگر بیرون ازین واقعهٔ افتد ، بداند که ببايد پرسيد .

کیفیت بدادن زکوة

بايد که پنج چيز نگاه دارد درزكوة دادن :

یکی آنکه نیت زکوة فریضه بکند ، واگروکیلی فرادارد ؛ دروقت توکیل[3]

---

(۱) غیراز – بجز (۲) اجازه . (۳) وکیل کردن .

نیت کند ، یاوکیل را دستوری دهد تابوقت دادن نیت کند ، و چون ولی زکوة مال طفل دهد نیت کند .

دوم آنکه چون سالی تمام‌شد شتاب کند : که تأخیر بی‌عذری نشاید ؛وزکوة فطراز روزعید نشاید ، تأخیر کردن وتعجیل آن دررمضان روا بود ، وپیش ازرمضان نشاید و تعجیل زکوة مال در جمله سال شاید ، بشرط آن‌که ستاننده تا آخر سال درویش بماند . اگر پیش ازسال بمیرد ،یاتوانگر شود، یامرتد [۱] شود ،زکوةدیگر باره بباید داد .

سوم آنکه‌زکوة هرجنسی از آن جنس‌دهد : اگر زربدل‌سیم دهدوگندم‌بدل جویامالی دیگر بمقدار قیمت ، بمذهب‌شافعی روانباشد .

چهارم آنکه صدقه جایی‌دهد که مال آنجاباشد .که درویشان چشم‌درمال‌او دارند ، واگربشهری دیگر دهد ، درست آنستکه زکوة ازو بیفتد .

پنجم آنکه‌زکوة برهشت قوم قسمت کند ، آن مقدار که بود : چنانکه ازهر قومی سه‌تن کم نباشد ، جمله‌بیست وچهاربشود ، اگر یك‌درم زکوة بودبمذهب‌شافعی واجب‌بودکه بدین‌همه رساند ، وبهشت قسم‌برابر بکند . آنگاه‌هریك قسم میان سه تن‌قسمت کند ، یازیادت چنانکه خواهد ، اگرچه برابر نبود .ودرین روزگار سه‌قوم کمتر باید : غازی ومؤلفه وعامل‌زکوة امافقیرومسکین ومکاتب وابن‌السبیل ووامدار باید : پس هر کسی رازکوة بپانزده کس کم نبایدداد - بنزدیك شافعی رضی‌الله عنه - ومذهب شافعی‌درین دومسئله دشوارست . آنکه‌بدل نشاید، وآنکه بهمه‌باید رسانید وبیشترمردمان بمذهب ابوحنیفه میگیرند درین دومسئله ، و ما امیدداریم که بدین مأخوذ [۲] نباشند انشاءالله تعالی .

پیدا کردن صنف این هشت گروه

صنف اول - فقیرست، واینکسی بود که هیچ‌چیز ندارد وهیچ کسب نتواند کرد اگر قوت‌روزتمام‌دارد وجامۀ تن‌تمام دارد فقیرنبود ، واگر قوت‌یك روز ویك‌نیمه‌بیش ندارد ، ولی‌پیراهن دارد بی‌دستار [۳] یادستار داردبی‌پیراهن درویش‌بود ، واگر کسب

(۱) ازدین برگشته . (۲) مسئول -- مورد مواخذه . (۳) دستارچیزی‌است‌که بسر بندند . ودر اینجامقصود پوشیدنیهای‌غیراز پیراهن بایدباشد :

بآلت تواند کرد وهیچ آلت ندارد ، درویش بود، واگر طالب علمست و اگر بکسب مشغول شود از آن باز ماند ، درویش بود ، وبدین درویشی کمتر یابد - **مگر اطفال** را - تدبیر آن بود که درویش معیل طلب کنند و حصهٔ[۱] **فقیر ازجهت اطفال بدو** تسلیم کند ،

صنف دوم - مسکین است . وهر کرا خرج مهم ازدخل بیش بود اومسکین باشد ، واگر چه سرای و جامه دارد ولیکن کفایت یکساله ندارد ، وکسب او بدان وفانکند ، روابود که چندانی بدو دهند که کفایت سالی تمام شود؛ واگرفرش وخنوزخانه وکتب دارد ، چون بدان محتاج بود مسکین بود ، و اگر زیادت از حاجت دارد مسکین نبود ؛

صنف سوم - کسانی باشند که زکوة جمع کنند، بدرویش رسانند :مزد ایشانرا از زکوة بدهند؛

صنف چهارم - مؤلفه باشند : واین محتشمی[۲] باشد که مسلمان شود اگر مالی بوی دهند ، و دیگرانرا رغبت افتد که بسبب آن مسلمان شوند ؛

صنف پنجم - مُکاتب بود : واین بندگان باشند که خویشتن باز خرند و بهاء خود بخواجهٔ[۳] خویش رسانند ؛

صنف ششم - کسی بود که وام دارد ، که نه بمعصیتی بکاربرده باشد ،ودرویش بود ، یاتوانگربود ولیکن وام برای مصلحتی کرده باشد که بدان فتنهٔ بنشیند ؛

صنف هفتم - غازیانی باشند که ایشانراازدیوان جامگی[۴] نبود:اگرچه توانگر باشند ، ساز راه[۵] از زکوة بدیشان بدهند ؛

صنف هشتم - مسافر که زاد راه ندارد - راه گذری باشد یاازشهرخویش بسفری رود - بقدرزاد و کرا[۶] بدو دهند . وهر که گوید : من درویشم یامسکینم ، روابود که بقول او فراگیرند ، چون معلوم نباشد که دروغ میگوید ؛ امامسافرو غازی اگر بسفرو غزو[۷] نروند، زکوة ازیشان باز باید ستد ؛ امادیگر صنفها ازقول معتمدان[۸] معلوم شود.

---

(۱) سهم — قسمت (۲) شخص بزرک ومعروف وصاحب اسم و رسم. (۳) آقا - ارباب . (٤) حقوق - شهریه . (۵) هزینه و خرج سفر . (٦) کرایه . (۷) جنك - جهاد . (۸) اشخاص درست وطرف اعتماد .

رکن اول

اسرار زکوة دادن

بدانکه همچنانکه نماز را صورتیست وحقیقتی - که آن روح صورت است زکوة همچنین است ؛ و چون کسی سرّ وحقیقت زکوة نداند ، زکوة صورتی بود بی روح ؛ و سرّ او سه است :

یکی آنکه خلق مأمورند بمحبت و دوستی حقّ تعالی ، و هیچ مؤمن نیست که نه این دعوی کند ، بلکه مأمورند بدانکه هیچ چیز را دوستر از خدای ندارند، چنانکه درقرآن همیگوید :«**قُلْ اِنْ کانَ آباؤُکُمْ وَاَبْناؤُکُمْ وَ اِخْوانُکُمْ وَاَزْواجُکُمْ وَعَشیرَتُکُمْ وَاَمْوالُ اقْتَرَفْتُمُوها وَ تِجارَةٌ تَخْشَوْنَ کَسادَها وَمَساکِنُ تَرْضَوْنَها اَحَبَّ اِلَیْکُمْ مِنَ اللّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهادٍ فی سَبیلِهِ ، فَتَرَبَّصُوا حَتّی یَأْتِیَ اللّهُ بِاَمْرِهِ ، وَاللّهُ لایَهْدِی الْقَوْمَ الْفاسِقینَ**(۱)» و هیچ مؤمن نیست که نه دعوی‌میکند که خدای‌راازهمه چیز دوستر دارم ، وپندارد که‌چنانست : پس بنشانی وبرهانی حاجت بود ، تاهر کسی بدعوی بی‌حاصل مغرور نشود ، پس مال یکیست ازمحبوبات آدمی ، اورا بدین بیازمودند وگفتند : «اگر صادقی در دعوی خود این یك معشوقهٔ خودرا فداکن ، تا درجهٔ خود در دوستی مابدانی » ، پس کسانی که آن بشناختند بسه‌طبقه شدند :

طبقهٔ اول صدّیقان بودند ، که هرچه داشتند فدا کردند وگفتند :ازدویست درم پنج‌درم دادن کار بخیلان باشد ، برما واجب آن‌بود که همه‌بدهیم در دوستی‌دوست، چنانکه **ابوبکر** جملهٔ مال بداد ، رسول گفت : « عیال راچه بازنهادی ؟»، گفت :«خدای ورسول خدای » ، و **عمر** یك نیمه بیاورد، گفت: «عیال را چه گذاشتی؟». گفت:«نیمی»، رسول - علیه‌السلام گفت : « **بَیْنَکُما ما بَیْنَ کَلِمَتَیْکُما** - تفاوت‌درجهٔ شما همچون تفاوت سخن شماست » ؛

طبقه دوم نیك مردان بودند ، که‌ایشان مال‌بیکبار خرج نکردند ، وقوت آن نداشتند ، لیکن‌نگاه همی‌داشتند ومنتظر حاجت فقرا ووجوه خیرات‌بودند ، وخودرا با درویشان برابر میداشتند ، و برقدرزکوة اقتصار نکردند ، وچون درویشان رسیدند

---

(۱) بگوا گر پدران شما و پسران شما و برادران شما و زنان شما وخویشان شما و دارائی که بچنك‌آورده‌اید ، و بازرگانی که ازناروائی آن میترسید ، و خانه هائیکه بدان خشنود هستید ، از خدا و پیمبرش وجهاد در راهش پیش شما عزیزترند ، پس چشم براه باشید تا امرخدا برسد: و خداوند کسانیرا که ازحد خارج شده‌اند راهنمائی نخواهد کرد .

ایشانرا همچون عیال[۱] خود دانستند.

طبقهٔ سوم سره مردان[۲] **بودند**، که ایشان بیش از آن طاقت نداشتند که از دویست درم پنج درم بدهند، بر فریضه اقتصار کردند، و فرمان بدلخوش و بزودی بجای آوردند، و هیچ منت بر درویشان ننهادند، و این درجهٔ واپسین است، که هر که از دویست درم که خدای تعالی بدو دهد، دلش ندهد که پنج درم بفرمان او بازدهد، اورا در دوستی حق بس نصیبی نبود، و چون بیش ازین نتواند داد، دوستی او سخت ضعیف[۳] بود، و از جملهٔ دوستان بخیل باشد.

سرّ دوم تطهیر دلست از آلایش و نجاست بخل: که بخل در دل چون نجاستی است که سبب ناشایستگی اوست قرب حضرت حق را، چنانکه نجاست ظاهر سبب بعد اوست از نماز، و آن نجاست بخل پاك نشود الّا بخرج کردن مال: و بدین سبب زکوة که نجاست بخل را ببرد، چون آبیست که بدو نجاست شسته آید. و برای اینست که زکوة وصدقه بر رسول واهل بیت او حرامست: که منصب ویرا از اوساخ[۴] اموال مردمان صیانت[۵] کرده‌اند.

سرّ سوم شکر نعمت است، که مال نعمتی است، چون در حق مؤمن سبب راحت دنیا و آخرت باشد، پس چنانکه نماز و حج و روزه شکر نعمت تن است، زکوة شکر نعمت مالست: تا چون خود را بی‌نیاز بیند بدین نعمت، و مسلمانی دیگررا همچون خود درمانده بیند، با خود گوید: «او نیز بندهٔ خدایست همچون من، شکر آنرا که مرا از وی بی‌نیاز کرد و او را محتاج من کرد، با او رفقی[۶] کنم، که نباید که این ازمن بشبی برود - اگر تقصیر کنم - ومرا بصفت او گردانند، واورا بصفت من».

پس هر کسی باید که این اسرار بداند تا عبادت او صورت بی‌معنی نباشد.

آداب و دقایق زکوة دادن

اگر کسی خواهد که عبادت او زنده باشد و بی‌روح نبود و ثواب او مضاعف باشد، باید که هفت وظیفه نگاه دارد:

---

(۱) کسی که تهیه وسایل زندگانی او وظیفه شخص میباشد. (۲) مردان پاك وخالص.
(۳) بسیار ضعیف. (٤) کثافتها و چرکها. (٥) نگاهداری. (٦) مدارا و مهربانی.

وظیفهٔ اول آنکه تعجیل کند درزکوة دادن، و پیش از آنکه واجب شود درجمله سال میدهد، وبدین سه فایده حاصل آید:

یکی آنکه اثر رغبت عبادت بر وظاهر شود: که دادن پس ازوجوب ضرورت باشد، چه اگر ندهد معاقب باشد، وآن ازبیم بود، نه ازدوستی وشفقت.

دوم آنکه شادی بدل درویشان رساند بزودی، تا دعا باخلاص تر کنند ـ که شادی ناگاه بینند ـ ودعای ایشان حصاری بود ازجملهٔ آفات.

سوم آنکه ازعوایق[1] روزگار ایمن شود: که در تأخیر آفات بسیارست، وبود که عایقی افتد و ازاین خیر محروم ماند، وچون دردل رغبت چیزی پدید آمد بغنیمت باید داشت، که آن نظر را دوجهت بود، وزود بود که ابلیس حمله آورد، **فَإِنَّ قَلْبَ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ إِصْبَعَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ الرَّحْمٰنِ**[2].

یکی را ازبزرگان درطهارت جای دردل افتاد که پیرهن بدرویش دهد: مریدی را آوازداد و پیراهن بر کشیدو بوی داد، گفت: «چرا صبر نکردی تا بیرون آمدی؟»، گفت: «ترسیدم خاطری دیگر درآید که مرا ازین بازدارد».

وظیفهٔ دوم آنکه اگرزکوة بجمله خواهد داد درماه محرم دهد کـه اول سالست و ماه حرامست، یا ماه رمضان: که وقت هرچند شریفتر، ثواب مضاعف تر. رسول ـ علیه السلام ـ سخی ترین خلق بود، وهرچه داشتی میداد، و در رمضان هیچ نگاه نداشتی؛

وظیفهٔ سوم آنکه زکوة در سرّ دهد وبر ملا[3] ندهد، تا از ریا دورتر باشد و باخلاص نزدیکتر بود، که صدقه سرّ خشم خدای را بنشاند. ودرخبرست که: «هفت کس فردا درسایهٔ عرش باشند: یکی از آن امام عادل بود، ویکی صدقه دهندهٔ که دست چپ اوخبر ندارد از آنچه دست راست داد، وبنگر که چه درجهٔ بود که بادرجهٔ امام عادل برابر بود!»؛ ودرخبرست که: «هر که صدقه درسر دهد، اورا در اعمال سر نویسند، واگر ظاهر دهد دراعمال ظاهر نویسند، واگر باز گوید که من چنین چیزی کرده‌ام، ازهردو جریده[4] محو کنند و درجریدهٔ ریا نویسند». وبدین سبب سلف

---

(۱) مانعها. (۲) پس هر آینه دل مؤمن میان دو انگشت ازانگشتان پروردگارست. (۳) آشکارا
(٤) روزنامه ـ روزنامه عمل.

درپنهان داشتن صدقه چندان مبالغت کرده‌اند که : کسی بودی که نابیناطلب کردی و بر دست او نهادی وسخن نگفتی، که تا بنداند که کیست ، و کسی بودی که درویش خفته طلب کردی وبردست او نهادی و برجامهٔ او بستی ، که تاچون بیدارشود نداند که داده است ، و کسی بودی که برراه درویش افکندی، و کس بودی که بو کیل دادی که برساند: این همه برای آنکه درویش نداند . اما ازدیگری پنهان داشتن مهم‌ترداشتندی: برای آنکه چون برملا دهندریادرباطن پدید آید ، واگرچه بخل درباطن شکسته شود ریا پرورده گردد ، واین صفات جمله مهلك است ، لیکن بخل برمثال کژدمی است و ریا برمثال ماری که وی قویترست : چون کژدم را قوّت مار کند تادرقوّت ماربیفزاید، ازیك مهلك رسته باشد و دردیگری از آن صعبترافتاده ، وزخم این صفات بردل ـ چون درگورشود ـ برمثال زخم کژدم ومارخواهدبود، چنانکه درعنوان مسلمانی پیدا کردیم: پس ضرر آنکه برملا دهد ازنفع بیش است ؛

وظیفهٔ چهارم آنکه اگربظاهراز ریا ایمن باشد ، و دل خودرا از آن پاك کرده باشد ، و داند که اگربرملا دهد دیگران بدواقتدا کند و رغبتها زیادت شود: بر ملادادن این چنین کس رافاضلتر. واین کسی بود که مدح وذمّ مردمان نزدیك وی برابر بود ، و درکارها بعلم حق تعالی کفایت کرده باشد ؛

وظیفهٔ پنجم آنکه صدقه حبط[1] نگرداند بمنت ووحشت ، **قَالَ اللهُ تَعَالیٰ: «لَاتُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْاَذیٰ»[2]** ، و معنی « اذی » آزردن درویش بود : بدانکه روی ترش کند وپیشانی فراهم کند وسخن بعنف[3] گوید، واورا بسبب درویشی وسؤال خواردارد وبچشم حقارت بدونگرد ؛ و این از انواع جهل و حماقت خیزد :

یکی آنکه دشوار بود بدومال از دست بدادن ، وبدین سبب دل تنگ شود و سخن بزجر گوید : وهر که بدو دشوار بود که درمی بدهد وهزار بار ستاند ،جز جاهل نبود ، واو بدین زکوة ، فردوس اعلی ورضاء باری تعالی خواهد کرد ، وخود را از دوزخ برهاند ، چرا برودشوار بود ، اگربدین ایمان دارد ؟

و دیگرحماقت آنکه می پندارد که اورا بر درویش شرفست بتوانگری ، خود

---

(۱) باطل ـ بهدررفته ۰ (۲) تباه نکنید صدقات خودرا بامنت گذاردن و آزردن. (۳) درشتی

نداند که کسی که بپانصدسال پیش ازودر بهشت خواهد رفت اوست ، و درجهٔاو بزرگتر، و نزدیك خدای تعالی شرف وفخر درویش راست نه توانگررا ؛ ونشان شرف او درین جهان آنست که : توانگر را برنج و مشغلهٔ دنیا ووزر[1] و وبال[2] آن مشغول بکرده است ، ونصیب وی از آن همه‌قدرحاجت بیش نیست ، وبرو واجب کرده است که قدر حاجت بدرویش میرساند : پس بحقیقت توانگر سخرهٔ[3] درویش است درین جهان، و درآن جهان بپانصدسال پیش ازوببهشت خواهد رفت ؛

وظیفهٔ ششم آنکه منت ننهد، واصل منت ازجهل است، وآن صفت دلست، وآنست که : پندارد که بادرویش نیکویی کرد ونعمتی بدوداد، درویش زیردست اوشد وچون چنین پندارد، نشان آن بود که چشم دارد که درویش اورا خدمت زیادت کند، ودر کارهای وی بایستدوسلام ابتدا کند، ودرجمله حرمتی زیادت چشم دارد واگر درحق وی تقصیری کند، تعجب بیش از آن کند که ازپیش کردی، وباشد که باز گوید که‌من باوی چنین نیکویی کردم : واین هم ازجهل بود . بلکه حقیقت آنستکه درویش بااو نیکویی کرد که صدقه‌ازو قبول کرد ، واورا از آتش دوزخ برهانید ، ودل اورا ازنجاست بخل طهارت داد . واگر حجامی اورا رایگان[4] حجامت کند منت دارد : چه آن خود سبب هلاك او خواست بود ، بخل نیز درباطن او ، ومال زکوة دردست او ، سبب هلاك و پلیدی اوست : چون بسبب درویش اورا طهارت حاصل شدونجات یافت، باید که‌ازو منت دارد .

دیگر آنکه رسول -صلی الله علیه- می گوید : «صدقه‌اول دردست لطف باری افتد ، پس دردست درویشی» ، پس چون حق زکوة بخدای می دهد، ودرویش نایب خدایست در قبض[5] حق وی، باید که‌از درویش منت دارد ، نه‌منت بردرویش نهد .

وچون در آن سه سرّ ازاسرا زکوة بیندیشد، بداند که منت نهادن ازجهل بود . وبرای حذر کردن ازمنت، سلف مبالغت کرده‌اند، وبرپای ایستاده‌اند پیش درویش ، و بتواضعی تمام پیش او نهاده‌اند: آنگاه سؤال کرده‌اند که ازمن قبول کن ، وگروهی دست فراپیش داشته‌اند تادرویش بر گیرد، ودست درویش برزبر باشد که : «اَلْیَدُ الْعُلْیا خَیْرٌ مِنَ الْیَدِ السُّفْلی»[6] کسی راسزد که منت بر نهد.

(۱) کشیدن بار سنگین (۲) سختی - سنگینی - بدفرجامی - (۳) مسخرو درفرمان .
(٤) مفت ومجانی (٥) گرفتن - ستدن . (٦) دست زبرین نیکوتر ازدست زیرین است .

وعایشه و ام سلمه درویشی را چیزی فرستادندی گفتندی: «یاد گیر تاچه دعا کند». تاهر دعایی را بدعایی مکافات[1] کنند، تاصدقه خالص بماند ـ مکافات ناکرده ـ و طمع دعا بدرویش روا نداشتندی، که گمان بران بود که احسانی کرده باشند: ومحسن بحقیقت درویش بود که این عهده از تو بر گرفت؛

وظیفهٔ هفتم آنکه از مال آنچه بهتر و نیکوتر وحلال تر بود آن بدهد، که آنچه بشبهت بود تقرب را نشاید: که او پاکست جز پاك قبول نکند، **وَقَدْ قَالَ: «وَلَا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ وَ لَسْتُمْ بِآخِذِيهِ اِلَّا اَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ»** یعنی آن چیز که اگر بشما دهند بکراهت ستانید، چرا در نصیب خدای خرج کنید؟ واگر کسی آنچه بتر بود پیش مهمان نهد، استخفافی تمام بود، چگونه روا بود که بترین بخداوند دهد، و بهترین بندگان وی را بگذارد؟ وبترین دادن دلیل آن بود که بکراهیت می دهد: و هر صدقه که بدل خوشی نبود، بیم آن باشد که قبول نیفتد. رسول ـ علیه الصلوة والسلام ـ گوید: «یك درم صدقه، باشد که بر هزار سبقت گیرد، واین آن بود که بهترین دهد، و بدل خوشی دهد».

آداب طلب کردن درویش

بدانکه هر درویش که زکوة بدو دهی، فریضه از گردن بیفتد، اما کسی که تجارت آخرت کند، از راه زیاده رنج دست بندارد. وچون صدقه بموضع بود ثواب مضاعف باشد: پس باید که از پنج صفت یکی طلب کند:

صفت اول ـ آنکه پارسا ومتقی بود، «**قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ ـ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَسَلَّمَ اَطْعِمُوا طَعَامَكُمُ الْاَتْقِيَاءَ**»، گفت: «طعام بپرهیزگاران دهید»، بسبب آنکه استعانت[2] کنند بدانچه بستانند بر طاعت خدای، واو شریك باشد در آن طاعت که اعانت[3] کرده باشد بر آن. یکی از بزرگان صدقهٔ خود بفقیران دادی و گفتی که: «این قوم اند که ایشانرا هیچ همت[4] نیست جز خدای؛ چون ایشانرا حاجتی بود اندیشهٔ ایشان پراکنده شود، ومن دلی را باحضرت خدای برم دوستتر دارم از مراعات صد دل که همت او دنیا بود»، این سخن جنید را ـ رحمه الله ـ حکایت کردند، گفت: «این سخن صاحب ـ دلیست از

(۱) باداش دادن. (۲) کمك گرفتن. (۳) کمك کردن. (۴) منظور ومقصود.

اولیاء، این مرد بقال بود : مفلس آمد که هرچه درویشان بخریدندی بهانخواستی، چند مالی بدوفرستاد تاباسرتجارت . شود و گفت : «چون تومردراتجارت زیان ندارد».

صفت دوم ـ آنکه ازاهل علم بود، که چون بصدقهٔ اوفراغت علم یابد ، او در ثواب علم شریک بود ؛

صفت سوم ـ آنکه نهفته نیاز بود که درویشی خود پنهان دارد ، و بتجمل زید: «يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ اَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ[1]» این قوم باشند که پردهٔ تجمل بر روی نگاه دارند ،وچون صدقه بکسی دهد پردهٔ تجمل نگاه‌دارد ، نه‌چنان بود که بدرویشی دهد که‌از سؤال باك ندارد ؛

صفت چهارم ـ آنکه معیل بود یابیمار بود: که هرچند حاجت ورنج بیش بود ؛ مزد ثواب بیش بود .

صفت پنجم ـ آنکه از خویشاوندان باشد : که هم صلهٔ رحم باشد وهم صدقه؛ و کسی که با او برادری بود ـ بر دوستی حق تعالی ـ او نیز بدرجهٔ اقارب باشد . اگر کسی یابد که این همه صفات ، یا بیشتر ، درو باشد ، اولیتر بود ، و چون بچنین کسان رساند، همت و اندیشه ایشان ودعاء ایشان اورا حصنی[2] باشد . و این‌فایده او را آن وقت بود که بخل از خود بیرون کرده بود و شکر نعمت گزارده بود . و بایدکه زکوة بعلویان ندهد ، وبکافران ندهد ، چه‌این اوساخ مال مردمانست : و علوی بدان دریغ بود و این صدقه بکافر دریغ بود .

آداب ستانندهٔ زکوة

ستانندهٔ صدقه بایدکه پنج وظیفه نگاه دارد :

وظیفهٔ اول آنکه بداند که حق تعالی چون بندگان خودرا محتاج آفرید بمال بدان سبب مال بسیار در دست بندگان نهاد ، لیکن گروهی که در حق ایشان زیادت عنایتی بود ، ایشانرا از مشغله ووبال دنیا صیانت کرد ، و بار ورنج کسب وحفظ‌دنیا برتوانگران نهاد وایشانرا فرمود که‌قدر حاجت ببندگانی که‌عزیزتر میرسانند ، تاآنعزیزان ازبار دنیارسته باشند ، ویك همت‌ویك اندیشه باشند درطاعت حق‌تعالی ، وچون بسبب حاجتی پراکنده همت شوندقدر حاجت از دست توانگران

(۱) کسی که نداند ایشانرا بسبب‌عفت نفسی که دارند توانگر می‌پندارند . (۲) قلعه‌ای

بدیشان میرسد ، تا ببرکت دعا وهمت ایشان کفارتی بودتوانگرانرا : پس درویش آنچه بستاند باید که بران نیت ستاند که بکفایت خود صرف کند. تا فراغت طاعت بیابد، و قدر این نعمت بداند که توانگر راسخرهٔ وی کرده اند تا وی بعبادت پردازد، واین چنان بود که ملوك دنیاغلامان خاص خودرا که نخواهند که هیچ ازخدمت غایب باشند، نگذارند که بکسب دنیا مشغول شوند ؛

لیکن روستاییانرا و بازاریانرا که خدمت خاص را نشایند، سخرهٔ ایشان کنند، و از ایشان خراج و ضریبه [۱] می‌ستانند، و در جامگی غلامان می کنند و چنانکه مقصود ملك از همه استخدام این خواص بود. مراد حق تعالی از جملهٔ خلق عبادت حضرت ربوبیت است، و برای این گفت : « وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونَ [۲] » ، پس درویش باید که آنچه ستاند بدین نیت ستاند ؛ وبرای این گفت رسول ـ صلی‌الله وسلم ـ که : « مزد دهنده بیش ازمزد ستاننده نیست، چون بحاجت ستاند» ،واین کسی بود که قصدوی فراغت دین بود .

وظیفهٔ دوم آنکه ستاننده ازحق تعالی ستاند، وازو بیند، وتوانگر را مسخر شناسداز جهت وی: که‌وی‌را بمو کل الزام کرده است تااین بدودهد، ومو کل‌وی ایمانی است که وی را داده است بآنکه سعادت ونجات او در صدقه بسته است، و اگر این موکل نبودی یك حبه بکس ندادی، پس منت از آنست که وی را موکل الزام کرده است. وچون بدانست که دست توانگر واسطه ومسخر است، باید که‌ویرا نیز بواسطه بیند وشکر گوید: «فَإِنَّ مَنْ لَمْ يَشْكُرِ النَّاسَ لَمْ يَشْكُرِ اللَّهَ» [۳]. که حق تعالی آنکه خالق افعال بندگانست، بریشان ثنامی گوید، چنانکه گفت : « نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ [٤] وگفت: «إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا [٥] » ، و امثال این : برای آنکه هر کرا واسطهٔ باخیری گردانید، ویرا عزیز کرد، چنانکه گفت: «طُوبَى لِمَنْ خَلَقْتُهُ لِلْخَيْرِ وَيَسَّرْتُ الْخَيْرَ عَلَى يَدَيْهِ [٦]»، پس قدر عزیزان وی بباید شناخت، ومعنی شکر این بود، وباید که ویرا

(۱) مالیات ـ خراج ـ جزبه . (۲) ونیافریدم جن وانس رامگر برای آنکه پرستش نمایند .
(۳) پس هر آینه آنکس که شکرمردم نگوید ، شکرخدای نخواهد گفت. (٤) چه خوب بنده‌ای بود، بدرستیکه او بازگشت کننده بود [مقصود حضرت ایوب است]. (٥) او بود پیغمبر راستگوی [مقصود حضرت ابراهیم پیغمبر است]. (٦) خوشا بحال کسی که اورا برای نیکی آفرین و نیکی را بدستهای او فراهم ساختم .

دعاگوید وبگوید: «طَهَّرَ اللّٰهُ قَلْبَكَ فِی قُلُوبِ الْاَبْرارِ، وَزَكّیٰ عَمَلَكَ فِی عَمَلِ الْاَخْیارِ وَصَلّیٰ عَلیٰ رُوحِكَ فِی اَرْواحِ الشُّهَداءِ(۱)».

ودرخبرست که: هرکه باشما نیکویی کند مکافات کنید، اگرنتوانید چندان دعاکنید که دانید که مکافات تمام شد، وتماشکر بدان بود که عیب صدقه پوشیده دارد واندك آن اندك نداند وحقیر نشناسد، چنانکه شرط دهنده آنست که آنچه دهد، اگر چه بسیار بود، آنرا حقیر دارد وبچشم تعظیم بدان ننگرد.

وظیفهٔ سوم آنکه هرچه ازحلال نباشد نستاند: ازمال ظالمان هیچ‌چیز نستاند، وازمال کسی که ربوا دهد، واحتیاط این بکند.

وظیفهٔ چهارم آنکه چندان بیش نستاند که بدان محتاج بود: احر بسبب سفری ستاند، بیش‌از زاد وکرا نستاند؛ واگر وام دار بود، بیش‌ازان نستاند، واگر در کفایت عیال اوده‌درم بیش نباید، یازده نستاند، که‌آن یك درم حرام بود و اگر درخانه چیزی دارد ازقماش وجامهٔ پوشیدنی که‌زیادت بود- نشاید که‌زکوةستاند

وظیفهٔ پنجم آنکه‌اگر زکوة دهنده عالم نباشد که از کدام سهم است، بپرسد که این ازسهم مساکین می‌دهی یاازسهم غارم(۲)، مثلا، تااگروی بدان صفت‌نباشد ومقدار هشت‌یك زکوة خویش بوی دهد، نستاند، که بمذهب شافعی جمله بیك‌تن نتوان داد.

فضیلت صدقه دادن

رسول گفت- صلی‌الله علیه‌وآله وسلم-: «صدقه دهید- واگرهمه یك‌خرمابود- که‌آن درویش را زنده کند وگناه رابکشد: چنانکه آب آتش را»، وگفت: «بپرهیزید از دوزخ، واگرهمه نیم‌خرما باشد، واگرنتوانید‌بسخنی خوش»، وگفت. «هیچ‌مسلمان ازحلال صدقه ندهد، که نه ایزد تعالی آنرا بردست لطف خود بستاند و می‌پرورد- چنانکه شماچهارپای خویش پرورید- تاآنگاه که خرمایی چند(۳) کوه اُحدشود» وگفت: «فرداهر کسی در سایهٔ‌صدقهٔ خویش بود، تاآنگاه که میان خلق حکم‌بکنند»، وگفت: «صدقه هفتاد درازدرهای شرّ ببندد»، وپرسیدند که: «کدام صدقه فاضلتر؟»،

(۱) پاکیزه کند خدای دل ترا دردلهای نیکان، و پاکیزه کند عملت‌را درعمل خوبان، ودرود فرستد برروان تودرروانهای شهیدان. (۲) قرض‌دار. (۳) باندازه.

گفت: «آنکه درتن درستی دهی- دروقتی که امیدزندگانی داری واز درویشی نترسی نه آنکه صبر کنی تاجان بحلق رسد، آنگاه گویی این فلانرا وآن فلانرا: که آن خود فلانراشد، اگرتو گویی واگرنه».

و عیسی- علیه السلام ـ گفت: «هرکه سایلی را نومید دارد وازدر بازگرداند، تا هفت روزملایکه در آن خانه نشوند». و رسول ـ علیه السلام ـ دو کار باهیچ کس نگذاشتی بلکه بدست خود کردی: صدقه بدرویش بدست خود دادی، وآب طهارت بشب خود بنهادی وسر بپوشیدی. وگفت ـ صلی الله علیه وآله ـ: «هرکه مسلمانی را جامهٔ پوشاند، در حفظ خدای می باشد، تا از آن خرقه بروی می ماند». و عایشه ـ رضی الله عنها ـ پنجاه هزار درم بصدقه بداد، و پیراهن پاره بردوخته بود، که خود را پیراهن نکرد. و ابن مسعود گوید که: «مردی هفتاد سال عبادت میکرد، پس گناهِ عظیم بروی برفت که عبادت او حبط شد، پس درویشی بگذشت ویك گرده نان بدو داد: آن گناه او بیامرزیدند وعمل هفتاد ساله باوی دادند». ولقمن پسررا گفت: «هرکه که گناهی برتو برود، درپی آن صدقه بده وتوبه کن». وعبدالله بن عمر شکر بصدقه بسیار دادی وگفتی: «خدای تعالی میگوید: لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّىٰ تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ[1]، وخدای تعالی داند که من شکر دوست دارم». و بوسفیان گوید: «هر که خود را بثواب صدقه محتاج تر از آن نداند که درویش را بصدقه، آن صدقه ازوی قبول نیوفتد». وحسن بصری ـ رحمة الله علیه ـ نخّاسی[2] را دید باکنیزکی نیکو، گفت: «بدودرم بفروشی؟»، گفت: «نه»، گفت: «خدای تعالی حور عین را بدو حبه می بفروشد، که ازین کنیزك بسیار نیکوتر آید»، یعنی صدقه.

اصل ششم

در روزه است

بدانکه روزه رکنی است از ارکان مسلمانی؛ ورسول گفت ـ علیه السلام که: «خدای تعالی میگوید: هر نیکویی را بده مکافات کنند، مکر روزه که آن منست

---

(۱) بنیکی هرگز نرسید، تا آنکه از آنچه دوست دارید بدیگران ببخشید. (۲) فروشنده غلام و کنیز.

خاص، و جزای آن من دهم»، وخدای تعالی گفت: «اِنَّما یُوَفَّی الصّابِرُونَ اَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسابٍ» - مزد کسانی که صبر کنند از شهوت خود، در هیچ حساب نیاید، بلکه ازحد بیرون بود»، و گفت - علیه‌السلام -: «صبریك نیمهٔ ایمانست، وروزه یك نیمهٔ صبرست»، و گفت - علیه‌السلام - «بوی دهن روزه‌دار، نزدیك خدای تعالی، از بوی مشك خوشترست»؛ خدای تعالی گوید. «بندهٔ من از طعام وشراب برای من دست باز داشته خاص، جزای اومن توانم داد»، و گفت - علیه‌السلام -. «خواب روزه دار عبادتست» و گفت علیه‌السلام -. «چون ماه رمضان در آید، درهاء بهشت بگشایندو درهاء دوزخ ببندند، وشیاطین را بند کنند، ومنادی آواز دهد که: یا طالب خیر بیا که وقت تست، ویا جویندهٔ شر بایست که نه جای تست». واز عظیمی فضل اوست که این عبادت را بخود نسبت خاص داد و گفت «اَلصَّوْمُ الِیَّ وَاَنَا اُجْزِی بِهِ(۱)» اگرچه همه عبادات او راست. چنانکه کعبه را خانه خود خواند، و اگر چه همه عالم ملك اوست.

وروزه را دو خاصت است، که بدان مستحق این نسبت است. یکی آنکه حقیقت او ناخوردنست، و آن باطن بود، واز چشم خلق پوشیده باشد، وریا را بدو راه نبود، و دیگر آنکه دشمن خدای تعالی ابلیس است، و سپاه او شهواتست. و روزه لشکر او بشکند، که حقیقت روزه ترك شهواتست، و برای این گفت رسول - علیه‌السلام - که: «شیطان در درون آدمی روانست چون خون در تن: راه گذر وی بروی تنگ کنید بگرسنگی»، وعایشه راگفت: «از کوفتن در بهشت هیچ میاسای»، گفت: «بچه؟»، گفت: «بگرسنگی»، ونیز گفت: «اَلصَّوْمُ جُنَّةٌ - روزه سپریست»، و گفت - علیه‌السلام -: «باب همه عبادات روزه است». واین همه برای آنست که مانع ازهمه عبادات شهواتست، ومددشهوات سیری است: وگرسنگی شهوات رابشکند.

فریضهٔ روزه

بدانکه شش چیز واجبست:

---

۱ روزه از آن من است ومن پاداش آنرا میدهم.

یکی آنکه: اول ماه رمضان طلبد، تا بروی معلوم شود که بر بیست و نه - است یا بر سی : و بر قول یکی گواه عدل اعتماد روا بود، و در عید دو گواه کم - نشاید، وهر که از معتمدی بشنید - که نزدیك او راست گوی بود - روزه برو واجب شد، اگرچه قاضی بقول او حکم نکند، واگر بشهری دیگر دیده باشند که بشانزده فرسنك دورتر بود، برین قوم واجب نبود، واگر کمتر بود واجب شود.

فریضهٔ دوم نیت است، و هر شبی باید نیت کند و با یاد آورد که این روزهٔ رمضانست و فریضه است و اداست، و هر مسلمان که این با یاد آورد، خود دل او از نیت خالی نبود. وشب شك اگر گوید که: «نیت کردم که فردا روزه دارم اگر اول ماه رمضان باشد»، آن نیت درست نبود، تا آنگاه که شك برخیزد - بقول معتمدی - ودر شب بازپسین روا بود، اگرچه در شك بود: که اصل آنست که رمضان هنوز نگذشته است.

و کسی را که درجای تاریك بازداشته باشند، باندیشه واجتهاد وقت بجای آورد وبران اعتماد کند، درست بود. و اگر بشب نیت کند بدانـ ـکه چیزی بخورد، نیت باطل نشود، بلکه اگر داند که حیض منقطع خواهد شد، نیت کند وحیض منقطع شود، روزه درست بود.

فریضهٔ سوم آنکه هیچ چیز بباطن خود نرساند، بعمد وبقصد، وحجامت کردن وسرمه کشیدن ومیل در گوش کردن وپنبه در احلیل[1] کردن هیچ زیان ندارد که باطن آن بود که قرارگاه چیزی باشد، چون دماغ وشکم ومعده ومثانه؛ و اگر بی قصد او چیزی بباطن رسد، چون مگسی که بپرد، یا غبار راه یا آب مضمضه که با کام[2] جهد، زیان ندارد، مگر که در مضمضه مبالغت کند و آب با کام برد؛ واگر بفراموشی چیزی بخورد زیان ندارد، اما اگر بامداد یا شبانگاه بر گمان چیزی خورد، آنگاه بداند که پس از صبح بوده است یا پیش ازشام، روزه قضا باید کرد؛

فریضهٔ چهارم آنکه مباشرت نکند با اهل اگرچندان نزدیکی کند که غسل واجب آید روزه باطل شود، واگر روزه فراموش کرده باشد باطل نشود؛ واگر بشب صحبت کند وغسل پس از صبح کند روا بود؛

---

(۱) آلت بول کردن. (۲) حلق.

فریضهٔ پنجم آنکه بهیچ طریق قصد نکند که منی از وجدا شود، واگر باهل خویش نزدیکی کند- نه بصحبت - و برنا[1] بود و در خطر اِنزال[2] باشد، چون انزال افتد روزه باطل شود؛

فریضهٔ ششم آنکه بقصد قی نکند، واگر بی اختیار وی اوفتد، باطل نشود، واگر بسبب زکام یا بسببی دیگر آبی منعقد[3] ازحلق بیرون آورد و بیندازد، زیان ندارد که ازین حذر کردن دشوار بود، مگر که چون بدهان رسد آنگاه بگلو فرو برد این روزه را باطل کند.

سنتهای روزه نیز شش است

تأخیر سحور وتعجیل افطار بخرما یا بآب، ومسواك دست بداشتن پس از زوال، وسخاوت کردن بصدقه، وطعام دادن، و قرآن بسیار خواندن، و اعتکاف[4] گرفتن خاصه در دهۀ بازپسین که شب قدر دروست - و رسول علیه الصلوة والسلام - درین ده روز جامهٔ خواب در نوشتی[5] و ازار بر بستی عبادت را، و از اهل بیت او هیچ نیاسودندی ازعبادت. وشب قدر، یا بیست ویکم است، یا بیست وسه ،یابیست وپنج ، یا بیست وهفت : واین ممکن تراست ؛ واولیتر آن بود که اعتکاف دراین ده روز پیوسته دارد ، و اگر نذر کرده است که پیوسته دارد، لازم بود که جز بقضاحاجت بیرون نیاید ، وآن قدر که وضو کند درخانه بیش نایستد ، اگر بنماز جنازه یا بعیادت بیماری یا بگواهی یا بتجدید طهارتی بیرون آید، اعتکاف بریده شود؛ واز دست شستن و نان خوردن وخفتن درمسجد باکی نباشد، وهر گه که باز آید ازقضا حاجت، باید که نیت تازه کند.

حقیقت وسر روزه

بدانکه روزه برسه درجه است. روزهٔ عوام، وروزهٔ خواص ، و روزهٔ خاص الخاص .

اما روزهٔ عوام آنست که گفته آمد . وغایت آن نگاهداشتن فرج و بطن است ، واین کمترین درجاتست ؛

و اما روزهٔ خاص الخواص بلندترین درجاتست . و آن آنست که دل خودرا از اندیشهٔ هرچه جزخدایست نگاه دارد وهمگی خود بدو دهد ، وازهرچه جز اوست

---

(۱) جوان. (۲) فرود آمدن منی. (۳) بسته (٤) در مسجد ماندن. (٥) در نوشتن: جمع کردن و پیچیدن .

بظاهر و باطن روزه دارد، و بهرچه اندیشه کند - جز احدیت حق و آنچه بدو تعلق دارد - این روزه گشاده شود، و اگر در غرض دنیا اندیشد - اگر چه مباح بود - این روزه باطل شود، مگر دنیایی که یاور وی باشد درراه دین، که آن ازدنیا نبود. تا گفته‌اند که اگر بروز تدبیر آن کند که روزه بچه گشاید، خطایی برو نویسند، که این دلیل آن بود که برزقی که اووعده کرده که بدوخواهددادن واثق [۱] نیست : واین درجهٔ اولیا وصدیقانست، وهر کسی بربالای این نرسد؛

اما روزهٔ خواص آن بود که جوارح خودرا از ناشایست نگاه‌دارد، وبربطن وفرج اقتصار نکند؛ وتمامی این روزه بشش چیز بود :

یکی آنکه چشم نگاهدارد از هر چه او راازخدای مشغول کند، خاصه ازچیزی که ازان شهوت خیزد، که رسول - علیه‌السلام - میگوید : «نظرچشم پیکانی است از پیکانهاء ابلیس - بزهر آب داده - هر که از بیم خدای از آن حذر - کند، او راخلعت ایمان دهند، که، حلاوت [۲] آن در دل خود بیابد». وانس روایت کند که : رسول - علیه‌السلام - گفت که : «پنج چیز روزه بگشاید : دروغ، وغیبت، و سخن‌چینی، سوگند بنا حق، ونظر بشهوت»،

دوم آنکه زبان نگاه دارد ازبیهوده وهرچه ازان مستغنی باشد. یا خاموش میبود، یا بقرآن خواندن مشغول شود؛ ومناظره ولجاج از جمله بیهوده‌هاء زبان کار بود. اما غیبت و دروغ - بمذهب بعضی ازعلما - روزهٔ عوام را نیز باطل کند.

و درخبرست که. «دو زن روزه داشتند. چنان شدند - ازتشنگی - که بیم هلاك بود، دستوری خواستند ازرسول - صلی‌الله علیه‌وسلم - تاروزه بگشایند، قدحی بایشان فرستاد تادر آنجا قی کنند. از حلق هر یکی پارهٔ خون سیاه برافتاد، مردمان تعجب بماندند، رسول گفت. این دو زن از آنچه خدای تعالی حلال کرده بود روزه فراگرفتند، بدانچه حرام کرده بودبگشادند، وبغیبت مشغول شدند، واینچه ازحلق ایشان بر آمد گوشت مردمانست که خورده‌اند!»؛

سیم آنکه گوش نگاهدارد، که‌هرچه گفتن نشاید، شنیدن‌هم نشاید، وشنونده شریك گوینده بود، درمعصیت ودروغ وغیبت وغیر آن؛

(۱) مطمئن. (۲) شیرینی.

چهارم آنکه دست و پای و همه جوارح نگاه دارد - از ناشایست - ، و هر که روزه دارد و چنین کارها کند، مثال او چون بیماری بود که از روزه حذر کند و زهر خورد: که معصیت زهر است، و طعام غذاست که بسیار خوردن او زیان دارد اما اصل او زیان کار نیست؛ و برای این گفت رسول - صلی الله علیه وسلم - که . «بسیار روزه دار بود که او را از روزه جز گرسنگی و تشتگی نصیب نیست.»؛

پنجم آنکه بوقت افطار حرام و شبهت نخورد، واز حلال خالص نیز بسیار نخورد که هر که بشب آنچه بروز فوت شده باشد تدارك کند، چه مقصود حاصل آید؟ که مقصود از روزه ضعیف کردن شهواتست، وطعام دو بار بیك بار خوردن شهوت را زیادت کند، خاصه که الوان طعام جمع کنند؛ تا معده خالی نباشد، دل صافی کی گردد؟ بلکه سنت آن بود که بروز بسیار نخسبد، تا اثر ضعف گرسنگی درخود بیابد، و چون شب اندك نخورد، زود درخواب شود و نماز شب نتواند کرد؛ و برای این گفت - علیه السلام: «هیچ وعا[1] که پر کنند نزد خدایتعالی دشمن تر از معده نیست»؛

ششم آنکه پس از افطار دل او میان بیم و امید معلق بود، که نداند که روزه مقبول خواهد بود یا نه.

حسن بصری - رحمه الله - روز عید بقومی بگذشت که می خندیدند و بازی میکردند گفت: «خدای تعالی ماه رمضان را میدانی ساخته است تا بندگان او در طاعت وی بیشی و پیشی جویند: گروهی سبقت گرفتند، و گروهی باز پس ماندند، عجب از کسانی که میخندند و حقیقت حال خود نمی دانند! بخدایی خدای که اگر پرده از روی کار بر گیرند مقبولان بشادی خود مشغول شوند و مردودان باندوه خود ماتم گیرند، و هیچ کس بخنده و بازی نپردازد».

پس، ازین جمله بشناسی که: هر که از روزه بناخوردن طعام و شراب اقتصار کند روزهٔ او صورتی بی روح باشد، وحقیقت روزه آنست که خود را بملایکه مانند کنی، که ایشانرا شهوت نیست اصلا، و بهایم را شهوت غالبست، واز ایشان دورند بدین سبب. و هر آدمی که شهوت او غالب بود در درجهٔ بهایم بود، و چون شهوت او ضعیف شد شُبهتی[2] گرفت بملایکه، و باین سبب بایشان نزدیك شد - نزدیکی بصفت، نه بمکان - و ملایکه

(۱) ظرف . (۲) شباهت - همانندی .

نزدیکند بحق تعالی: پس او نیز نزدیک گشت. وچون تیمار[۱] شام تدارک کند وشهوت را تمام مدد دهد از آنچه میخواهد، شهوت قوی گردد، نه ضعیف، و آنچه روح روزه است حاصل نیاید.

لوازم افطار

بدانکه قضا و کفارت وفدیه وامساک واجب آید بافطار درماه رمضان ، ولیکن هریکی بجای خود:

اما قضا واجب آید برهرمسلمان مکلف که روزه بگشاید- بعذری یابی عذری- یابرحایض ومسافر و بیمار و آبستن، و برمرتد نیزهم واجب آید، اما بردیوانه و کودک واجب نیاید؛

واما کفارت جز بمباشرت یابیرون آوردن منی براختیار واحب نیاید؛ وکفارت آن بود که بندهٔ آزاد کند، واگر ندارد دوماه پیوسته روزه دارد ، واگرنتواند- بسبب ضعف وبیماری - شصت مُدطعام بشصت مسکین دهد، وهرمدی منی باشد کم سه یکی[۲]؛

اما امساک برکسی واجب بود که بی عذری روزه بگشاید و برحایض واجب نیاید ، اگرچه درمیان روز پاک شود ، و برمسافر، اگرچه مقیم گردد ، و بر بیمار اگرچه بهترشود واجب نیاید . وچون روزشک یک تن گواهی دهد که ماه دیده است ، هر که نان خورده بود واجب بود که باقی روز همچون روزه داران امساک کند . و هر که در میان روز[۳] سفر ابتدا کند ، نشاید که روزه بگشاید ، واگر روزه گشاده درمیان روز بشهرشود ، نشاید که بگشاید؛ ومسافررا روزه اولیتر ازافطار، مگر که نتواند؛

اما فدیه مدّی ازطعام باشد که بمسکینی رساند ، وبرحامل و مرضع[۴] واجب بود باقضا بهم ، چون روزه ازبیم فرزند گشاده باشد ، نه چون بیمار که ازبیم خود گشاده باشد ؛ وبرپیری که بغایت ضعیف بود وروزه نتواند داشت همین قدرواجب آید، بدل قضا؛ وهرکه قضاء رمضان تأخیر کند تارمضان دیگر، بهر روزی قضامدی طعام آید.

---

(۱) برستاری ومحافظت - مقصود اینست که تیماردوزانهٔ تن را ازحیث غذا درخوراک شام تدارک وتلافی نماید (۲) سه یك - ثلث . (۳) ظهر. (٤) بچه شیرده .

رکن اول

ـ فصل ـ

[روزه داشتن در روزهای شریف]

در روزهای شریف وفاضل روزه داشتن سنت است ، **آنچه در سال اوفتد: روز** عرفه[۱] وعاشورا[۲] و نه روز اول ذی‌الحجه و ده‌روزازاول محرم وجمله ماههای رجب وشعبان است . ودرخبرست که : «روزهٔ یك روزازماه حرام فاضلترازسی روز از ماههاء دیگر، ویك روز ازرمضان فاضلترازسی روز ازماه حرام» ، وگفت : «هر که پنجشنبه‌و آدینه وشنبه ازماه حرام روزه دارد ، اوراعبادت هفصد ساله بنویسند» ، و ماه حرام چهارست:ذوالقعده‌وذوالحجه‌ومحرم‌ورجب، وفاضلترین‌ذوالحجه‌است که‌وقت‌حج‌است

و درخبرست که: «عبادت درهیچوقت فاضلتر ودوستتر ـ نزدخدای ـ از عشر[۳] اول ذی‌الحجه نیست: روزهٔ یك روز ازان‌چون روزهٔ یك‌سالست ، وقیام یك‌شب چون قیام لیلة‌القدرست »، گفتند یارسوال‌الله :« ونه‌نیزجهاد ؟» ، گفت.« آری ! نه‌نیزجهاد، الا که اسب وی کشته شود وخون وی ریخته‌آید در جهاد». وگروهی ازصحابه کراهیت داشته‌اند که همه رجب روزه دارند ، تاباماه رمضان مانند نبود : بدین سبب یك روز گشاده‌اند یا زیادت .

و درخبرست که : «چون‌شعبان به‌نیمه‌رسد ، روزه نیست مگر رمضان» ، و در جمله‌آخرشعبان بگشادن نیکوست : تارمضان ازوگسسته شود ؛ امااباستقبال رمضان ازآخرشعبان روزه داشتن کراهیت است : مگر که سببی باشدجزقصد استقبال .

اما روزهاء شریف‌ازماه ایام بیض[٤]است : سیزدهم و چهاردهم وپانزدهم، **و از هفته** : دوشنبه وپنجشنبه وجمعه .

اما روزهٔ پیوسته داشتن همه‌سال جامع بود این همه را ، لیکن پنج روز لابد بود که بباید گشادن : دوروز عید[۵] و سه روز ایام تشریق[٦] پس ازعید اضحی؛ و باید که برخویشتن حجر[۷] نکند در افطار که‌آن مکروه باشد : وهر که روزهٔ پیوسته

---

(۱) نهم ذی‌الحجه . (۲) دهم ماه محرم . (۳) دهه . (٤) روزهای سفید : مقصودروزهائی ازماه است که ماهتاب درشب آنها بیشترین‌روشنی را داردکه همان‌سیزدهم‌وچهاردهم وپانزدهم باشد . (۵) عید قربان وعید فطر. (٦) خشك کردن گوشت درآفتاب : اینعمل درسه روز پس از عید قربان انجام میشود . (۷) منع .

نتواند داشتن، یك روز می دارد ویك روز می گشاید :این روزهٔ داود است علیه السلام و فضل وی بزرگست .

و درخبرست که : «عبدالله بن عمرو بن العاص می پرسد از فاضلترین طریقی در روزه ، ویرا بدین فرمود ، گفت ازین فاضلتر خواهم ، گفت ازین فاضلتر نیست »،ودون این آن باشد که روز دوشنبه و پنجشنبه می دارد ، تا نزدیك بود - با مـاه رمضان بهم بثلث سال .

وچون کسی حقیقت روزه بشناسد : که مقصود کسر شهواتست وصافی کردن دل، باید که مراقب دل خود می باشد ، وچون چنین باشد ، گاه بود که افطار فاضلتر بود ، و گاه بود که روزه ، وبدین سبب بود که رسول - علیه السلام - گاه روزه داشتی تا گفتندی مگر بیش نگشاید ، وگاه بگشادی تا گفتندی مگر بیش نخواهد داشت، و ترتیبی معلوم نبودی روزهٔ ورا ؛ و علما کراهیت داشته اند که چهار روز زیادت نگشاید - پیوسته - و این روز عید وایام تشریق گرفته اند که چهار روزست ، برای آنکه بر دوام روزه بگشادن بیم بود که دل سیاه کند وغفلت غالب شودو آگاهی دل ضعیف شود .

اصل هفتم

حج است

بدانکه حج از ارکان اسلام است ، وعبادت عمر است؛ ورسول گفت علیه السلام: « هر که مرد وحج نکرد ، گو خواه جهود میر وخواه ترسا » ، وگفت : « هر که حج کند بی آنکه تن بفسق آلوده کند وزبان به بیهوده وناشایست مشغول دارد ، ازهمه گناهان بیرون آید ، همچون آن روز که از مادر زاد » ، وگفت : « بسیار گناهست که آنرا هیچ کفارت نیست ، مگر ایستادن بعرفات [1] » ، وگفت - علیه السلام - : « شیطان را نبینند درهیچ روز خوارتر وحقیرتر وزردروی تر ازآنکه در روز عرفه ، ازبس رحمت که خدای تعالی برخلق نثار کند ، وازبس کبایر عظیم که در گذارد ، وگفت : « هر که از خانه بیرون آید براندیشهٔ حج و در راه بمیرد ؛ تا قیامت هرسالی ویرا مزد حجی و عمره می نویسند ، وهر که در مکه بمیرد یادر مدینه ، ویرا نه عرض [2] بود نه حساب»

(۱) جائی است دردوازده میلی مکه . (۲) رسیدگی بکار وحساب .

وگفت: «یك حج مبرور[1] بهتر از دنیا وهرچه‌دروی است، وویرا هیچ جزا نیست مگر بهشت» وگفت: «هیچ گناه عظیمتر از آن نیست که کسی **بعرفه** بایستد وگمان برد که آمرزیده نیست».

و**علی بن موفق** یکی از بزرگان بوده است، گفت: «یك سال حج کردم، شب **عرفه** دو فرشته را بخواب دیدم که از آسمان فرود آمدند با جامهای سبز، یکی دیگر راگفت: دانی که امسال حاج چند بودند؟ گفت: ششصد هزار بودند، گفت: دانی که حج چند تن پذیرفتند؟ گفت: نی: گفت: حج شش تن پذیرفتند وبس، گفت: از خواب در آمدم ازهول این سخن، وسخت اندوهگین گشتم، و گفتم: من بهیچ حال از این شش تن نباشم، در این اندیشه واندوه **بمشعرالحرام**[2] رسیدم ودرخواب شدم، همان دوفرشته را دیدم که همان حدیث بایکدیگر گفتند، آنگاه آن یکی گفت: دانی که حق تعالی امشب چه‌حکم کرده‌است میان‌خلق؟گفت: نی، گفت. بهریکی ازآن شش‌تن صد هزار ببخشید ودر کار ایشان کرد، پس‌از خواب بیدار شدم شادان، وشکر کردم خدایرا تعالی». ورسول گفت ـ علیه‌السلام ـ که: «حق تعالی وعده داده است که‌هرسالی‌ششصدهزاربنده‌این **خانه** را زیارت کنند بحج، واگر کمتر ازین باشند، از ملایکه چندانی بفرستند که این عدد تمام شود، و **کعبه** را حشر کنند چون عروسی که‌جلوه خواهد کرد، وهر که‌حج کرده‌باشد گردوی گردد، ودست درپرده‌های وی زند؛ تا آنگاه که در بهشت شود و ایشان با وی در بهشت شوند.

شرایط وارکان حج

بدانکه هر مسلمانی که حج کنددر وقت خویش درست بود، ووقت وی شوال وذوالقعده ونه روز از ذوالحجه است تاآنگاه که صبح بر آید روز عید: احرام‌درین مدت بحج درست بود؛ و پیش‌ازین اگر بحج احرام آورد عمره باشد وحج کودك ممیز درست بود؛ وشیرخواره را ولی از وی احرام آورد[3] و بعرفات بردو بسعی[4] وطواف[5] ببرد درست‌بود: پس‌شرط درستی حج مسلمانی وقت بیش نیست؛

(۱) حجی که آمیخته بگناه نیست مقبول. (۲) مقامی‌است بین‌منی‌وعرفات. (۳) احرام: داخل‌شدن درکاری‌است که بعضی‌از حلالها را برشخص حرام میسازد. (٤) دویدن (ازاعمال حج است). (٥) گرد چیزی گشتن (از اعمال حج)

اما شرط آنکه از حج اسلام بیفتد و فریضه گذارده شود پنج است : مسلمانی و آزادی وعقل و بلوغ و آنکه دروقت احرام آورد : اگر کودك احرام آورد وبالغ شود . پیش ازایستادن بعرفات ـ یابنده آزاد شود ـ پیش ازین ـ کفایت بود از حج اسلام ، و همین شرایط بباید تا فرض عمره بیفتد ، الا وقت : که همهٔ سال وقت عمره است .

اماشرط آنکه ازکسی دیگرحج کند بنیابت، آن بود که نخست حج فرض اسلام گزارده بود : اگرپیش ازآن از دیگری نیت کند ، ازوی افتد نه از آن کس . وپیشین حج اسلام بود ، آنگاه قضا ، آنگاه نذر ، آنگاه نیابت ، و برین ترتیب افتد : اگرچه نیت بخلاف این کند .

اماشرط وجوب حج :اسلام است وبلوغ وعقل و آزادی واستطاعت. واستطاعت دونوع است : یکی آنکه توانابود که خودحج کند بتن خویش، واین بسه چیز بود :یکی آنکه بتن درست بود ؛ دیگر آنکه راه ایمن بود . وبرراه دریای خطرناك ودشمنی که ازوی بیم مال یاتن بود نباشد ، ودیگر آنکه چندانی مال دارد که نفقهٔ رفتن و آمدن را بس بود، ونفقهٔ عیال را تاباز آید ـ پس از آنکه همه وامها گزارده باشد ـ وباید که ستور دارد وپیاده رفتن لازم نیاید . امانوع دیگر آنست که بتن خویش نتواند : که مفلوج بود یا برجای مانده بودچنانکه امیدبهترشدن نبودالابنادر ـ واستطاعت وی بدان بود که چندان مال دارد که نایبی بفرستد تاحج وی بکند ومزدوی بدهد ؛ واگرپسر وی درپذیرد که از وی حج کند رایگان ، بروی لازم آید که دستوری دهد : که خدمت پدر شرف باشد ، و اگر گوید [1] که من مال بدهم تا کسی را اجارت گیری لازم نیاید قبول کردن : که درقبول مال منت بود ، واگر بیگانهٔ ازوی حج خواهد کرد لازم نیاید منت وی پذیرفتن . وچون استطاعت حاصل شد باید که تعجیل کند، پس اگرتأخیر کند رواباشد، اگرتوفیق یابد که سال دیگر بکند . اگرتأخیر کند وبمیرد .پیش ازحج ـ عاصی بود، واز ترکهٔ [2] وی حج کنند بنیابت وی ـ اگرچه وصیت نکرده باشد ـ : که این وامی گشت بروی . عمر ـ رضی الله عنه ـ گوید که : «قصد آن خواستم کرد تابنویسم که هر که مستطیع باشد درشهرها و حج نکند ازوی گزیدی [3] همی ستانید» .

---

(۱) مقصود اینست که پسر گوید . (۲) آنچه ازمرده میماند ـ میراث . (۳) خراج ـ جزیه مالیات .

رکن اول

ارکان حج

بدانکه **ارکان حج** که بی آن درست نیاید پنج است: احرام وطواف پس ازوی سعی وایستادن **بعرفات** وموی ستردن، بریك قول.

و **واجبات حج** که اگرازان دست بدارد حج باطل نگردد، ولیکن گوسفندی کشتن لازم آید، شش است: احرام آوردن درمیقات [۱]: اگر از آنجا درگذرد بی احرام، گوسفندی واجب آید، و سنگ انداختن، و صبر کردن **بعرفات** تا آفتاب فروشدن، ومقام کردن شب **بمزدلفه** [۲] وهمچنین **بمنا** [۳] وطواف وداع؛ اندرین چهار باز پسین یك قول دیگرست: که گوسفند لازم نیاید - چون دست بدارد - لیکن سنت بود.

واماوجوه گزاردن حج سه است: افرادو قِران وتمتع:

و **افراد** فاضل تر: چنانکه حج اولا تنها بگذارد، چون تمام شود از حرم بیرون آید، احرام عمره آرد آنگاه عمره بکند. و احرام عمره از **جعرانه** فاضل تراز آنکه از **تنعیم** واز **تنعیم** فاضلتراز آنکه از **حدیبیه** وازین هرسه جای سنت است؛

اما **قِران** آن بود که گوید: «**لَبَّيْكَ بِحَجَّةٍ وَعُمْرَةٍ** [۴]» تا به یك بار بهردو مُحرم [۵] شود واعمال حج بجای آورد وبس، وعمره در وی مدرج [۶] شود، چنانکه وضو در غسل، و هر که چنین کند بروی گوسفندی واجب آید، مگر آنکه مکی بود، که بروی واجب نیاید: که میقات وی خود **مکه** است؛ و هر که قران کند، اگر پیش از وقوف [۷] **عرفه** طواف و سعی کند، سعی محسوب بود از حج و عمره، اما طواف پس از وقوف بعرفه اعادت باید کرد که شرط طواف رکن آنست که پس از وقوف بود؛

واما **تمتع** آن بود که چون بمیقات رسد بعمره احرام آورد، و **بمکه** تحلل [۸] کند، تادر بند احرام نباشد، آنگاه به وقت حج هم **بمکه** احرام حج - بیاورد، و بروی گوسفندی واجب آید، اگر نتواند سه روزروزه دارد - پیش از عیداضحی [۹] پیوسته یا پراکنده، وهفت روز دیگر چون بوطن رسد. ودرقران نیز چون گوسفند

---

(۱) جایی که از آنجا احرام شروع میشود. (۲) همان مشعر الحرام است. (۳) جایی است نزدیك مکه. (٤) بار خدایا آماده حج وعمره هستم. (٥) کسی که وارد احرام میشود. (٦) گنجیده. (۷) ایستادن. (۸) گشودن احرام. (۹) عیدقربان

ندارد همچنین ده‌روز روزه دارد . و تمتع بر کسی‌واجب شود که احرام عمره‌درشوال یادر ذوالقعده یاعشر ذوالحجه آرد ، تا زحمت کمتر بودحج را،و احرام حج از میقات خویش بیفکنده‌بود ،پس‌اگر مکی‌بودیاغریب بودو به‌وقت‌حج بمیقات آید یابامثل مسافت وی ،گوسفندی بروی واجب نیاید .

اما **محظورات** [۱] حج شش‌است :

یکی جامه پوشیدن ، که این حرام است : پیراهن وموزه وشلوار و دستار نشاید ، بلکه اِزار و رِدا [۲] ونعلین باید ، اگر نعلین نیابد کفش روا بود ، و اگر از ار نباشد شلوار روا بود ، و هفت اندام بازار بپوشد روا بود ، مگر سر ؛ وزن را روا بود جامه داشتن بر عادت ـ مگر روی ، باید که نپوشد ـ و اگر در محمل [۳] و مَظَلّه [۴] باشد روابود ؛

دوم آنکه بوی خوش بکار ندارد : اگر بکار دارد یا جامه در پوشد ، گوسفندی واجب آید ؛

سیم موی نستردو ناخن باز نکند ، که‌اگر بکند گوسفندی واجب آید،وگرمابه‌و فصد [۵] وحجامت و موی فروگشادن ـ چنانکه کنده نیاید ـ روابود .

چهارم جماع نکند ، اگر بکند شتری یاگاوی یا هفت گوسفند واجب آید ، حج تباه نشود .

پنجم مقدمات مباشرت‌چون پرماسیدن زن وبوسه دادن‌نشاید ، وهرچه‌طهارت بشکند ازملامست ، دروی‌گوسفندی واجب آید ، وددراستمناء [۶] همچنین ، وعقد نکاح نشاید محرم را ، واگربکند درست نبود ، ولیکن‌چیزی لازم نیاید .

ششم صید کردن‌نشاید ، مگرازآب : اگرصیدی رابکشد ، مانندوی واجب آید ازشتریاگاویاگوسفند ، تابچه چیز بهترماند .

کیفیت حج

بدانکه‌صفت اعمال حج‌ازاول تاآخر ببـاید دانست، فرایض‌وسنن و آداب بهم آمیخته ، چنانکه سنت‌است، که‌هر که عبادت نه بعادت‌کند ، سنت‌وادب وفریضه همه نزدیك وی‌برابر بود. که‌بمقام محبت که رسد بنوافل وسنن رسد ، چنانکه‌رسول گفت

---

(۱) چیزهای‌حرام وممنوع . (۲) عبا ـ جبه (۳) تخت روان‌کجاوه . (٤)چادروخیمه ـ سایه بان .
(۵) خون گرفتن یارگ زدن . (٦) وسائل خارج شدن منی‌فراهم آوردن .

علیه‌السلام ـ که : «حق تعالی میگوید : بندگان من بمن هیچ تقرب نکنند بزرگتر از گزاردن فریضها، من ، و آنکه بنده‌بود نیاساید هیچ از تقرب کردن بنوافل وسنن ، تا بدان‌درجه‌رسد که سمع و بصر ودست وزبان وی‌من باشم : بمن شنود ، وبمن بیند ، و بمن گیرد ، وبمن گوید» . پس‌مهم‌باشد آداب وسنن‌عبادات بجای آوردن ، ودرهرجایی نگاه‌باید داشت :

اول آداب راه وساز آن

باید که‌اول که عزم‌حج کند توبه کند ، ومظالم [۱] بازدهد ، ووامها بگزارد ، و عیال وفرزند وهر کرا بروی نفقه است نفقات بدهد ، ووصیت‌نامه بنویسد ، وزاد راه‌از وجهی حلال بدست آوردواز‌شبهت [۲] حذر کند : که‌اگرحج بمال‌باشبهت کند بیم آن بود که‌ناپذیرفته بود ، وچندان ساز بسازد که بادرویشان رفیق بتواند کرد درراه،وپیش ازبیرون شدن سلامت راه‌را چیزی صدقه دهد ، وشتری قوی بکرا گیرد ، وهرچه‌بر خواهدگرفت جمله‌بمکاری [۳] نماید [٤] تابکراهت‌نباشد، ورفیقی بصلاح‌بدست‌آرد، که‌سفر کرده‌بودودردین ومصالح‌راه یاربود، ودوستانرا وداع کند وازایشان دعاخواهد وباهریکی گوید : «أَسْتَوْدِعُ اللّٰهَ دِینَكَ وَأَمَانَتَكَ وَخَوَاتِیمَ عَمَلِكَ [٥]» ، وایشان با وی گویند : «فِی حِفْظِ اللّٰهِ وَکَنَفِهِ ، زَوَّدَكَ اللّٰهُ التَّقْوٰی وَجَنَّبَكَ الرَّدٰی وَغَفَرَ ذَنْبَكَ وَوَجَّهَكَ لِلْخَیْرِ أَیْنَمَا تَوَجَّهْتَ [٦]» ، وچون ازسرای بیرون‌خواهد‌آمد ، نخست دو رکعت نماز کند ـ دررکعت نخستین قُلْ یَا أَیُّهَا الْکَافِرُونَ ، و در دوم قُلْ هُوَ اللّٰهُ أَحَدٌ برخواند با فاتحه ـ وبآخر بگوید : «اَللّٰهُمَّ أَنْتَ الصَّاحِبُ فِی السَّفَرِ وَأَنْتَ الْخَلِیفَةُ فِی الْأَهْلِ وَالْمَالِ وَالْوَلَدِ ، اِحْفَظْنَا وَإِیَّاهُمْ مِنْ کُلِّ آفَةٍ . اَللّٰهُمَّ إِنَّا نَسْأَلُكَ فِی مَسِیرِنَا هٰذَا الْبِرَّ وَالتَّقْوٰی ، وَمِنَ الْعَمَلِ مَا تَرْضٰی [۷]» ، چون بدر سرای‌رسدبگوید : «بِسْمِ اللّٰهِ ، تَوَکَّلْتُ عَلَی اللّٰهِ ، لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ . اَللّٰهُمَّ بِكَ انْتَشَرْتُ وَعَلَیْكَ تَوَکَّلْتُ وَبِكَ اعْتَصَمْتُ وَإِلَیْكَ تَوَجَّهْتُ . اَللّٰهُمَّ زَوِّدْنِی التَّقْوٰی ، وَاغْفِرْ لِی ذَنْبِی

---

(۱) چیزهائی که بناروا گرفته‌شده . (۲) مالی که حلال وحرام آن معین نیست .

(۳) کرایه دهندهٔ‌حیوان . (٤) نمودن : نشاندادن (٥) بخدامیسپارم کیش . تو و امانت تو وفرجام کار ترا . (٦) درنگاهداری وپناه خدا ، توشه‌دهد خدا ترا از پرهیزکاری ودور دارد ترا از تباهی و گناهت بیامرزد و بهرجا روکنی نیکی پیشت آرد . (۷) خدایا تو یار سفری وجانشین دربستگان ودارائی و فرزندی :ماوآنانرا‌ازهربلانگاهدار . خدایا دزین راهگذر نیکی‌وپرهیز کاری‌را ازتومیخواهیم ، وازعمل آنچه راکه توپسندی .

وَ وَجِّهْنِی لِلْخَیْرِ اَیْنَمٰا تَوَجَّهْتُ(۱) » ، وچون برستور نشیند بگوید : « بِسْمِ اللّٰهِ وَ بِاللّٰهِ وَ اللّٰهُ اَکْبَرُ. سُبْحٰانَ الَّذِی سَخَّرَ لَنٰا هٰذٰا وَ مٰا کُنّٰا لَهُ مُقْرِنِینَ . وَ اِنّٰا اِلٰی رَبِّنٰا لَمُنْقَلِبُونَ (۲) » ، ودرجملهٔ راه بذکر وقرآن مشغول باشد، وچون ببالایی رسد بگوید: «اَللّٰهُمَّ لَکَ الشَّرَفُ عَلٰی کُلِّ الشَّرَفِ وَ لَکَ الْحَمْدُ عَلٰی کُلِّ حٰالٍ(۳)» ، وچون ببیمی باشد درراه ، آیةالکرسی و آمَنَ الرَّسُولُ . . . وَ قُلْ هُوَاللّٰهُ و مُعَوِّذَتَین برخواند.

آداب احرام ودخول مکه

چون بمیقات رسد ، که قافله از آنجا احرام گیرد ، اول غسل کند ، وموی وناخن باز کند - چنانکه جمعه را گفتیم - ، وجامهٔ دوخته بیرون کند ، و ازاری وردایی سپید بربندد ، وپیش از احرام بوی خوش بکار دارد ؛ چون برخیزد که بخواهد رفت ،شتر برانگیزد وروی براه آورد ونیت حج کند وبزبان بگوید ؛ « لَبَّیْکَ ، اَللّٰهُمَّ لَبَّیْکَ ، لٰاشَرِیکَ لَکَ لَبَّیْکَ، اِنَّ الْحَمْدَ وَالنِّعْمَةَ لَکَ وَ الْمُلْکَ،لٰاشَرِیکَ لَکَ(٤) وهمچنین این کلمات را بآواز عادت می کند وهر کجا بالایی ونشیبی باشد ، وهر کجا قافله بزحمت بهم آیند گوید، وچون بمکه نزدیك رسد غسل کند.

ودرحج نه سبب راغسل سنت است : احرام را ، ودخول مکه را ،وطواف زیارت را ، ووقوف بعرفه را ، ومقام بمزدلفه را ، وسه غسل برای سنگ انداختن سه جمره وطواف وداع را ، وامارمی (۵)را بجمرة العقبه غسل نیست .

پس چون غسل کند ودرمکه شود وچشمش برخانه افتد وهنوز درمیان شهر باشد، بگوید : « لٰا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ اللّٰهُ اَکْبَرُ ، اَللّٰهُمَّ اَنْتَ السَّلٰامُ وَ مِنْکَ السَّلٰامُ وَ دٰارُکَ دٰارُ السَّلٰامِ ، تَبٰارَکْتَ رَبَّنٰا یٰاذَاالْجَلٰالِ وَالْاِکْرٰامِ . اَللّٰهُمَّ هٰذٰا بَیْتُکَ عَظَّمْتَهُ وَ کَرَّمْتَهُ وَ شَرَّفْتَهُ ، اَللّٰهُمَّ فَزِدْهُ تَعْظِیمًا وَ زِدْهُ تَشْرِیفاً وَ تَکْرِیماً وَ زِدْهُ مَهٰابَةً ، وَ زِدْ مَنْ حَجَّهُ بِرّاً وَ کَرٰامَةً . اَللّٰهُمَّ افْتَحْ لِی اَبْوٰابَ رَحْمَتِهِ وَ اَدْخِلْنِی جَنَّتَکَ وَ اَعِذْنِی مِنَ الشَّیْطٰانِ

(۱) بنام خدا ، خودرا بخدا سپردم ، توانائی و نیرونی جز بخدا نیست . خدایا بیاری تو بیرون آمدم وبتو توکل کردم و درتوچنك زدم وروسوی تو کردم . خدایا پرهیزکاری راتوشهٔ من فرما . گناهم بیامرز وهرجاروکنم نیکی برراهم گذار . (۲) بنام خدا وبخدا وخدا بزرگ است . پاکست کسی که این را درفرمان ماکرد ، درحالی که ما بآن توانائی نتوانیم داد و مابسوی پروردگار خویش باز گردندگانیم . (۳) بار خدایا درهر بزرگی بزرگی تراست ، ودرهرحال ستایش مخصوص تست ، (٤) بفرمانم خدایا بفرمان ، ترا انبازی نیست بفرمانم ، شکر ونعمت وجهانداری تراست بفرمانم ، ترا انبازی نیست . (۵) پرتاب کردن سنگ وتیر .

الرَّحِیم[1]»، آنگاه در مسجد شود ـ از باب بنی‌شیبه ـ وقصد **حجر اسود**[2] کند وبوسه دهد، واگر نتواند بسبب زحمت دست بوی برنهد وبگوید: «**اَللّٰهُمَّ اَمانَتی اَدَّیْتُها، وَمیثاقی تَعاهَدْتُهُ، اِشْهَدْلی بِالْمُوافاةِ**[3]»، پس بطواف مشغول شود.

آداب طواف

بدانکه طواف همچون نمازست: دروی طهارت تن وجامه وستر عورت شرطست ولیکن سخن دروی مباح است، واول باید که سنت اضطباع بجای آرد واضطباع آن بود که میان ازار در زیر دست راست کند وهر دو کرانهٔ وی بر کتف چپ افکند، پس **خانه** را بر جانب چپ کند واز ابتدای **حجر اسود** طواف ابتدا کند چنانکه **میان خانه** ومیان وی سه گام باشد، تاپای بر **شاذروان**[4] ننهد که آن حد **خانه** است؛ وچون طواف ابتدا کند بگوید: «**اَللّٰهُمَّ ایماناً بِکَ وَتَصْدیقاً بِکِتابِکَ وَوَفاءً بِعَهْدِکَ وَاتِّباعاً لِسُنَّةِ نَبِیِّکَ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ**»[5] وچون بدر خانه رسد بگوید: «**اَللّٰهُمَّ هٰذَا الْبَیْتُ بَیْتُکَ، وَهٰذَا الْحَرَمُ حَرَمُکَ، وَهٰذَا الْاَمْنُ اَمْنُکَ؛ وَهٰذا مَقامُ خائِفِکَ الْعائِذِبِکَ مِنَ النّارِ**»[6] وچون بر **رکن عراقی** رسد گوید: «**اَللّٰهُمَّ اِنّی اَعُوذُبِکَ مِنَ الشِّرْکِ وَالشَّکِّ وَالْکُفْرِ وَالنِّفاقِ وَالشِّقاقِ وَسُوءِ الْاَخْلاقِ وَسُوءِ الْمَنْظَرِ فِی الْاَهْلِ وَالْمالِ وَالْوَلَدِ**»[7] وچون بزیر **ناودان** رسد گوید: «**اَللّٰهُمَّ اَظِلَّنی تَحْتَ ظِلِّ عَرْشِکَ یَوْمَ لاظِلَّ اِلّاظِلُّ عَرْشِکَ. اَللّٰهُمَّ اِسْقِنی بِکَأْسِ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ شَرْبَةً لااَظْمَأُ بَعْدَها اَبَداً**[8]»، وچون بر **رکن شامی** رسد گوید: «**اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ حَجّاً مَبْرُوراً وَسَعْیاً مَشْکُوراً**

---

(۱) نیست معبودی جزخدا وخدا بزرگست. خدایا تو سلامی و از توست سلام، وخانهٔ تو خانه آرامش وسلام‌است: پروردگار ما تو مبارکی ای دارندهٔ شکوه و بخشایش، خدایا این خانه‌ای است که آنرا بزرگ وبزرگوار کردی، پس خدایا بزرگی آن بیفزاو بزرگواری آن زیادکن و نیکی وبخشایش حج کنندگان آنراافزون فرما. خدایا درهای بخشایشت را برمن بگشاومرا ببهشت درآر واز شیطان رانده شده پناه‌ده. (۲) سنگ‌سیاه (۳) خدایا امانت خودرا سپردم وپیمان‌خود راانجام دادم، پس برحق گزاری من گواه باش! (٤) شادروان بمعنی پرده وسراپرده است ودر اینجا نام مقامی است در کنار خانه کعبه. (٥) خدایا (طواف میکنم) ازایمان بتووراست دانستن کتاب‌تو ووفای پیمان تو وپیروی ازروش پیغمبر تومحمد صلی‌الله علیه‌وآله وسلم. (٦) بارخدایا این‌خانه خانه‌تست واین‌حرم حرم تست واین امن (ازبلا) امن‌تست واین‌جایگاه دوست تست که‌از آتش‌بتو پناه‌آورد. (۷) خدایا پناه میبرم بتو ازشك وشرك وكفر ودو رویی ودشمنی وبدخلقی و نظر بد در اهل وخانه وفرزند ودارائی (۸) خدایاجای ده مرادر سایه عرشت، روزی که‌هیچ سایه جز آن نیست خدایا با جام پیغمبرت محمد صلی‌الله علیه وآله شربتی بمن بنوشان که پس از آن هرگز تشنه نشوم ـ

وَذَنباً مَغفُوراً وَتِجارَةً لَن تَبُورَ ، یاعَزیزُ یاغَفُورُ ، رَبِّ اغفِر وَارحَم وَ تَجاوَز عَمّا تَعلَمُ اِنَّکَ اَنتَ الاَعَزُّ الاَکرَمُ (۱) »وچون برکن یمانی رسد گوید: اَللّهُمَّ اِنّی اَعُوذُبِکَ مِنَ الکُفرِ وَاَعُوذُبِکَ مِنَ الفَقرِ وَمِن عَذابِ القَبرِ وَمِن فِتنَةِ المَحیا وَالمَماتِ وَاَعُوذُبِکَ مِنَ الخِزیِ فِی الدُّنیا وَالآخِرَةِ . اَللّهُمَّ رَبَّنا آتِنا فِی الدُّنیا حَسَنَةً وَ فِی الآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنا بِرَحمَتِکَ عَذابَ القَبرِ وَعَذابَ النّارِ (۲) » ، هفت بار همچنین بگردد و هر باری این دعاها می گوید - و هر باری را شوطی گویند - ، در سه شوط[۳] بشتاب می رود جلد وار و بنشاط ، واگر بنزدیك خانه زحمت بود دورتر شود تا بشتاب تواند رفت ، و در چهار شوط بازپسین آهسته رود ، و هر باری حجر را بوسه دهد ، و دست برکن یمانی فراز آورد ، واگر نتواند از زحمت به دست اشارت کند ، چون هفت شوط تمام شود میان خانه و سنگ بایستد ، وشکم وسینه جانب راست ازروی بر دیوار خانه نهد ، ودودست زیرسر خویش بدیوار بازنهاده یادر استار[۴] کعبه زند ، و این جای را ملتزم گویند ، ودعا اینجا مستجاب بود بگوید: «اَللّهُمَّ یارَبَّ البَیتِ العَتیقِ اَعتِق رَقَبَتی مِنَ النّارِ وَاَعِذنی مِن کُلِّ سُوءٍ وَقَنِّعنی بِما رَزَقتَنی وَبارِك لی فیما آتَیتَنی (۵) وآنگاه صلوات دهد واستغفار کند و حاجتی که دردل دارد بخواهد ، آنگاه در پس مقام بایستد ودو رکعت نماز کند ، که آنرا رکعتی الطّواف گویند وتمامی طواف بدان بود - دررکعت اول الحمد وقل یا ایها الکافرون ، ودردوم الحمدوقل هو الله احد وپس ازنماز دعا کند ، وتاهفت شوط بنگردد یك طواف تمام نشود ، وهر هفت باری این دو رکعت نماز کند ، آنگاه تا بنزدیك حجر شود و بوسه دهد وختم کند بدین ، و بسعی مشغول شود .

آداب سعی

باید که از در صفا بیرون شود ، و درجهٔ چند بصفا برشود ، چندانکه کعبه

---

(۱) خدایا حج را دربذیر وسعی را پسندیده ساز و گناه را بیامرز و آنرا بازرگانی بدون تباهی فرما ! ای بزرك وای آمرزنده ، پروردگارا بیامرز و ببخش واز آنچه میدانی درگذر ، چون تو بزرك و بخشاینده‌ای . (۲) خدایا پناه میبرم بتو از کفر و درویشی و عذاب گور و بلای زندگی ومرك ، و پناه میبرم به تو از پستی در دنیا و آخرت . پرودگارا در دنیا و آخرت بمن نیکی رسان و ببخشایشت ما را از رنج گور و رنج آتش نگاهدار . (۳) یکمرتبه بمقصود شتافتن (٤) پرده‌ها - پوشش . (۵) خدایا ای پروردگار خانه کهن ! آزادکن گردن مرا ازآتش ، واز هر بدی مرا در پناه خودگیر و بآنچه روزی من کرده‌ای - سازگارم ساز و درآنچه بمن داده‌ای برکت فرست .

را بیند. و روی سوی کعبه کند و بگوید: «لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیکَ لَهُ، لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ یُحْیِی وَیُمِیتُ، وَهُوَ حَیٌّ لَا یَمُوتُ، بِیَدِهِ الْخَیْرُ وَهُوَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ، لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ، صَدَقَ وَعْدَهُ وَنَصَرَ عَبْدَهُ وَاَعَزَّ جُنْدَهُ وَهَزَمَ الْاَحْزَابَ وَحْدَهُ، لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُخْلِصِینَ لَهُ الدِّینَ وَلَوْ کَرِهَ الْکَافِرُونَ (۱)»
ودعا کندوحاجتی که دارد بخواهد، پس فرود آید و سعی ابتدا کند تا بمروه، وآهسته میرود و می گوید: «رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ وَتَجَاوَزْ عَمَّا تَعْلَمُ، اِنَّكَ اَنْتَ الْاَعَزُّ الْاَکْرَمُ. اَللّٰهُمَّ رَبَّنَا آتِنَا فِی الدُّنْیَا حَسَنَةً وَفِی الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ (۲)».
وآهسته میرود تا بمیل سبز رسد که بر گوشهٔ مسجد ست، پیش ازان بمقدار شش گز بشتاب رفتن گیرد تا آنگاه که بدان دو میل دیگر رسد، آنگاه بآهستگی آید تا بمروه رسد، بدانجا برشود و روی بصفا کند وهمان دعا گوید. واین یکبار بود. چون بصفا آید دو بار باشد: همچنین هفت بار بکند هم بدین صفت، چون ازین فارغ شود طواف قدوم وسعی بجای آرد، واین سنت است ودرحج. اماطواف که رکن است پس از وقوف بود، وطهارت درسعی سنت است ودرطواف واجب، وسعی بدین کفایت افتد، که شرط سعی نیست که پس از وقوف بود، ولیکن باید که پس ازطوافی باشد، اگرچه آن طواف سنت باشد.

آداب وقوف (۳) بعرفه

بدانکه اگرقافله روزعرفه رسد بعرفات، بطواف قدوم (۴) نپردازند، و اگر پیش رسد طواف قدوم بجای آرند؛ وروز ترویه (۵) ازمکه بیرون آیند، وآنشب درمنا باشند ودیگر روز بعرفات روند. ووقت وقوف پس اززوال درآید روزعرفه تا آنگاه که صبح روزعید برآید، اگر پس ازصبح رسد حج فوت شود. وروزعرفه غسل کند ونماز دیگر بانماز پیشین بهم گذارد وباز بدعا مشغول شود. واین روز روزه ندارد تاقوت یابد که در دعا مبالغت کند: که سرحج اجتماع دلها وهمتهاء عزیزانست درین وقت شریف.

(۱) نیست معبودی جز خدا، انباز ندارد، جهانداری وستایش مخصوص اوست، زنده میکند ومیمیراند و خود زنده‌ای است که هرگز نمیرد، نیکی بدست اوست و بهرچیزی تواناست. نیست معبودی جز خدای تنها. وعده‌اش راست بود وبنده‌اش یاری کرد ولشکرش رابزرك داشت ودسته‌هارا بتنهائی شکست، نیست خدائی جزخدا، دین خالص مرا وراست اگرچه کافران دوست ندارند. (۲) خدای من! بیامرز و ببخش واز آنچه دانی درگذر، خدایا توعزیز و بزرگی. پروردگار مادردنیا ودرآخرت بمانیکوئی رسان واز رنج آتش مارانگاهدار. (۳) ایستادن ودرنگ کردن. (۴) رسیدن ووارد شدن. (۵) هشتم ذی‌الحجه.

وفاضلترین ذکرها کلمه لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ است . ودرجمله باید که ازوقت زوال تاشبانگاه درتضرع وزاری بودو استغفار کند وعذرهای گذشته بخواهد وتوبهٔ نصوح[1] کند ؛ ودعوات اندرین وقت بسیاراست ونقل آن درازشود، ودر کتاب احیا آورده‌ایم ، از آنجا یادگیرد ، یاهردعایی که یاددارد درین وقت میگوید، که همهٔ دعوات مأثوره[2] درین وقت نیکوست ، واگر نتواند یادگرفت ، باید که ازنوشته میخواند یاکسی میخواند و وی آمین می کند . وپیش از آنکه آفتاب فروشود ، ازحدود عرفات بیرون نشود .

بقیهٔ اعمال حج

پس از عرفات بمزدلفه شود وغسل کند : که مزدلفه ازحرم است ؛ ونماز شام تأخیر کند وبا نماز خفتن بجمع بکند ـ بیك بانك نماز ودو قامت : واگر تواند ، این شب بمزدلفه احیا کند ، که شریف وعزیزست ، وایستادن بشب اینجا از جملهٔ عباداتست، وهر که مقام نکند گوسفندی ببباید کشت . واز اینجا هفتاد سنگ برگیرد تا بمنا بیندازد: که اینجا چنان سنك بیشتر یابد . ودر دیگر نیم شب قصد منا کند ونماز بامداد بگاه کند، وچون بآخر مزدلفه رسد آنرا مشعر الحرام گویند ـ تا بوقت اسفار[3] بایستد و دعا میگوید ، پس از آنجا جای رسد که آنرا وادیُ محسر گویند : شتر بشتاب تر براند واگر پیاده باشد بشتاب‌تر رود ـ چندانکه پهنای آن وادی ببرد ـ: که سنت چنین است . پس بامداد عید ، گاه تکبیر[4] می کند وگاه تلبیه[5] تا آنگاه که بدان سربالا رسد که آنرا جمرات گویند ، از آن در گذرد تا ببالایی رسد که از جانب راست راه است چون رو بقبله آرد که آنرا جمرة العقبه گویند، تا آفتاب نیزه بالایی برآید ، آنگاه هفت سنگ درین جمره اندازد ـ وروی بقبله اولیتر ، و اینجا تلبیه بتکبیر بدل کند ، وهرسنگی که بیاندازد بگوید : « اَللّٰهُمَّ تَصْدِیقاً بِکِتابِکَ وَ اِتِّباعاً لِسُنَّةِ نَبِیِّکَ[6] » ، چون فارغ شود تلبیه و تکبیر بماند ـ مگر ازپس فرایض نماز که تکبیر می کند ـ تا صبح برآید باز پسین روز ایام التشریق ـ و آن چهارم روز عید باشد ـ ، پس بمنزلگاه شود وبدعا مشغول شود ، پس قربان کند ـ اگر خواهد

(۱) راست استوار. (۲) دعاهائی که درآثار واخبار وارد شده است . (۳) روشن شدن صبح . (٤) الله اکبر گفتن . (٥) لبیك گفتن . (٦) خدایا برای تصدیق بکتاب تو و پیروی از سنت پیغمبرت .

کرد – و شرایط قربان نگاهدارد ، آنگاه موی بسترد . وچون رمی وحلق [۱] درین روز کرد ، یك تحلل حاصل آمد وهمه محظورات احرام حلال شد. مگر مباشرت وصید پس بمکه شود وطواف رکن بجای آرد : و چون یك نیمه ازشب عید بگذرد وقت این طواف درآید ، لیکن اولیتر آن بود که روز عید کند ، وآخروقت مقدر نیست [۲] بلکه چندانکه تأخیر کند فوت نشود :

لیکن دیگر تحلل حاصل نیاید ومباشرت حرام بماند ؛ چون این طواف هم بدان صفت که طواف قدوم گفتیم بکند حج تمام شود ، ومباشرت وصید حلال شود . واگراز نخست سعی کرده باشد سعی نکند ، واگرنه ، سعی رکن پس ازین طواف بکند . وچون رمی وحلق وطواف کرد حج تمام شد وازاحرام بیرون آمد .

وامارمی ایام تشریق و مبیت [۳] بمنا پس از زوال احرام افتد ، و چون از طواف وسعی فارغ شد روز عید بمنا آید وآن شب مقام کند : که این مقام واجب – است ؛ و دیگر روز غسل کند – پس از زوال – برای رمی را ، و هفت سنگ در – جمرهٔ پیشین اندازد که ازجانب عرفات است ، وآنگاه روی بقبله بایستد و دعا – می کند بقدر سورة البقره ، آنگاه هفت سنگ درجمرهٔ میانگین اندازد و دعاکند ، آنگاه هفت دیگر در جمرة العقبه اندازد ، و آن شب مقام کند بمنا ، پس سوم روز عید هم برین ترتیب بیست و یك سنگ بدین سه جمره اندازد ، و اگرخواهد برین اقتصار کند و بمکه شود ، واگرمقام کند تاآفتاب فروشود ، مبیت آن شب نیز واجب شود ، ودیگرروزهم انداختن بیست ویك سنگ واجب شود : تمامی حج اینست ، که گفته آمد والسلام .

کیفیت عمره

چون خواهد که عمره آرد غسل کند ، وجامهٔ احرام درپوشد – چنانکه حج را – وبیرون شود ازمکه تا بمیقات عمره ، وآن جعرانه است وتنعیم وحدیبیه ونیت عمره کند وبگوید : «لبیک بعمرة» ، وبمسجد عایشه – رضی الله عنها وعن ابیها – شود ، و دو رکعت نماز کند ، وباز بمکه آید ودرراه لبیك میگوید ، وچون بدرمسجد رود از

(۱) سرتراشیدن . (۲) معین نشده است . (۳) خوابیدن درشب .

تلبیه بماند وطواف کند وسعی کند - چنانکه درحج گفتیم - ، پس موی بسترد : وعمره بدین تمام شود . واین درهمه سال میتوان کرد ، که کسی که آنجا باشد چندانکه میتواند عمره میکند ، واگر نتواند طواف میکند ، واگر نتواند در **خانه** می نگرد . وچون در **خانه** شود میان آن دوعمود نمازمیکند ، وپای برهنه درشود ، وبا توقیروحرمت ؛ و چندانکه میتواند آب **زمزم** میخورد - چندانکه معده پرشود - که بهر نیت که خورد شفا یابد ، وبگوید : « **اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ شِفٰاءً مِنْ کُلِّ سُقْمٍ وَ ارْزُقْنَا الْاِخْلٰاصَ وَ الْیَقِینَ وَ الْمُعٰافٰاةَ فِی الدُّنْیٰا وَ الْاٰخِرَةِ**[1] » .

طواف وداع

چون عزم بازگشتن کند ، پیشین رحل[2] در بندد ، و بآخرهمه کارها **خانه** را طواف کند : وطواف وداع هفت بار بود ، و دورکعت نماز کند پس ازان - چنانکه در صفت طواف گفته شد - و دراین طواف اضطباع و رفتن بشتاب نباشد ، وآنگاه **بملتزم** شود ودعاکند وبازگردد ، چنانکه درخانه همی نگرد ومیشود تا از مسجد بیرون شود .

زیارت مدینه

آنگاه قصد **مدینه** کند ، که رسول - صلی الله علیه وسلم - فرمود : « هرکه پس ازوفات من مرا زیارت کند ، همچنان بود که در حال حیات » ، وگفت : « هر که قصد **مدینه** کند - وغرض وی جززیارت نبود - حقی ورا ثابت شود نزد خدای تعالی ، که مرا شفیع وی گرداند » .

وچون در راه **مدینه** میشود ، صلوات بسیار میدهد . چون چشم بدیوار **مدینه** افتد گوید : « **اَللّٰهُمَّ هٰذٰا حَرَمُ رَسُولِکَ فَاجْعَلْهُ لِی وِقٰایَةً مِنَ النّٰارِ وَ اَمٰاناً مِنَ الْعَذٰابِ وَ سُوءِ الْحِسٰابِ**[3] » ؛ و غسل کند اول ، آنگاه در **مدینه** شود ، و بوی خوش بکار دارد : و جامهٔ پاک و سپید در پوشد ، و چون در شود بتواضع و

---

(۱) خدایا بگردان آنرا شفای ازهر بیماری : واخلاص ویقین وعافیت دردنیا وآخرت نصیب فرما .
(۲) رحل دربستن : اسباب سفر بپیچیدن . (۳) خدایا این حرم پیغمبرتست ، پس آنرا قرار بده نگاهدارمن ازآتش وپناه ازعذاب وبد فرجامی .

توقیر باشد، و بگوید: «رَبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ وَأَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ وَاجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَاناً نَصِيراً[۱]»؛ پس در مسجد شود و بنزدیك منبر دو رکعت نماز کند - چنانکه عمود منبر برابر دوش راست وی بود - که موقف رسول علیه‌السلام - این بوده است. پس قصد زیارت کند وروی بدیوار مشهد آرد - پشت با قبله - ؛ ودست بدیوار فرو آوردن وبوسه دادن سنت نیست بلکه دور ایستادن بحرمت نزدیکتر بود، پس بگوید: «اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللهِ. اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يَا نَبِيَّ اللهِ. اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يَا حَبِيبَ اللهِ. اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يَا صَفْوَةَ اللهِ. اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يَا أَكْرَمَ وُلْدِ آدَمَ. اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يَا سَيِّدَ الْمُرْسَلِينَ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَرَسُولَ رَبِّ الْعَالَمِينَ اَلسَّلامُ عَلَيْكَ وَعَلَى أَصْحَابِكَ الطَّاهِرِينَ وَ أَزْوَاجِكَ الطَّاهِرَاتِ - أُمَّهَاتِ الْمُؤْمِنِينَ - جَزَاكَ اللهُ عَنَّا أَفْضَلَ مَا جَزَى نَبِيّاً عَنْ أُمَّتِهِ، وَصَلَّى عَلَيْكَ كُلَّمَا ذَكَرَكَ الذَّاكِرُونَ وَغَفَلَ عَنْكَ الْغَافِلُونَ[۲]». واگر وصیت کرده باشند ویرا بسلام رسانیدن، بگوید: «السلام عليك من فلان ومن فلان[۳]» آنگاه چند[۴] دوگز پیشتر شود، وبر ابوبکر وعمر - رضی الله عنهما - سلام گوید، و بگوید: «اَلسَّلامُ عَلَيْكُمَا يَا وَزِيرَيْ رَسُولِ اللهِ - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ - وَالْمُعَاوِنَيْنِ لَهُ عَلَى الْقِيَامِ بِالدِّينِ - مَادَامَ حَيّاً - وَالْقَائِمَيْنِ فِي أُمَّتِهِ بَعْدَهُ بِأُمُورِ الدِّينِ، تَتَّبِعَانِ فِي ذَلِكَ آثَارَهُ، وتعملان بِسُنَّتِهِ: فَجَزَاكُمَا خَيْرَ مَا جَزَى وَزِيرَيْ نَبِيٍّ عَلَى دِينِهِ[۵]». پس بایستد آنجا و دعا کند - چندانکه تواند -، پس بیرون آید و بگورستان بقیع شود، وزیارت بزرگان صحابه بکند، چون بازخواهد گشت دیگر باره زیارت رسول - علیه‌السلام - بکند ووداع کند.

---

(۱) پروردگارا مرادرون آر درون بردن راستین، وبرون آربرون برون راستین، وبرای من ازسوی خودت تسلطی را یارفرما. (۲) سلام برتوای فرستادهٔ خدا. وسلام برتوای پیغامبرخدا. سلام برتوای دوست خدا، سلام برتوای برگزیده خدا. سلام برتوای بهترین فرزندآدم. سلام برتوای خواجهٔ فرستادگان و ای تمام کننده پیغمبران وفرستاده پروردگار جهانیان. سلام برتووبر یاران پاکت و برزنان پاکت - مادران مؤمنان - خدا ترا از ما بهترین پاداش که پیغمبری را از برای امتش میرسد بدهد: هرگاه که یادکنندگان یادت کنند وغافلان ازتوغافل باشند. (۳) سلام برتوازسوی فلان وفلان. (٤) باندازهٔ. (۵) سلام برشما ای وزیران پیغمبر که در زندگانی اوبرای بپاداشتن دین او بودید، وپس از او درکارهای دین امت او ایستادید وازو پیروی کردید وبسنت وآیین اوکارکردید، پس پاداش دهد شمارا خدا بهترین پاداشی که بدو وزیرپیغمبری میدهد.

اسرار دقایق حج

بدانکه اینچه یاد کردیم صورت اعمال حج بود، و در هریکی ازین اعمال سرّی است و مقصود از وی عبرتی است و تذکیری وبا یاد آوردن کاری است از کارهاء آخرت:

واصل حقیقت وی آنست که آدمی را چنان آفریده‌اند که بکمال سعادت خویش نرسد تا اختیار خویش درباقی نکند، چنانکه در عنوان مسلمانی پیدا کردیم. ومتابعت هوا سبب هلاك ویست، وتا باختیار خویش باشد و آنچه کند نه بدستوری شرع کند، در متابعت هوا بود و معاملت وی بنده‌وار نبود. وسعادت وی در بندگی است، وبدین سبب بود که در ملتهاء گذشته برهبانیت [۱] وسیاحت [۲] فرمودندهر امتی را تا عباد [۳] ایشان از میان خلق بیرون شدندی ویا برسو کوهی شدندی، وهمه عمر مجاهدت وریاضت کردندی. پس ازرسول ما ـ علیه السلام ـ پرسیدندکه: «چراسیاحت و رهبانیت نیست دردین ما؟»، گفت: «ما را جهاد وحج فرموده‌اند بدل آن».

پس حق ـ سبحانه و تعالی ـ این امت را حج فرمود بدل رهبانیت که در وی هم مقصود مجاهدت حاصل است، و هم عبرتهاء دیگر دروی ظاهرست، که حق تعالی کعبه را شریف کرد وبخود اضافت کرد، و برمثال حضرت ملوك بنهاد، و از جانب وی حرم وی ساخت، و صید ودرختان را حرام کرد ـ تعظیم حرمت وی را ـ، و عرفات برمثال میدان درگاه ملوك در پیش حرم نهاد، تا آنکه از همه جوانب عالم قصد خانه کنند ـ با آنکه دانند که وی منزه است از نزول درخانه و در مکان ـ و لیکن چون شوق عظیم بود، هر چه بدوست منسوب بود محبوب و مطلوب بود: پس اهل اسلام درین شوق اهل و مال و وطن خود گذاشتند و خطر بادیه [۴] احتمال کردند، و بنده‌وار قصد حضرت کردند؛ و درین عبادت ایشانرا کارها فرمودندکه هیچ عقل بدان راه نیابد: چون انداختن سنك، ومیان صفا و مروه دویدن، برای آنکه هرچه عقل بدان راه یابد، نفس بدان انسی باشد، که داند که هرچه می کند

---

(۱) گوشه گیری از مردم برای عبادت (۲) جهانگردی برای عبادت ورهبانیت. (۳) پارسایان. (۴) بیابان.

برای چه می کند. چون بداند که درز کوهٔ رفق درویشانست ، ودر نماز تواضع خدای جهانست، ودر روزه مراغمت [1] وکسر لشکر شیطانست : باشد که طبع وی برموافقت عقل حرکت کند. وکمال بندگی آن بود که بمحض فرمان کار کند، که هیچ متقاضی از باطن وی پیدا نیاید:

و رمی و سعی ازین جمله است ، که جز بمحض بندگی نتواند کرد؛ وبرای این گفت رسول - صلی الله علیه وسلم. درحج برخصوص «لَبَّیْکَ بِحَجَّةٍ حَقّاً تَعَبُّداً وَرِقّاً»[2]، این را تعبّد و رِقّ نام کرد: و آنکه گروهی عجب دارند که مقصود و مراد از ین اعمال چیست ، آن از غفلت ایشان بود از حقیقت کارها: که مقصود ازین بی مقصودی است ، وغرض ازین بی غرضی است ، تا بندگی بدین پیدا شود ،و نظر وی جز بمحض فرمان نباشد ؛ وهیچ نصیب دیگر - عقل را و طبع را - بدان راه نباشد ، تا آن خود جمله درباقی کند ، که سعادت وی در نیستی و بی نصیبی ویست ، تا از وی جز حق وفرمان حق هیچ چیز نماند.

[عبرتهاء حج]

اما عبرتهاء حج آنست که این سفر از وجهی برمثال سفر آخرت نهاده اند : که درین سفر مقصد خانه است ، ودر آن سفر خداوند خانه . پس از مقدمات واحوال اینسفر باید که احوال آن سفر یاد میکند: چون اهل ودوستانرا وداع کند ، بداند که بدان وداع ماند که در سکرات [3] موت خواهد بود ، و چنانکه باید که نخست دل از همه علایق فارغ کند پس بیرون شود در آخر عمر ،و نیز باید که دل از همه دنیا فارغ کند ،اگر نه سفر بروی منغص بود ،وچون زاد سفر ازهمه نوعها ساختن گیرد وهمه احتیاطی بجای آرد که نباید که در بادیه بی برگ [4] بماند ،باید که بداند که بادیهٔ قیامت درازتر و هولناک ترست.

وآنجا بزاد حاجت بیش است : زاد آن بسازد ؛ وچون هرچیزی که بزودی تباه خواهد شد باخود برنگیرد ، که داند که باوی بنماند وزاد رانشاید ، وهمچنین هرطاعت

---

(۱) بخاک مالیدن وبزمین زدن . (۲) آماده ام برای حج براستی و بنده وار وغلام وار
(۳) بیهوشیهای هنگام مرگ (٤) بی وسیله - بی اسباب .

که بربا آمیخته‌بود زاد آخرت رانشاید؛ وچون برجمازه[۱] نشیند ،باید که ازجنازه[۲] یاد کند ، که یقین داند که مرکب‌وی دران‌سفر خواهدبود ، وباشدکه پیش‌از آنکه ازجمازه فرود آید ، وقت جنازه دآید ، باید که این سفر وی‌چنان باشد که زاد آنسفر رابشاید ؛ وچون جامهٔ‌احرام راست کند تاچون نزدیك رسدجامه عادت بیرون کند واین‌درپوشد ـ وآن دو‌ازار سپیدبود ـ، باید که از کفن یاد کند ، که جامهٔ آن سفر نیز‌مخالف‌عادت‌این‌خواهد بود ؛ و چون عقبات‌وخطرهای بادیه بیند ، باید که ازمنکر ونکیر وعقارب وحیات[۳] گوریادکند : که ازلحدتا حشربادیهٔ عظیم است باعقبهای بسیار ؛ وچنانکه بی‌بدرقه از آفت‌بادیه‌سلامت نیابد ، همچنین ازهولهای‌گور سلامت نیابدبی‌بدرقهٔ‌طاعتها،وچنانکه‌دربادیه‌ازاهل‌وفرزندان‌ودوستان‌تنهاماند،درگورهمچنین خواهدبود ؛وچون لبیك‌زدن گیرد، بداند که‌این‌جواب‌نداءخدای‌تعالی‌است،وروزقیامت همچنین ندابوی‌خواهدرسیدازان‌هول بیندیشد ، وباید که بخطر این مستغرق باشد .

علیّ بن الحسین ـ رضی‌الله عنهما ـ در وقت احرام زرد روی شدولرزه بروی افتاد و لبیك نتوانست زد ، گفتند : «چرالبیك نگوئی؟» ، گفت : « ترسم که اگر به‌گویم ،گویند : «لَالَبَّیْکَ وَلَاسَعْدَیْکَ» ، چون به‌گفت ، از شتربیفتاد وبیهوش ـ گشت :و احمدبن ابی‌الحواری مرید ابـو سلیمان دارانـی بود، حکایت‌میکند که : « بوسلیمان دران وقت لبیك نگفت ، تا میلی برفتند وبیهوش شد ، وبهوش ـ آمدگفت : حق تعالی بموسی ـ علیه‌السلام ـ وحی کردکه ظالمـان امت خود را بگوی‌که تا نام من نبرند و مرا یاد نکنند : که هرکه مرا یادکند من ورا یادکنم ، و چون ظالم باشد ایشانرا بلعنت یـادکنم » ، وگفت : « شنیده‌ام کـه هرکه نفقهٔ حج از شبهت کند ، وآنگاه لبیك گوید ، او راگویند :لَالَبَّیْکَ وَلَاسَعْدَیْکَ ، حَتّٰی تَرُدَّ مَا فِی یَدَیْكَ[۴]» .

و اما طواف و سعی بدان ماند کـه بیچارگان بـدرگاه ملوك شوند ، وگرد کوشك[۵] ملك میگردند تا فرصت یابندکـه حاجت خویش عرضه‌کنند ، و در میدان سرای میشوند ومی‌آیند وکسی را میجویند که ایشانرا شفاعت کند ، و امید میدارند

---

(۱) شترتندرو . (۲) تابوت ؛ (۳) جمع حیه : مارها .

(۴) لبیك وسعدیك پذیرفته نیست تا آنچه دردست داری بصاحبانش ردنکنی. (۵) قصر.

که مگر ناگاه چشم ملك بر یشان افتد و بایشان نظری کند : ومیان صفا و مروه مثل آن میدان است.

واما وقوف بعرفه واجتماع اصناف خلق از اطراف ودعا کردن ایشان بز بانهاء مختلف بعرصات[1] قیامت ماند : که همه خلایق جمع شده باشند و هر کسی بخویشتن مشغول ، و متردّد میان رد وقبول.

و اما انداختن سنك ، مقصود وی اظهار بندگی است - بر سبیل تعبد محض - و دیگر تشبه بابراهیم - صلوات الله علیه - که بدان جایگاه ابلیس پیش وی آمده است تا ویرا درشبهتی افکند ، سنك بروی انداخته است ، پس اگر در خاطر تو آید که شیطان ویرا پیدا آمد و مرا پیدا نیامده است : بیهوده سنك چه اندازم ، بدانکه این خاطر ترا از شیطان پیدا آمد ، سنك بینداز تا پشت وی بشکنی : که پشت وی بدان شکسته شود که تو بندهٔ فرمان بردار باشی ، وهرچه ترا گویند چنان کن همچنان کنی ، وتصرف خویش در باقی کنی ، و بحقیقت بدانی که بدین انداختن سنك شیطان را مقهور می کنی.

این مقدار اشارت کرده آمد از عبرتهای حج ، تا کسی چون راه این بشناسد ، بر قدر صفای فهم وشدت شوق وتمامی جهد در کار ، ویرا امثال این معانی نمودن گیرد ، واز هر یکی نصیبی یافتن گیرد : که حیوة عبادت وی بدان بود ، و از حد صورتها دورتر شده بود.

اصل هشتم

قرآن خواندنست

بدانکه قرآن خواندن فاضلترین عباداتست ، خاصه که در نماز بود بر پای ایستاده؛ رسول گفت - علیه السلام - : « فاضلترین عبادت امت من قرآن خواندن - است » ، و گفت : « هر که ویرا نعمت قرآن خواندن دادند ، و پندارد که هیچکس را بزرگتر ازان که وی را داده اند چیزی داده اند ، خرد داشته است چیزی را که حق تعالی آنرا عظیم داشته است ! » ، وگفت : اگر بمثل قرآن را در پوستی کنند و در آتش

(۱) میدانها.

افکنند، آتش گرد آن نگردد»، وگفت: «روز قیامت هیچ شفیع نیست - بنزدیك حق تعالی - بزرگوارتر از قرآن: نه پیمبر و نه فرشته و نه غیر ایشان»، وگفت: «حق تعالی میگوید: هر کرا قرآن خواندن از دعا کردن مشغول کند، آنچه فاضلترین ثواب شاکرانست ویرا عطا کنم»، وگفت رسول - علیه‌السلام - که: «این دلها زنگار بگیرد همچون آهن»، گفتند: «یا رسول‌الله! بچه زدوده شود؟» گفت: «بخواندن قرآن و یاد کردن مرگ»، وگفت: «من رفتم وشما را دو واعظ ماندم، که همیشه شما را پند میدهند، یکی گویا و یکی خاموش: واعظ گویا قرآن است و واعظ خاموش مرگست».

و ابن‌مسعود میگوید - رضی‌الله عنه -: «قرآن برخوانید: که مزد هرحرفی دوحسنه است، ونگویم که الم یك حرفست، لیکن الف حرفیست ولام حرفی ومیم حرفی» واحمدبن حنبل - رضی‌الله‌عنه - گوید: «حق تعالی رابخواب دیدم، گفتم: یارب؟ تقرب بتو بچه چیز فاضلتر؟ گفت: بکلام قرآن؛ گفتم: اگر معنی فهم کنند واگر نه؟ گفت: اگرمعنی فهم کنند واگرنه».

تلاوت[1] غافلان

بدانکه هر که قرآن آموخت درجهٔ وی بزرگست: باید که حرمت قرآن نگاهدارد، وخودرا از کارهای ناشایست صیانت کند، ودرهمه احوال خویش بادب باشد، واگرنه، بیم آن بود که قرآن خصم وی باشد.

ورسول - علیه‌السلام - گفته‌است: «بیشتر منافقان امت‌من قرآن خوانان باشند». و بوسلیمان دارانی می گوید که: «زبانیه‌در قرآن خوان‌مفسدزودتر آویزداز آنکه دربت پرستان». ودر توراة حق تعالی میگوید: «یابندهٔ من! شرم نداری که اگر نامهٔ برادری بتورسدوتو درراه باشی، بایستی وبایکسوشوی یابنشینی ویك حرف برخوانی و تأمل کنی، واین کتاب من نامهٔ‌منست که بتونوشته‌ام، تاتأمل کنی وبدان کار کنی، و توازآن‌اعراض‌همی کنی وبدان کارنکنی، واگربرخوانی تأمل‌نکنی تاچیست!؟».

وحسن بصری میگوید: «کسانی که‌پیش‌ازشما بودند، قرآن رانامهٔ‌دانستند

(۱) خواندن (قرآن).

که‌ازحق‌تعالی بدیشان رسیده‌است : بشب‌تامل کردندی وروز بدان کار کردندی ؛ و شمادرس کردن‌ویرا عمل ساخته‌اید : حرف و اِعراب[1] وی‌درست‌می کنید ، وفرمانهای ویرا آسان همی گیرید ! » .

ودرجمله ببایدداست که : مقصوداز قرآن، خواندن وی‌نیست ، بلکه‌مقصود کارکردن بوی‌است . وخواندن‌برای‌یاد داشتن می‌باید ، ویاداشتن برای‌فرمان بردن: کسی که فرمان نبرد ومیخواند، چون‌بندۀ بود که نامۀ خداوند وی‌بوی رسد، و ویرا کارهافرموده بود،وی‌بنشیندوبا َلحان[2] نامه‌را می‌خواند ، وحرف‌درست‌میکند ، واز فرمان هیچ بجای‌نیارد : بی‌شك‌مستحق مشقت وعقوبت گردد .

آداب تلاوت

باید که شش‌چیز نگاهدارد ، درظاهر :

ادب اول آنکه بحرمت خواند ،ونخست طهارت کند ، وروی بقبله آرد ومتواضع وار نشیند ، چنانکه‌درنماز. علی- رضی‌الله‌عنه- می گوید : «هر که قرآن درنماز خواند ، ویرا بهرحرفی صد حسنه نویسند ، واگر نشسته‌خواند- درنماز- پنجاه نویسند ، واگر برطهارت بود - نه‌درنماز- بیست وپنج ، واگربی‌طهارت خواند، ده‌حسنه‌بیش‌ننویسند» . وآنچه‌بشب‌خواندودر نماز،فاضلتر: که دل‌فارغ‌تر بود .

ادب دوم آنکه آهسته خواند ، وتدبیر[3] می کند درمعانی وی، ودران نباشد تا زودختم کند ، وگروهی شتاب کنند تاهرروزی ختمی باشد ! و رسول - علیه‌السلام - میگوید «هر که قرآن پیش‌از سه‌روز ختم کند فقه قرآن نیابد » و ابن‌عباس می گوید - رضی الله عنه - : « اِذٰا زُلْـزِلَتْ وَ اَلْقٰارِعَةُ بر خوانم بآهستگی و تأمل کنم ، دوست‌تر دارم از البقره و آل‌عمران بشتاب » . و عایشه- رضی‌الله عنها - کسی رادید که قرآن بشتاب میخواند ، گفت : « نه‌خاموش است ونه قرآن می‌خواند!». واگر کسی‌عجمی[4] باشد - که‌معنی قرآن‌نداند-هم آهسته‌خواند فاضلتر ، نگاهداشت حرمت را .

---

(۱) زیروزبرحروف (۲) جمع‌لحن : آوازه . (۳) غوررسی و اندیشه وتفکر (۴) جز عرب .

ادب سوم گریستن است ؛ رسول می گوید ـ علیه السلام ـ: «قرآن برخوانید و بگریید اگر گریستن فراز نیاید تان ، بتکلف فراز آورید » . و ابن عباس گفت رضی الله عنه ـ: «چون سجدهٔ سبحان برخوانید ، شتاب مکنید در سجود تابگریید: اگر کسی را چشم نگرید، باید که دلش بگرید». و رسول گفت ـ علیه السلام ـ: « قرآن برای اندوه فرود آمده است : چون برخوانید خویشتن اند وهگین کنید» ؛ و هر که وعده و وعید و فرمانهای قرآن تأمل کند و عجز خویش می بیند، ناچار اندوهگین شود : اگر غفلت بروی مستولی نبود ،

ادب چهارم آنکه حق هر آیتی بگذارد ، که رسول ـ علیه السلام ـ چون بآیت عذاب رسیدی استعاذت(۱) کردی، و چون بآیت رحمت رسیدی سؤال کردی، و در آیت تنزیه تسبیح کردی ، و درابتدا اعوذ کردی ، چون فارغ شدی بگفتی : «اَللّٰهُمَّ ارْحَمْنِی بِالْقُرْآنِ، وَاجْعَلْهُ لِی اِمٰاماً وَ نُوراً وَهُدًی وَرَحْمَةً، اَللّٰهُمَّ ذَکِّرْنِی مِنْهُ مٰا نَسِیتُ ، وَعَلِّمْنِی مِنْهُ مٰا جَهِلْتُ ، وَارْزُقْنِی تِلاٰوَةَ آنٰاءَ اللَّیْلِ وَالنَّهٰارِ ، وَاجْعَلْهُ حُجَّةً لِی یٰا رَبَّ الْعٰالَمِینَ (۲)» ، و چون بآیات سجود رسد سجود کند : اول تکبیر کند آنگاه سجود ، و شرطهای نماز از طهارت و ستر عورت در وی نگاهدارد ، و تکبیر و سجود کفایت بود ، بی تشهد .

ادب پنجم آنکه اگر از معنی زیاد روی چیزی باشد ، یا کسی دیگر را نماز شوریده خواهد کردن ، آهسته خواند ، که در خبرست که : فضل قرائت سر بر جهر ، چون فضل صدقهٔ سرّ ست بر علانیه ؛ و اگر ازین ایمن باشد ، اولیتر آن باشد که آواز بردارد تا دیگری را که بشنود از سماع نصیب بود ، و تا وی نیز آگاهي بیش یابد ، وهمت وی جمع تر باشد ، و تا نشاط بیفزاید ، و خواب برمد، و خفتگان دیگر بیدار شوند ؛ و اگر این همه نیت ها جمع شود، برهریکی ثوابی یابد . و اگر از مصحف خواند فاضلتر : که چشم را کار فرموده باشد . و گفته اند : ختمی از مصحف بهفت ختم بود ؛ و یکی از فقهاء مصر در نزدیک شافعی شد و وی را در سجود دید ـ مصحفی نهاده ـ گفت : «فقه شمار از قرآن

(۱) از خدا پناه خواستن . (۲) پروردگارا مرا بقرآن رحمت کن ، و آنرا پیشوا و راهنما و رحمت من گردان، خدایا آنچه را از آن فراموش کردم بیاد من آر . و بآنچه از آن ندانسته ام دانایم فرما ، و خواندن آن را در شب و روز روزی من فرما ، و آنرا برای من برهان و حجتی فرمای پروردگار جهانیان ؛

مشغول بکرد » ، گفت : « من که نماز خفتن کنم مصحف بردست گیرم و تا روز فراز نکنم . »

ورسول - علیه السلام - برابو بکر برگذشت، نمازمیکرد بشب و قرآن آهسته میخواند ، گفت : «چرا آهسته میخوانی؟» ، گفت : «آنکه باوی میگویم میشنود» ؛ و عمر رادیدبآواز میخواند ، گفت : «چراباآواز میخوانی؟» گفت :«خفته‌را بیدارمیکنم وشیطانرا دور کنم» ، گفت :هردو نیکو کردید» ، پس چنین اعمال تبع نیت بود ،وچون نیت درهر دو نیکو بود برهردو ثواب بود.

ادب ششم آنکه جهد کند تاباآواز خوش خواند ، که رسول - علیه السلام - میگوید که: «قرآن راباآوازهاءخوش بیارائید». ورسول - علیه السلام مولی بوحذیفه را دیدقرآن بآوازخوش میخواند؟ گفت:«اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذِی جَعَلَ فِی اُمَّتِی مِثْلَهُ»[1] وسبب آنست که هرچندآواز خوشتر بود ، اثر قرآن دردل بیش بود ، وسنت آنست که محرابی خواند، امااگر الحان بسیاردر میان کلمات وحروف افکند — چنانکه عادت قوالان[2] است مکروه است.

آداب باطن

اماآداب باطن در تلاوت نیز شش است :

ادب اول آنکه عظمت سخن بداند : که سخن خدای تعالی است ، وقدیم است ، وصفت وی است . قایم بذات وی و آنچه برزبان میرودحروف است ؛ وهمچنانکه آتش بزبان گفتن آسانست وهر کسی طاقت آن دارد ، اما طاقت نفس آتش ندارد، همچنین حقیقت معانی این حروف اگر آشکاراشود ، هفت آسمان وهفت زمین طاقت تجلی آن ندارد ، وازین بود که حق تعالی گفت :

«لَوْاَنْزَلْنَا هٰذَا الْقُرْآنَ عَلٰی جَبَلٍ لَرَاَیْتَهُ خَاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْیَةِاللّٰهِ»[3] ولیکن جمال و عظمت قرآن را بکسوت[4] حروف بپوشیده‌اند تا زبانها و دلها طاقت آن بدارد ، و جز درین کسوت حروف بآدمی رسانیدن صورت نبندد ، و این دلیل آن نکند که و رای حروف کاری عظیم نیست ! ، همچنانکه بهایم را

(۱) سپاس خدایرا که درامت من کسی چون او نهاد . (۲) مطربان و آوازه خوانان . (۳) اگر فرو میفرستادیم این قرآن رابر کوهی ، هرآینه آنرا میدیدی ترسناك واز هم فرو ریخته ازترس خدای . (٤) پوشش.لباس .

راندن و آب دادن و کار فرمودن بسخن آدمی ممکن نیست - که ویرا طاقت فهم آن نیست - لاجرم آوازها نهاده‌اند [۱] نزدیك بآواز بهایم ، تا ایشانرا بدان آگاهی دهند، وایشان آواز بشنوند و کار بکنند وحکمت آن ندانند : که گاو بیانگی کـه بروی میزنند زمین نرم میکند ، وحکمت زمین نرم کردن نداند که مقصود آنست تا هوادر میان خاك شود و آب بهردو آمیخته شود ، تا چون هرسه جمع شوند آنرا شاید کـه غذای تخم گردد وویرا تربیت کند : نصیب بیشتر آدمیان از قرآن هم آوازی و ظاهر معنی بیش نیست ، تاگروهی پنداشتند که قرآن خود حروف و اصواتست . واین غایت ضعف و سلیم دلی است واین همچنان بود که کسی پندارد که حقیقت آتش الف و تا وشین است ، ونداند که آتش اگر کاغذ را بیند بسوزد وطاقت وی ندارد ، اما ایـن حروف همیشه در کاغذ باشد وهیچ اثر نکند دروی. وچنانکه هر کالبدی را روحی است که باوی بماند ، معنی حروف چون روحست وحروف چون کالبد ، وشرف کالبد بسبب روحست وشرف حروف بسبب روح معانی است . وپیدا کردن تمامی تحقیق ایـن در چنین کتاب ممکن نگردد .

ادب آنکه عظمت حق تعالی - کـه این سخن ویست - دردل حاضر کند ، پیش از قرآن خواندن - ، وبداند که سخن که میخواند ودرچه خطری نشیند ،

دوم که وی میگوید: « لَا یَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ (۲) » ، وچنانکه ظاهر مصحف را نبساود [۳] الادستی پـاك ، حقیقت سخن حق را در نیابد الادلی پـاك از نجاست اخلاق بدو آراسته بنور تعظیم وتوقیر ، وازین بود که هر گه عکرمه مصحف باز کردی ویـرا غشی افتادی و گفتی :« هُوَ کَلَامُ رَبِّی ،هُوَ کَلَامُ رَبِّی (۴) » ، هیچکس عظمت قرآن نداند تا عظمت حق تعالی نشناسد ؛ واین عظمت دردل حاصل نیاید تا ازصفات وافعال او باز نه اندیشد ، چون : عرش و کرسی وهفت آسمان وهفت زمین ، وهرچه در میان ایشانست از ملایکه وجن و انس وبهایم وحشرات وجمادات و نباتات واصناف خلایق دردل حاضر کند ، وبداند که این قرآن کلام آنست که این همه در قبضهٔ قدرت اوست : که اگر همه را هلاك کند باك ندارد ، ودر کمال وی هیچ نقص نبود ، و آفریننده

---

(۱) نهادن: وضع کردن (۲) نباید آنرا بدست گیرند جز پاکان . (۳) لمس کردن ودست مالیدن.
(۴) این کلام پروردگار من است ، این کلام پروردگار من است .

ودارنده وروزی دهنده همه اوست، آنگاه باشد که شمهٔ از عظمت دردل وی حاضر شود.

ادب سیم آنکه دل حاضر دارد درخواندن، وغافل نشود، وحدیث النفس وی را بجانب پراکنده بیرون نبرد، وهرچه بغفلت خواند ناخوانده داند، و دیگر بار باز سرشود [۱]: که این همچنان بود که کسی بتماشا دربستانی شود و آنگاه غافل باشد از عجایب بستان تا بیرون آید، که این قرآن تماشاگاه مؤمنانست، ودر وی عجایب حکمتهاست، که کسی که در آن تأمل کند بهیچ چیز دیگر نپردازد؛ پس اگر کسی معنی قرآن نداند نصیب وی اندك باشد، لیکن باید که عظمت آن در دل وی حاضر بود تا پراگنده اندیشه نبود.

ادب چهارم آنکه در معانی هر کلمتی اندیشه میکند تا فهم کند، واگر بیکبار فهم نکند اعادت میکند، واگر ازوی لذتی یابد اعادت میکند: که آن اولیتر از بسیار خواندن و ابوذر می گوید ـ رضی الله عنه ـ که رسول ـ علیه السلام یك شب تاروز در نماز این یك آیت اعادت میکرد: «اِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَاِنَّهُمْ عِبادُكَ، وَاِنْ تَغْفِرْلَهُمْ فَاِنَّكَ اَنْتَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ (۲)» و «بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ» بیست بار اعادت کرد وسعید بن جبیر شبی درین آیت کرد که: «وَامْتازُوا الْیَوْمَ اَیُّهَا الْمُجْرِمُونَ (۳)» واگر آیتی میخواند ومعنی آیتی دیگر می اندیشد حق آن آیت نگزارده باشد.

عامر بن قیس از وسواس گله میکرد، گفتند: «آن حدیث دنیا باشد»، گفت: «اگر کارد در سینهٔ من کنند بر من آسانتر از آنکه در نماز حدیث دنیا اندیشم، ولیکن دل مشغول آید که پیش حق تعالی چون ایستم وچون باز گردم؟» این از جملهٔ وسواس میدانست، بحکم آنکه هر کلمه که در نماز می خواند باید که جز آن معنی در آون وقت هیچ چیز نیندیشد، وچون اندیشهٔ دیگر بود، اگر چه هم از دین بود وسواس بود، بلکه باید که درهر آیتی جز ازمعانی وی نه اندیشد؛ و چون آیات صفات حق تعالی خواند دراسرار صفات تأمل کند تا معنی قدّوس و عزیز وجبار وحکیم و امثال این چیست؟ وچون آیات افعال خواند. چون: «خَلَقَ السَّمٰوٰاتِ

---

(۱) از نو وازسر شروع کند. (۲) اگر آنانرا رنج دهی بندگان تواند، واگر آنانرا بیامرزی تو عزیز ودانائی. (۳) وجدا شوید امروز ای گناهکاران.

وَالْاَرْضِ (۱) » ، ازعجایب خلق ، عظمت خالق فهم کند و کمال علم وقدرت وی بشناسد، تا چنان شود که درهرچه نگرد حق را بیند وازوی بیند وهمه بوی بیند ؛ وچون این آیت خواند که : «اِنَّا خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ (۲)» ، درعجایب نطفه اندیشد : که یك قطره آب یك صفت ازوی چگونه چیزهای مختلف پدید آید ، چون گوشت وپوست ورگ واستخوان وغیر آن ، وآنگاه ازوی اعضا چون سرودست وپای وچشم وزبان و غیر آن چون آفریده شد ، وآنگاه عجایب جواهر معانی چون سمع وبصروحیات وغیر آن چون آفریده شد وچون پدید آمد ؟

و معنی قرآن همه شرح کردن دشوار بود ، ومقصود ازین تنبیه برجنس تفکر در قرآن . ومعانی قرآن سه تن را ظاهر نشود : یکی آنکه اول تفسیر قرآن ظاهر نخوانده باشد ، و عربیت نشناخته باشد ؛ دیگر آنکه برگناهی بزرك از کبایر مصرّ (۳) باشد ، یعنی بدعتی اعتقاد کرده باشد ، و دل وی تاریك شده بود بظلمت بدعت (٤) ومعصیت ؛ ودیگر آنکه در کلام اعتقادی خوانده باشد ، و برظاهر ایستاده ، و هرچه بخلاف آن بدل وی بگذرد ازان نفرت گیرد ، وممکن نگردد که این کس هرگزازان ظاهر فراترشود .

ادب پنجم آنکه دل وی بصفتهاء مختلف میگردد - چنانکه معانی آیات میگردد - : چون بآیات خوف رسد ، همه دل وی بیم و زاری گردد ، و چون بآیات رحمت رسد ، گشادگی و خرمی دروی پدید آید ؛ وچون صفات حق تعالی شنود ، عین تواضع وشکستگی گردد ؛ وچون محالات کفار شنود - که درحق خدای تعالی گفته اند - چون شریك وفرزند ، آواز نرم تر کند وبا شرم وخجالت خواند . وهمچنین هر آیتی را معنیی است ؛ وآن معنی را مقتضائی است : باید که بدان صفت میگردد تا حق آیت گزارده باشد .

ادب ششم آنکه قرآن چنان شنود که ازحق تعالی شنود : وتقدیر کند که ازوی میشنود درحال . ویکی ازبزرگان میگوید : « من قرآن میخواندم و حلاوت آن می نیافتم ، تا تقدیر کردم که ازرسول میشنوم ، پس از آن فراترشدم : تقدیر کردم که از جبرئیل میشنوم وحلاوت زیادت یافتم ، پس فراترشدم و بمنزلت مهین رسیدم:

---

(۱) آسمانها وزمین را آفرید . (۲) بدرستی که آفریدیم آدمی را ازنطفه . (۳) اصرار ومیل شدید داشته باشد . (٤) نهادن قاعده‌ای دردین که درشرع نبوده است .

و اکنون چنان میخوانم که ازحق تعالی میشنوم - بی واسطه - واکنون لذتی می یابم که هرگز نیافته بودم.

اصل نهم

ذکر حقّ تعالی است

بدانکه لباب ومقصود عبادات یاد کرد حق تعالی است: که عماد مسلمانی نمازست، ومقصود وی ذکر حق تعالی است، چنانکه گفت: «اِنَّ الصَّلٰوةَ تَنْهٰی عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ، وَلَذِكْرُ اللّٰهِ اَكْبَرُ (۱)»؛ و قرآن خواندن فاضلترین عباداتست بسبب آنکه سخن حق تعالی است ومذکر (۲) است، وهرچه درویست همه سبب تازه گردانیدن ذکر حق تعالی است؛ ومقصود ازروزه کسر شهواتست، تاچون دل از زحمت شهوت خاص یابد صافی گردد و قرارگاه ذکر شود، که چون دل بشهوات آگنده (۳) باشد ذکر ازوی ممکن نشود ودروی اثر نکند؛ ومقصود از حج که زیارت خانهٔ خدای است - جل جلاله - ذکرست خداوند خانه را وتهییج شوق بلقای او.

پس سر ولباب همه عبادات ذکرست، پس اصل مسلمانی کلمه «لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ» است، ووی عین ذکرست؛ وهمه عبادات دیگر تأکید این ذکرست. و یاد کرد حق تعالی ترا، ثمرهٔ ذکر تست، وبرای این گفت حق تعالی: «فَاذْكُرُونِی اَذْكُرْكُمْ مرا یاد کنید تا من شمارا یاد کنم»، واین یاد کرد بردوام می باید، واگر بردوام نبود در بیشتر احوال می باید، که فلاح (۴) دروی بسته است، وبرای این گفت: «وَاذْكُرُوا اللّٰهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ»، میگوید: «اگر امید فلاح میدارید، کلید وی ذکر بسیارست نه اندك، ودر بیشتر احوال نه در کمتری»؛ وبرای این گفت؛ «اَلَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللّٰهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلٰی جُنُوبِهِمْ»: ثنا برین قوم کرد که ایشان برپای ونشسته وخفته در هیچ حال غافل نباشند، وگفت؛ «وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِی نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَالْاٰصَالِ وَلَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ»، گفت: «ورا یاد کن بزاری وبه بیم وبترس، بامداد وشبانگاه، وبهیچ وقت غافل مباش».

---

(۱) بدرستی که نماز بازمیدارد اززشتی وبدی، وهرآینه یاد خدا بزرگتراست. (۲) یادآورنده.
(۳) پر. (٤) رستگاری.

ورسول‌را ـ علیه‌السلام ـ پرسیدند که : «از کارها چه‌فاضلتر؟» گفت . «آنکه بمیری وزبان‌تو تربود بذکر حق‌تعالی» ، وگفت : «آگاه‌نکنم شمارا از بهترین اعمال شماوپذیرفته‌ترین نزدیك‌پادشاه ـ جل‌جلاله ـ ، وبزرگترین درجات‌شما ، وآنچه‌بهتر است اززروسیم بصدقه‌دادن ،وبهتراست ازجهادکردن بدشمنان خدای ، اگرچهٔ گردن های‌شمابزنندوشمااگردنهای‌ایشان‌بزنید؟» ، گفتند :«آن چیست‌یارسول‌الله؟» ، گفت «ذکر الله» ، یعنی یادکرد حق تعالی ؛وگفت حق‌تعالی میگوید : «هرکه ذکرمن ویرااز دعا مشغول کند .عطای وی نزدیك من بزرگتر و فاضلتر از عطاء سایلان باشد» ،وگفت ، «ذکرخدای‌تعالی‌درمیان‌غافلان،چون‌زنده‌است‌میان‌مردگان ، وچون‌درخت‌سبزست در میان گیاه‌خشك ، وچون غازی‌است که‌بجنك‌بایستد میان‌گریختگان» . ومعاذبن جبل رضی‌الله عنه ـ میگوید که .«اهل‌بهشت برهیچ‌چیز حسرت نخورند مگربریکساعت که دردنیابریشان‌گذشته باشد، که ذکرحق تعالی نکرده‌باشد» .

حقیقت ذکر

بدانکه‌ذکر راچهار درجه‌است .

اول ـ آنکه بزبان باشدودل غافل، واثر این ضعیف‌بود ، ولیکن هم ازاثر خالی‌نباشد . چه‌زبانیراکه بخدمت مشغول باشد فضل‌بود برزبانی‌که ببیهوده مشغول گرددیا معطل‌بگذارد .

دوم ـ آنکه دردل بود ، ولیکن متمکن‌نبود وقرارنگرفته‌باشد ، وچنین‌بود که‌دل را بتکلف بران‌باید داشت ، تااگر آن‌جهد وتکلف‌نبود ، دل‌بطبع‌خویش‌شود .از غفلت‌و حدیث نفس .

سیم درجه ـ آنکه‌ذکرقرارگرفته باشد دردل ومستولی شده ومتمکن گشته، چنانکه‌بتکلف‌ویرا بکار دیگر باید برد : واین عظیم‌بود ؛

چهارم درجه ـ آن بودکه مستولی‌بردل مذکور بود و بس : وآن حق‌تعالی است نه ذکر ، که فرق بود میان آنکه همگی دل دوست دارد ومیان آنکه ذکر دوست دارد ، بلکه‌کمال آنستکه ذکر وآگاهی از دل بشود ، ومذکور ماند وبس :

که ذکر تازی بود یا پارسی، و این هردو از حدیث نفس خالی نباشد بلکه عین حدیث بود و اصل آنست که دل از حدیث پارسی و تازی هرچه هست خالی شود وهمه وی گردد که هیچ چیز دیگر را در وی گنج نماند، و این نتیجهٔ محبت مفرط بود که آنرا عشق گویند وعاشق گرم را همگی معشوق دارد، و باشد که از مشغولی که بوی باشد نام وی فراموش کند؛ و چون چنین مستغرق شود، وخود را وهرچه را که هست - جز حق تعالی - فراموش کند، باول راه تصوف رسد: واین حالت را صوفیان فنا گویند و نیستی گویند، یعنی که هرچه هست ازذکروی نیست گشت و آن هم نیست گشت که خود را نیز فراموش کرد. وچنانکه خدایرا تعالی عالمهاست که ما را هیچ از آن خبر نیست و آن درحق ما نیست است، هست ما آنست که ما را از آن آگاهی است واز آن خبرست چون این عالمها که هست خلق است کسی را فراموش شد، وی نیست گشت، وچون خودی خود را فراموش کرد، وی نیز درحق خود نیست گشت، وچون باوی هیچ چیز نماند مگر حق تعالی، هست وی حق باشد وبس. وچنانکه تو نگاه کنی وآسمان و زمین وآنچه درویست بیش نبینی، گویی عالم بیش ازین نیست وهمه اینست، این کس نیز هیچ چیز را نبیند جز حق تعالی، و گوید همه اوست وجزوی خود نیست وبدینجایگاه جدایی از میان وی وحق برخیزد ویگانگی حاصل آید: واین اول عالم توحید ووحدانیت باشد، یعنی که خبرجدایی برخیزد، که ویرا از خدای تعالی دوری وآگاهی نباشد: که جدایی کسی داند که دو چیزرا بداند، خود راوخدا را، واین کس درین حال ازخودبی خبرست وجزیك نمیشناسد جدایی چون داند؟ و چون بدین درجه رسید صورت ملکوت بروی کشف شدن گیرد، و ارواح ملایکه و انبیا بصورتهای نیکو ورا نمودن گیرد و آنچه خواست حضرت الهیت است پیدا آمدن گیرد، و احوال عظیم پیدا آید که از آن عبارت نتوان کرد، وچون بخود آید وگاهی کارها پدید آید، اثر آن باوی بماند وشوق آن حالت بروی غالب شود، ودنیا وهرچه در دنیاست وهرچه خلق در آنند در دل وی ناخوش آید، وبتن درمیان مردمان باشد وبدل غایب، وعجب میدارد از مردمان که بکارهای دنیا مشغول اند، وبنظر رحمت بدیشان مینگرد که میداند که ازچه کار محروم مانده اند

ومردمان بروی میخندند که چرا وی نیز بکار دنیا مشغول نیست ، و گمان میبرند که مگر ویرا جنونی وسودایی پدیدخواهدآمد وبس . اگر کسی بدرجهٔ فنا و نیستی نرسد واین احوال ومکاشفات ویرا پیدا نیاید ، لیکن ذکر بروی غالب ومستولی گردد ، این نیز کیمیای سعادت باشد ، کد چون ذکر غالب شد آتش محبت مستولی شد تا چنان شود که حق تعالی‌را ازهمه دنیا و آنچه دروی است دوستردارد .

واصل سعادت اینست که چون مرجع.ومسیر بحق خواهدبود، بمرگ کمال لذت مشاهدهٔ وی برقدر محبت بود و آنکس را که محبوب دنیا باشد ، رنج ودردی در فراق‌دنیا درخور عشق‌وی بود دنیا را ، چنانکه درعنوان مسلمانی گفته‌ایم .

پس اگر کسی ذکر بسیار میکند ، و او را آن احوال که صوفیانرا باشد پیدا نیاید ، که نفور[1] گردد که سعادت بر آن موقوف نیست ، که چون دل بنور ذکر آراسته‌گشت کمال سعادت‌را مهیا شد ، هرچه درین جهان پیدا نیاید پس‌ازمرگ پیدا آید . باید که همیشه ملازم باشد مراقبت دل‌را تاباحق‌تعالی‌دارد ، وهیچ غافل‌نباشد، کـه ذکر بـردوام کلید عجایب ملکوت حضرت‌الهیت است ومعنی این که رسول ـ علیه‌السلام ـ گفت : « هر که خواهد در روضهای بهشت تماشا کند ، ذکرخدای‌بسیار بایدکرد » اینست .

وازین اشارت که کردیم معلوم‌شد که لباب‌همه‌عبادات ذکراست ، وذکر حقیقی آن‌بود که بوقت‌امر ونهی که درپیش آید خدایرا یاد کند ، وبوقت‌معصیت دست‌بدارد ، وبوقت فرمان‌بجای‌آرد : اگر ذکروی‌رابدین ندارد، نشان آن‌باشد که حدیث‌نفس‌بوده است وحقیقتی نداشته است .

فضیلت تهلیل و تسبیح و تحمید وصلوات واستغفار

رسول ـ علیه‌السلام ـ میگوید : «هر نیکویی که بنده کند درترازو نهند روز قیامت مگر کلمهٔ لَااِلٰهَ اِلَّااللّٰهُ : اگر ورادرترازو نهند برابرِهفت‌آسمان وهفت‌زمین وآنچه دروی است‌زیادت‌آید» ، وگفت : « گویندهٔ لَااِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ اگر صادق بوددر آن، وبسیاری خاک‌زمین گناه‌دارد ، ازوی در گذارند » ، وگفت : «هر که لَااِلٰهَ اِلَّااللّٰهُ

(۱) گریزان وپریشان حال وافسرده

باخلاص گفت، در بهشت شود»؛ و گفت: «هر که بگوید لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیکَ لَهُ، لَهُ الْمُلْكُ وَ لَهُ الْحَمْدُ وَ هُوَ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ (۱)، هر روز صدبار برابر ده بنده باشد که آزاد کرده بود، صد نیکی در دیوان وی بنویسند، و صد بدی پاك کنند، حرزی بود این کلمه ویرا از شیطان تاشبانگاه».

و در صحیح است که: «هر که این کلمه بگوید، چنان بود که چهار بنده از فرزندان اسمعیل آزاد کرده بود از بندگی»، و رسول میگوید - علیه السلام که: «هر که در روزی صدبار بگوید سُبْحَانَ اللّٰهِ وَ بِحَمْدِهِ، همه گناهان وی عفو کنند، اگرچه بسیاری کف دریا بود»، و گفت: «هر که پس هر نمازی سی سه بار بگوید که سُبْحَانَ اللّٰهِ و سی و سه بار اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ و سی و سه بار اَللّٰهُ اَکْبَرُ، و ختم کند صدبار تمام بدین کلمه: «لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیکَ لَهُ لَهُ الْمُلْكُ وَ لَهُ الْحَمْدُ وَ هُوَ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ»، همه گناهان وی بیامرزند، و اگر ببسیاری کف دریا بود».

روایت کنند که: «مردی بنزدیك رسول - علیه السلام - آمد و گفت: دنیا مرا فرو گذاشت، تنگدست و درویش شدم و درماندم، تدبیر من چیست؟ گفت: کجایی تو از صلوات ملایکه و تسبیح خلایق که روزی بدان یابند؟ گفت: آن چیست یا رسول الله؟ گفت: سُبْحَانَ اللّٰهِ الْعَظِیمِ، سُبْحَانَ اللّٰهِ وَ بِحَمْدِهِ، اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ، هر روزی صد بار بگوی - پیش از نماز بامداد و پس از صبح - تا دنیا روی بتو نهد: اگر خواهی و اگر نه؛ و حق تعالی از هر کلمهٔ فرشتهٔ آفریند که تسبیح می کنند تا قیامت، و ثواب آن ترا باشد».

و رسول گفت - علیه السلام - که: «باقیات صالحات این کلماتست: سُبْحَانَ اللّٰهِ وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ وَ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ اللّٰهُ اَکْبَرُ»؛ و رسول گفت - علیه السلام -: «من این کلمات بگویم دوست تر دارم از هرچه در زیر گردش آفتاب است»، و گفت: «دوست ترین کلمات نزدیك خدای تعالی این چهار کلمه است»، و گفت: «دو کلمه است که آن سبك است بر زبان، و گرانست در میزان، و محبوبست نزد رحمان: سُبْحَانَ وَ بِحَمْدِهِ سُبْحَانَ اللّٰهِ الْعَظِیمِ وَ بِحَمْدِهِ».

و فقرا، رسول - علیه السلام - را گفتند، «توانگران ثواب آخرت همه بردند هر

---

(۱) نیست خدایی جز پروردگار واحد که شریك ندارد، پادشاهی و سپاس شایسته اوست و بر هر کاری تواناست.

عبادتی که ما میکنیم ایشان نیزمیکنند ، وایشان صدقه میدهند وما نمیتوانیم» ، گفت: «شما را بسبب درویشی، هرتسبیحی وتهلیلی وتکبیری صدقه است ، و هرامرمعروفی ونهی‌منکری صدقه‌است واگریکی‌ازشما لقمهٔ دردهان اهل‌خویش‌نهد صدقه‌است» . و بدانکه فضیلت تسبیح وتحمید درحق درویشان ، زیادت‌بدانست که دل درویش بظلمت دنیا تاریک نباشد وصافی‌تر بود :یك‌کامه که وی بگوید همچون تخمی باشد که‌درزمین پاك افکنند ، اثر بسیار کند وثمرهٔ‌بسیاردهد ؛ وذکردردلی که‌بشهوت دنیاآگنده بود ؛ همچون‌تخمی‌باشد که درشورستان اثر کمتر کند .

صلوات

یکروز رسول ـ علیه‌السلام ـ بیرون آمد ، واثر شادی در وی پیدا بود ، گفت :«جبرئیل آمد ـ علیه‌السلام ـ وگفت‌خدای‌تعالی میگوید :بسنده‌نکنی بدین که هر که از امت توبرتو صلوات دهدمن ده‌بار بروی صلوات دهم ، وچون برتو سلام کنند ده‌باربروی سلام کنم ؟» ، ورسول گفت ـ علیه‌السلام ـ: «هرکه برمن‌صلوات میدهد ، ملایکه جمله برروی صلوات میدهند ، گـو خواه بسیار ده‌و خـواه اندك» ، وگفت : «اولیتربمن آنکس بود که صلوات بیشتر دهد برمن» ؛ وگفت :«هرکـه بر من‌صلوات دهد ، ده‌نیکویی ورابنویسند وده‌زشتی از وی بسترند» ،وگفت : «هرکه درچیزیکه مینویسد ، صلوات‌برمن نویسد، ملایکه ویرااستغفارمیکنند تانام‌من‌درآن کتاب‌نوشته مانده‌است» .

استغفار

ابن‌مسعود میگوید ـ رضی‌الله‌عنه ـ که : «در قرآن دوآیت است که هیچ کس گناهی‌نکندواین‌دو آیت‌برخواند واستغفار کند الاگناه‌وی بیامرزند : وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ (۱) الایه ـ وَمَنْ يَعْمَلْ سُوءًا أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غَفُورًا رَحِيمًا (۲)

وخدای تعالی رسول‌را میگوید ـ علیه‌السلام :« فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا (۳) » ،وبدین سبب رسول ـ علیه السلام ـ بسیار گفتی :

---

(۱) وکسانی که چون‌کار زشت‌کنند یابنفس خودستم رو دارند بیادخدا افتند ، خداوند گناهانشان بیامرزد . . . . (۲) وهرکس کار بدکند یابرخود ستم‌روا دارد وپس ازآن ازخدا طلب مغفرت کند ، خداوند را آمرزنده و بخشنده خواهد یافت . (۳) تسبیح وستایش کن بروردگارت راواز اوآمرزش بخواه‌که توبه را میپذیرد .

«سُبْحَانَكَ اللّٰهُمَّ وَ بِحَمْدِكَ . اَللّٰهُمَّ اغْفِرْلِي : اِنَّكَ اَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمِ [1]» ورسول گفت - عليه‌السلام - : «هر كه استغفار بسيار گويد ، درهر اندوه كه باشدفرج يابد ، ودر هر تنگی كه باشد خلاص يابد ، وروزی‌وی ازانجاكه نه انديشدبه وی رسد» و گفت : «من روزی‌هفتادبـار استغفار وتوبه ميكنم» ، وچون‌وی چنين باشد ، ديگرانرامعلوم باشدكر هيچوقت ازين خالی‌نبايدبود ! و گفت : «هر كه دران وقت كه بخسبد ،سه بار بگـويد :اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ الْعَظِيمَ الَّذِى لَااِلٰهَ اِلَّاهُوَالْحَىُّ الْقَيُّومُ [2] همه گناهان وی بيامرزند ، اگربه‌بسياری كف‌دريابودوريك بيابان‌وبرك‌درختان وروزهای‌دنيا». و گفت: «هيچ‌بنده گناهی نكند ، كه‌طهارتی بكند نيكوودوركعت نماز كند و استغفار كند، الا آن گناه وی بيامرزند» .

آداب دعا

بدانكه دعاكردن به تضرع و زاری‌ازجملهٔ قُرباتست [3] و رسول ميگويد - عليه‌السلام - كه : «دعا مُخ عبادتست» ، واين برای آنست كه مقصود ازعبادت‌عبوديت است ، و عبوديت بدان بودكه شكستگی خود و عظمت حق تعالی هر دو بهم بيند و داند . ودردعا اين‌هردوپيدا آيد ، وهرچند بتضرع‌تر باشد اوليتر وبايد كه‌هشت آداب نگاه‌دارد.

اول - آنكه جهد كندتادروقت شريف‌افتد،چون :عرفه‌ورمضان و آدينه‌ووقت سحر گاه ودرميان شب؛

دوم - آنكه احوال شريف نگاهدارد ،چون : وقت‌مصاف كشيدن [4] غازيان وباز آمدن ، ووقت نمازفريضه ،كه درخبرست كه درهای آسمان‌درين وقت‌بگشايند، وهمچنين درميان بانك‌نماز واقامت ، ووقتی كه روزه دارد ،ووقتی كه دل‌رقيق‌ترباشد: كه‌رقت‌دل دليل گشادن درِرحمت بود ؛

سوم - آنكـه هردو دست بردارد ، بآخر بروی فرو آرد ،كـه درخبرست كـه : «خدای تعالی كريم تر از آنست كه دستی كه‌به وی بر داشتند تهی باز گرداند» ، و رسول - عليه الصلوة و السلام - گفت . «هر كه دعاكند ، از سه چيز

---

(۱) پاك هستی توای‌خدا وترامیستايم . خدايا مرابيامرز، تو پذيرنده توبه وبخشنده‌ای .
(۲) طلب آمرزش‌ميكنم ازخدای بزرگی كه‌پروردگاری جزاو نيست وبزرك‌و پاينده‌است:(۳)نزديك كننده بخداوند . (۴) بجنك‌رفتن .

خالی نماند ؛ یا گناهی بیامرزد ، یا در حال خیری بوی رساند ، یا در مستقبل خیری بوی رسد » ؛

چهارم - آنکه دعا با تردّد نکند، بلکه دل در آن دارد که لابد اجابت آید ، که رسول - علیه السلام - میگوید : « **اُدْعُوا اللّٰهَ وَاَنْتُمْ مُوقِنُونَ بِالْاِجٰابَةِ**[1] » ؛

پنجم - آنکه دعا بزاری وخشوع دل کند ، که درخبرست که : « از دل غافل هیچ دعا نشنوند » ؛

ششم - الحاح کند در دعا وتکرار میکند و می آویزد ، و نگوید : « اند[2] بار دعا کردم و اجابت نبود » ، که وقت اجابت ومصلحت آن ایزد تعالی بهتر داند ؛ و چون اجابت یابد ، سنت آنست که بگوید : « **اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی بِنِعْمَةٍ تَتِمُّ الصّٰالِحٰاتِ** »[3] وچون اجابت دیرتر بود ، گوید : « **اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلیٰ کُلِّ حٰالٍ**[4] » ؛

هفتم - آنکه نخست تسبیح کند وصلوات دهد ؛ ورسول - علیه السلام - پیش از دعا بگفتی : « **سُبْحٰانَ رَبِّیَ الْعَلِیِّ الْاَعْلیٰ الْوَهّٰابُ**[5] » ، و گفته است : « هر که دعا خواهد کرد ، نخست باید که برمن صلوات دهد ، که این دعا را اجابت بود ناچار ، و خدای تعالی کریم تراز آنست که از دو دعا یکی اجابت کند و یکی منع کند » ؛

هشتم - آنکه توبه کند واز مظالم بیرون آید ، ودل بکلیت بحق تعالی برد : که بیشتر دعا که رد افتد ، از غفلت دلها بود وظلمت معصیتها .

و **کعب الاخبار** میگوید : « قحطی بود درزمین بنی اسرائیل ، **موسی** - علیه السلام با جملهٔ امت باستسقا[6] شدند سه بار ، واجابت نیفتاد ، پس وحی آمد **بموسی** - علیه السلام - که : درمیان شما نمامی است وتا وی توبه نکند اجابت نکنم ، گفت : بارخدایا آن کیست تا اورا ازمیان بیرون کنیم ، گفت : من از نمامی منع میکنم ، نمامی چون کنم ؟! موسی گفت : توبه کنید ازسخن چینی ، همه توبه کردند و باران آمدن گرفت » .

و **مالک بن دینار** گوید : « دربنی اسرائیل قحطی بود ، دو بار باستسقا شدند ، اجابت نیفتاد ، پس وحی آمد بپیغامبر ایشان که : ایشانرا بگوی که بیرون آمده اند ودعا میکنند

---

(۱) خدا را بخوانید درحالی که پذیرفته شدن آن را باور داشته باشید (۲) چند . (۳) سپاس خدایی را که بسبب نعمت او کارهای نیک تمام می شود . (٤) سپاس خدایرا در هر حال . (٥) منزه است پروردگار بزرگ بلند مرتبه بسیار بخشنده من . (٦) طلب آب : نماز طلب باران .

باکالبدهای پلید وشکمهای پرحرام و دستهای بخون ناحق آلوده : بدین بیرون آمدن خشم من زیادت شد وازمن دور گشتید ».

دعوات پراکنده

بدانکه دعاهای مأثور بسیار است ؛که رسول ـ علیه‌السلام ـ گفته وفرموده است ، وسنت است خواندن آن با مداد وشبانگاه وپس از نمازها ودر اوقات مختلف؛ وبسیاری از آن جمع کرده‌ایم در کتاب **احیا** ، و دعایی چند نیکوتر در کتاب **بدایةالهدایه** آورده‌ایم : اگر کسی خواهد از آنجا یاد گیرد ، که نبشتن آن درین کتاب دراز شود ، وتفسیر آن معروف باشد ، و هر کسی از آن چیزی یاد گرفته باشد .

وما دعایی چند ـ که در میان حوادث که افتد ، وکارهایی که کرده آید سنت است وآن کمتر یاد دارند ـ بیاریم ، تا یادگیرند ومعنی آن بشناسند ، و هر یکی بوقت خویش میگویند ، که در هیچوقت نباید که بنده از حقتعالی غافل باشدوازتضرع ودعا خالی بود :

چون از خانه بیرون آید بگوید : « **بِسْمِ اللّٰهِ ، رَبِّ اَعُوذُبِکَ اَنْ اَضِلَّ اَوْ اَظْلِمَ اَوْ اُظْلَمَ اَوْ اَجْهَلَ اَوْ یُجْهَلَ عَلَیَّ. بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ. لَاحَوْلَ وَلَاقُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ ، اَلتِّکْلَانُ عَلَی اللّٰهِ** (۱) . چون در مسجد شود بگوید : **اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَسَلِّمْ. اَللّٰهُمَّ اغْفِرْلِی ذُنُوبِی وَافْتَحْ لِی اَبْوَابَ رَحْمَتِکَ** (۲)، وپای راست پیش دارد. وچون در مجلسی نشیند که سخنها پراکنده رود ، کفارت آن آن بود که بگوید: **سُبْحَانَکَ اللّٰهُمَّ وَبِحَمْدِکَ. اَشْهَدُ اَنْ لَااِلٰهَ اِلَّااَنْتَ، اَسْتَغْفِرُکَ وَاَتُوبُ اِلَیْکَ، عَمِلْتُ سُوءً وَظَلَمْتُ نَفْسِی، فَاغْفِرْلِی: اِنَّهُ لَایَغْفِرُالذُّنُوبَ اِلَّااَنْتَ** (۳)». چون در بازار شود بگوید. «**لَااِلٰهَ اِلَّااللّٰهُ وَحْدَهُ لَاشَرِیکَ لَهُ، لَهُ الْمُلْکُ وَلَهُ الْحَمْدُ، یُحْیِی**

(۱) بنام خدا ، پروردگارا پناه میبرم بتو ازگمراهی و گمراه کردن واز ستم کردن و ستمدیدن واز نادانی ومنسوب شدن بنادانی . بنام خداوند بخشنده مهربان . توانائی و نیروئی نیست جز بخدا ، توکل کردم برخدا . (۲) خدایا درودوسلام فرست برمحمدوآلش؛ خدایا گناهانم بیامرز ودرهای بخشایشت رابرویم بگشا. (۳) خدایا توپاکی وتورا سپاسگذارم ـ گواهی میدهم که خدائی جز تو نیست؛ ازتوآمرزش میخواهم وبتو بازمیگردم. بدکردم و بنفس خودستم رواداشتم، ازمن درگزر چه بخشاینده‌ای جز تو نیست .

وَیُمِیتُ، وَهُوَ حَیٌّ لایَمُوتُ، بِیَدِهِ الْخَیْرُ وَهُوَ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ (۱)». وچون جامهٔ نو درپوشد گوید: «اَللّٰهُمَّ کَسَوْتَنی هٰذَا الثَّوْبَ، فَلَکَ الْحَمْدُ. اَسْأَلُکَ مِنْ خَیْرِهِ وَ خَیْرِ مٰا صُنِعَ لَهُ، وَ اَعُوذُبِکَ مِنْ شَرِّهِ وَشَرِّ مٰا صُنِعَ لَهُ (۲)». وچون ماه نو بیند بگوید: «اَللّٰهُمَّ اَهِلَّهُ عَلَیْنٰا بِالْاَمْنِ وَالْاِیمٰانِ وَ السَّلٰامَةِ وَالْاِسْلٰامِ. رَبّی وَرَبُّکَ اللّٰهُ (۳)». وچون بادجهد بگوید: «اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسْأَلُکَ خَیْرَ هٰذَا الرِّیحِ وَخَیْرَ مٰا فِیهٰا وَ خَیْرَ مٰا اُرْسِلَتْ بِهِ. وَ نَعُوذُبِکَ مِنْ شَرِّهٰا وَشَرِّ مٰا فِیهٰا وَشَرِّ مٰا اُرْسِلَتْ بِهِ (۴)». وچون خبرمرگ کسی شنود گوید «سُبْحٰانَ الْحَیِّ الَّذِی لایَمُوتُ؛ اِنّٰا لِلّٰهِ وَاِنّٰا اِلَیْهِ رٰاجِعُونَ (۵)». وچون صدقه دهد گوید: «رَبَّنٰا تَقَبَّلْ مِنّٰا: اِنَّکَ اَنْتَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ (۶)». و چون زیانی افتد بگوید: «عَسیٰ رَبُّنٰا اَنْ یُبْدِلَنٰا خَیْراً مِنْهٰا: اِنّٰا اِلیٰ رَبِّنٰا رٰاغِبُونَ (۷)». چون ابتدای کاری خواهد کردن بگوید: «رَبَّنٰا آتِنٰا مِنْ لَدُنْکَ رَحْمَةً وَهَیِّئْ لَنٰا مِنْ اَمْرِنٰا رَشَداً (۸)». و چون در آسمان نگرد گوید: «رَبَّنٰا مٰا خَلَقْتَ هٰذٰا بٰاطِلاً سُبْحٰانَکَ فَقِنٰا عَذٰابَ النّٰارِ * تَبٰارَکَ الَّذِی جَعَلَ فِی السَّمٰاءِ بُرُوجاً وَجَعَلَ فِیهٰا سِرٰاجاً وَقَمَراً مُنِیراً (۹)». و چون آواز رعد شنود گوید: «سُبْحٰانَ مَنْ یُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَالْمَلٰائِکَةُ مِنْ خِیفَتِهِ (۱۰)». و بوقت صاعقه گوید: «اَللّٰهُمَّ لاتَقْتُلْنٰا بِغَضَبِکَ، وَلاتُهْلِکْنٰا بِعَذٰابِکَ، وَعٰافِنٰا قَبْلَ ذٰلِکَ (۱۱)». و بوقت باران گوید: «اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ سَقْیاً هَنِیّاً وَصَبّاً نٰافِعاً وَاجْعَلْهُ سَبَبَ رَحْمَةٍ وَلاتَجْعَلْهُ سَبَبَ عَذٰابٍ (۱۲)». دروقت خشم گوید: «اَللّٰهُمَّ اغْفِرْلی ذَنْبی وَ اَذْهِبْ غَیْظَ قَلْبی وَاَجِرْنی مِنَ الشَّیْطٰانِ الرَّجِیمِ (۱۳)». دروقت ترس وبیم گوید: «اَللّٰهُمَّ اِنّٰا نَجْعَلُکَ فِی نُحُورِهِمْ وَنَعُوذُبِکَ مِنْ شُرُورِهِمْ (۱۴)». چون جایی درد کند، دست بروی نهد

---

(۱) نیست خدایی جزخدای واحدی که شریك ندارد، سلطنت وستایش اوراست، زنده میکند و میمیراند، واوزنده ایست که نمیمیرد، نیکی بدست اوست و برهر کاری تواناست (۲) خدایا این جامه را بمن پوشاندی، پس سپاست میگزارم. ازتو نیکی آن رامیخواهم ومیخواهم درکار نیکی بکاررود ازشرآن بتوپناه میبرم، وازاینکه بکار بدی بکار رود بازبتو پناه میبرم. (۳) خدایا این ماه را باآسایش وایمان وسلامت و اسلام برماواردکن. پروردگار من وتو خداست. (٤)خدایا خوبیهای این باد وخوبیهای آنچه دروست وخوبیهای آنچه‌را باآن فرستاده‌ای ازتو میخواهم، و ازشرآن وشرآنچه دروست وشرآنچه باآن فرستاده‌ای بتوپناه میبرم. (۵) پاکست آن زنده‌ای که هرگز نمیرد. مابرای خدائیم وبدوباز خواهیم گشت. (٦) خدایااز مادربپذیر: بدرستی که توشنواوداناهستی (۷) شایدپروردگار ماآنرا بیهتری بدل فرماید، ماپپروردگار خودگرائیده‌ایم. (۸) پروردگارا ازجانب خودبرما رحمت‌فرست وازکار ماوسیلهٔ‌راهنمائی برای مافراهم فرما. (۹) پروردگارما این را بیهوده نیافریدی، توپاکی پس‌مارا ازرنج آتش نگاهدارد مبارکست آنکه درآسمان برجهانهاد ودرآن چراغ وماه روشنی بخشی قرار داد. (۱۰) پاکست آنکهٔ رعد بستایش او تسبیح میکند و فرشتگان ازترس‌او. (۱۱) خدایا مارا بخشمت مکش، وباعذابت نابود مسازو پیش از این ازما درگذر. (۱۲) خدایاآنرا سبب‌سیرابی گوارا وفروریختن سودمندی فرما وآنراوسیلهٔ رحمت ساز نه‌اسباب رنج وعذاب. (۱۳) خدایا گناهم را ببخش‌وخشم‌دلم‌فرونشان ومرا ازشیطان رانده‌شده‌در پناه‌گیر. (١٤)خدایا ترابرگلوگاههای ایشان قرار میدهم وازآزارهای ایشان بتوپناه میبرم.

سه بار بگوید «بِسْمِ اللّٰهِ» و هفت بار بگوید: «اَعُوذُ بِاللّٰهِ وَ قُدْرَتِهِ مِنْ شَرِّ ما اَجِدُ وَ اُحاذِرُ[1]».
وچون اندوهی رسد بگوید: «لااِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ الْعَلِیُّ الْحَکیمُ، لااِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظیمِ
لااِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ رَبُّ السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضِ وَرَبُّ الْعَرْشِ الْکَریمِ[2]». چون بکاری درماند بگوید
«اَللّٰهُمَّ اِنّی عَبْدُکَ وَابْنُ عَبْدِکَ وَابْنُ اَمَتِکَ، ناصِیَتی بِیَدِکَ، ماضٍ فِیَّ حُکْمُکَ عَدْلٌ فِیَّ قَضاؤُکَ،
اَسْأَلُکَ بِکُلِّ اسْمٍ سَمَّیْتَ بِهِ نَفْسَکَ اَوْ اَنْزَلْتَهُ فی کِتابِکَ اَوْ اَعْطَیْتَهُ اَحَداً مِنْ خَلْقِکَ اَوِ اسْتَأْثَرْتَ بِهِ فی
عِلْمِ الْغَیْبِ عِنْدَکَ: اَنْ تَجْعَلَ الْقُرْآنَ رَبیعَ قَلْبی وَنُورَ صَدْری وَجَلاءَ غَمّی وَذِهابَ حُزْنی وَ
هَمّی[3]» وچون در آینه نگرد بگوید: «اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی خَلَقَنی فَاَحْسَنَ خَلْقی، وَصَوَّرَنی
فَاَحْسَنَ صُورَتی[4]». وچون بندهٔ خرد، موی پیشانی وی بگیرد و بگوید: «اَللّٰهُمَّ اِنّی
اَسْأَلُکَ خَیْرَهُ وَ خَیْرَ ما جُبِلَ عَلَیْهِ، وَ اَعُوذُ بِکَ مِنْ شَرِّهِ وَ شَرِّ ما جُبِلَ عَلَیْهِ[5]».
وچون بخسبد بگوید: «رَبِّ! بِاسْمِکَ وَضَعْتُ جَنْبی وَ بِاسْمِکَ اَرْفَعُهُ؛ هٰذِهِ نَفْسی
اَنْتَ تَتَوَفّاها، لَکَ مَماتُها وَمَحْیاها: اِنْ اَمْسَکْتَها فَاغْفِرْ لَها، وَاِنْ اَرْسَلْتَها فَا-
حْفَظْها بِما تَحْفَظُ بِهِ عِبادَکَ الصّالِحینَ[6]». وچون بیدار شود بگوید: «اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ
الَّذی اَحْیانا بَعْدَ ما اَماتَنا، وَاِلَیْهِ النُّشُورُ؛ اَصْبَحْنا وَاَصْبَحَ الْمُلْکُ وَالْعَظَمَةُ وَ-
السُّلْطانُ لِلّٰهِ، وَالْعِزَّةُ وَالْقُدْرَةُ لِلّٰهِ، اَصْبَحْنا عَلیٰ فِطْرَةِ الْاِسْلامِ وَ کَلِمَةِ الْاِخْلاصِ
وَ عَلیٰ دینِ نَبِیِّنا مُحَمَّدٍ عَلَیْهِ السَّلامُ وَعَلیٰ مِلَّةِ اَبینا اِبْراهیمَ حَنیفاً وَما کانَ مِنَ
الْمُشْرِکینَ[7]».

---

(۱) پناه میبرم بخدا و توانائیش از شر آنچه مییابم و آنچه از آن بیمناکم. (۲) نیست خدائی جز خداوند بلند مرتبهٔ دانا، نیست خدائی جز خداوند صاحب عرش بزرگ. نیست خدائی جز خداوند بخشنده پروردگار آسمانها و زمین و عرش.

(۳) خدایا من بنده و پسر بنده و کنیز تو ام اختیار من بدست توست. فرمان تو در من گذران است، قضای تو درمن عین دادست، بحق هراسمی که خود را بدان نامیدی یا در کتابت فرو فرستادی یا بیکی از بندگانت بخشیدی یا درعلم غیب خودت آنرا مخصوص گردانیدی، از تو میخواهم که قرآن را بهار دل و روشنی سینه و وسیلهٔ رفتن غصه و اندوه و پریشانی من فرمائی. (۴) ستایش خدای را که چون مرا آفریده بنیکوتر صورت آفرید، وچون برمن صورت بست ببهترین صورت بست.

(۵) خدایا از تو خیر او و خیر سرشت اورا میخواهم، و از بد او و بدی های سرشت او بتو پناه میبرم.

(۶) پروردگارا! بنام تو پهلو نهادم و بنام تو برخواهم آورد، این جان من است و تو تمام کننده و گیرندهٔ آن هستی، مرگ و زندگانی آن تراست: اگر گرفتی آنرا بیامرز و اگر رها ساختی بدانسان که بندگان نیکوکارت را نگاهداری آنرا نیز نگاهدار (۷) سپاس خدایرا که پس از آنکه ما را میراند دوباره زنده ساخت و بازگشت بسوی اوست؛ صبح کردیم ما درحالی که مملکت و بزرگی و تسلط خدابراست، و عزت و توانائی خدابراست، صبح کردیم برکیش اسلام و کلمهٔ اخلاص و بردین پیامبرمان محمد علیه السلام و برملت پدرمان ابراهیم که مسلم ثابت قدم بود و از مشرکین نبود.

اصل دهم

ترتیب وردهاست

از آنچه درعنوان مسلمانی گفتیم معلوم شد که آدمی رابدین عالم غریب که عالم خاك و آبست بتجارت فرستاده‌اند، اگرنه حقیقت روح علوی است، و از آنجا آمده است، وباز آنجا خواهد شد، سرمایهٔ وی درین تجارت عمروی است، و این سرمایهٔ است که بردوام برنقصانست، اگرفایده وسود هرنفسی ازوی نستاند سرمایه‌بزیان آید وهلاك شود؛وبرای این گفت حق تعالی: «اَلْعَصْرُ اِنَّ الْاِنْسانَ لَفی خُسْرٍ. اِلَّا الَّذینَ آمَنُوا... الآیه[۱]». و مثال وی چون آن مردیست که سرمایهٔ وی یخ بود، در میان تابستان میفروخت ومنادی میکرد ومیگفت: «ای مسلمانان رحمت کنیدبر کسی که‌سرمایه‌وی میگدازد[۲]»، همچنین سرمایهٔ عمر آدمی بردوام میگدازد، که جملهٔ وی انفاسی معدودست درعلم خدای تعالی؛ پس کسانی که خطراین کار بدیدند انفاس‌خود رامراقب بودند: که دانستند که هریك نفس گوهری است که بوی سعادت ابد صید توان کرد، بروی مشفق‌ترازان بودند که کسی برسرمایهٔ زروسیم باشد، واین شفقت بدان بود که اوقات شب وروزراتوزیع کردند[۳] برخیرات، وهرچیزی را وقتی‌تعیین کردند، ووردهای مختلف بنهادند.

اما اصل ورد ازان نهادند تا هیچوقت ایشان ضایع‌نشود، که دانستند که بسعادت آخرت کسی رسدکه ازین عالم بشود، وانس و محبت حق تعالی بروی غالب بود؛وانس جز بدوام‌ذکر نبود،ومحبت جز بمعرفت‌نبود، ومعرفت جز بتفکر حاصل‌نشود. پس‌مداومت ذکروفکر تخم‌سعادتست، وترك دنیا وترك شهوات ومعاصی برای آن میباید تافراغت ذکر وفکریابد. ودوام ذکر رادوطریق است. یکی آنکه «الله،الله» بردوام میگوید - بدل‌نه بزبان، بلکه بدل‌نیز نگوید، که گفتن دل‌هم‌حدیث نفس‌بود بلکه همیشه در مشاهده‌بود.

چنانکه هیچ‌غافل نباشد؛ ولیکن این سخت متعذر ودشخوار بود، و هر کسی طاقت‌این ندارد که دل‌خویش یك‌صفت ویك‌حالت دارد، که ازین بیشتر خلق‌را ملال

---

(۱) قسم بعصر که انسان درزیانکاری است، جزآنانیکه ایمان‌آوردند. (۲) گداختن: آب شدن.
(۳) توزیع کردن: پخش وتقسیم کردن.

گیرد . پس بدینسبب اوراد مختلف نهاده‌اند، بعضی بکالبد چون نماز ، وبعضی بزبان‌چون قرآن خواندن وتسبیح ، وبعضی به‌دل چون‌تفکر ،تاملال حاصل‌نیاید ، چه‌در هروقتی شغلی‌دیگر باشد ، ودر انتقال‌ازحالتی‌بحالت دیگرسکونتی بود ، ودیگرنیز بااوقاتی که‌بضرورت بحاجات دنیا صرف‌باید‌کرد متمیزشود . و اصل آنست که اگرهمه اوقات بکار آخرت صرف‌نکند ، باری‌بیشتر اوقات صرف کند تاکفهٔ حسنات راجح شود . که اگریك نیمهٔ اوقات‌بدنیا وتمتع درمباحات صرف کند ، ویك نیمه در کاردین ، بیم‌بود که آن‌دیگر کفه‌راجح شود ؛که طبع‌یار باشددر هرچه‌مقتضاء طبع‌است ، وصرف دل‌بکار دین‌برخلاف طبع‌است ، واخلاص دران دشواراست ، وبی‌اخلاص هرچه رود بی‌فایده بود،وبسیار اعمال باید‌که تایکی باخلاص ازمیان بیرون‌آید ؛ پس بیشتر اوقات باید که‌در کاردین‌باشد، وکاردنیا تبع‌باید که‌بود. وبرای‌این گفت‌حقتعالی رسول‌راعلیه‌السلام «ومن آناء اللیل فسبح واطراف النهار لعلك ترضی (۱)»وگفت « واذکر اسم‌ربك بکرة واصیلا ٭ ومن اللیل فاسجدله وسبحه لیلاًطویلا (۲)»وگفت:«کانوا قلیلا من اللیل مایهجعون (۳)» ، ودر همه اشارت بدانست که‌بیشتر اوقات میباید که‌بحق‌تعالی مشغول بود،پس‌این جز بقسمت (٤) اوقات روزوشب راست نیاید؛ پس‌بیان‌این لابدست :

پیداکردن وردهای روز

بدانکه درروزی‌پنج ورداست :

ورد اول – از صبح است‌تا بر آمدن آفتاب ، و این وقتی شریفست ،که حق تعالی بدین‌سو گند یاد کرده است که : « والصبح اذا تنفس (٥) »وگفت : «قل‌اعوذ برب الفلق (٦) » ،وگفت :«فالق الاصباح (۷)» ، همه درین آمده است‌باید که‌درین وقت‌همه‌انفاس خودرا مراقب بود : چون‌از خواب بیدارشود ، باید که‌بگوید «الحمدلله‌الذی احیانا بعدما اماتنا والیه النشور» ،وجامه‌در پوشد و بذکر ودعا مشغول بود ،ودر پوشیدن جامه‌نیت‌ستر‌عورت وامتثال فرمان کند ، وازقصدریاورعونت

---

(۱) و از ساعت‌های شب پس‌تسبیح کن و در کرانه های روز همچنین ، شاید خشنود کرده‌شوی
(۲) ویادکن نام پروردگارت را در بام وشام ٭ وهنگام‌شب اورا سجده‌کن وتسبیح اوکن درشب دراز . (۳) بودند (کسانی‌از مومنین) که کمی ازشب رابخواب‌میرفتند .
(٤) مقصود قسمت کردن‌است . (٥) سوگند بصبح، وقتی که بدمد . (٦) بگو‌پناه میبرم پروردگار شکافتن صبح (سپیده) . (۷) شکافنده صبحها .

حذر کند ؛ پس بطهارت‌جای شود و پای چپ پیش نهد ، پس وضو کند ، وسواك چنانکه گفته‌ایم ـ باجمله اذکار و دعوات وی بجای آرد ، پس سنت صبح در خانه بکند ، آنگاه بمسجد رود : که رسول ـ علیه‌السلام چنین کردی و دعایی که ابن عباس روایت کرده است پس از سنت ، چنانکه در کتاب بدایة الهدایه و احیاء آوردیم یاد گیرد و به گوید ؛ پس بمسجد رود آهسته ، و پای راست در نهد ، و دعای دخول مسجد بگوید ، و قصد صف اول کند ، و سنت صبح بگزارد ، و اگر در خانه گزارده است تحیت مسجد کند ومنتظر جماعت نشیند ، و بتسبیح واستغفار مشغول شود ؛ و چون فریضه بگزارد بنشیند تا آفتاب بر آید .

که رسول ـ علیه‌السلام ـ میگوید . «نشستن در مسجد تا آفتاب بر آید دو ستر دارم از آنکه چهار بنده آزاد کنم » . وتا آفتاب بر آید ، باید که به چهار نوع ذکر مشغول باشد . دعا و تسبیح و قرآن خواندن وتفکر . چون سلام نماز بدهد ابتدا بدعا کند و گوید . «اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ. اَللّٰهُمَّ اَنْتَ السَّلامُ وَمِنْكَ السَّلامُ وَاِلَیْكَ یَعُودُ السَّلامُ ، حَیِّنا رَبَّنا بِالسَّلامِ وَاَدْخِلْنا دارَ السَّلامِ ، تَبارَکْتَ رَبَّنا یاذَا الْجَلالِ وَالْاِکْرامِ » ، آنگاه دعاهای مأثور درین وقت خواندن ـ گیرد ، واز کتاب دعوات یاد گیرد .

چون از دعا فارغ شود بتسبیح وتهلیل مشغول شود ، وهریك صدبار یا هفتاد بار یا ده بار بگوید ، وچون ده ذکر ، هریکی را ده بار بگوید ، جمله صدبار باشد ، و کمتر ازین نباید و این ده ذکر که در فضل وی اخبار بسیار آمده است و نقل نکردیم تا دراز نشود ، یکی لاٰاِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لاٰشَرِیكَ لَهُ ، لَهُ الْمُلْكُ وَالْحَمْدُ ، یُحْیِی وَیُمِیتُ وَهُوَ حَیٌّ لاٰیَمُوتُ ، بِیَدِهِ الْخَیْرُ ، وَهُوَ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ دوم : « لاٰاِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ الْمُبِینُ (۱) » سوم : « سُبْحانَ اللّٰهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلاٰاِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاللّٰهُ اَکْبَرُ ، لاٰحَوْلَ وَلاٰقُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیمِ » ، چهارم : « سُبْحانَ اللّٰهِ وَبِحَمْدِهِ ، سُبْحانَ اللّٰهِ الْعَظِیمِ وَبِحَمْدِهِ ، اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ » پنجم : « سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّ الْمَلائِکَةِ وَالرُّوحِ » ششم : « اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ الَّذِی لاٰاِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّومُ ، وَاَسْأَلُهُ التَّوْبَةَ » ؛ هفتم : « یاحَیُّ یاقَیُّومُ ، بِرَحْمَتِكَ اَسْتَغِیثُ ، لاٰتَکِلْنی اِلیٰ نَفْسی طَرْفَةَ عَیْنٍ ، وَاَصْلِحْ لی شَأْنی کُلَّهُ (۲) » هشتم « اَللّٰهُمَّ لاٰمانِعَ لِما اَعْطَیْتَ

---

(۱) نیست پروردگاری جز خدای پادشاه برحق آشکار کننده . (۲) ای زنده وای همیشه پاینده ، برحمت تو پناه میبرم ، باندازهٔ یك چشم بهم زدن ، مرا بخودم وامگذار وتمام حال مرا نیك گردان

وَلَا مُعْطِیَ لِمَا مَنَعْتَ، وَلَا یَنْفَعُ ذَا الْجَدِّ مِنْكَ الْجَدُّ (۱)» نهم. «اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَعَلیٰ آلِ مُحَمَّدٍ دهم. «بِسْمِ اللّٰهِ الَّذی لَا یَضُرُّ مَعَ اسْمِهِ شَیْءٌ فِی الْاَرْضِ وَلَا فِی السَّمَاءِ وَهُوَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ (۲)» این ده کلمه هریك ده بار یا چندانکه تواند ـ بگوید، که هریکی را فضلی دیگرست، ودرهریکی لذتی وانسی دیگر باشد.

و پس ازین بقرآن خواندن مشغول شود، و اگر ازبر یاد ندارد: قوارع (۳) قرآن برخواند، چون آیة الکرسی و «آمَنَ الرَّسُولُ» و «شَهِدَ اللّٰهُ» و «قُلِ اللّٰهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ» واول سورة الحدید و آخر الحشر، واگرچیزی جامع خواهد، مسبعات عشر خواند که قران و ذکر ودعاست، که خضر ـ علیه السلام. ابراهیم تیمی را بیاموخته است در مکاشفاتی که او رابوده است: آنرا میخواند که در وی فضل بسیارست، وآن ده چیزست هریکی را هفت بار: الحمدالله ومعوذتین واخلاص وقل یاایها الکافرون و ایة الکرسی این شش از قرآن است، وچهار ذکر است: «سُبْحَانَ اللّٰهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاللّٰهُ اَکْبَرُ» ودیگر «اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ» دیگر «اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُؤْمِنِینَ وَالْمُؤْمِنَاتِ (۴)» ودیگر «اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِی وَلِوَالِدَیَّ وَارْحَمْهُمَا وَافْعَلْ بِی وَبِهِمْ عَاجِلًا وَآجِلًا مَا اَنْتَ لَهُ اَهْلٌ، وَلَا تَفْعَلْ بِنَا مَا نَحْنُ لَهُ اَهْلٌ، اِنَّكَ غَفُورٌ رَحِیمٌ (۵)» واندر فضل این حکایت دراز است ودر کتاب احیا آورده ایم.

وچون ازین فارغ شود بتفکر مشغول شود، ومجال تفکر بسیارست و در آخر کتاب گفته آید.

اما آنچه مهم است ـ درهرروز ـ آنست که در مرگ و نزدیکی اجل تفکر کند وبا خود گوید که. «ممکن است که از اجل یك روز بیش نمانده است»، که فایدهٔ این فکرت عظیم است، که این خلق که روی بدنیا آورده اند از درازی امل (۶) است، واگر بیقین دانندی که تا یك ماه یا یك سال بخواهند مرد، از هر چه بدان مشغولند دور باشندی: و باشد که تا یك روز بخواهند مرد: و ایشان بتدبیر

(۱) خدایا برای بخشش تو باز دارنده‌ای نیست وچون تو بازگیری بخشنده‌ای نیست وکسی‌راکه تو خوشبخت گردانیده‌ای کوشش سودی ندهد. (۲) بنام خداوندی که با نام او هیچ چیز درزمین ودرآسمان زیان نمیکند. واو شنوا وداناست.

(۳) معنی تقوی شوارع گوینده هست و در اصطلاح آیاتیرا که گویند که برای حفظ از شیاطین انس وجن خوانده میشود وچنانست که شیاطین را سرکوبی میکند. (٤) خدا مردان و زنان با ایمانرا بیامرزد، (٥) خدا یا مرا وپدر و مادرم را بیامرز و رحمت کن وبا من و آنان در دنیا وآخرت آن کن که خود اهل آنی، وآنچه را ما شایسته ایم مکن، توبخشندهٔ مهربانی، (٦) آرزو

کاری مشغولند کـه تا ده سال بکار خواهـد آمد! و برای این گفت حق تعالی: (اَوَلَمْ یَنْظُرُوا فِی مَلَکُوتِ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ وَمٰا خَلَقَ اللّٰهُ مِنْ شَیْءٍ وَاَنْ عَسٰی اَنْ یَکُونَ قَدِاقْتَرَبَ اَجَلُهُمْ... الآیه[1]) ، و چون دل صافی کند و این تأمل کند رغبت ساختن زاد آخرت دردل حرکت کند؛ و باید که تفکر کند تادرین روز چندخیر میسر تواند بود ویرا وازهرچه معصیت است حذر میباید کرد، ودر گذشته چه تقصیر کرده است که‌می تدارك باید کرد، واین همه‌را بتدبروتفکر حاجت بود: پس اگر کسی‌را راه گشاده‌بود تادرملکوت آسمان‌وزمین نگرد، وددرعجایب صنع نگرد، بلکه درجمال وجلال‌حضرت الهیت نگرد، این تفکرازهمه عبادات وازهمه تفکرها فاضلتر، که تعظیم حقتعالی‌بدین بردل غالب شود، وتاتعظیم غالب‌نشودمحبت غالب‌نشود، وکمال سعادت در کمال‌محبت است، لیکن این‌هر کسی رامیسر نباشد، لیکن دربدل این باید که درنعمتهای‌حق‌تعالی که بروی است تفکر کند، وددرمحنت‌ها که در عالمست از بیماری و درویشی و انواع عقوبات که ورااازان خلاص داده‌اند، تابداند که شکر بروی واجب است، و شکربدان بود که فرمانهابجای‌آرد واز معصیتها دور باشد؛ ودرجمله ساعتی‌درآنها تفکر کند، که پس‌از برآمدن صبح جزفریضه وسنت نماز هیچ نماز دیگر نشاید تاآفتاب برآید. بدل آن‌ذکروتفکرست.

اما ورددوم ـ ازآفتاب برآمدن تاچاشتگاه. باید که‌اگر تواند در مسجدصبر کند تا آفتاب یك نیزه بالا بر آید، وبه تسبیح مشغول باشد تا وقت کراهیت نماز بگذرد ، وآنگاه دو رکعت نماز کند ، وچون جاشتگاه فراخ‌شود ـ که چهار یکی ازروز بگذرد ــ نمازچاشت آنگاه فاضلتر . چهاررکعت نماز کند یاشش‌یاهشت که این همه نقل کرده‌اند. چون آفتاب ارتفاع گرفت،وآن دورکعت نمازگزارد ، بخیراتی که‌تعلق بخلق‌دارد مشغول‌شود ، چون؛ عیادت وتشییع جنازه‌وقضاء حاجت‌مسلمانان‌یا حضوردر مجلس علم .

اما وردسوم ـ ازچاشتگاه تانماز پیشین ،این‌وردهامختلف بوددرحق‌مردمان وازچهار حال‌خالی نباشد .

حالت‌اول ـ آنکه قادر باشد بر تحصیل علم ، وهیچ عبادت ازین فاضلتر

(۱) آیا نظر نکرده‌اند درسلطنت آسمان وزمین وآنچه‌خداآفریده است ازچیزها ودر اینکه شایداجل آنان نزدیك شده‌باشد .

نباشد ، بلکه کسی که برین قادر باشد، چون ازفریضه بامداد پرداخت ، اولیتر آن بود که بعلم مشغول شود، لیکن علمی خواند که نافع بود در آخرت، و آن علمی بود که رغبت دنیا راضیعف گرداند ورغبت آخرت زیاد کند ، وعیوب و آفات اعمال را کشف کند، و باخلاص دعوت کند ، اماعلم جدل وخلاف وقصص وتذکیر که بصنعت وسجع باز نهاده باشد، اینهمه حرص دنیا رازیادت کند ودردل تخم حسد ومباهات پیدا کند ،واین علم نافع درکتاب **احیا** ودر کتاب **جواهرالقرآن** ودرین کتاب مجموع است . این حاصل باید کردن پیش از علمهای دیگر ،

حالت دوم ـ آنکه قدرت این ندارد ،ولیکن بذکر وتسبیح وعبادت مشغول تواند بود ، که این درجهٔ عابدان است ، ومقام بزرگست ، خاصه که بذکری مشغول تواند بود که غالب باشد بردل ، ومتمکن وملازم بود دلرا.

حالت سیم ـ آنکه به‌چیزی مشغول شود که در آن راحت خلق بود ، چون: خدمت صوفیان وفقها ودرویشان ، واین ازنوافل عبادات فاضلتر ، که این هم عبادت است وهم راحت مسلمانان وهم معاونت ایشان بود برعبادت، وبرکات ودعای ایشان اثری عظیم کند .

حالت چهارم ـ آن بود که برین نیز قادر نباشد تابکسب مشغول باشد برای خویش وعیال . چون امانت نگاه‌دارد ، وخلق ازدست وزبان وی سلامت یابد، و حرص دنیاویرا در طلب زیادتی نیفکند ، وبقدر کفایت قناعت کند ، وی نیز ازجمله عابدان بود،و دردرجه **أصحاب الیمین** بود، واگرچه از **سابقان و مقربان**[1] نباشد .

ودرجهٔ سلامت را ملازم بودن ، اقل درجاتست ؛ اما آنکه روزگار نه‌درین چهار قسم یکی بگذارد ، ازجملهٔ هالکان واتباع شیطانست .

اما ورد چهارم ـ ازوقت زوال تا نمازدیگر بود ، باید که پیش اززوال قیلوله[2] کند ، که قیلوله مر نمازشب را همچون سحور[3] بود روزه را ؛ اما چون قیام شب نباشد قیلوله کراهیت باشد : که بسیارخفتن مکروهست . وچون بیدارشود باید که پیش ازوقت طهارت کند ، وجهد آن کند که پیش از بانك نمازدرمسجد شود وتحیت مسجد بگزارد

---

(۱) اشاره بدرجات مؤمنان درسوره واقعه . (۲) خفتن در نیمروز . (۳) خوراکی که برای روزه در

وجواب مؤذن بازدهد ، وچهار رکعت کند پیش ازفرض ، که رسول - علیه‌السلام - این چهار رکعت دراز بکردی و گفتی: درین وقت درهاء آسمان بگشایند . ودرخبرست که هر که این چهار رکعت بکند ، هفتاد هزارفرشته با وی نماز کنندو تاشب ویرا آمرزش خواهند ؛ پس با امام فریضه بگزاردودو رکعت سنت بکند ، و تانمازدیگرجز بتعلم علم یا معاونت مسلمانی یا ذکرو قرائت قرآن یاکسبی حلال بقدر حاجت مشغول نباشد :

اما ورد پنجم - ازنمازدیگرتا فروشدن آفتاب بود : باید که پیش ازنمازدیگر بمسجد آید ، وچهار رکعت نماز کند، که رسول -علیه‌السلام - گفته‌است ؛ «خدای رحمت کند بر کسی که پیش ازفریضهٔ عصرچهار رکعت نماز کند» ، وچون فارغ شود ،جز بدانچه گفتیم مشغول نشود ، که فضل این وقت چون فضل بامدادست ، چنانکه گفت ، «وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَ قَبْلَ الْغُرُوبِ[۱]» . ودرین وقت باید که «وَالشَّمْسِ وَضُحٰیهٰا» و«وَاللَّيْلِ اِذٰا يَغْشٰى» و« المعوذتین » برخواند ، و باید که چون آفتاب فروشود وی دراستغفار بود .

ودرجمله باید که اوقات مُوزّع[۲] باشد ، که برکت عمر بدین پدید آید ، و کسی که اوقات وی فروگذاشته بود تا درهروقتی چه اتفاق افتد ، عمروی ضایع شود .

اما اورادشب سه است ،

ورد اول - ازنمازشام بود تا نمازخفتن ؛ واحیاکردن را درمیان این دو نماز فضیلت بزرگست . و در خبرست که ، «تَتَجٰافىٰ جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضٰاجِعِ[۳]» درین آمده است ، باید که بنماز مشغول شود تا فریضهٔ نماز خفتن بگزارد ، و بزرگان این فاضلتر ازآن داشته‌اند که روزروزه دارد تا درین وقت بنان خوردن مشغول شود .

وچون از وِتر[٤] فارغ شد ، باید که بحدیث ولهومشغول نشود ، که خاتمت شغل این باشد .

اما ورد دوم - خواب بود ، هرچند که خواب ازجمله عبادات نیست ، لیکن چون آراسته بودبآداب وسنن، ازجمله عبادات بود ؛ وسنت آنست که روی بقبله خسبد، وبردست راست خسبد باول ، چنانکه مرده را درلحد خوابانند . وبدانکه خواب برادر مرگست وبیداری چون حشرست ، وباشد که آن روح که درخواب قبض کردند بازندهند، باید که ساخته باشد کار آخرت را ، وباید که برطهارت خسبد وتوبه کند وعزم کند که

(۱) پاکی و ستایش پروردگارخود بگوی پیش ازبرآمدن و فروشدن آفتاب . (۲) تقسیم شده .
(۳) خالی‌میشود پهلوی ایشان ازخوابگاهها . (٤) ازنمازهای مستحبی شب .

پیش برسر معصیت نرود - اگر بیدارشود - و وصیت نامه نبشته دارد - درزیر بالین نهاده و بتکلف خویشتن درخواب نکند، وجامهٔ نرم دربر نپوشد تاخواب غالب نشود ، کهخواب تعطیل عمرست؛ وباید که درشب وروز هشت ساعت بیش نخسبد، که این سه یك بیست وچهار ساعت باشد، کهچون چنین کند اگرشصت سال عمر دارد بیست سال ضایع شود درخواب بیش ازاین نباید که ضایع شود . وباید که آب ومسواك بدست خویش نهاده باشد تادرشب برای نماز برخیزد یابامداد پگاه برخیزد؛ وباید کهعزم کند برقیام شب یا پیگاه خواستن، که چون این عزم کند ثواب حاصل آید ، اگر چه خواب غلبه کند . و چون پهلو برزمین نهد گوید . « رَبِّ بِاسْمِكَ وَضَعْتُ جَنْبِي وَبِاسْمِكَ أَرْفَعُهُ » چنانکه در دعوات گفته‌ایم ، و آیة الکرسی و آمن الرسول و معوذتین و سورهٔ تبارك بر - خواند ، چنانکه‌درخواب شود درمیان ذکرو برطهارت باشد. وکسی که چنین کندروح ویرا بعرش برند ودرجملهٔ مصلیان نویسند ویرا تابیدار شود .

اما ورد سوم - تهجدست وآن نمازشب بود پس ازبیداری درنیم‌شب ، که دو رکعت درنیمهٔ بازپسین شب فاضلتر ازبسیاری نماز دروقت دیگر . که درآن وقت دل صافی بود ومشغلهٔ دنیانبود ودرهای رحمت ازآسمان گشاده بود ؛ واخبار درفضل قیام شب بسیارست ، ودر کتاب احیا آورده‌ایم .

ودرجمله باید که اوقات شب وروز هریکی راکاری معلوم بود وهیچ ضایع گذاشته نبود ، وچون یك شبانه روزچنین کرد هرروزی ازبعدآن چنین کند تاباآخر عمر ؛ اگر بروی دشوار بود امل دراز درپیش نگیرد وبا خود گوید که . «امروزاین بکنم باشد که‌امشب بمیرم ، وامشب بکنم باشد که فردا را مرده باشم » وهرروزی هم‌چنین ؛وچون رنجور شود ازمواظبت ، بداند که وی درسفرست و وطن وی آخرتست ، ودرسفر رنج غربت باشد ، لیکن تسلی بدان باشد که زودبگذرد و دروطن بیاساید . ومقدار عمر پدیدست که چندست باضافت باعمرجاودان که درآخرت خواهد بود، اگر کسی یك سال رنج کشد برای راحت ده سال عجب نباشد ، پس چه عجب اگر صدسال رنج برد برای راحت صدهزارسال ، بلکه برای راحت جاودانه .

تمام شد رکن اول از کتاب کیمیاء سعادت، وبعد ازین رکن دوم بیاید : وآن رکن معاملاتست .

رکن دوم

رکن معاملاتست

و آن نیز ده اصل است

اصل اول - آداب طعام خوردنست؛

اصل دوم - آب نکاح است ؛

اصل سوم - آداب کسب و تجارت است.

اصل چهارم طلب حلال است.

اصل پنجم - آداب صحبت با خلق است،

اصل ششم - آداب عزلتست؛

اصل هفتم - آداب سفرست ؛

اصل هشتم - آداب سماع است ؛

اصل نهم - امر بمعروف و نهی منکرست ؛

اصل دهم - ولایت داشتن است .

اصل اول

آداب طعام خوردن و دادنست

بدانکه راه عبادت هم از جملهٔ عبادات است ، وزادهم از جملهٔ راه است ، پس هرچه راه دین را بدان حاجت بود هم از جملهٔ دین بود ، راه دین را بطعام خوردن حاجت است ، چه مقصد همه سالکان دیدار حق تعالی است ، وتخم آن علم وعمل است ، و مواظبت برعلم و عمل بی سلامت تن ممکن نیست ، وسلامت تن بی طعام و شراب ممکن نیست ، بلکه طعام خوردن ضرورت راه دین است ، پس از جملهٔ دین باشد ، وبرای این گفت حق تعالی : «كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحاً» ، میان خوردن و عمل صالح جمع کرد ، پس هر که طعام برای آن خورد تا ویرا قوت علم وعمل بود و قدرت رفتن راه آخرت بود ، طعام خوردن وی عبادت بود ؛ و برای این گفت رسول ـ علیه‌السلام ـ کـه : «مؤمن را برهمه خیرات ثواب بود ، تا [1] لقمهٔ که در دهان خود نهد یا در دهان اهل خود» ، و این برای آن گفت که مقصود مؤمن ازین همه راه آخرت بود .

ونشان آنکه طعام خوردن از راه دین بود ، آن باشد که بشره نخورد ، واز حلال خورد ، وبقدر حاجت خورد ، وآداب خوردن نگاهدارد .

آداب طعام خوردن

بدانکه درخوردن سنتهاست : بعضی پیش از خوردن وبعضی پس از خوردن و بعضی در میان خوردن .

[آداب پیش از طعام خوردن]

اما آنچه پیش است :

اول ـ آنکه دست ودهان بشوید ، که چون طعام خوردن بر نیت زاد آخرت بود عبادت بود : این چون وضویی باشد پیش از آن ، و نیز دست ودهان پاکتر شود ؛ وکسی که پیش از طعام دست بشوید ، درخبرست که از درویشی ایمن بود ؛

دوم ـ آنکه طعام بر سفره نهد نه برخوان که ، رسول ـ علیه‌السلام ـ چنین

---

(۱) تا بمعنی حتی است .

کرده است : که سفره از سفر یاد دهد ، وسفر دنیا از سفر آخرت یاد دهد ، و نیز بتواضع نزدیکتر بود ؛ پس اگر برخوان خورد روا باشد ، که ازین نهی نیامده است ، اما عادت سلف سفره بوده است ، ورسول ما ـ علیه‌السلام ـ برسفره‌خورده‌است؛

سیم ـ آنکه نیکو بنشیند : زانو راست بر آرد ، وبرساق چپ نشیند ، وتکیه زده نخورد ، که رسول ، علیه‌السلام ـ گفت که : « من تکیه زده طعام نخورم : که من بنده‌ام ، بنده‌وار خورم ونشینم » ؛

چهارم ـ آنکه نیت کند که طعام برای قوت عبادت خوردنه برای شهوت : و **ابراهیم بن شیبان** می گوید . « هشتاد سال است تا هیچ چیز بشهوت نخورده‌ام » و نشانی درستی این نیت آن بود که عزم کند براندك خوردن ، که بسیار خوردن از عبادت باز دارد ، که رسول میگوید ـ علیه‌السلام ـ . « لقمهٔ چند که پشت آدمی راست دارد بسنده[1] بود » اگر بدین قناعت نکند ، سه یك شکم طعام را وسه یکی شراب را وسه‌یکی نفس را ؛

پنجم ـ آنکه تا گرسنه نشود دست بطعام نبرد ، و نیکوترین سنتی که بر طعام تقدیم باید کرد گرسنگی است : که پیش از گرسنگی خوردن مذموم و مکروه است ، وهر که دست بطعام برد و گرسنه بود ، وباز گیرد وهنوز گرسنه بود ، هرگز بطبیب حاجت نیابد .

ششم ـ آنکه بما حضر[2] قناعت بکند ، و تکلف طعامهای خوش نکند : که مقصود مؤمن نگاه داشت قوّت عبادت بود نه تنعم ؛ وسنت است نانرا گرامی‌داشتن که قوام آدمی بدین است : و بهترین اکرام وی آنست که در انتظار نان ـ خورش ندارندش ، بلکه درانتظار نماز ندارند ، که چون نان حاضرشد نخست نان‌خورند آنگاه نماز کنند .

هفتم ـ آنکه دست بطعام نبرد تا کسی حاضر نیاید که با وی بخورد : که تنها خوردن نیکو نیست ، وهرچند دست برطعام بیش بود بر کت بیش بود ؛ و **انس** گوید ـ رضی‌الله عنه ـ که: « رسول ـ علیه‌السلام ـ هرگز طعام تنها نخوردی » .

(۱) کافی . (۲) هرچه موجود باشد .

[آداب وقت خوردن]

اما آداب طعام خوردن آنست که : اول بِسْمِ اللّٰهِ بگوید و بآخر اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ ، و نیکوتر آنست که باول لقمه گوید بِسْمِ اللّٰهِ ، و بدوم بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ و بسیم بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ ، وبآواز گوید تا دیگرانرا یاد دهد ، وبدست راست خورد ، وابتدا بنمك كند وختم بنمك كند که در خبر آمده است این ، وتاشره را درابتدا بکشند: بدانکه بخلاف شهوت یك لقمه بر گیرد ؛ ونیك بخاید[1] ، وتا فرو نبرد دست بدیگر لقمه دراز نکند ، وهیچ طعام را عیب نکند که رسول علیه السلام - هیچ طعام راعیب نکردی: اگر خوش آمدی بخوردی واگر نه دست باز گرفتی ؛ واز پیش خود خورد ، مگرمیوه که ازجوانب طبق روا بود که آن مختلف باشد ، وازمیان کاسهٔ ثرید[2] نخورد وازجوانب خورد ، واز میان نان نخورد : بلکه از کناره گیرد وگردمی در آید ، و نان بکارد پاره نکند ، وگوشت همچنین ، وکاسه وچیزی که خوردنی نبود بر نان ننهد ، و دست بنان پاك نکند ، وچون لقمه یا طعامی دیگر ازدست بیفتد بر گیرد وپاك كند وبخورد ، که در خبرست که : اگر بر نگیرد شیطانرا مانده بود ، ونخست انگشت بلیسد دردهان ، آنگه درازاری مالد ؛ تا آن اثر طعام که بود خورده شود :که بود که برکت خود در آن باقی بود ، و در طعام گرم نفخ نکند ، لکن صبر کند تا سرد شود ، وچون خرما خورد یا زردالو یا چیزی که ازشمردنی بود ، طاق خورد وهفت یا یازده یا بیست ویك ، تا همه کارهای وی با حق مناسبت گیرد ، که وی طاق است واورا جفت نیست ، وهر کار که حق تعالی بنوعی ازانواع باز آن بهم نبود آن کار باطل وبی فایده بود : پس طاق ازجفت اولیتر بدین سبب است که با وی مناسبت دارد ، ودانهٔ خرما با خرما دریك طبق جمع نکند ، ودردست نگیرد ، وهمچنین هرچه ویرا ثفلی باشد وچیزی که آنرا بیندازند ، ودرمیان طعام آب بسیار نخورد .

اما آداب آب خوردن

آنست که کوزه بدست راست گیرد و گوید : بسم الله ، و باریک درکشد ، و بر پای نخورد ، و ابتدا بکوزه فرونگرد تا خاشاکی وحیوانی نباشد دروی و اگر

---

(۱) خاییدن ، جویدن . (۲) نان و آبگوشت یا هرچه در آن نان خرد کرده باشند .

جشایی[۱] ازگلو بر آید دهان ازکوزه بگرداند، واگر یکبار بیش خورد سه بار خورد وهرباری بِسْمِ اللّٰهِ بگوید وبآخر اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ، وزیر کوزه گوش دارد[۲] تا آب بجایی نچکاند، وچون تمام بخورد بگوید: «اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی جَعَلَهُ عَذْباً فُراتاً بِرَحْمَتِهِ وَلَمْ یَجْعَلْهُ مِلْحاً اُجاجاً بِذُنُوبِنا [۳]».

اما آداب پس از طعام

آنست که پیش ازسیری دست بدارد، وانگشت بدهان پاك کند آنگه بدستار خوان پاك کند، ونانریزها برچیند که درخبرست که: هر که چنان کند عیش بروی فراخ شود وفرزندان وی بسلامت بوند وبی‌عیب، وآن کابین[٤] حورالعین گردد، آنگاه خلال کند: وهرچه بزبان بر آید فروبرد، وهرچه بخلال بیرون آید بیندازد، وکاسه پاك کند بانگشت، که درخبرست که: هر که کاسه بلیسد، کاسه گوید: یارب تواورا از آتش آزاد کن چنانکه او مرا ازدست دیوان آزاد کرد؛ واگر بشوید وآب آن بازخورد، چنان بود که بندهٔ آزاد کرده باشد؛ وپس از طعام بگوید: «اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی اَطْعَمَنا وَسَقانا وَکَفانا وَآوانا وَهُوَ سَیِّدُنا وَمَوْلانا[٥]» و قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ و لِاِیلافِ قُرَیْشٍ بخواند؛ و چون طعام حلال یافته باشد شکر کند، وچون ازشبهت بود بگرید واندوه خورد؛ وکسی که میخورد ومی گرید، نه‌چون کسی بود که میخورد ومیخندد بغفلت؛ و چون دست شوید اشنان بردست چپ کند، وسه انگشت راست بشوید: اول بی‌اشنان، آنکه براشنان زند وبدندان ولب وکام فراز آورد ونیك بمالد، وانگشتها را بشوید، آنگاه دهن بشوید ازاشنان.

[آداب طعام خوردن بادیگران]

و این آداب که گفتیم، اگرتنها بود - یعنی در خانهٔ خودبود با اهل و فرزندان خود- یا باکسی دیگر، اینها نگاه باید داشت، اما چون با دیگری خورد هفت ادب دیگر درافزاید:

اول- آنکه دست بطعام فرانبرد تاآنگاه که کسی که بروی مقدم بود در علم

---

(۱) آروغ - هوایا غذا که بنیرو ازگلو بر آید. (۲) گوش‌داشتن: نگاهداشتن. (۳) سپاس خدایرا که ازراه بخشایش آنرا گوارا وشیرین کرد وبواسطه گناهان ما آنرا چون نمك تلخی نیافرید.
(٤) مهریه‌زنان. (٥) سپاس خدایی‌را که بما خوراك داد وآب نوشاند وازما پذیرائی کرد وبما جایگاه وپناهگاه داد واوآقای ما وصاحب ماست.

یا در عمر یا درورع یابسببی دیگر - دست فرا برد، و اگر مقدم بود، دیگر آنرا در انتظار ندارد؛

دوم - آنکه خاموش نباشد، که آن سیرت عجم است، لکن سخنهای خوش بگوید چون حکایات پارسایان و کلمات حکمت، ولکن بیهوده نگوید؛

سوم - آنکه جانب هم کاسه نگاه دارد، تابهیچ حال بیش ازوی نخورد، که آن حرام باشد چون طعام مشترك بود؛ بلکه باید که ایثار[1] کند و بهترین پیش وی نهد؛ و اگر رفیق سست و آهسته خورد، تقاضا کند تابنشاط خورد، وسه بار بیش نگوید، که زیاده ازین افراط بود والحاح[2]؛ وسوگند برندهد، که طعام حقیرتر از آنست که بدان سبب سوگند بردهد؛

چهارم - آنکه حاجت نیفکندرفیق را بدان که ویرا گوید بخور، لیکن موافقت کند همچنانکه اومیخورد؛ و باید که از عادت خویش کمتر نکند در خوردن، که آن ریا باشد؛ لیکن خودرا در تنهایی بادب دارد، چنانکه همچنین درپیش مردمان تواند خورد؛ اما اگر برقصد ایثار کمتر خورد نیکو بود؛ واگرزیاده خورد تادیگرانرا نشاط بود هم نیکو بود. **ابن المبارك** رحمه الله - چون درویشانرا دعوت کردی بخرما گفتی: «هر که بیش بخورد، بهردانه خرما که زیاده دارد درمی بوی دهم»، و آنگاه دانها بشمردی تاکه بیش دارد، بهریکی درمی دادی،

پنجم - آنکه چشم درپیش دارد و درلقمهٔ دیگران ننگرد، وپیش از دیگران دست باز نگیرد، چون دیگران حشمت خواهند داشت ازوی، واگر اندك خواره بود دست درابتدا کشیده دارد، تاباآخر بنشاط خوردن گیرد واگر نتواند عذرخویش بگوید تاخجل نشوند؛

ششم - آنکه چیزی که دیگرانرا از آن کراهیت و نفرت بود بطبع، نکند: در کاسه دست نیفشاند، ودهان فرا کاسه ندارد، چنانکه چیزی ازدهان بازگردد و دروی افتد، و چون چیزی از دهان بیرون کند روی بگرداند، ولقمهٔ روغن آلوده درسرکه نزند، و لقمهٔ که بدندان پاره کرده باشد باز درکاسه نبرد که طبع ازین همه نفرت گیرد، وحدیث چیزهای مستقذر[3] نگوید،

---

(۱) دیگری را برخود گزیدن و ترجیح دادن (۲) اصرار و التماس. (۳) کثیف و پلید و ناسازگار با طبع.

هفتم- آنکه دست چون درطشت شوید، آب دهان پیش مردمان در طشت نیفکند وکسی راکه محتشم باشد تقدیم کند، واگر ویرا اکرام کنند قبول کند، وازجانب راست گردانند، و آب جملهٔ دستها جمع کنند، وهر آبی جدا نریزند که این عادت عجم است، واگر بجمع دست یکبار شویند اولیتر وبتواضع نزدیکتر، وآب چون ازدهان بیرون ریزد برفق ریزد تا آبی که برجهد بکسی نرسد، وکسی که آب بردست ریزد، برپای بود اولیتر از آنکه نشسته بود.

و درجمله این آداب باخبار وآثار آمده است، و فرق میان آدمی وبهیمه بدان آداب پدید آید، که بهیمه بمقتضای طبع خورد ونیکو وزشت نشناسد که اورا این تمیز نداده‌اند، وچون آدمی را این تمیز دادند وبکار ندارد، حق نعمت وعقل و تمیز نگذارده باشد وکفران نعمت کرده باشد.

فضیلت طعام خوردن بادوستان وبرادران دین

بدانکه میزبانی کردن دوستی رابطعامی، ازبسیاری صدقه فاضلترست، که درخبر است که برسه چیز حساب نکنند: بنده‌را آنچه بسحور خورد، وآنچه بدان افطار کند وآنچه بادوستان خورد. و **جعفر بن محمد** گوید: «چون بابرادران برخوان نشینی، شتاب مکیر تامدتی دراز بکشد، که آن مقداررا ازجملهٔ عمر حساب نباشد». و **حسن بصری** گوید که: هرچه بنده برخویشتن ومادر وپدر نفقه کند، آنرا حساب بود، مگرطعامی که پیش دوستان برد». وبعضی ازبزرگان عادت داشتی که چون برادرانرا خوان نهادی طعام بسیار برخوان نهادی وگفتی: «درخبرست که هرکه ازطعامی خورد که ازدوستان مانده بود، درآن حساب نکنند، وما میخواهیم که ازآن خوریم پس ازاین که ازپیش شما برگرفته باشند».

و **امیرالمؤمنین علی**- رضی‌الله‌عنه- میگوید که: «یك صاع طعام پیش برادران نهم دوستر دارم از آنکه بندهٔ آزاد بکنم». ودرخبرست که: «حق تعالی گوید در قیامت: یابن آدم! دردنیا گرسنه شدم مراطعامی ندادی، گوید: الهی چگونه گرسنه شدی وتو خداوند همه‌عالمی؟ گوید: برادر توگرسنه‌بود، اگر ورا طعام دادی مراداده بودی». و رسول علیه‌السلام گفت: «هرکه برادر مسلمان را طعام و شراب دهد تاسیر شود، ایزد

تعالی ورا از آتش دور گرداند بهفت خندق، میان هر خندقی پانصدساله‌راه»، و گفت: «خَیْرُکُمْ مَنْ أَطْعَمَ الطَّعَامَ- بهترین شما آنست که طعام بیشتر دهد».

آداب طعام خوردن دوستان که بزیارت یکدیگر میروند

بدانکه‌چهار ادبست اندرین:

ادب اول- آنکه قصد بکند که بوقت‌طعام در نزدیك کسی‌نشود، که درخبرست که: «هر که قصدطعام کسی کند ناخوانده، اندر آمدن فاسق است، ودر خوردن حرام خواره»، اما اگر باتفاق فراز رسد، بی دستوری نخورد، واگرگویند بخور- وداند که ازدل نمی گویند- هم نخورد که‌نشاید، ولیکن تعللی کند وبتلطف دست بدارد؛ اما اگر قصد کند بخانهٔ دوستی که بروی اعتماد دارد، و از دل‌وی آگاه بود، روا باشد، بلکه میان دوستان این سنت است. ورسول- علیه‌السلام- وابو بکر وعمر- رضی‌الله‌عنهما- در وقت‌گرسنگی بخانهٔ ابوایوب انصاری وابوالهیثم التیهان‌شده‌اند وطعام‌خواسته واین اعانتی باشد میزبانرا برخیر، چون دانند که وی‌راغب است.

واز بزرگان کس بوده است که‌سیصد وشصت دوست داشته‌است: هرشبی‌بخانهٔ یکی بودی، وکس بوده است که سی‌دوست داشته، وکس بوده است که هفت دوست داشته هرشبی‌ازهفته‌بخانهٔ‌یکی بودی، و این دوستان معلوم ایشان‌بودندی‌بجای کسب وضیاع، وایشان سبب کسب فراغت عبادت این قوم بودندی، بلکه چون دوستی دینی افتاد، روابود که‌اگروی‌درخانه نباشدازطعام وی‌خورد. ورسول- علیه‌السلام- درخانهٔ بریره شد وازطعام وی بخورد در غیبت وی، چه دانست که وی بدین شاد شود. و محمد بن واسع- رحمة‌الله علیه- ازبزرگان اهل ورع‌است، با اصحاب خویش‌بخانهٔ حسن بصری شدندی- رحمة‌الله علیه- وآنچه‌یافتندی بخوردندی، چون وی بیامدی بدان شادگشتی. وگروهی‌درخانهٔ سفیان‌ثوری چنین کردند، گفت: «اخلاق سلف‌بیاد من دادید، که‌ایشان‌چنین کردند».

ادب دوم- آنکه ماحضر پیش آرد- چون دوستی بزیارت وی‌آید- و هیچ تکلف نکند، واگرندارد وام نکند، واگر بیش از آن نبود که ازعیال وی نماند، بگذارد ایشانرا. وکسی‌امیرالمؤمنین علی- رضی‌الله عنه- را میزبانی کرد، گفت:

[illegible]

عیال تمام بایشان بگذاری». و فُضیل عَیاض گوید که: «مردمان که ازیکدیگر بریده شده‌اند بتکلف بریده شده‌اند، اگر تکلف از میان برخیزد، اُستاخ‌وار[۱] یکدیگر را بتوانند دید». دوستی با یکی از بزرگان تکلف کرد، گفت: (چون تنها باشی ازین نخوری، ومن تنها باشم هم نخورم، چون گرد آییم چرا باید این تکلف کرد؟ یا تکلف ازمیان برگیر، یا من آمدن درباقی کنم[۲]». وسلمان - رضی الله عنه - گوید: ما را رسول - علیه السلام - فرموده است که تکلف نکنیم وازما حضر باز نگیریم[۳]. وصحابه - رضوان الله علیهم - نان پاره وخرمای خشك پیش یکدیگر بردندی و گفتندی: «ندانم کدام بزه کارتر است، آنکه حقیر دارد آنرا که حاضر بود وفرا پیش نیارد، یا آنکه چون پیش وی آرند حقیر دارد ونخورد؟». و یونس پیغمبر - علیه السلام - نان پاره وتره که وی کشته بودی پیش مردمان آوردی و گفتی: «اگرنه آنست که لعنت کرده است خدای تعالی متکلفانرا، تکلف کردمی». وقومی خصومتی داشتند، زکریا - علیه السلام - را طلب داشتند تا میانجی ایشان کند: بخانهٔ وی شدند، وررا ندیدند وزنی نیکورا دیدند، عجب داشتند که وی پیمبرست وبا چنان زن تنعم کند، چون ویرا طلب کردند جایی مزدور بود، ویرا یافتند طعام میخورد، وایشان سخن میگفتند ووی نگفت که با من نان خورید، وچون برخاست پای برهنه بیرون آمد، ایشانرا این هرسه کار ازوی عجب آمد، پرسیدند که این چیست؟ گفت: «آن زن باجمال ازبرای آن دارم تا دین مرا نگاهدارد وچشم ودل من بجای دیگر نگذارد، و شما را نگفتم که طعام خورید که آن مزد من بود تا کار کنم: که اگر کمتر خوردمی درکار ایشان تقصیر کردمی، وآن فریضهٔ من بود، و پای برهنه ازان رفتم که میان خداوندان زمین ها عداوت بود، نخواستم که خاك زمین در کفش من رود وبدیگر زمین برده آید، وبدین معلوم شود که صدق وراستی درکارها از تکلف اولیتر.

ادب سیم - آنکه برمیزبان تحکم نکند چون داند که دشوار خواهد بود، و اگر مخیر کند ویرا میان دوچیز، آسانتر اختیار کند، که رسول - علیه السلام - چنین کردی درهمه کارها. وکسی نزدیك سلمان شد - رضی الله عنه پارهٔ نان جوین ونمك پیش

(۱) گستاخانه - بی پروا وملاحظه. (۲) درباقی کردن: موقوف کردن. (۳) یعنی هرچه موجود است پیش آوریم.

آورد، گفت: اگر سعتر[1] بودی با این نمك بهبودی، سلمان چیزی نداشت، مطهره بسعتر گرو کرد، چون نان بخورد گفت؛ «اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذِی قَنَّعَنَا بِمَا رَزَقَنَا»[2]، سلمان گفت؛ «اگر ترا قناعت بودی مطهرهٔ من بگرو نبودی»؛ امـا جایی که داند که دشوار نبود، و آنکس شاد شود، روا بود که ازو درخواهد؛ شافعی - رحمةالله علیه - ببغداد درخانهٔ زعفرانی بودی، وهرروز زعفرانی نسخت الوان طعام بطباخه دادی، یك روز شافعی بخط خویش لونی طعام درافزود، چون زعفرانی آن خط در دست کنیزك بدید شاد شد و بشکرانه کنیزك را آزاد کرد.

ادب چهارم - آنکه خداوندخانه ایشانرا گوید که: چه خواهید وچه آرزو کنید چون در دل راضی بود بدانچه ایشان حکم کنند - که آنچه آرزوی ایشان بود، ثواب دران بیشتر بود؛ ورسول علیه الصلوة والسلام - میگوید «هر که بآرزوی برادری مسلمان قیام کند»، اورا هزار هزار حسنه بنویسندوهزار هزار سیئه ازوی بسترند، وهزارهزار درجه ویرا بردارند، و از سه بهشت ویرا نصیب کنند فردوس وعدن وخلد»، اما پرسیدن که چیزی آورم یانه؛ آن مکروه ست ومذموم؛ بلکه آنچه باشد بیاورد، واگر نخورد باز بر گیرد.

فضیلت میزبانی

بدانکه آنچه گفتیم در آنست که کسی ناخوانده بزیارت شود، اما حکم دعوت کردن دیگرست.

وگفته‌اند که: چون مهمانی بیاید، هیچ تکلف مکنید، وچون بخوانید هیچ باز - مگیرید، یعنی هرچه توانید بکنید. ودرفضیلت ضیافت اخبار بسیار آمده است و آن برعادت عرب است که ایشان درسفر بحله[3] بریکدیگر رسند، وحق چنان مهمان گزاردن مهم است، و برای این گفت رسول - علیه السلام -: «کسی که مهماندار نیست در وی خیر نیست»، وگفت: «برای مهمان تکلف مکنید، که آنگاه ویرا دشمن گیرند: و هرکه مهمانرا دشمن دارد خدای‌را دشمن داشته بود، و هر که خدایرا دشمن دارد، خدای تعالی ویرادشمن دارد». ومهمانی غریب که فرارسد، برای وی وامی کردن وتکلفی

(۱) مرزه. (۲) سپاس خدایی راکه بدانچه روزی ما کرده ما را شکیبا ساخت. (۳) حله بکسر حا وتشدید وزبر لام یکدسته مهمان که یکدفعه واردشوند

کردن روا باشد، اما برای دوستان که بزیارت یکدیگر آیند نباید که آن سبب تقاطع[۱] شود. **ابورافع**، مولای رسول - علیه السلام - می گوید که: «رسول - علیه السلام - مرا گفت. فلان جهودرا بگوی تامرا آرد وام دهد تاماه رجب، که مرا مهمانی فرارسیده است، آن جهود گفت: ندهم تا گروی نباشد، باز آمدم و بگفتم. یارسول الله گرو میخواهد رسول گفت. والله من در آسمان امینم و در زمین امینم، اگر بدادی باز دادمی، اکنون زره من گرو کن، ببردم و گرو کردم».

و **ابراهیم** - علیه السلام - بطلب مهمان یك دومیل بشدی و نان نخوردی تا مهمان بیافتی و از صدق وی در مشهد وی آن ضیافت بمانده است، که تا این غایت هیچ شب از مهمان خالی نبوده است، و گاه بود که صد و دویست مهمان بود آنجا، و بران دیهها وقف کرده اند.

آداب دعوت و اجابت

سنت کسی که دعوت کند آنست که؛ جز اهل صلاح را نخواند، - که طعام دادن قوت دادنست، و فاسق را قوت دادن اعانت کردن بود برفسق - وفقرا را خواند نه توانگرانرا. رسول - علیه السلام - میگوید؛ «بدترین طعامها طعام ولیمهٔ است که توانگرانرا خوانند ودرویشانرا محروم کنند». و باید که خویشان ودوستان نزدیك را فراموش نکند؛ که سبب وحشت[۲] باشد، و بدعوت قصد تفاخر ولاف نکند، لیکن اندیشهٔ آن کند که سنت بجای آرد وراحت بدرویشان میرساند، وهر که را که داند که بروی دشوار خواهد بود اجابت، ویرا نخواند، که سبب رنج گردد، وهر که در اجابت وی راغب نباشد، ویرا نخواند، که اگر اجابت کند، طعام وی بکراهیت خورده باشد، وآن سبب خطیئتی[۳] باشد.

اما آداب اجابت آنست که، فرق نکند میان درویش وتوانگر، واز دعوت درویش ترفع[۴] نکند: که رسول - علیه السلام - مساکین را اجابت کردی؛ **وحسن بن علی** رضی الله عنهما - روزی بقومی درویشان برگشت، نان پارهٔ درپیش داشتند ومیخوردند، گفتند: «یابن رسول الله موافقت کن»، فرود آمد از ستور وموافقت کرد و گفت: «خدای تعالی متکبرانرا دوست ندارد»، چون بخورد گفت: «اکنون فردا شما نیز

---

(۱) [illegible] (۲) [illegible] گذارده باشد. (۳) گناه - کار زشت.

مرا اجابت کنید » ، ودیگر روز ایشانرا طعامهای نیکو بساخت وبنشست با ایشان بهم ، وبخوردند .

ادب دوم ـ آنکه اگر داند که میزبان منت بروی خواهد نهاد ، نزدیك وی تعللی[1] کندواجابت نکند ، بلکه میزبان باید که اجابت وی فضلی و منتی شناسد؛ وهمچنین اگر بداندکه در مال وی شبهتی است ، یا اگر درآن موضع منکری‌است: چون فرش دیبا و مجمر سیمین، یابردیوار صورت جانورانست یـا بر سقف ، یا سماع رودومزامیرست[2] ،یاکسی‌مسخرگی‌میکند یا فحش میگوید ، یا زنان جوان بنظارهٔ مردان می‌آیند ، این همه مذموم است ونشاید بچنین جای‌حاضر شدن ، همچنین اگر میزبان مُبتدع[3] بود یا فاسق یا ظالم ، با مقصودوی لاف و تکبرست ، باید که‌اجابت نکند ، واگر اجابت کند ـ وچیزی‌ازین منکرات بیند ومنع نتواند کرد ـ واجب‌باشد بیرون آمدن ؛

ادب سیم ـ آنکه بسبب دوری راه‌منع نکند[4] ، بلکه هرچه احتمال‌تواند کرد ـ در عادت ـ احتمال کند ودر **توریة** است که : « یك میل بروو بیمار راعیادت کن ، واز دومیل جنازه را تشییع کن ؛ وازسه میل دعوت رااجابب کن ، وازچهار میل برادر دین را زیارت کن » .

ادب چهارم ـ آنکه اگر روزه‌دار بود منع نکند ، لیکن‌حاضر شود ،واگر میزبانرا وحشت نباشد ، بربوی‌خوش وحدیث خوش قناعت کند : که میزبانی‌روزه‌دار این باشد ، و اگـر رنجه خواهد شد بگشاید : کـه مـزد شادی دل مسلمانی از روزهٔ نـافله بسیار فاضلتر ؛ و رسول ـ علیه‌السلام ـ انکار کـرده است بر کسی کـه چنین کند ، وگفته است که : « برادر تو برای توتکلف کند وتو گویی من‌روزه‌دارم بزه‌کار باشی » !

ادب پنجم ـ آنکه اجابت برنیت راندن شهوت‌شکم نکند : که این‌کاربهایم بود ، ولیکن نیت اقتدا کند بسنت رسول ـ علیه‌السلام ، ونیت حذر کند از آنکـه رسول ـ علیه‌السلام ـ گفته‌است که:«هر که دعوت‌اجابت‌نکند ، عاصی است درخدای‌و

---

(۲) عذر وبهانه آوردن . (۳) چنك ونی (٤) کسی که قرارتازه‌در دین گذارده باشد . (٥) منع کردن بجای امتناع ورزیدن : خودداری کردن .

رسول » : وبدین سبب گفته‌اند گروهی که : « اجابت دعوت واجب است » ؛ و نیت آن کند که برادر مسلمانی‌را اکرام کند ، که درخبرست که : « هر که مؤمن راااکرام کند خدای تعالی‌را اکرام کرده باشد » ، ونیت کند که شادی‌بدل وی رساند ، که‌درخبرست که : « هر کـه مؤمنی‌را شادکند ، خدای تعالی را شادکرده باشد » ، ونیت زیـارت میزبان کند ، که زیارت برادران از جملهٔ قربات عظیم است ؛ و نیت صیانت [1] خود کند از غیبت ، تا نگویند که از بدخوئی وتکبر نیامد .

این شش نیت است که ویرا بر هریکی ثوابی باشد ، و مباحات درچنین نیات از جمله قربات گردد ، و بزرگان دین جهد کرده‌انـد تـا در هر حرکتی وسکونـی ایشان را نیتی بوده است که با دین مناسبت دارد ، تا از انفاس ایشان هیچ ضایع نشود .

اما آداب حاضر شدن

آنست که در انتظار ندارد ، وتعجیل نکند ، وبرجای بهتر ننشیند : آنجا نشیند که میزبان اشارت کند ، و اگر دیگر مهمانان صدر بـوی تسلیم کنند ، وی راه تواضع گیرد ، ودر برابر حجرهٔ زنان‌ننشیند ، ودرجایی که‌طعام‌ازآنجابیرون‌آرند بسیار ننگرد ، و چون بنشیند کسی راکه بوی نزدیك باشد تحیت کند و بپرسد ، و اگرمنکری بیند انکار کند ، واگرتغییر نتواندکرد بیرون آید . **احمد بن حنبل** گفته است: «اگرسرمه‌دانی سیمین بیند نشاید که بایـستد». وچون‌شب‌بخـواهد بایستد ،ادب میزبان آنست که قبله وطهارت جای بوی نماید .

اما آداب طعام نهادن

اول - آنست که تعجیل کند ، واین از جمله اکرام‌مهمان باشد تادرانتظارنبود وچون‌جمعی حاضرشدندو یکی‌مانده‌باشد،حق‌حاضران اولیتر ، مگر که غایب‌درویش باشد وشکسته‌دل : آنگاه تاخیر بدین نیت‌نیکو بود ، **وحاتم‌اصم** گوید : «شتاب از شیطانست‌مگر دربنج‌چیز : طعام‌مهمان‌و تجهیزمردگان ونکاح‌دختران و گزاردن‌وام و توبه‌ازگناهان» ؛ودروليمه‌تعجیل‌سنت‌است.

---

(۱) نگاهداری

دوم ـ آنکه میوه تقدیم کند اول، وسفره‌از تره‌خالی نگذارد: که‌چون‌برسفره سبزی‌باشد ،درا‌ثرست که ملایکه حاضرشوند ؛ باید که ازطعامهای خوشترپیش داردتا ازان‌سیر شوند ؛ وعادت‌بسیار خوارگان آن باشد که غلیظ‌درپیش دارند تابیشتر توان خورد ، واین مکروهست ، وعادت گروهی آنست که جمله طعام‌ها بیکبارپیش بنهندتا هر کسی ازان خورد که خواهد وچون الوان‌مینهد ، باید که زود برنگیرند ، که کسی باشد که هنوز سیر نشده‌باشد از آن طعامها .

ادب‌سوم ـ آنکه طعام اندك‌ننهد : که‌بی‌مروتی‌باشد ، وبسیارنیز ننهد : که‌تکبر باشد، مگربرای آن‌نیت که آنچه بماندآنرا حساب‌نبود (۱) .

ابراهیم آدهم ـ رحمةالله‌علیه ـ طعام بسیار بنهاد ، سفیان گفت : «نترسی که آن اسراف باشد؟» ، ابراهیم گفت : «درطعام اسراف نبوده . وباید که نخست نصیب عیال بنهد ، تاچشم ایشان بر خوان نباشد :که چون چیزی نماند زبان دراز کنند در مهمانان ، واین خیانت بود بهمان . و روا نباشد مهمانرا که‌زَلّه (۲) کند ـ چنانکه عادت گروهی ازصوفیانست ـ مگر که میزان صریح بگوید ـ نه بسبب شرم‌ازیشان ـ ویادانند ازدل‌وی که راضی است ، آنگاه روا باشد ، بشرط آنکه بر همکاسه‌ظلم نکند : اگرزیادتی بر گیرد حرام‌باشد ،واگر میزبان کارِه‌باشدحرام‌باشد، وفرقی‌نبود میان آن ومیان‌دزدیده ، وهرچه همکاسه‌دست‌بدارد ـ بشرم‌نه‌به‌دلخوشی آن نیز حرام باشد .

اما آداب بیرون آمدن

آنست که به‌دستوری بیرون‌آید ، ومیزبان‌باید که تابه‌درسرای باوی‌بیرون‌آید که‌رسول ـ علیه‌السلام ـ چنین‌فرموده است ،وباید که میزبان سخن‌خوش گویدو گشاده روی‌بود ، ومیزبان نیز اگر تقصیری بیندرگذارد و فروپوشد بنیکوخویی ، که حسن خلق‌از بسیاری قربات فاضلترست . در حکایت است که : استادجنید ـ رحمه‌الله ـ را کودکی بخواند به‌دعوت که پدرش کرده بود، چون‌به درسرای‌رسیدند‌پدرش‌وی‌را در نگذاشت ، وی‌بازگشت ،دیگر باره کودك ویرا بخواند ، بازآمد ، پدراندر نگذاشت همچنین تاچهار بارمیاآمد تادل کودك خوش می‌شود ، وبازمیگشت تادل پدرش‌خوش

(۱) بصفحه[۲۳۴] سطر[۳] مراجعه شود. (۲)غذایی که بعدازمهمانی ازسفر بردارندو باخود ببرند.

می شود ووی ازدرمیان فارغ واندران هرردی وقبولی ویرا عبرتی بود : که وی آنرا ازجای دیگر می دید .

اصل دوم
آداب نکاح است

بدانکه نکاح کردن ازجملهٔ راه‌دین است همچون طعام خوردن : که همچنانکه راه دین را بحیات وبقای شخص آدمی حاجت است ـ وحیات بی طعام وشراب ممکن نیست ـ همچنین ببقاء جنس آدمی ونسل وی حاجت است، واین بی نکاح ممکن نباشد: پس نکاح سبب اصل وجودست وطعام سبب بقای وجود ، ومباح کردن نکاح برای اینست نه برای شهوات ، بلکه شهوت که آفریده است هم برای آن آفریده است تاموکل باشدو متقاضی ، تا خلق را بنکاح آرد ،تا سالکان راه‌دین درجود همی آیندوراه دین میروند که همه خلق برای دین آفریده‌اند ، وبرای این گفت :« وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْاِنْسَ اِلَّا لِیَعْبُدُونَ».

وهرچند آدمی بیش شود ، بندگان حضرت ربوبیت بیشتر میشوند، وامت مصطفی علیه السلام ـ بیش میشود، وبرای این گفت رسول ـ علیه السلام «نکاح کنید تا بسیار شوید که من در قیامت مباهات کنم بشما باامت دیگر پیغامبران، تابکودکی که ازشکم مادر بیفتد نیز مباهات کنم» ،پس ثواب کسیکه سعی کند تابندهٔ در افزایدتادر راه بندگی آید ،بزرك بود، وبرای اینست که حق پدر بزرگست، وحق استاد بزرگست : که پدر سبب وجودست واستاد سبب شناخت راه‌است ، وبدین سبب گروهی گفته‌اند که : «نکاح کردن فاضلتر از آنکه بنوافل عبادات مشغول شدن .

وچون معلوم شد که نکاح ازجملهٔ راه‌دین است، شرح آداب آن مهم باشدوشرح آن بشناختن سه باب حاصل آید :

باب اول درفوایدو آفات نکاح ؛

باب دوم در آداب عقد نکاح ؛

باب سوم در آداب معیشت و زندگانی پس ازنکاح .

باب اول

در فواید و آفات نکاح

بدانکه فضل نکاح بسبب فواید ویست ، وفواید نکاح پنج است :

[فوايد نكاح]

فائده اول - درفرزندست، وبسبب فرزندچهار گونه ثوابست .

ثواب اول - آنکه سعی کرده باشد درآنچه محبوب حق تعالی است از وجود آدمی وتناسل وی؛ وهر که حکمت آفرینش بشناسد ، ویرا هیچ شك نماند که این محبوب حق تعالی است . که هر گاه که خداوند زمینی که زراعت را شاید ببندهٔ خویش دهد ، و تخم بوی دهد ، وجفتی گاو و الات زراعت بوی تسلیم کند ، ومو کلی باوی فرستد که ویرا بزراعت می‌دارد، اگر بنده هیچ خرد دارد بداند که مقصود خداوند ازین چیست- اگرچه خداوند بزبان باوی نگوید ، وایزد تعالی که رحم بیافرید ، و آلت مباشرت بیافرید، وتخم فرزند در پشت مردان وسینه زنان بیافرید ، وشهوت را برمرد وزن موکل کرد ، برهیچ عاقل پوشیده- نماند که مقصود ازاین چیست. چون کسی تخم ضایع کند ، وموکل را بحیلت ازخود دور کند، بی‌شك ازراه مقصود فطرت بگردیده باشد؛ وبرای این بود که سلف وصحابه - رضوان‌الله‌علیهم اجمعین- کراهیت داشته‌اند که عزب میرند، تامعاذ را دوزن فرمان یافت [1] درطاعون و ویرانیز طاعون پدیدآمد ، گفت . مرازن دهید پیش ازآنکه بمیرم، نخواهم که عزب باشم بمیرم؛

ثواب دوم - بدانکه سعی کرده باشددرموافقت رسول - علیه‌السلام -، تاامت وی بیشترشود ،که‌بدان مباهات خواهد کرد ، وبرای‌این نهی کرده است ازنکاح زنی که‌عقیم [2] بود وویرا کودکی نبود ؛ وگفته‌است که . «حصیری درخانه افکنده باشد بهترازززنی عقیم» ، وگفته‌است که : «زن زشتی که زاینده‌باشد بهترازنیکویی عقیم» ، و بدین معلوم شود که نکاح‌از بهر شهوت نیست ، که زنی نیکومر شهوت را شایسته‌تر از زشت ؛

---

(۱) فرمان یافتن : مردن . (۲) نازا.

ثواب سیم - آنکه از فرزند دعا حاصل آید، که در خبرست که: «از جملهٔ خیراتی که ثواب آن منقطع نشود، یکی فرزند صالح است که دعای وی پس از مرگ پدر و مادر پیوسته میباشد و بپدر و مادر می‌رسد». و در خبرست که «دعا را بر طبقهای نور بر مردگان عرضه می کنند، و بدان سبب آسایش ها می‌یابند»؛

ثواب چهارم - آن بود که. فرزند باشد که پیش از پدر و مادر فرمان - یابد، تا رنج آن مصیبت بکشد، و فرزند شفیع وی گردد، رسول - علیه السلام - می گوید که. «طفل را گویند که در بهشت شو، خویش را برخشم واندوه بیفکند و گوید. بی پدر و مادر البته در نشوم»، و رسول - علیه السلام - جامهٔ کسی بگرفت ومیکشید و گفت: «چنین که ترا میکشم، طفل پدر و مادر خویش را ببهشت میکشد». و در خبراست که: «اطفال بر در بهشت جمع شوند و بیکبار فریاد بردارند و مادر و پدر را طلب کنند، تا آنگاه که ایشانرا دستوری باشد که درمیان جمع شوند، و هر کس دست پدر و مادر خویش گیرد و ببهشت در آرد».

ویکی از بزرگان از نکاح حذر میکرد، تا شبی بخواب دید که: قیامت بود وخلق در رنج تشنگی مانده و گروهی اطفال قدحهای زرّین وسیمین بردست و آب میدادند گروهی را، پس وی آب خواست، ویرا ندادند، گفتند ترا درمیان ما هیچ فرزند نیست، چون از خواب بیدار شد در وقت نکاح کرد.

فایدهٔ دوم - در نکاح آنست که دین خویش را درحصار کند، و شهوت را که آلت شیطانست ازخویشتن باز کند، و برای این گفت رسول - علیه السلام - که: «هر که نکاح کرد نیمهٔ دین خود را درحصار کرد»، و هر که نکاح نکند، غالب آن بود که چشم از نظر و دل از وسوسه نگاه نتواند داشت، اگرچه فرج نگاه دارد، لیکن باید که نکاح بر نیت فرزند باشد نه برای شهوت، که محبوب خدای تعالی بجای آوردن برای فرمانرا نه چنان بود که برای دفع موکل را، که شهوت برای آن آفریده‌اند تا مستحث[1] ومتقاضی بود، هرچند که دروی حکمتی هست، دیگر آنکه لذتی عظیم در وی نهاده‌اند تا نمودار لذتهای آخرت باشد چنانکه آتش آفریده‌اند تا رنج آن نمودار رنج آتش آخرت باشد، هرچند لذت مباشرت و رنج آتش مختصر باشد درجنب لذت و رنج آخرت. وایزد - سبحانه تعالی - درهرچه آفریده است حکمتهاست، وباشد که در

(۱) انگیزنده - باعث.

یك چیز حکمتها بسیار بود و آن پوشیده بود الا بر بزرگان علما.

ورسول-علیه السلام-می گوید که :«هرزنی که می آید شیطانی باوی باشد : چون کسی را زنی نیکو پیش آید ، باید که بخانه رود و بااهل خود صحبت کند در وقت ، که زنان همه برابر باشند درین معنی » .

فایدهٔ سوم - اُنس باشد بدیدار زنان، و راحتی که دل را حاصل آید ، بسبب مجالست ومزاح [1] باایشان ، که آن آسایش سبب آن باشد که رغبت عبادت تازه گردد: که مواظبت بر عبادت ملالت آرد ودل دران گرفته شود ، واین آسایش آن قوت را باز آورد. و **علی** - رضی الله عنه-می گوید که: «راحت و آسایش بیك راه ازدلها بازمیگیرند، که دل ازان نابینا شود» ؛ ورسول-علیه السلام- ، وقت بودی که اندران مکاشفات کاری عظیم بروی در آمدی که قالب وی طاقت نداشتی، دست بر **عایشه** زدی و گفتی :« **کَلِّمِینِی یا عَائِشَه** - بامن سخن گوی» ، خواستی تاقوتی دهد خودرا ، تاطاقت کشیدن باروحی دارد ، چون وی را باز بدین عالم دادندی و آن قوت تمام شدی ، تشنگی آن کار بروی غالب شدی گفتی : « **اَرِحْنَا یا بَلالُ** [2] » ، تا روی بنماز آوردی ، وگاه بودی که دماغ را ببوی خوش قوت دادی ؛ وبرای این گفت : « **حُبِّبَ اِلَیَّ مِن دُنْیاکُم ثَلاثٌ : اَلطِّیبُ وَالنِّسَاءُ وَ قُرَّةُ عَیْنِی فِی الصَّلٰوةِ** » ، گفت : «سه چیز را درین دنیا دوست من ساخته اند : بوی خوش و زنان و نماز » ، ولیکن تخصیص نماز را فرا نمود که مقصود آنست ، که گفت : « روشنائی چشم من در نمازست» ، وبوی خوش وزنان آسایش تن است ، تا قوت آن یابد که به نماز رسد ، و قُرّةالعین [3] که در ویست حاصل کند .

وبرای این بود که رسول - علیه السلام - ازجمع مال دنیامنع میکرد ، عمر گفت رضی الله عنه - : «پس ازینجا چه چیز گیریم ؟» ، گفت : « **لِیَتَّخِذَ اَحَدُکُم لِسَاناً ذَاکِراً وَقَلْباً شَاکِراً وَ زَوْجَةً مُؤمِنَةً** » ، گفت: «زبانی ذاکرودلی شاکر وزنی پارسا» :زن راقرین شکروذکر کرد ؛

فایدهٔ چهارم - آن بود که زن تیمار خانه بدارد ، وکار رفتن و پختن و شستن کفایت کند ، که اگر مردبدین مشغول شود ، ازعلم وعمل عبادت بازماند ،

---

(۱) شوخی . (۲) مارا آسایش ده ای بلال (بلال برای نماز پیغمبرصلی الله علیه و آله اذان میگفته است) . (۳)روشنی چشم.

وبدین سبب زن یار بود در راه دین ؛ وبدین سبب است که **بو سلیمان دارانی** گفته که : «زن نیك از دنیا نیست که از آخرت است» ، یعنی که ترا فارغ داردتا بکار آخرت پردازی ؛ و **عمر** میگوید ـ رضی‌الله‌عنه ـ : «پس ازایمان هیچ نعمت نیست بزرگتر از زن شایسته» .

فایدهٔ پنجم ـ آنکه صبر کردن بر اخلاق زنان و کفایت کردن مهمات ایشان و نگاهداشتن ایشان برراه شرع، جز بمجاهدتی تمام نتوان کرد ،و آن مجاهدت ازفاضل ترین عباداتست ؛ ودر خبرست که : «نفقه کردن بر عیال از صدقه فاضلتر» ، وبزرگان گفته‌اند که : «کسب حلال برای فرزند و عیال کار ابدالست [۱] » و **ابن المبارك** در غزو [۲] بود ـ باطبقهٔ ازبزرگان ـ ،کسی پرسید که : « هیچ عمل هست فاضلتر ازاین که مابدان مشغولیم ؟» ،گفتند که : « هیچ چیز فاضلتر ازین نمیدانیم » ، **ابن المبارك** گفت : «من میدانم : کسی که ویرا عیال وفرزندان باشدوایشان رادر صلاح بدارد ، وبه شب از خواب بیدارشود ، ایشانرا برهنه بیند ، جامه بریشان بپوشد : آن عمل وی ازین فاضلتر » ؛ و **بشر حافی** گفت که : «**احمد حنبل** را سه فضیلت است که مرا نیست : یکی آنکه وی حلال طلب کند برای خویش و برای عیال ومن برای خود طلب کنم وبس» ؛ و درخبرست که :«ازجملهٔ گناهان گناهی است که جز رنج عیال کشیدن کفارت آن نباشد» ؛ ویکی راازبزرگان زن فرمان یافت ،هرچند نکاح بروی عرضه کردند قبول نکرد، گفت : «درتنهائی دل حاضرتر وهمت را جمع تر مییابم» ،شبی بخواب دید که درهای آسمان گشاده بودی ،و گروهی مردان ازپس یکدیگر فرو میآمدند ودرهوا میرفتند ، چون بوی رسیدند یکی گفت این آنمرد میشوم [۳] است ، دوم گفت آری ، سوم گفت این آنمرد میشوم است ، چهارم گفت آری ، وترسید ازهیبت ایشان که بپرسیدی ، تاباز پسین ایشان پسری بود ، ویرا گفت این میشوم کرا همی گویند ؟ گفت تراکه پیش ازین عبادات تودر جملهٔ اعمال مجاهدان به آسمان میآوردند ، اکنون یك هفته است تا از جملهٔ مجاهدان بیرون کرده‌اند . ندانیم تاچه کردهٔ ؟ چون ازخواب بیدارشد، درحال نکاحی کرد تاازجملهٔ مجاهدان باشد : اینست جملهٔ فواید نکاح که بدین سبب رغبت باید کردن دروی .

---

(۱) مردان خدای . (۲) جنك ـ جهاد (۳) نامبارك .

[آفات نکاح]

واما آفات نکاح سه است :

آفت اول ـ آنکه : باشد که از طلب حلال عاجز بود ـ خاصه درچنین روزگار ـ وباشد که بسبب عیال درشبهت افتد یادرحرام ، وآن سبب هلاک دین وی بود و آن عیال وی ، و هیچ فضیلت این را جبر نکند ، که در خبرست که : «بنده را به نزدیك تر ازو بدارند ـ وویرا اعمال نیکو بود ، هر یکی چند کوهی پس وی را پرسند که : عیال را از کجا نفقه کردی ؟ وویرا بدین بگیرند ، تا همه حسنات وی بشود بدین سبب ، آنگاه منادی کنند که : این آن مردست که عیال وی جملهٔ حسنات وی بخورد ووی گرفتار شد » ؛ ودراثرست که : «اول کسی که در بنده آویزد بقیامت ، عیال وی باشد ، گوید : بارخدایا انصاف ما ازوی بستان که ما را طعام حرام داده است و ما ندانستیم ، ومارا آنچه آموختنی بود نیاموخت تا درجهل بماندیم » . پس هر کرا مالی میراثی نباشد ، یاکسبی حلال نباشد ، ویرا نشاید نکاح کردن ، الا بدانکه یقین داند که اگر نکند درزنا افتد ؛

آفت دوم ـ آنکه : قیام کردن بحق عیال نتوان الا بخلق نیکو وصبر کردن بر محالات ایشان واحتمال کردن رنج ایشان وبتدبیر کارهای ایشان قیام کردن ، و این هر کسی نتواند ، وباشد که ایشان را برنجاند وبدان بزه کار شود یا ضایع فروگذارد ؛ و درخبرست که : «کسی که ازعیال بگریزد همچون بنده گریخته باشد : نماز وروزهٔ وی مقبول نبود تا باز بنزدیك ایشان نرود » ؛ ودر جمله باهر آدمی نفسی است ، کسی که با نفس خویش برنیاید ، اولیتر آن بود که درعهدهٔ نفس دیگری نشود .

بشر حافی راگفتند : «چرانکاح نکنی؟ » ، گفت : «ازین آیت می ترسم که: **لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ** (۱) » ؛ و ابراهیم ادهم گفت ؛ «نکاح چگونه کنم ، که مرا بزن حاجت نیست ، زنی را بخویشتن چون غره کنم ؟ » ؛

آفت سوم ـ آنکه : دل باندیشه و تدبیر کار عیال مستغرق شود ، و از ذکر خدای تعالی وذکر آخرت وساختن زاد آخرت وقیامت بماند ، وهرچه تراازذکرحق تعالی مشغول کند آن سبب هلاك تست ، وبرای این گفت حق تعالی : « **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ**

(۱) زنان را برمردان حق است ، بدانسان که مردان را بر ایشانست .

آمَنُوا لاٰ تُلْهِکُمْ اَمْوالُکُمْ وَلاٰ اَوْلادُکُمْ عَنْ ذِکْرِاللّٰهِ (۱) » ، پس هر کسی که ویرا قوت آن نبود که شغل عیال ویرا ازخدای تعالی مشغول نکند چنانکه رسول بود علیه السلام؛ وداند که اگر نکاح نکند همیشه برسر ذکر وعبادت خواهد بود ،واز حرام ایمن باشد نکاح ناکردن ویرا فاضلتر ، واگر از زنا بترسد نکاح ویرا فاضلتر ، وهر که نترسد نکاح ناکردن ویرا فاضلتر ، خاصه کسی که برحلال قادر بود ، وبرخلق وشفقت خویش ایمن بود وداند که نکاح ورا از ذکر حق تعالی مشغول نخواهد کرد ونیز بر دوام بذکر مشغول بخواهد بود .

باب دوم

در کیفیت عقد و آداب آن وصفاتی که نگاه باید داشت

اما شرایط نکاح پنج است :

اول ـ ولی است که بی ولی نکاح درست نبود ، و هر که ولی ندارد ولـی وی سلطان بود ؛

دوم ـ رضای زن ، مگر که دوشیزه بود : چون پدر ویرا بدهد یا پدر، برضای وی حاجت نباشد ، وهم اولیتر آن باشد که بروی عرضه کنند ، آنگاه اگر خامـوش بود کفایت بود ؛

سوم ـ دو گواه عدل بباید که حاضر بود ، واولیتر آن بود که جمعی از اهل صلاح حاضر شوند و بردو اقتصار نکنند ، پس اگر دومرد باشد مستور (۲) کـه فسق ایشان مرد و زن را معلوم نباشد ، نکاح درست بود ؛

چهارم ـ آنکـه لفظ ایجاب و قبول بگویند ولـی و شـوی یـا وکیل ایشان چنانکه صریح بود ـ ، و لفظ نکاح یا تزویج یـا پارسی آن بگویند ؛ و سنت آنست که ولی گوید ـ پس از آنکه خطبه بر خوانده باشد ـ : « بِسْمِ اللّٰهِ وَ بِاللّٰهِ وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ، فلانرا بنکاح بتو دادم بچندین کابین » ، وشوی گوید . « بِسْمِ اللّٰهِ وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ، این نکاح بدین کابین پذیرفتم » ، واولیتر آن بود که زنرا ببینند پیش از عقد ، تا چون بپسندد

---

(۱) ای کسانیکـه گرویده اید مبادا اموال وفرزندانتان شمارا از یاد خدا مشغول دارد !

(۲) پوشیده ـ کسی که مردم را برحال اوآگهی نیست .

عقد کند بالفت امیدوارتر بود ؛ و باید که قصد و نیت وی از نکاح فرزند باشد و نگاه داشتن چشم ودل از ناشایست ، ومقصود تمتع وهوا نبود .

پنجم - آنکه زن بصفتی بود که ویرا نکاح وی حلال بود ، وقریب بیست صفت است که نکاح بدان حرام بود :

چه هرزنی که در نکاح دیگری باشد ، یا در عدت دیگری بود ، یامرتد باشد ، یابت پرست بود ، یا زندیق باشد - که بقیامت وخدای ورسول ایمان ندارد ، یا اباحتی باشد که روا دارد زنرا با مردان نشستن ونماز ناکردن وگوید که ما را این مسلم است وبدین عقوبت نخواهد بود ، یا ترسا باشد یا جهود ازنسل کسانی که ایشان جهودی و ترسایی پس از فرستان رسول ما علیه السلام گرفته باشند ، ویا بنده باشد ومرد بر کابین زنی آزاد قادر باشد ویا از زنا ایمن بود برخویشتن ، یا درملك این مرد بود جملهٔ وی یا بعضی از وی - یا خویشاوند ومحرم مرد بود ، یا بسبب شیرخوردن بروی حرام شده باشد ، یا بمصاهرت[1] حرام شده باشد چنانکه پیش ازین با فرزند وی نکاح کرده باشد یا با مادر وجدهٔ او نکاح کرده باشد وصحبت نیز کرده . یا این زن در نکاح پدر یا در نکاح پسروی بوده باشد ، یا مرد چهار زن دیگر دارد جز وی ووی زن پنجم باشد ، یا خواهر یا عمه یا خالهٔ ویرا بزنی دارد که جمع کردن میان ایشان نشاید - ، وهردو زنی که میان ایشان خویشاوندی بود که اگر یکی مرد بودی و یکی زن میان ایشان نکاح نبستی - روا نباشد که مردی میان ایشان جمع کند ، ویا درنکاح وی بوده باشد وسه طلاق داده باشد یا سه راه خرید وفروخت کرده باشد تا شوی دیگر نکند حلال نشود ، یا میان ایشان لعان[2] رفته باشد ، یا این زن یا مرد محرم بود بحج یا بعمره یا این زن یتیم باشد وطفل که نکاح وی نشاید تا بالغ نشود ، جملهٔ این زنانرا نکاح باطل بود : : اینست شرایط حلالی ودرستی نکاح .

[صفات زنان در نکاح]

اما صفاتی که سنت است نگاه داشت آن درزنان ، هشت است .

صفت اول پارسایی که آن اصلست : که زن ناپارسا اگر درمال خیانت کند کدخدای[3] بدان مشوش شود ، واگر درتن خیانت کند : اگرمرد خاموش شود ازنقصان حمیت[4] ونقصان دین بود ، ومیان خلق نکوهیده وسیاه روی باشد ، واگر

---

(۱) پیوند دامادی (۲) یکدیگر را لعنت کرده باشند (مسألهٔ فقهی است)
(۳) کدخدا مرد وبزرگ ورئیس خانه است در مقابل کدبانو که زن خانه است . (٤) غیرت.

خاموش نباشد عیش همه منغص بود ، واگر طلاق دهد باشد که بدل آویخته بود ؛ واگر با ناپارسایی نیکو بود این بلاعظیم تر بود ؛ وهر گه که چنین بود آن بهتر که طلاق دهد، مگر که بدل آویخته باشد : که یکی گله کرد از ناپارسایی زن خویش ، رسول گفت ـ علیه‌السلام ـ : « طلاق ده ویرا » ، گفت : « ویرا دوست دارم » ، گفت : « نگاه‌دار»، چه اگر طلاق دهد وی نیز درفساد افتد ازپس وی .

ودرخبرست که هر که زنی‌را برای جمال یامال بخواهد ازهردو محروم بماند، وچون برای دین خواهد مقصود مال وجمال خود حاصل آید .

صفت دوم خلق نیکوست : که زن بدخوی ناسپاس بود وسلیطه [1] بود وطلب محال کند ، وعیش با وی منغص بودوسبب فساد دین بود .

صفت سوم جمالست : که سبب الفت آن باشد ، وبرای اینست که دیدار پیش از نکاح سنت است . رسول گفت ـ علیه‌السلام ـ : « در چشم زنان انصار چیزیست که دل‌از آن نفرت گیرد: هر که باایشان نکاح خواهد کردن اول بباید نگریست»؛ وگفته‌اند ؛ « هر نکاحی که پیش‌از دیدار بود ، آخر آن اندوه‌وپشیمانی بود » .

وآنکه رسول ـ علیه‌السلام ـ گفته‌است که زنان‌رابدین بایدخواست نی بجمال معنی آنست که بمجرد جمال‌نباید خواست بی‌دیانت، ومعنی آن‌نیست که جمال‌نیز نگاه نبایدداشت ، اما اگر کسی رامقصود ازنکاح فرزندبود بمجرد ، وسنت‌جمال نگاه‌ندارد این‌بابی باشداززهد : احمد بن حنبل زن‌یك چشم‌را اختیار کرد برخواهروی که باجمال بود،بسبب آنکه گفتند که این‌یك چشم عاقلترست .

صفت چهارم آنکه کابین سبك‌باشد . رسول میگوید ـ علیه‌السلام ـ که : «بهترین زنان آنانند که بکابین‌سبك‌تر باشندوبروی نیکوتر». وکابین گران کردن‌مکروه است : رسول علیه‌السلام ـ بعضی ازنکاحها بده‌درم کرده است ،وفرزندان خویش‌را زیادت‌از چهارصددرم نداده است .

صفت پنجم آنکه عقیم نباشد . رسول میگوید ـ علیه‌السلام ـ که : «حصیری در گوشهٔ خانه‌به اززنی که نزاید .

---

(۱) مسلط بر مرد ـ زبان دراز بی‌شرم .

صفت ششم آنکه دوشیزه بود، که بالفت نزدیک‌تر بود، و آنکه شوی دیده باشد، بیشتر آن بود که دلوی بدان پیشین نگران بود. **جابر** - رضی‌الله‌عنه - زنی خواسته بود ثَیّبه [1] رسول - علیه‌السلام - گفت چرا بکر نخواستی تاوی باتو بازی کردی وتو باوی.

صفت هفتم آنکه از نسبی محترم باشد و از نسب دین و صلاح باشد: که بی‌اصل ادب نا یافته بود، و اخلاق ناپسندیده دارد، و باشد که آن خلق بفرزند سرایت کند.

صفت هشتم آنکه ازخویشاوندان نزدیک نبود: درخبراست که فرزند ازان ضعیف آید، مگر سبب آن باشد که شهوت در حق خویشاوند ضعیف‌تر بود. اینست صفات زنان.

اماولی که فرزند خودرا بزنی دهد، بروی واجب بود که مصلحت وی‌را نگاه‌دارد وکسی اختیار کند که شایسته باشد، واز مرد بدخووزشت وعاجز از نفقه حذر کند؛ وچون کُفو [2] نباشد نکاح روا نبود، وبفاسق دادن روانبود، ورسول گفت - علیه‌السلم - : «هر که فرزند خویش بفاسق دهد، رحم وی قطع گردد»، و گفت: «این نکاح بندگی است: بنگرید تا فرزند خود رابندهٔ که میگردانید».

باب سیم

در آداب زندگانی کردن با زنان از اول نکاح تا آخر

بدانکه چون معلوم شد که نکاح اصلی است ازاصول دین، باید که آداب دین در وی نگاه دارد، اگر نه فرق نباشد میان نکاح آدمیان و گشنی ستوران، پس در دوازده کار ادب نگاه بایدداشت:

ادب اول ولیمه است، واین سنتی مؤکدست. رسول - علیه‌السلام - **عبدالرحمن عوف** راگفت - چون نکاح کرده بود - : «**أَوْلِمْ وَلَوْ بِشَاةٍ** - ولیمه کن اگرهمه بیک گوسفند باشد؛ وهر که گوسپند ندارد، آن قدر ازطعام که پیش دوستان نهند ولیمه باشد. رسول - علیه‌السلام - چون صفیه رانکاح کرد، از پِست [3] جو و خرما ولیمه کرد: پس آن قدر که ممکن باشد بباید کرد - تعظیم کار نکاح را -، وباید که ازسه

---

(۱) زنی که دوشیزه و بکر نباشد. (۲) همدوش و هم‌افق. (۳) آرد.

روز اول در نگذرانند، و اگر تأخیر افتد از هفته بیرون نشود.

وسنت است دف زدن، و نکاح اظهار کردن [1] و بدان شادی نمودن، که عزیزترین خلق بر روی زمین آدمیانند، و فتح باب آفرینش ایشان نکاح است، پس این شادی در محل خویش بود، وسماع و دف زدن در چنین وقت سنت است.

روایت است از ربیعه بنت معوّد که گفت: «آن شب که مرا عروس کردند دیگر روز رسول ـ علیه السلام ـ در آمد، و کنیزگان دف میزدند و سرود میگفتند، چون رسول را بدیدند سناء رسول ـ علیه السلم ـ گفتند گرفتند بشعر، رسول گفت ـ علیه السلام ـ: «همان گوئید که میگفتید»، و نگذاشت که سناء وی گویند بر دف: که جد ببازی آمیختن پسندیده نباشد، و سناء وی دین جدّ باشد

ادب دوم خوی نیکو پیش گرفتن با زنان، و معنی خوی نیکو آن باشد که ایشان را نرنجانند، بلکه آنکه رنج ایشان تحمل کنند، و بر محال گفتن و ناسپاسی ـ کردن ایشان صبر کنند، که در خبرست که: «زنان را از ضعف و عورت آفریده‌اند: داروی ضعف ایشان خاموش بودنست، و داروی عورت ایشان خانه بر ایشان زندان کردنست». رسول میگوید ـ علیه السلم ـ: «هر که بر خوی بد اهل خویش صبر کند ویرا چندان ثواب دهند که ایوب را دادند بر بلای وی؛ و هر زن که بر خوی بد شوی صبر کند، ثواب وی چون ثواب آسیه زن فرعون بود». و آخرین خبری که بوقت وفات از رسول شنیدند این بود که در زیر زبان می گفت: «نماز بپای دارید، و بندگانرا نیکو دارید، واللهَ اللهَ درحدیث زنان که ایشان اسیرانند در دست شما: با ایشان زندگانی نیکو کنید».

و رسول ـ علیه السلام ـ خشم و صفراء [2] زنان احتمال کردی؛ روزی زن عمر ـ رضی الله عنه ـ جواب وی بازداد در خشم، عمر گفت ـ رضی الله عنه ـ: «یا لکاع [3] جواب بازمیدهی؟» گفت: «آری رسول از تو بهترست، و زنان اورا جواب بازمیدهند»، عمر گفت: «اگر چنین است وای بر حفصه که خاکسار شد»، آنگاه حفصه را بدید ـ دختر خویش که زن رسول علیه السلم بود ـ، و گفت: زنهار تا جواب باز ندهی رسول را ـ علیه السلام ـ، و بدختر ابوبکر غرّه نشوی، که رسول ـ علیه السلام ـ اورا

---

(۱) مقصود آشکار ساختن عروسی است. (۲) اوقات تلخی (در پیش تصور میکردند علت آن از تغییر حالت صفرا میباشد) (۳) ناکس و فرومایه وزبان نافهم.

دوست دارد ، ازوی احتمال کند» ؛ ویك روز زنی بخشم دست بر سینهٔ رسول زد ، مادر وی با وی درشتی کرد که چرا چنین کردی ؟ رسول ـ علیه السلام ـ گفت : «بگذار که ایشان بیش ازین نیز کنند ومن در گذارم» . و رسول گفت ـ علیه السلم ـ : « خَیْرُکُمْ خَیْرُکُمْ لِأَهْلِهِ ، وَأَنَا خَیْرُکُمْ لِأَهْلِی ـ بهترین شما آنست که با اهل خویش بهترست ، و من با اهل خویش از همه بهترم» .

ادب سیم آنست که با ایشان مزاح کند وبازی کند و گرفته نباشد ، وبدرجهٔ عقل ایشان باشد . وهیچکس با اهل چندان طیبت [1] نکردی که رسول علیه ـ السلم ـ ، تا آنجاکه با عایشه بهم بدوید تاکه درپیش شود ، رسول علیه السلام درپیش شد ، یکبار دیگر بازدوید ، عایشه درپیش شد ، رسول علیه السلام ـ گفت :یکی بیکی ، این بدان بشود ، یعنی اکنون برابریم ـ ویك روز آواز زنگیان شنید که بازی میکردند وپای می کوفتند ، عایشه را گفت: خواهی که ببینی؟ گفت : خواهم، برخاست ونزدیك درآمد ودست پیش داشت تا عایشه زنخدان برساعد رسول ـ علیه السلام ـ نهاد ونظاره کرد ساعتی در آن، گفت : یا عایشه بس نباشد ؟ گفت : خاموش، تا سه بار بگفت آنگاه بسنده کرد. و عمر ـ رضی الله عنه ـ باجدو درشتی وی در کارها میگوید که :«مرد باید که با اهل خویش چون کودکی باشد ، وچون ازوی کدخدایی خواهند چون مردان بود » و گفته اند : «مرد باید که خندان باشد که در آید ، وخاموش بود که بیرون شود ، هرچه یابد بخورد ، وازهرچه نیابد نپرسد» .

ادب چهارم آنکه مزاح وبازی بدان حد نرساند که هیبت وی بجملگی بیفتد ، وبا ایشان درهواء باطل مساعدت نکند ، بلکه چون کاری بیند که بخلاف مروت یا خلاف شریعت بود سیاست کند ، چه اگر بگذارد مسخر ایشان گردد ، که خدای تعالی فرموده است : «الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ باید که مرد برزن مستولی باشد رسول گفت ـ علیه السلام ـ . «تعس عبد الزوجة ـ نگونسارست کسی که بندهٔ زن باشد». چه زن باید که بندهٔ مرد بود . و گفته اند که ، «بازنان مشاورت باید کرد و بازخلاف باید کرد در آنچه گویند» ، وحقیقت نفس زن همچون نفس تست ، اگر اندکی فرا بگذاری از دست بشود واز حد در گذرد وتدارك دشوار بود .

---

(۱) شوخی وشیرین زبانی .

ودر جمله در زنان ضعفی است که علاج آن احتمال بود ، و کوژی [1] است که علاج آن سیاست مرد باشد: مرد باید که چون طبیب استاد بود که هر علاجی به وقت خویش نگاه میدارد ، ودر جمله صبر و احتمال غالب باید که بود ، که در خبرست که : «مثل زن همچون استخوان پهلوست : اگر خواهی که راست کنی بشکند».

ادب پنجم آنست که در حدیث غیرت اعتدال نگاه دارد ، واز هرچه ممکن بود که از ان آفت خیزد بازدارد: تاتواند بیرون نگذارد ، وبیام ودر نگذارد که هیچ نامحرم ویرا بیند ، ونگذارد که به روزن وطاقچه بنظارهٔ مردان شود : که آفت از چشم خیزد ، وآن ازدرون خانه نخیزد ، بلکه ازروزن وطاقچه ودر وبام خیزد ونشاید که این معنی آسان گذارد ، ونباید که بی سببی گمان بدبرد وتعنت [2] کند ، وغیرت از حدنبرد ودر تجسس باطن کارها مبالغت نکند.

وقتی رسول - علیه السلام - نزدیك شهر بود که از سفری رسیده بود- نهی کردو گفت : «هیچکس امشب بخانه نرود ناگاه ، وصبر کنید تافردا» ، دوتن خلاف کردند: هریکی درخانهٔ خویش کاری منکر دیدند . وعلی - رضی الله عنه - میگوید که : «غیرت برزنان از حدمبرید که آنگاه مردمان بدانند وبدانسبب زبان بایشان دراز کنند»؛ واصل غیرت آنست که راه چشم ایشان ازنامحرم بسته دارد .

رسول - علیه السلام - فاطمه - علیها السلام - را گفت که . «زنان را چه بهتر ؟» ، گفت : «آنکه هیچ مرد ایشانرا نبینند» ، رسولرا - علیه السلام - خوش آمد ، ویرا در کنار گرفت و گفت: «ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ [3] ومعاذبن جبل زن خویش را بزد که بروزنی فرونگریست، وزنرا که سیبی بشکست ، پارهٔ خود بخورد وپارهٔ بغلام داد ، ویرا بزد عمر رضی الله عنه - گفت : «زنانرا جامهٔ نیکو مکنید که تادر خانه بنشینند ، که چون جامهٔ نیکودارند آرزوی بیرون شدنشان پدید آید» . ودر روزگار رسول - علیه السلام - زنانرا دستوری بود تا پوشیده بجماعت شدندی بمسجد درصف بازپسین ، در روزگار صحابه منع کردند ، عایشه گفت - رضی الله عنها - : «اگر رسول - علیه السلم - بدیدی که اکنون زنان برچه صفت اند بمسجد نگذاشتی . وامروز منع از

---

(۱) کجی . (۲) بدزبانی وسختگیری . (۳) بعضی زاده بعضی دیگرند (قرآن در وصف برگزیدگان بسر آدم) .

مسجد و مجلس و نظاره فریضه‌ترست، مگر پیرزنی که جامهٔ خلق (۱) در پوشد که از آن خللی نباشد.

و آفت بیشتر زنان از مجلس نظاره خیزد، و بهر جایی که بیم فتنه بود روا نباشد زن را که چشم نگاه ندارد: که نابینایی درخانهٔ رسول - علیه السلام - آمد، و عایشه و زنی دیگر نشسته بودند، برنخاستند و گفتند که نابیناست، رسول گفت - علیه السلام -: «اگر وی نابیناست، شما نیز نابینایید؟».

ادب ششم آنکه نفقه نیکو کند: تنگ نگیرد و اسراف نکند، و بداند که ثواب نفقه کردن بر عیال بیش از ثواب صدقه است. رسول میگوید: «دیناری که مردی درغزا نفقه کند، و دیناری که بدان بندهٔ آزاد کند، و دیناری کـه بر عیال نفقه کند، فاضلترین و نیرومندترین این دینار است که بر عیال نفقه کند».

و باید که هیچ طعام خوش تنها نخورد، و اگر بخواهد خورد پنهان دارد، و طعامی که نخواهد ساخت صفت آن در پیش ایشان نگوید. و ابن سیرین می گوید که: «در هفتهٔ یکبار باید که حلوا یا شیرینی سازد، که از حلاوت دست باز داشتن بیکبارگی از مروت نباشد»، و نان با اهل بهم خورد و بجمع - چون مهمانی دیگر ندارد -، که در اثر چنین است که: «خدای و فرشتگان صلوات میدهند بر اهل بیتی که طعام جمله بهم خـورند». و اصل آنست که آنچه نفقه کند از حلال بدست آرد، که هیچ خیانت و جفا بیش ازین نبود که ایشانرا بحرام پرورد.

ادب هفتم آنکه هرچه زنانرا از علم دین در کار نماز و طهارت و حیض و غیر آن بکار آید ایشانرا بیـاموزد، و چون مرد بیاموخت زن را روا نباشد که بی دستوری بشود و بپرسد، و اگر نیاموزد بر زن واجب شود که بیرون شود و بپرسد، و اگر مرد درین تقصیر کند مرد عاصی شود، که خدای تعالی میگوید: «قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ نَارًا... الآیه - خود را و اهل خود را از آتش دوزخ نگاهدارید» و این مقدار باید که بیاموزد که چون پیش از آفتاب فروشدن حیض منقطع شود نماز پیشین و دیگر قضا باید کرد، و چون پیش از صبح بر آمدن حیض منقطع شد نماز شام و خفتن قضا باید کرد: و بیشتر زنان این ندانند.

---
(۱) کهنه و مندرس.

ادب هشتم آنکه اگر دو زن دارد، میان ایشان برابر دارد، که درخبرست که: «هر که بیك زن میل زیادت کند، روز قیامت می آید ویك نیمهٔ وی کوژ شده»، وبرابری درعطا دادن وشب با ایشان بودن نگاه دارد، اما در دوستی با ایشان ومباشرت کردن واجب نیست: که این دراختیار نیاید.

رسول - علیه‌السلام. هرشبی بنزدیك زنی می‌بود، اما عایشه را دوستر داشتی ومیگفت: «بارخدایا آنچه بدست منست جهد می کنم، اما دل بدست من نیست»؛ واگر کسی ازیك زن سیرشده باشد ونخواهد که بروی شود، باید که طلاق دهد ودر بند ندارد. رسول - علیه‌السلام - سوده را طلاق خواست داد - که بزرك شده بود، گفت: «من نوبت خویش بعایشه دادم، مراطلاق مده تا درقیامت ازجملهٔ زنان‌تو باشم» ویرا طلاق نداد ودوشب بنزدیك عایشه بود ویك شب بنزدیك هرزنی.

ادب نهم آنکه چون زنی بی‌فرمانی کند وطاعت‌شوی ندارد، ورا بتلطف ورفق بطاعت آرد، اگرطاعت ندارد خشم گیرد و درجامهٔ خواب پشت سوی وی کند، اگرطاعت ندارد سه شب جامهٔ خواب جدا کند، پس اگرسود ندارد ویرا بزند، چنانکه برروی نزند وسخت نزند که جایی بشکند؛ و اگر درنماز با کاردین تقصیر کند روا بود که ازوی خشم گیرد ماهی وچندانکه باشد، که رسول علیه‌السلام- یکماه ازجملهٔ زنان خشم گرفت.

ادب دهم در صحبت کردنست: باید که روی از قبله بگرداند، ودر ابتدا بحدیث و بازی و قُبله (۱) ومعانقت دل وی‌خوش کند. رسول گفته است -علیه‌السلام-: «مرد نباید که برزن افتد چون ستور، باید که درپیش صحبت‌رسولی باشد»، گفتند: «یارسول‌الله آن رسول چیست؟»، گفت: «بوسه دادن» پس چون ابتداخواهد کرد بگوید: «بِسْمِ اللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیمِ. اَللّٰهُ اَکْبَرُ، اَللّٰهُ اَکْبَرُ» واگر قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ بر خواندنخست نیکوتر آیدو بگوید: «اَللّٰهُمَّ جَنِّبْنَا الشَّیْطَانَ، وَجَنِّبِ الشَّیْطَانَ مِمَّا رَزَقْتَنَا» (۲) که درخبرست که هر که این بگوید کودکی که باشد ازشیطان ایمن باشد. ودروقت انزال باید که بدل بیندیشد که: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَصِهْرًا (۳)

---

(۱) بوسه. (۲) خدایا شیطانرا از ما دور کن، وشیطانرا ازآنچه روزی ماکرده‌ای دور ساز.
(۳) سپاس‌خدایی راکه ازآب آدمی آفرید، پس اورا گردانید صاحب نسب وپیوند دامادی.

آنگاه چون انزال کرد صبر کند تا زنرا نیز انزال افتد، که رسول گفته است ـ علیه السلام «سه چیز از عجز مرد باشد: یکی آنکه کسی را بیند که ویرا دوست دارد و نام وی معلوم نکند، دوم آنکه برادری ویرا اکرامت کند آن کرامت رد کند، سوم پیش از آنکه ببوسه ومعانقه مشغول شود صحبت کند و آنگاه که حاجت وی رواشود صبر نکند تا حاجت زن نیز روا شود» واز امیرالمؤمنین علی ومعاویه وابوهُریره روایت کرده‌اند که صحبت درشب نخستین ماه وشب بازپسین وشب نیمه کراهیت است که شیاطین درین شبها حاضر آیند بوقت صحبت. وباید که درحال حیض خویشتن ازصحبت نگاه دارد، اما بازن حائض برهنه خفتن روا باشد، وپیش ازغسلِ حیض نیز نشاید؛ وچون یکبار صحبت کرد ودیگرباره خواهد کرد باید که خویشتن بشوید؛ واگرجنب چیزی خواهد خورد باید که طهارت کهین [1] بکند، وچون بخواهد خفتن، نیز وضو کند ـ اگرچه جنب باشد، که سنت چنین است ـ؛ وپیش ازغسل موی وناخن بازنکند، تابرجنابت از وی جدا نشود، واولیتر آنست که آب برحم رساند وباز نگیرد، واگر عزل کند درست آنست که حرام نباشد. ومردی از رسول ـ علیه السلام ـ پرسید که مرا کنیز کی است خادمه ونمیخواهم که آبستن شود که از کار بماند، گفت عزل کن که اگر تقدیر کرده باشد فرزندخود پدید آید، پس از آن بیامد که فرزند پدید آمد. و جابر می گوید: **کنانعزل والقرآن ینزل** ما عزل میکردیم ووحی می آمد ومارا نهی نکردند»

ادب یازدهم درآمدن فرزندست: باید که چون فرزند آمد درگوش راست وی بانك نماز کند، و درگوش چپ قامت کند، که درخبرست که هرکه چنین کند کودك از بیماری کودکان ایمن شود؛ وویرا نام نیکو کند، و درخبرست که: «دوسترین نامها نزد خدای تعالی عبدالله وعبدالرحمن وعبدالرحیم وچنین نامهاست»؛ وکودك اگرچه ازشکم بیفتد سنت است ورا نام نهادن؛ و عقیقه [2] سنتی مؤکد است: دختررا بیك گوسپند وپسررا بدو گوسپند، واگریکی بود هم رخصت است. و عایشه رضی الله عنها ـ گفته است که: استخوان عقیقه را نباید شکست»؛ وسنت آنست که: چون بیاید شیرینی بکام وی بباید درکردن، وروزهفتم موی وی بباید ستردن وهم سنك

---

(۱) مقصود وضو است. (۲) گوسپندی که درهنگام تراشیدن موی سرفرزند تازه بدنیا آمده قربانی میکنند.

موی زر یا سیم صدقه دادن ؛ و باید که بسبب دختر کراهت ننماید و بپسر شادی بسیار نکند ، که نداند که بهی در کدام است ، ودختر مبارک تر بود وثواب دروی بیشتر بود ؛ ورسول گفت ـ علیه السلم ـ : «هر که ویرا سه دختر بود یا سه خواهر ورنج ایشان بکشد وشغل ایشان بسازد ، خدایتعالی بسبب رحم وی بر ایشان و بر وی رحمت کند» ، یکی گفت «یا رسول الله اگر دو دارد ؟» ، دیگری گفت : «اگر یکی دارد ؟» ، گفت : اگر یکی دارد نیز» . و نیز رسول گفت ـ علیه السلام ـ «هر که یک دختر دارد رنجورست ، و هر که دو دارد گران بارست ، وهر که سه دارد ای مسلمانان ویرا یاری دهید ، که وی با من در بهشت همچون دو انگشت باشد» یعنی نزدیک ؛ و گفت : «هر که از بازار نوباوهٔ[1] خرد و بخانه برد همچون صدقهٔ باشد ، و باید که ابتدا بدختر کند آنگاه بپسر ، که هر دختری را شاد کند ، همچنان بود که از بیم خدای بگریسته بود ، وهر که از بیم خدایتعالی بگرید تن وی بر آتش حرام شود .»

ادب دوازدهم آنکه تا بتواند طلاق ندهد ، که خدای تعالی از جملهٔ مباحات طلاق را دشمن دارد ؛ و در جمله رنجانیدن کسی مباح نشود الا بضرورتی ، چون حاجت افتد بطلاق ، باید که یکی بیش ندهد : که سه بیکبار مکروه است .

ودرحال حیض طلاق دادن حرام است ، ودرحال پاکی که صحبت کرده باشد هم حرام بود ، و باید که عذری آرد در طلاق بر سبیل تلطف ، و بخشم و استخفاف طلاق ندهد ، و آنگاه هدیهٔ دهد ویرا که دل وی بدان خوش شود ، وسرّ زن با هیچکس نگوید . و پیدا نکند که بچه عیب طلاق میدهد . یکی را پرسیدند که زن را چرا طلاق میدهی ؟ گفت سرّ زن خویش آشکارا نتوان کرد ، چون طلاق داد گفتند چرا طلاق دادی ؟ گفت مرا با زن کسان چه کار تا حدیث وی کنم .

ـ فصل ـ

[حقّ شوی بر زن]

اینکه گفته آمد حق زن است بر شوی ، اما حق مرد عظیم ترست بر زن ، که وی

---

(۱) چیز نودر آمده ـ میوه نورسیده .

به‌حقیقت بندهٔ‌مرد‌ست ؛ ودرخبرست که ، «اگرسجود‌جزخدای زاروابودی زنانرا‌سجود فرمودندی برای‌مردان »

حق‌مرد‌برزن آنست که: درخانه بنشیند ، وبی‌دستوری‌وی بیرون‌نشود ، وبدر وبام‌نشود ، وباهمسایگان‌مخالطت‌وحدیث بسیار نکند ، وبی‌ضرورتی‌درنردیك‌ایشان نشود ، واز شوی خویش جز نیکویی نگوید ، و استاخی که میان ایشان باشد ـ در معاشرت و صحبت ـ حکایت‌نکند ، و برهمه کار برمراد وشادی وی حریص باشد، ودر مال‌وی خیانت نکند وشفقت نگاه‌دارد ، وچون دوست شوی‌وی دربکوبد چنان جواب گوید که ویرانشناسد ، وروی‌ازجمله آشنایان شوی‌خویش پوشیده‌دارد تا ویرا باز ندانند ، و باشوی بدانچه بود قناعت کند و زیادتی طلب نکند ، وحق وی ازحق خویشاوندان‌مقدم‌دارد،وهمیشه‌خویشتن‌پاکیزه‌دارد-چنانکه‌صحبت‌ومعاشرت‌را‌بشاید، وهرخدمتی که بدست‌خویش بتواند‌کرد بکند ، وباشوی بجمال خویش فخرنکند ، و برنیکویی که ازوی دیده‌باشد ناسپاسی‌نکند ، ونگوید که ، من‌از توچه دیده‌ام ؟ وهر زمانی بی‌سببی طلب‌خرید وفروخت نکند وطلاق‌نخواهد ، که‌رسول می گوید ـ علیه السلام ـ ، «دردوزخ نگریستم بیشتر زنانرا دیدم ، گفتم‌چراچنین است، گفتند‌زیرا‌که لعنت بسیار‌کنند وازشوی‌خویش ناسپاسی وگله کنند» .

اصل سیم

درآداب کسب و تجارت است

چون دنیا منزلگاه راه آخرتست ، وآدمی‌را بقوت وپوشش حاجتست ، وآن بی‌کسب آدمی‌ممکن‌نیست، باید‌که‌آداب‌کسب بشناسد ، که‌هرکه همگی‌خودبکسب دنیا مشغول‌کند بدبخت‌است، وهرکه‌همگی خودبآخرت‌دهد نیکبخت‌است؛ ولیکن معتدل‌ترین آنست‌که هم‌بمعاش مشغول‌شودهم‌بمعاد ، لیکن‌باید‌که مقصودمعادبود ، و معاش‌برای فراغت‌معاد دارد. وما آنچه‌دانستی است از احکام وآداب‌کسب در‌پنج‌باب بیان‌کنیم ، انشاءالله‌تعالی ،

باب اول - درفضیلت و ثواب کسب؛

باب دوم - در شرطهای معاملت نادرست بود؛

باب سوم - در نگاهداشتن انصاف درمعاملات؛

باب چهارم - درنیکوکاری که ورای انصاف باشد؛

باب پنجم - در نگاه‌داشت شفقت‌دین بامعاملات بهم.

باب اول

درفضیلت و ثواب کسب

بدانکه خود را وعیال خودرا ازروی خلق بی‌نیاز داشتن ، و کفایت ایشان از حلال کسب کردن ، ازجملهٔ جهادست در راه دین ، واز بسیاری عبادات فاضلتر است که روزی‌رسول ـ علیه‌السلام ـ بااصحاب‌نشسته بود ، برنایی [1] باقوت ، بامداد‌پگاه بریشان بگذشت وبدکان می‌شد ، صحابه‌گفتند : «دریغا اگر این پگاه‌خاستن درراه دین‌بودی !» رسول ـ علیه‌السلام ـ گفت که : «چنین مگویید که اگر ازبرای آن‌میرود تا خود را از روی خلق بی‌نیازدارد ، یاپدر ومادر خود را یا فرزند واهل خود را،وی در راه خدای تعالی است ؛ و اگر از برای تفاخر ولاف [2] و توانگری میشود در راه شیطانست». ورسول گفت ـ علیه‌السلام ـ : «هر که‌دنیاء حلال طلب کند تاازخلق بی‌نیاز شود ، ویا با همسایه وخویشاوندان نیکویی کند ، روزقیامت می‌آیدوروی وی‌چون ماه شب چهارده بود». ورسول گفت ـ علیه‌السلام ـ : «بازرگانان راست‌گوی‌روزقیامت باصدّیقان وشهیدان برخیزد» و گفت : «خدای تعالی مؤمن پیشه‌ور را دوست دارد» ، و گفت «حلال‌ترین چیزی کسب پیشه ورست ، چون نصیحت بجای آرد» ، و گفت : «تجارت کنید : که روزی‌خلق‌از ده نه درتجارت‌است» ؛ ورسول گفت ـ علیه‌السلام ـ: «هر که در سؤال برخود گشاده کند ، خدایتعالی هفتاد در درویشی بروی گشاده کند». و عیسی ـ علیه‌السلام ـ مردی را دید ، گفت : توچه کار کنی ؟گفت :عبادت کنم ،گفت: قوت ازکجاخوری ؟گفت : مرا برادری است که وی قوت من راست دارد، گفت :پس برادرت ازتوعابدتراست ! وعمر گوید ـ رضی‌الله‌عنه ـ که : «دست از کسب بازمدارید،

(۱) جوانی . (۲) زیاده طلبی .

ومگوئید خدایتعالی روزی دهد ، که خدای تعالی از آسمان زر و سیم نفرستد . و لقمان فرزند خود را وصیت کرد و گفت . «دست از کسب بازمدار، که هر که درویش وحاجتمند شود بخلق ، دین وی تنك شود وعقل وی ضعیف ، ومروت وی باطل شود وخلق بچشم حقارت بدونگرند» . ویکی را ازبزرگان پرسیدند که : «عابد فاضلتر یا بازرگان باامانت ؟» گفت : «بازرگان با امانت ؟ که وی درجهادست : که شیطان ازراه ترازو ودادن وستدن قصدوی کند و ویرا خلاف می کند» . وعمر گفت : «هیچ جای که مرا مرك آید دوست ترازان ندارم که دربازار باشم وبرای عیال خویش طلب حلال کنم» . واحمدبن حنبل را پرسیدند که : «چه گویی درمردی که در مسجد بنشیند بعبادت ، وگوید خدای تعالی روزی پدید آرد ؟» ، گفت : «آن مردی جاهل باشد وشرع نمیداند، که رسول می گوید ـ علیه السلام ـ : خدای عزوجل روزی من درسایهٔ نیزهٔ من بسته است ، یعنی غزا کردن» .

و اوزاعی ، ابراهیم ادهم را دیدبا حزمهٔ [۱] هیزم بر گردن نهاده ، گفت : «تاکی خواهد بود این کسب تو ؟ برادران تو این کسب از تو کفایت کنند» ، گفت «خاموش که در خبرست که : هر که درموقف مذلت [۲] بایستد درطلب حلال ، بهشت ویرا واجب شود» .

سؤال ـ اگر کسی گوید که : «رسول ـ علیه السلام ـ می گوید : مٰا اُوحِیَ اِلَیَّ اَنْ اَجْمَعَ الْمٰالَ وَ کُنْ مِنَ التّٰاجِرینَ ، لٰکِنْ اُوحِیَ اِلَیَّ اَنْ : سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ وَکُنْ مِنَ السّٰاجِدینَ وَاعْبُدْ رَبَّکَ حَتّٰی یَأْتِیَکَ الْیَقینُ ، گفت : مرا نگفتند مال جمع کن و ازبازرگانان باش ، بلکه گفتند تسبیح کن واز ساجدان باش وعبادت کن خدایرا تعالی تا بآخر عمر ، واین دلیلست بر آنکه عبادت از کسب فاضلترست» .

جواب آنستکه : «بدانی که هر که کفایت خویش وعیال خویش دارد ، بی خلاف ویرا عبادت ازکسب فاضلتر : هر کسبی برای زیادت ازکفایت بود در وی هیچ فضیلت نبود ، بلکه نقصان بود ودل دردنیابستن باشد ، واین سر همه گناهانست ؛ و آنکس که مال ندارد ، ولیکن کفایت وی ازمال مصالح واوقاف بوی میرسد ، ویرا کسب ناکردن اولیتر ، واین چهار کس را باشد : یاکسی راکه بعلمی مشغول بود، که خلق را از آن

(۱) پشته . (۲) جای پستی وخواری .

منفعتی دینی بود چون علوم شریعت ، یا منفعت دنیایی چون علم طب ؛ یا کسی که بولایت قضا و اوقاف و مصالح خلق مشغول بود ؛ یا کسی که ویرا در باطن راهی باشد بمکاشفات صوفیان ؛ یا کسی که باوراد و عبادات ظاهر مشغول بود در خانقاه که وقف باشد ، پس چنین مردمانرا کسب ناکردن اولیتر ؛ پس اگر قوت ایشان از دست مردمان خواهد بود و روزگاری بود که مردمان درچنین خیر راغب باشند بی آنکه بسؤال حاجت آید و منتی قبول باید کردن ، هم کسب ناکردن اولیتر : که کسی بوده است از بزرگان که ویرا سیصد وشصت دوست بوده است ، همیشه بعبادت مشغول بودی و هر شبی مهمان یکی بودی ، وسبب این عبادت دوستان وی بودندی که ویرا فارغ داشتندی ، واین سببی بود که درخیر برخلق کشاده گرداند ؛ وکسی بوده است که ویرا سی دوست بوده است ، در ماهی هرشبی نزدیك یکی بودی . اما چون روزگار چنان بود که مردمان بی سؤال کردن ومذلت احتمال کردن رغبت نکنند در کفایت وی ، کسب کردن اولیتر - که سؤال ازجملهٔ فواحش است ، وبضرورت حلال شود ، مگر کسی که درجهٔ وی بزرك بود - علم ویرا فایدهٔ بسیار بود ، ومذلت وی در طلب قوت اندك بود ، آنگاه باشد که گوییم کسب ناکردن اولیتر مرویرا ؛ واما کسی که از وی جز عبادت ظاهر نیاید ، ویرا کسب اولیتر - که حقیقت همه عبادات ذکر حق تعالی است ، و در میان کسب دل با خدای تعالی توان داشت .

باب دوم

در علم کسب کردن تا بشرط شرع بود

بدانکه این باب دراز بود ، وجملهٔ این در کتب فقه گفته‌ایم ؛ اما درین کتاب آن مقدار که حاجت بدان غالب بود بگوییم ، چندانکه هر که این بداند اگر چیزی مشکل شود بتواند پرسید ، و هر که این نداند خود درحرام و ربوا افتد ، و نداند که همی بباید پرسید .

وغالب کسب برشش معاملت گردد : بیع و ربوا و سلم واجارت و قراض و شرکت ، پس جملهٔ شرایط این عقود بگوییم

معاملات

عقد اول

بیع است

و علم بیع حاصل کردن فریضه است، که هیچکس را ازین چاره نباشد؛ وعمر - رضی الله عنه - در بازار شدی و درّه میزدی و میگفتی: «هیچکس مباد که درین بازار معاملت کند پیش از آنکه فقه بیع بیاموزد، اگر نه درربو افتد، اگر خواهد و اگر نی» و بدانکه بیع را سه رکن است: یکی خریدار وفروختگار که آنرا عاقد گویند؛ دوم آخریان [1] و کالا که آنرا معقود علیه گویند؛ سیم لفظ بیع.

رکن اول - عاقد است

باید که بازاری باپنج تن معاملت نکند: کودك و دیوانه و بنده و نابینا و حرام خوار، اما کودك - که بالغ نبود - بیع وی نزدیك **شافعی** باطل بود، اگرچه بدستور ولی وی بود، و دیوانه همچنین: هرچه ازیشان بستاند، درضمان وی بود اگر هلاك شود، وهرچه بایشان دهد برایشان تاوان نباشد، که وی ضایع کرده باشد که بایشان داد؛ واما بنده، خرید وفروخت وی بی دستوری خداوند وی باطل بود، وروا نبود قصاب و بقال و نانبا و غیر ایشانرا که با بنده معاملت کنند، تا آنگاه که ازخواجه دستوری نشود، یا کسیکه عدل بود خبر دهد، یا درشهر معروف شود که وی مأذونست، پس اگر بی دستوری چیزی ازوی بستاند بروی تاوان بود، اگر بوی دهد تاوان نتواند ستد تا آنگاه که بنده آزاد نشود؛ واما نابینا، معاملت وی باطل بود، مگر که وکیلی بینا کند، اما آنچه بستاند بروی تاوان بود، که وی مکلف و آزادست واما حرام خوار چون ظالمان و دزدان و کسانیکه ربوا دهند وخمر فروشند وغارت کنند ومطربی ونوحه گری کنند وگواهی دروغ دهند ورشوت ستانند، بااین همه معاملت کردن روا نبود. پس اگر کند، اگر بحقیقت داند که ملك وی نیست باطل بود، اگر درشك بود نگاه کند: اگر بیشتر مال وی حلالست و آنچه حرامست کمترست معاملت درست بود واز شبهت خالی نبود، واگر بیشتر حرام است و کمتر حلال، در ظاهر معاملت باطل نکنیم، ولیکن این شبهتی باشد بحرام نزدیك، وخطر این بزرك بود.

اما جهود وترسا، معاملت ایشان درست بود، ولیکن باید که **مصحف** وبندهٔ

---

(۱) اسباب ومتاع وکالا.

مسلمان بایشان نفروشد ،واگر اهل حرب باشند سلاح بایشان نفروشد که این معاملت بر ظاهر مذهب باطل بود ،ووی عاصی شود ، اما اگر اباحتیان وزندیق باشند معاملت با ایشان باطل بود ، وحکم ایشان حکم مرتدان باشد:وهر که خمر خوردن و باز نان نامحرم نشستن و نماز ناکردن روادارد بشبهتی از آن هفت شبهت که درعنوان مسلمانی گفته‌ایم- وی زندیق بود ،ومعاملت و نکاح وی نبندد .

رکن دوم- مال بود

که بروی معاملت کنند ، ودروی شش شرط نگاه باید داشت :

شرط اول آنکه پلید نبود :که بیع سگ وخوك و سرگین[1] واستخوان پیل و خمر و گوشت و روغن مردار باطل بود،اما روغن پاك بدانکه نجاست در وی افتد بیع حرام نشود ، وجامهٔ پلید همچنین ؛ امانافهٔ مشك وتخم کرم قز[2] روا بود: که درست آنست که این هردو پاکست .

شرط دوم آنست که دروی منفعتی باشد که آنمقصود بیع بود : بیع موش ومار و کژدم و حشرات زمین باطل بود ؛ ومنفعتی که مُشعبد[3] رادرمار بود اصلی ندارد ، و بیع یك دانه گندم یاچیز دیگر که باندکی چنان بود که در وی غرض درست نیایدهم باطل بود ، امابیع گربه وزنبور ویوز و شیر و گرگ وهرچه در پوست یادروی منفعتی بود روا بود ،وبیع طوطك[4] وطاوس ومرغان نیکو روا بود،ومنفعت ایشان راحت دیدار و آواز ایشان بود؛ وبیع بربط وچنگ و رُباب[5] باطل بود ، که این منفعتها حرام است همچون معدوم بود ، وصورتها که از گل کرده باشند تا کودکان بدان بازی کنند هرچه صورت جانوران دارد بیع آن باطل بود وبهای آن حرام وشکستن آن واجب ، اما صورت درخت ونبات روا بود ، اماطبق وجامه که بروی صورت بود بیع وی درست بود، واز آن جامه فرش کردن روابود ، و پوشیدن روابود با کراهیت .

شرط سیم آنکه مال ملك فروشنده باشد : هر که مال دیگری فروشد باطل بود،اگرچه شوی بود یاپدر بود یافرزند- پس اگر بفروشد ، پس از آن دستوری دهدهم درست نگردد ، که دستوری ازاول باید ،

(۱) نجاست - فضولات . (۲) کرم ابریشم . (۳) حقه باز - کسی که برای جلب منفعت مار را بمردم نمایش میدهد . (٤) طوطی (٥) آلات موسیقی

شرط چهارم آنکه چیزی فروشد که قادر بود بر تسلیم - بیع بندهٔ گریخته و ماهی در آب و مرغ در هوا و بچه در شکم اسب و آب در پشت گشن[۱] باطل بود، که تسلیم این در دست وی نبود در حال، و بیع پشم بر پشت حیوان و شیر در پستان هم باطل بود - که بتسلیم کردن آمیخته گردد بشیری که نو پدید آید، و بیع چیزی که گرو کرده باشند بی دستوری مُرتهن[۲] باطل بود - که تسلیم وی روا نبود، و بیع کنیز کی که مادر فرزند شده باشد باطل بود - که تسلیم وی روا نبود، و بیع کنیز کی که فرزند خرد دارد بی فرزند، یا بیع فرزند بی مادر باطل بود. که جدا کردن میان ایشان حرام بود.

شرط پنجم آنکه عین کالا و مقدار آن وصفت وی معلوم باشد:

اما دانستن عین آن باشد که گوید: «گوسفندی از جملهٔ این رمه یا کرباسی از جملهٔ این کرباسها - آنکه تو خواهی - بتو فروختم»، این باطل بود، بلکه باید که خداوند باشارت بازفروشد؛ و اگر گوید: «ده گز ازین زمین بتو فروختم، از هر جانب که خواهی» این باطل باشد.

اما دانستن مقدار آنجا باید که عین بچشم بیند، چنانکه گوید: «بتو فروختم بچندان که فلان جامهٔ خویش فروخته است، یا بهم سنگ فلان چیز زر یا سیم»، و مقدار آن نداند؛ اما اگر گوید: «این گندم بتو فروختم بدین کف زر یا سیم»، و می بیند، روا بود.

اما دانستن صفت بدان حاصل آید که ببیند: آنچه ندیده باشد، یا دیده باشد از روزگار دراز - و در مثل آن روزگار آن چیز متغیر شود - بیع آن باطل بود: بیع توزی[۳] در پلاس و جامهٔ نوشته[٤] و گندم در خوشه باطل بود. و چون کنیز کی خرد باید که موی سر و دست و پای و آنچه عادت نخاس است که عرضه کند ببیند: اگر بعضی بیند بیع باطل بود؛ اما بیع جوز بادام و باقلی و نار و خایهٔ مرغ درست روا بود - اگرچه پیوست پوشیده بود - که مصلحت این چیزها آن بود که چنین فروشند؛ و بیع باقلی تر و جوز تر هردو در پوست روا بود، برای حاجت را، و بیع فقاع[٥] باطل بود، که پوشیده است، لیکن خوردن وی بدستوری روا بود؛

(۱) نر. (۲) گرو گذارنده. (۳) جامه کتان. (٤) پیچیده. (٥) نوعی قارچ - دنبلان.

شرط ششم آنکه هرچه خریده بود ، تاقبض نکند ، بیع آن درست نبود : باید که اول در دست وی آید آنگاه باز بفروشد.

رکن سیم - عقد است

و ازلفظ آن چاره نیست : باید که بگوید بزبان که : «این بتوفروختم» وخریدار گوید : «خریدم» ، یا : «این بتودادم» ، وی گوید : «ستدم» یا «پذیرفتم» یالفظی که معنی بیع مفهوم شودازوی - اگرچه صریح نبود - پس اگر لفظ درمیان نبود ، بیش ازدادن وستدن نباشد ، چنانکه عادتست ، اولیتر آنست که درمحقرات این رابیع نهیم - برای رخصت را - که این غالب شده است ، و مذهب ابوحنیفه - رحمةالله علیه - اینست ، و گروهی از اصحاب شافعی نیزاین را قولی مخرج[1] نهاده‌اند درمذهب شافعی ؛ وبرین فتوی دادن بعیدنیست سه سبب را : یکی آنکه حاجت بدین عام شده‌است ؛ دوم آنکه گمان چنانست که در روزگارصحابه - رضوان‌الله‌علیهم اجمعین - همین عادت بوده‌است: چه اگر تکلف لفظ معتاد بودی بریشان دشوار بودی و نقل کردندی وپوشیده نماندی؛ سوم آنکه محال نیست فعل را بجای قول نهادن - چون عادت گردد - چنانکه درهدیه معلوم است : که آنچه بنزد صحابه ورسول بردندی - صلی‌الله‌علیه‌ورضی‌عنهم - تکلف ایجاب وقبول نبودی ، و درهمه روزگارها چنین بوده است ، و چون بی لفظی تملک حاصل آید ، آنجاکه عوضی نیست ، بحکم عادت ومجرد فعل ، آنجاکه عوضی بود هم محال نبود . ولیکن درهدیه فرق نبوده است میان اندك وبسیار - درعادت - اما در بیع چیزی که قیمتی باشد ، عادت بیع بوده‌است بلفظ ، چون : ضیاع[2] وبنده وسرای وستور و جامهٔ قیمتی ، درچنین‌چیزها چون بلفظ بیع نکنند ازعادت‌سلف بیرون‌بود، ملك حاصل نیاید ؛

اما نان وگوشت ومیوه وچیزهای اندك - که پراگنده خرد - اندرین رخصت دادن بحکم عادت و حاجت وجهی دارد . ومیان محقرات وچیزهای قیمتی درجات باشد ، که بدانند این ازمحقراتست یانه ، واندرین‌هیچ تقدیر نتوان کرد ، لیکن‌چون مشکل شد راه احتیاط باید سپرد .

---

(۱) مقصود اینست که از حدیث استخراج شده است . (۲) جمع ضیعه : زمین وآب .

وبدانکه اگر کسی، مثلاً، خروار گندم گیرد وبیع نکند ، این ازمحقرات نباشد، وبی بیع ملک‌وی نشود، اماخوردن آن وتصرف کردن در آن حرام نبود: که‌بسبب تسلیم وی اباحت حاصل آید، اگرچه‌ملک حاصل نیاید، واگر کسی‌رامهمان کندو آن دهد، هم حلال بود: چه‌تسلیم مالک دلیلست بقرینهٔ‌حال بر آنکه وراملک کرده‌است ولیکن بشرط عوض،واگرصریح بگفتی که‌این طعام بمهمان خویش ده آنگاه تاوان بازده،روابودی، وتاوان واجب بودی: چون فعل بدین دلیل کرد ، هم این حاصل آید . پس بیع ناکردن دلیل بر آن کند که‌ملک‌شود، تااگرخواهد که‌بکسی بفروشدنتواند، واگرخداوند خواهد که باز-ستاند-پیش‌از آنکه بخورد-تواند : همچون‌طعامی که‌پیش‌مهمانی برخوان‌نهاده‌باشد .

وبدانکه بیع بدان‌شرط درست‌بود که باوی‌سرط دیگر نکند : اگرگوید «این هیزم‌خریدم بشرط آنکه بخانهٔ من بری» یا«این گندم خریدم بشرط آنکه آرد کنی‌یامرا چیزی‌فام [1] دهی» یاشرط‌دیگر کند ، بیع آن باطل‌شود، مگرشش‌شرط : یکی آنکه بفروشد که‌فلان‌چیز گرو کندبوی، یاگواه بر گیرد، یافلانکس پایندانی [2] کند یا بهاء مؤجل [3] کند ونخواهد تاوقتی‌معلوم، یاهردو را اختیار بوددرفسخ تاسه‌روز یاکم‌از آن، امابیش‌ازسه‌روز روانبود ، ویاغلامی‌فروشد بشرط آنکه‌دبیر بودیاپیشهٔ‌داند : این شرطها بیع‌را باطل‌نکند .

عقد دوم

عقد ربوا بود

و ربوا درنقد رود و درطعام :

امادرنقد [4] دوچیزحرام‌است : یکی‌بنسیه فروختن روا نبود که زربزر یا سیم‌بسیم بفروشد، تاهردوحاضر نباشد وپیش‌از جداشدن یکدیگر قبض‌نکنند : اگر هم‌درمجلس‌قبض‌نکنند‌باطل‌شود ؛ ودیگرچون‌جنس بجنس‌فروشد ، زیادتی حرام‌بود: نشاید که دیناری‌درست بدیناری وحبهٔ قُراضه [5] بفروشد، ویادیناری نیک‌بدیناری بد بفروشدبزیادتی،بلکه‌بدونیک وشکسته ودرست باید که‌برابر بود ؛ پس‌اگر جامهٔ‌بخرد

---

(۱) وام - قرض . (۲) ضمانت . (۳) وعده‌دار-دارای اجل ومدت‌معین .

(٤) زر و سیم. (٥) حبه‌یادانه‌یا دانگ‌ازواحدهای وزن‌قدیم‌است ، قراضه‌خرده زروسیم‌را گویند

بدیناری درست، و آن جامه بدیناری و دانگی قراضه بازبدان کس فروشد درست بود و مقصود حاصل آید. وزر که دروی نقره باشد نشاید که بزر خالص بفروشد وزر هربوه[۱] بلکه باید که چیزی درمیان کند؛ وهرزرینه که زروی خالص نبود همچنین. و عقد[۲] مروارید که دروی زر بود نشاید بزر فروختن؛ وجامهٔ بزر نشاید بزرفروختن، مگر زرآن قدر بود که چون برآتش عرضه ـ کنند چیزی حاصل نیاید که آن مقصود باشد؛

اما طعام نشاید بنسیه بطعام فروختن، اگرچه دوجنس بود، بلکه در مجلس باید که هر دو قبض افتد؛ و اگر یك جنس بود، چون گندم بگندم، هم نسیه نشاید، و بزیادت نشاید، بلکه برابر باید در پیمانه: اگر بترازو برابر شود روا نباشد، بلکه برابری درهر چیزی بدان نگاه دارند که عادت آن بود در غالب، و گوسپند بقصاب فروختن بگوشت، و گندم بنا نبا دادن بنان، وکنجد و جوز مغزفرا عصار دادن بروغن، این هم نشاید و بیع نبندد، لیکن اگر بیع نکنند و بدهد، نان که بستاند ویرا مباح بود خوردن، ولیکن ملك وی نشود ونتواند فروخت، وگندم نانبارا مباح بود که در وی تصرف کند، ولیکن بیع درست نبود، وخریدار راگندم برنانبا بود ونانبا را برخریدار بود: هرگاه که خواهند طلب توانند کرد، اگریکدیگررا بحل کنند[۳] کفایت نبود، چه اگریکی گوید: «ترا بحل کردم بشرط آنکه تونیزمرا بحل کنی»، این باطل بود؛ واگراین شرط صریح نگوید، لیکن گوید: «بحل کردم»، چون می‌داند خصم وی که این شرط در دلست، وبی این یك من گندم بوی ندهد، این بحلی حاصل نیاید. آن جهانی ـ میان وی ومیان خدای تعالی، که این رضا بود بزبان نه بدل: و هررضا که بدل نبود آن جهانی را نشاید؛ اما اگر گوید: «ترا بحل کردم، اگر تومرا بحل کنی یا نکنی»، ودردل همچنین می دارد که می گوید؛ آن درست بود، آنگاه اگر آن دیگر نیز بحل کند همچنین بود؛ و اگر یکدیگر را بحل نکنند و قیمت هردو برابر بود، ازین خصومتی نخیزد درین جهان، و در آن جهان نیز قصاص افتد، اما اگر تفاوتی باشد، ازخصومت این جهان ومظلمت آن جهان بیم بود.

وبدانکه هرچه ازطعام می کنند، نشاید بدان طعام فروختن، اگرچه برابر بود: پس هرچه ازگندم آید، چون آرد وخمیرونان، نشاید بگندم فروختن، اگر

---

(۱) درابج. (۲) گردن بند. (۳) درگذشتن ـ حلال کردن.

چه برابر بود؛ ونشاید انگور بسر که وانگبین فروختن، ونشاید شیروشیراز[1] بروغن فروختن؛ بلکه انگوربانگور ورطب برطب برابر- فروختن نیز نشاید، تا مویز نشود وخرما نشود.

و اندرین تفصیلی درازست، واین مقدار که گفتیم واجب بود آموختن: تاچیزی که پیش آید که بداند، بداند که می نداند ومی بباید پرسید وحذر می باید کرد، تانباید که درحرام افتدومعذور نباشد، که طلب علم، همچنان فریضه است که عمل کردن بعلم.

عقد سیم - سلم[2] است

و در وی ده شرط است که نگاه می باید داشت:

شرط اول - آنکه در وقت عقد بگوید که: «این سیم یااین زر یا این جامه- آنچه باشد - سلم دادم درخرواری گندم - مثلا - قیمت آن چنین وچنین»، و هر صفت که ممکن بود که بدان قیمت بگردد مقصود بود - و در آن مسامحت نرود درعادت- همه بگویند تا معلوم شود، وآن دیگر گوید: «پذیرفتم». واگر بدل لفظ سلم گوید: «چیزی ازتوخریدم بدین صفت» وبدین صفت، هم روا بود؛

شرط دوم - آنکه هرچه می دهد بگزاف ندهد، بلکه وزن ومقدار آن معلوم باید کرد، تا اگرحاجت آید که بازخواهد، داند که چه داده است؛

شرط سوم - آنکه هم درمجلس عقد رأس المال تسلیم کند،

شرط چهارم - آنکه بسلم چیزی دهد که بوصف حال وی معلوم شود: چون حبوب وپنبه وپشم و ابریشم وشیر وگوشت و حیوان، اما هرچه معجون[3] بود ازهر چیزی که مقدار هریکی ندانند چون غالیه[4] یا مرکب بود از هرچیزی چون کمان، یا مصنوع بود چون کفش وموزه ونعلین وتیرتراشیده، سلم در وی باطل بود: که صفت نپذیرد، و درست آنست که سلم درنان روابود، اگرچه آمیخته است بنمك و آب، ولیکن آن مقدار مقصود نبود وجهالتی نیارد،

شرط پنجم - آنکه اگر باجل می خرد - که وقت معلوم بود، نگوید که

---

(۱) دوغ - ماست خیکی. (۲) پیش خرید. (۳) آمیخته - مخلوط (٤) ترکیب سیاهی برای رنگین وخوشبوی کردن موی

«تا ادراك[1] غله» ، این متفاوت بود ، واگر گوید ـ «تا نوروز و دو نوروز» معروف باشد ، و یا «تا جمادی» درست بود ، و بر اول حمل کنند[2]

شرط ششم ـ آنکه در چیزی سلم دهند که در وقت اجل بیاید . اگر در میوه سلم دهد در وقتیکه در آنوقت نرسیده باشد ، باطل بود ، واگر غالب آن بود که برسد ، درست بود ، پس اگر بآفتی باز پس افتد ، اگر خواهد مهلت دهد ، واگر خواهد فسخ کند ومال باز ستاند .

شرط هفتم ـ آنکه بگوید که کجا تسلیم کند ، یا بشهر یا بروستا . در آنچه ممکن است که در آن خلافی باشد خصومت خیزد .

شرط هشتم ـ آنکه بهیچ عین اشارت نکند ـ نگوید که از انگور این بستان و گندم این زمین ، که این باطل بود .

شرط نهم ـ آنکه در چیزی سلم ندهد که عزیز و نایافت بود . چون دانهٔ مروارید بزرك که مثل آن نیابد ، یا کنیز کی نیکو با فرزند بهم ، و مانند این .

شرط دهم ـ آنکه در هیچ طعام سلم ندهد ، چون رأس مال طعامی باشد ـ چون جو و گندم بگاورس وغیر آن ، بسلم ندهد .

عقد چهارم

اجارت است

و وی را دو رکن است . اجرت و منفعت .

اما عاقد و لفظ عقد ، همچنانست که در بیع گفتیم .

اما مزد ، باید که معلوم بود ـ چنانکه در بیع گفتیم ، واگر سرایی بکرا دهد بعمارت[3] باطل بود ـ که مجهول بود ، واجارت سلاخ بپوست گوسپند واجارت آسیابان بسبوس یا مقداری از آرد باطل بود ، وهر چه حاصل شدن آن بعمل مزدور بود ، نشاید که آن چیز مزد وی کنند ، واگر گوید . «این دکان بتو دادم هرماهی بدیناری»

(۱) موقع دست آمدن . (۲) یعنی بر جمادی الاولی . (۳) ساختمان (بغلط تعمیر میگوید) .

باطل بود، که جمله مدت اجارت معلوم نبود - باید که بگوید سالی یا دو سال، تا جمله معلوم شود.

اما منفعت، بدانکه هر عملی که آن مباح بود و معلوم بود، و در وی رنجی رسد، و نیابت بوی راه یابد، اجرت وی درست بود.

پس پنج شرط در وی نگاه باید داشت.

شرط اول - آنکه عمل را قدری و قیمتی بود، و در وی رنجی بود - اگر طعام کسی اجارت کند، تا دکان بدان بیاراید، یا درخت اجارت کند تا جامه بروی خشك کند، یا سیبی اجارت کند، تا باز بوید، این همه باطل بود که این را قدری و قیمتی نبود، همچون یك دانه گندم فروختن.

واگر بیّاعی[1] بود که وی را جاه وحشمت بود - که بیك سخن وی بیع بر آید - وی را مزدی شرط کنند که تا یك سخن بگوید و بیع بر آرد، باطل بود، و آن مزد حرام بود. که درین هیچ رنج ببود، بلکه بیاع را ودلال را، مزد آن وقت حلال بود که چندان سخن گوید که در آن دشواری باشد، آنگاه بیش از اجر مثل واجب نشود، اما آنکه عادت آورده اند که ده نیم بر گیرند مثلا، و با مقدار مال سازند نه با مقدار رنج، این حرام بود: پس مال بیاعان و دلالانکه برین وجه ستانند حرام بود، دلال ازین مظلمت بدو طریق رهد: یکی از آنکه آنچه بوی دهند بستاند، ومکاس نکند[2] الا بمقدار رنج خویش، واما در مقدار بهای کالا نیاویزد، و دیگر آنکه از اول بگوید که «چون این بفروشم درمی خواهم - مثلا - یا دیناری»، و اینکس برضا بدهد، ونگوید که. «ده نیم بها خواهم» که این مجهول بود، که بها معلوم نباشد که بچند خرند. اگر چنین گوید باطل بود، وجز اجر مثل رنج وی لازم نیاید،

شرط دوم - آنکه اجارت باید که بر منفعت بود، و عین در میان نیاید - اگر بستانی یا رزی باجارت بستاند تا میوه بر گیرد، یا گاوی باجارت بستاند تا شیر وی را بود، یا گاو نیمه دهد تا تعهد می کند و یك نیمه شیر بر می گیرد، این همه باطل بود - که علف وشیر هر دو مجهولست؛ اما اگر زنی را باجارت گیرد تا کودك را شیر دهد، روا

---

(۱) فروشنده - دکاندار. (۲) چانه نزند.

بود - که مقصود داشتن کودك بود ، وشیر تبع بـود ، همچون حبر ورّاق [۱] و رشتهٔ خیاط که آن قدر تبعیت روا بود ؛

شرط سیم - آنکه برعملی اجارت کند که تسلیم آن ممکن بـود و مباح بود - اگر ضعیفی را بمزد گیرد بر کاری که نتواند ، باطل بود ؛ و اگر حایض را بمزد گیرد تامسجد بروبد، باطل بود :که این فعل حرام بود ، و اگر کسیرا بمزد گیرد تادندان درست بر کند ، یادستی درست ببرد ، یاگوش کودك سوراخ کند برای حلقه ، این همه باطل بود - که این فعل حرام بود، و مزد این ستدن حرام بـود ؛ وهمچنین آنکه عیاران نقش کنند بردست - بسورن که فرو برند و سیاهی درنشانند - ، و مزد کلاه‌دوزان که کلاه زیبا دوزند - برای مردان - ، مزد آن حرام بود ؛ ومزد در زیان که قباء دیباوخاراء [۲] وعتابی [۳] ابریشمین دوزند -برای‌مردان - حرام‌است،واجارت درین همه باطل بود ؛ وهمچنین اگر اجارت گیرد تا ویرا رسن بازی بیاموزد -که این حرام است ، و نظاره درین حرام است ، و آنکس کـه چنان کند درخطر خون خویشتن است ، وهر که بنظارهٔ وی بایستد درخون شریك است -که اگر مردم‌نظاره نکنندیٔ وی آن خطر ارتکاب‌نکنندی ؛ وهر که‌رسن‌بازی را ودار بازی را و کاردبازی راکه کارهای باخطر بی‌فایده کنند چیزی دهد عاصی بود ؛ و همچنین مزد مسخره و مطرب و نوحه گر وشاعر -که هجاکند - حرام بود ؛ ومزدقاضی برحکم ، و مزدگواه برگواهی ، حرام بود ؛ امااگر قاضی سجل [۴] نویسد و مزدکار خویشتن بستاند روا بود -که‌نوشتن این بروی واجب نیست ، لیکن بشرط آنکه دیگرانرا ازسجل‌نوشتن بازندارد ،اگر منع کند وتنها بنویسد ، وآنگاه سجلی راکه بیك ساعت بتوان نبشتن، ده‌دینار خواهد ، این‌حرام‌بود ؛ اما اگردیگرانرا منع نکند ، وشرط کند که من‌بخط خویش ننویسم الابده دینار ، روا بود ؛ واگر سجل دیگری نویسد ،ووی نشان‌کند ، وآنرا چیزی خواهد و گوید - «این نشان نبشتن برمن واجب‌نیست» ، این حرام‌بود- چه درست آنست که آن مقدار که حقوق بـدان محکم شود واجب بود ، پس اگـر واجب نبود ،آن مقدار همچون یك ستیر [۵] گندم بود که آنرا قیمتی نبود ، قیمت‌وی

---

(۱) مرکبی که صحاف در ضمن صحافی بکار میبرد . (۲) نوعی پارچهٔ ابریشمی‌موج دار ساده .
(۳) خاراء مخطط .(٤) صورت نوشتهٔ معاملهٔ عقد واجاره وجز آن . (٥) سیر .

از آنست که خط حاکمست - وهرچه از جهت جاه و حکم بود ، مزد آن نشایدستدن.

اما مزد وکیل قاضی حلال بود - بشرط آنکه وکیلی کسی نکند که داند که آن مبطل است ، بلکه باید که وکیل محق باشد ، که داند که حق است یا نداند که باطل است ، بشرط آنکه دروغ نگوید وتلبیس نکند ، وقصد پوشیدن حق نکند ، بلکه قصد دفع باطل کند ، پس چون حق پیدا آید خاموش بایستد؛ اما انکار چیزی که اگر اقرار دهند حقی باطل خواهد شد روا بود .

اما متوسط ، که در میان دو کس میانجی کند ، روا نبود که از هر دو جانب چیزی بستاند - که دریك خصومت کارهردو شخص نتوان کرد ، اما اگر از جانب یك شخص جهد کند ، و در آن میانجی کند که آنرا قیمتی بود،مزدوری حلال بود، بشرط آنکه دروغی که حرام بود نگوید، وتلبیس نکند ، وهیچ چیز که حق بود ازهر دو جانب پوشیده ندارد ، وهریکی را بباطل بیمی ندهد که بدان سبب صلح کند - واگر حقیقت حال بدانستی صلح نکردی - ، وبدین توسط صلح بر نیاید برغالب ، پس غالب توسط آن بود که از میل وظلم و دروغ وتلبیس خالی بود ، و مزد آن حرام نبود . و چون متوسط دانست که حق از کدام جانب است ، روانباشد که بحیله صاحب حق را بر آن دارد که صلح کند - بکم از حق خویش - ، اما اگر داند که ظلم خواهد کرد بحیله ، ورا بیم کند ، تا از قصد ظلم دست بدارد - درین رخصتی هست . وهر که دیانت بروی غالب بود ، داند که حساب هر سخنی که برزبان وی برود برخواهند گرفت ، که چرا گفت ، و راست گفت یا دروغ ، وقصدی درست داشت دراین یا باطل ، ممکن نبود ، که توسط از وی بیاید ، ووکالت وحکم ازوی بیاید .

اما شفیع که بنزدیك مهتران شغل کسی بگزارد - اگر رنجی کشد و بر آن مزدی ستاند روا بود ، بشرط آنکه کاری کند که در وی دشواری بود ، و عوض فخر وجاه نستاند ، و در کاری سخن گوید که روا بود - اگر در نصرت ظالم گوید، یادر رسانیدن ادرار[1] حرام گوید ، یادر پوشیدن شهادت حق - گوید ، یا در کاری که آن حرام بود، عاصی بود ومزد وی حرام بود،

این همه احکام درباب اجارت دانستنی است، که دهنده وستاننده هر دو دراین عاصی

---

(۱) شهریه - مواجب و مستمری .

باشند ، و تفصیل این درازست - بدین مقدار ، عامی محل اشکال خویش بشناسد ، وبداند که میباید پرسید ،

شرط چهارم آنکه آن کار بروی واجب نبود ، واندر وی نیابت نرود - چه اگر غازی را باجارت گیرد برغزا روانبود ، وچوی درصف حاضرشد ، واجب گشت بروی ؛ ومزدقاضی و گواه‌هم بدین سبب روانبود - که درین نیابت نرود ، ومزد برحج روا بود ، کسی راکه برجای مانده بود ، که امیدبه‌شدن نبود ؛ واجارت برتعلیم قرآن وتعلیم علمی معین روابود ؛ وبر گور کندن ومرده شستن وجنازه بر گرفتن روا بود، اگرچه ازفروض کفایاتست؛ امابر امامی نماز تراویح[1] وبر مؤذنی درین خلافست- بمذهب **شافعی** روا بود وحرام نبود - که درمقابله رنج وی بود که وقت نگاهدارد و بمسجد حاضر آید ، نه در مقابلهٔ نماز و اذان بود ، و لیکن از کراهیت و شبهت خالی نبود ،.

شرط پنجم آنست که عمل باید که معلوم بود: اگرسطوری رابکرا گیرد ، باید که ببیند، و مکاری بداند که بار چندی برخواهد نهاد ، وکی برخواهد نشست ، وهر روزی چند خواهد راند ، مگر درآن عادتی معروف بود که آن کفایت بود . واگرزمینی باجارت ستاند ، باید که بگوید که چه خواهد کاشت: که ضرر گاورس بیش ازضرر گندم بود ، مگر که بعادت معلوم بود ؛ وهمچنین همه اجارتها باید که بنا برمعلوم بود ، تاخصومت نخیزد: وهرچه برجهل بود- که ازآن خصومت خیزد- باطل بود.

عقد پنجم

قراض[2] است

و ویرا سه رکن است :

رکن اول - سرمایه‌است: باید که نقدبود، زریاسیم؛ امانقره وجامه‌و عروض[3] نشاید ، و باید که وزن معلوم بود ، و باید که بعامل تسلیم‌افتد : اگرمالك‌شرط کند که‌دردست‌می دارد نشاید.

رکن دوم - سود باید که آنچه‌عامل راخواهد بودمعلوم کند، چون نیمه‌وسه‌یك اگر گوید «ده‌درم مرایاتراو باقی قسمت کنیم» باطل بود .

(۱) الصلاة‌های نافلهٔ شبهای رمضان (۲) مضاربه - نوعی شرکت .(۳) جمع عرض: خواسته - متاع

رکن سوم - عمل است : و شرط آنست که آن عمل تجارت بود ، و آن خرید و فروخت است نه پیشه‌وری ؛ تا اگر گندم بنا نبا دهد تا نانبایی کند ، سود بدو نیم روا نبود ، و اگر کتان بعصار دهد همچنین . و اگر در تجارت شرط کند که جز از فلان چیز نفروشد ، و جز از فلان چیز نخرد ، باطل شود ؛ وهرچه معاملت راتنگ کند ، شرط آن روا نبود .

و عقد آن بود که گوید : « این مال بتودادم تا تجارت کنی و سود وی بدو نیم » ، و وی گوید . «پذیرفتم» . چون عقد بست ، عامل وکیل وی باشد درخرید و فروخت ، وهرگاه خواهد فسخ کند روا بود ؛ چون مالك فسخ کرد اگر جملهٔ مال نقدبود وسود نبود ، قسمت کنند ، و اگر مال عرض بودوسود نبود ، بمالك دهد ، برعامل واجب نبود که بفروشد ، و اگرعامل گوید که بفروشم مال را ، مالك را روا بود که منع کند ، مگر زبونی[1] یافته باشد که بسود بخرد ، آنگاه منع نتواند کردن ، وچون مال عرض بود ودروی سود بود ، برعامل واجب بود که بفروشد ، بدان نقد که سرمایه بوده است نه نقدی دیگر ، وچون مقدارسرمایه نقد کرد باقی قسمت کند ، و بروی واجب نبود فروختن آن ، و چون یکسال بگذرد ، واجب بود که قیمت مال بداند - برای زکوة ، وزکوة نصیب عامل برعامل بود . و نشاید که بی‌دستوری مالك سفر کند - اگر بکند درضمان مال بود ، اگر بدستوری کند ، نفقهٔ راه برمال قراض بود چنان که نفقه کیال ووزان وحمال و کرای دکان برمال بود - ، وچون باز آید ، سفره ومطهره و آنچه ازمال قراض خریده باشد ، درمیان نهد که مشترك بود .

عقد ششم
عقد شرکت است

چون مال مشترك بود ، شرکت آن بود که یکدیگر را در تصرف دستوری دهند : آنگاه سود بدو نیم بود ، اگر مال هردو برابر است ، و اگر متفاوت است همچنان بود ، و باشرط روا نبود که بگردانند ، مگر آنکه یکی کار خواهد

(۱) خریداری که برغبت چیزی رامیخرد .

کرد : آنگاه روا بود که وی‌را بسبب کار زیادتی شرط کنند ، و این چون قراض بود باشرکت بهم .

اماسه شرکت دیگر عادت است و آن باطل بود .

یکی شرکت حمالان و پیشه‌وران ، که شرط کنند که هرچه کسب کنند مشترك بود ، واین باطل بود . که مزد هر کسی خاص ملك وی بود ،

و دیگرشرکت مفاوضه گویند . که هر چه دارند در میان نهند و گویند . « هر سود و زیانی که باشد بهم بود » ، آن نیز باطل بود ،

و دیگر آنکه یکی را مال بود و یکی را جاه ، ومال می‌بفروشد بقول صاحب جاه تا سود مشترك بود ، این نیز باطل بود .

این مقدار از علم معاملت آموختن واجب بود . که حاجت باین عام است اما آنچه بیرون ازاین است نادرافتد، وچون این بداند ، هرچه بیوفتد تواند پرسید، وچون این نداند درحرام افتد ونداند ـ آنگاه معذور نبود .

باب سیم

درعدل وانصاف نگاه داشتن درمعاملت

بدانکه آنچه گفتیم ، شرط درستی معاملت بود ـ در ظاهر شرع ـ وبسیار معاملت بود که فتوی دهیم که درست است ، ولیکن آنکس درلعنت بود : وآن معاملتی بود که درآن رنج و زیان مسلمانان بود ؛ وآن دوقسم است : یکی عام و یکی خاص .

اما آنچه رنج عام بود ، وآن دو نوع است :

نوع اول احتکار است ومحتکر ملعون است ، ومحتکر آن بود که طعام بخرد وبنهد تاگران شود ، آنگاه بفروشد . رسول گفت ـ علیه السلم ـ: « هر که چهل روز طعام نگاه دارد تاگران شود ، آنگاه همه بصدقه دهد ، کفارت این نبود » ؛ و رسول گفت ـ علیه‌السلام ـ: « هر که طعام نگاه دارد ، خدای تعالی از وی بیزار است ، ووی از خدای تعالی بیزار است » ؛ و رسول گفت ـ علیه‌السلم ـ : « هر که طعامی خرد و بشهری برد وبنرخ روز بفروشد ، همچنان بود که بصدقه داده باشد» ، ودریکی روایت:

« همچنان بود که بندهٔ آزاد کرده بود » . و علی می گوید - رضی‌الله عنه - : « هر که چهل روز طعامی بنهد ، دل وی سیاه گردد » . و وی را خبر دادند از طعام محتکری ، بفرمود تا آتش اندر زدند اندر آن طعام

و بعضی از سلف ، بدست وکیل خویش ، طعامی از **واسط** **ببصره** فرستاد تا بفروشد ، چون در رسید سخت ارزان بود ، یك هفته صبر کرد تا باضعاف بفروشد ، و بفروخت و نبشت که : «چنین کردم» ، جواب نبشت که : «ما قناعت کرده - بودیم بسود اندك با سلامت دین ، نبایستی که تو دین ما در عوض سود بسیار دادی ، این که کردی جنایتی عظیم است : باید که جملهٔ آن مال بصدقه دهی کفارت این را ، و نه همانا که هنوز از شومی این سر بسر برهیم [۱] » .

و بدانکه سبب این تحریم ضرر خلق است : که قوت قوام آدمی است ، چون می‌فروشد ، مباح است همه خلق را خریدن ، و چون یکی بخرد و در بند کند ، دست همه از آن کوتاه باشد ، چنان باشد که آب مباح در بند کند تا خلق تشنه شوند و بزیادت بخرند . و این معصیت در خریدن طعام است بدین نیت ، اما دهقان که ویرا طعام باشد، آن خود خاص ویست ، هر گاه که خواهد بفروشد ، و بروی واجب نبود که زود بفروشد، لیکن اگر تأخیر نکند اولیتر ، و اگر در باطن رغبتی بود بدانکه گران شود ، این رغبت مذموم باشد .

و بدانکه احتکار در داروها و چیزها که نه قوت باشد و نه حاجت بدان عام بود حرام نیست ، اما در قوت حرام است ، اما آنچه بوی نزدیك بود ، چون گوشت و روغن و امثال این ، خلاف است ؛ و درست آنست که از کراهت خالی نبود ، اما بدرجه قوت نرسد ؛ و نگاه داشتن قوت نیز آن وقت حرام بود که طعام تنك بود ، اما وقتی که هر وقت که خواهد خرید آسان بیاید ، نافروختن حرام نباشد : که در آن ضرری نباشد، و گروهی گفته‌اند که درین وقت نیز حرام بود ، و درست آنست که مکروه بود : که درجمله انتظار گرانی می کند ، و رنج مردمانرا منتظر بودن مذموم و مکروه بود ؛

و سلف مکروه داشته‌اند دو نوع تجارت را : یکی طعام فروختن ، دیگر کفن فروختن ، که در انتظار مرك و رنج مردمان بودن مذموم است ، و دو نوع پیشه مذموم

---

(۱) مقصود اینست - وشاید با این کار هم هنوز از شومی این گناه کاملا نرسته باشیم .

داشته‌اند: قصابی که دل را سخت کند، و زرگری که آرایش دنیا کند.

نوع دوم از رنج عام نبهره[۱] دادنست درمعاملت - چه اگر بداند - آنکه که می‌ستاند - خود ظلم کرده باشد بروی، واگر داند، باشد که وی بردیگری تلبیس کند، و آن دیگر بردیگری، وهمچنین تاروزگاردرازدردستها بماند، ومظلمت آن بوی بازگردد، و برای این گفته‌است یکی ازبزرگان، که: «یك درم نبهره‌دادن، بتراز آنکه صد درم دزدیدن، برای آنکه آن‌معصیت دزدی برسد در وقت، واین باشد که پس از مرگ می‌رود: و بدبخت آن باشد که وی بمیرد ومعصیت وی نمیرد ومیرود، وباشد که صد سال و دویست سال بماند، و ویرا در گور بدان عذاب می کنند، که اصل آن از دست وی رفته باشد».

اکنون درزروسیم نبهره پنج‌چیز بباید دانست:

اول - آنکه‌چون نبهره بدست وی‌افتاد، باید که درچاه افکند، ونشاید که بکسی دهد و گوید که: «زَیف[۲] است»، که‌باشد که آنکس بدیگری تلبیس کند؛

دوم - آنکه‌واجب‌بود بربازاری که علم‌نقد بیاموزد: که بشناسد که بدکدام است، نه‌برای آنکه تانستاند، بلکه برای آنکه‌بکسی ندهد بغلط، وحق مسلمانی بزیان نیارد؛ هرکه‌بیاموزد، اگربغلط بردست‌وی رود، حق‌مسلمانی بزیان نیارد، و هرکه نیاموزد، اگربغلط آن‌بردست وی‌برود عاصی‌باشد: که‌طلب علم‌نصیحت[۳] درهمه معاملت که بنده‌بدان مبتلاباشد واجب‌است؛

سیم - آنکه اگرزیف بستاند، بدان‌نیت که رسول گفت-علیه‌السلام-: «**رَحِمَ اللّٰهُ امْرَأً سَهْلَ الْقَضاءِ وَسَهْلَ الْاِقْتِضاءِ**[۴]» نیکو بود، لیکن بدان عزم‌که در چاه افکند، امااگر اندیشه دارد که‌خرج کند نشاید، اگرچه‌بگوید که‌زیف‌است؛

چهارم - زیف آن‌بود که‌دروی سیم‌وزرنبود؛ اما آنچه‌دروی زرونقره بودولیکن ناقص‌بود، واجب نباشد درچاه‌افکندن، بلکه‌اگرخرج کنددوچیز واجب‌بود: یکی آنکه بگوید وپوشیده‌ندارد، دیگر آنکه بکسی دهد که برامانت اواعتماد بود که وی‌نیز تلبیس‌نکند بردیگری: پس‌اگر داند که‌بحلال دارد که خرج کند[۵] همچنان

(۱) نبهره باز برنون وباسکهٔ ا ناسره است. (۲) قلب و ناسره. (۳) درست کاری. (۴) خدا بیامرزاد مردی را که کارداد وستدرا آسان کند. (۵) یعنی دیگری خرج کردن آن را مباح و حلال شناسد.

بود که انگور فروشد بکسی که داند که خمر خواهد کردن ، وسلاح بکسی فروشد که راه خواهد زد : این حرام بود و بسبب دشواری امانت درمعاملت ، سلف چنین گفته اند که: «بازرگان باامانت ازعابد فاضلتر است» (۱)

قسم دوم ظلم خاص است. که جز بدانکس نرسد که معاملت باوی است ، وهر معاملتی که بدان ضرری حاصل آید ظلم بود وحرام بود .

وفذلك این آنست که باید هرچه روا ندارد که باوی کنند ، باهیچ مسلمانی نکند: که هر که مسلمانی راچیزی پسندد که خودرا نپسندد ، ایمان وی تمام نبود ؛ اما تفصیل این چهار چیز است :

یکی آنکه بر کالا ثنا نگوید زیادت ازین که باشد: که آن هم دروغ بود وهم تلبیس وظلم ، بلکه ثناء راست نیز نگوید، چون خریدار میداند بی گفت وی : که این بیهوده باشد : « مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ (۲) » ، از هر سخنی که بگویند بخواهند پرسید که چرا گفت ، وآنگاه چون بیهوده گفته باشد هیچ عذرش نبود .

اما سوگند خوردن ، اگر دروغ بود از کبایر بود ، واگر راست بود ، برای کاری خسیس نام خدای تعالی برده بود واین بی حرمتی بود، که در خبرست : «وای بر بازرگانان از لَاوَاللهِ وَبَلَی وَاللهِ ، و وای بر پیشه وران ازفردا وپس فردا !» : و در خبرست که : «اگر کسی کالاء خویش بسوگند ترویج کند ، خدای تعالی روزقیامت بوی ننگرد» وحکایتست از یونس بن عبید که وی خز فروختی ، وصفت نمیکرد ، یك روز سفط (۳) فرازکرد برخریدار ، وشاگرد وی گفت : «یارب مرا ازجامهای بهشت کرامت کن» او سفط بیفکند وآن خز نفروخت : ترسید که این ثنا باشد وبز کالا ؛

شرط دوم دربیع آنست که هیچ چیز از عیب کالا . ازخریدار پنهان ندارد و همه بتمامی و راستی باوی بگوید : اگر پنهان دارد خیانت کرده باشد ، و نصیحت

---

(۱) چنانکه ملاحظه میشود ازپنج چیزیکه درنبهره باید دانست بیش از چهار قسمت ذکر نشده ودراحیاء العلوم زیرعنوان «الثالث» یادشده و ترجمه اش چنین است :

سوم- اگرنبهره را بدهد و بطرف معامله نیزبگوید ، هم ازگناه خالی نبود : چه آنکس اینرا نیستاند جز برای آنکه بدیگری بسپارد - بی آنکه وی رزبیا گاهاند ، واگراین قصد نداشتی هرگود گرفتن آن رغبت نکردی! پس بدین ترتیب تنها از گناهی که فقط باین معامله بسته است رهائی پیدا کرده است . (۲) هیچ کلامی را تلفظ نمیکند آدمی مگر آنکه نزدیك او نگهبانی است مهیا . (۳) جامه دان - سبد .

نکرده باشد ، وظالم وعاصی بود ؛ وهرگاه که روی نیکوترین از جامه عرض کند، یادر جای تاریك عرضه کند تانیکوتر نماید ، یا پای نیکوتر از کفش و موزه عرضه کند ، ظالم وخاین بود ؛

رسول - علیه‌السلام - بمردی بگذشت که گندم می‌فروخت ، دست در گندم کرد، درون وی تر بود ، گفت این چیست ؟ گفت آب رسیده‌است : گفت : «پس چرا آب بیرون نکردی ؟ مَنْ غَشَّنَا فَلَيْسَ مِنَّا هر که غش کند از ما نیست» ومردی اشتر بصد درم بفروخت، وپای وی عیب داشت ، وواثلة بن الاسقع از صحابه آنجابود ایستاده ، غافل ماند، چون بدانست در پی خریدار شد و گفت پای وی عیبی داشت ، مرد باز آمد واز بایع صد درم بازستد ، بایع گفت این بیع من چرا تباه کردی ؟ گفت از بهر آنکه از رسول - علیه‌السلام- شنیدم که گفت : «حلال نیست که کسی چیزی فروشد وعیب آن پنهان دارد ؛ و حلال نیست مر دیگری راکه بداند و نگوید» .و گفت : «رسول - علیه‌السلم - ما را بیعت ستده است بر نصیحت مسلمانان وشفقت نگاه داشتن ، وپنهان داشتن از نصیحت نبود»؛

و بدانکه چنین معاملت کردن دشوار بود ، و از مجاهدات بزرك بود، وبدو چیز آسان شود .

یکی آنکه کالا باعیب نخرد ، وآنچه خرد دردل کند که بگوید ؛ واگر بروی تلبیس کرده‌اند ، بداند که آن زیان وبرا افتاد ، بردیگری نه‌افکند . واصل آنست که بداند که روزی از تلبیس زیادت نشود ، بلکه برکت ازمال بشود وبرخورداری ازمال نباشد ، و هرچه ازطرّاری [1] پراکنده بدست آید ، بیك راه واقعهٔ افتد که همه بزیان آید ومظلمت بماند ، وچون آن مرد باشد که آب درشیر میکرد، گله در کوه شد، بیك راه سیل آمد وگله ببرد ، آن کودك گفت که : «آن آب پراکنده که در شیر کردی ، بیکبار جمع شد ، وگاوانرا ببرد» .

ورسول - علیه‌السلم - میگوید : «چون خیانت بمعاملات راه یافت برکت بشد» ومعنی برکت آن باشد که : کس باشد که مال اندك دارد ، ویرا برخورداری بود ، وبسیار کس را از آن راحت بود ، وبسیار خیر از وی پدید آید ؛ وکس بود که بسیار دارد ، و آن مال بسیار سبب هلاك وی گردد - در دنیا ودر آخرت . وهیچ برخورداری نبود ، پس

---

(۱) کیسه بری - نادرستی - دزدی .

باید که برکت طلب کند نه زیادتی؛ و برکت در امانت بود: که هر که بامانت معروف شد همه ازوی خرند، و بمعاملت وی رغبت کنند؛ وسود وی بسیار شود، و چون بخیانت معروف شد همه از وی حذر کنند.

دیگر آنکه بداند که مدت عمر وی صد سال بیش نخواهد بود، و آخرت را نهایت نیست: چگونه روا بود که عمر ابدی خود بزیان آرد ـ برای زیادت سیم و زر درین روزی چند مختصر ـ همیشه می باید که این معانی را بر دل خویش تازه میدارد، تا طراری و خیانت در دل وی شیرین نشود. رسول میگوید ـ علیه السلم: «خلق در حمایت لااله الاالله اند از سخط خدای تعالی، تا آنگاه که دنیا را از دین فرا پیش بدارند: آنگاه چون این کلمه بگویند، خدای تعالی گوید: درین کلمه دروغ می گویید و راست نه اید»

و همچنانکه در بیع فریضه است غش[۱] ناکردن، در همه پیشه ها فریضه است، و کار قلب کردن حرام است، مگر که پوشیده ندارد. احمد بن حنبل را پرسیدند در رفو کردن، گفت، «نشاید، مگر کسی که برای پوشیدن دارد نه برای بیع، و هر که رفو کند برای تلبیس را، عاصی شود و مزد وی حرام بود».

واجب سیم آنکه در مقدار وزن هیچ تلبیس نکند و راست سنجد. خدای تعالی میگوید: «وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ اَلَّذِينَ . . . الآیه ـ وای برای کسانی که چون بدهند کم سنجند، و چون بستانند زیادت ستانند». و سلف را عادت این بوده است که: هرچه ستدندی به نیم حبه کمتر ستندی، و چون بدادندی به نیم حبه زیادت دادندی و گفتندی که: «این نیم حبه حجابست میان ما و دوزخ»، که ترسیدند که راست نتوانند سخت[۲]، و گفتندی که: «ابله کسی بود که بهشتی که پهنای وی چند هفت آسمان و زمین باشد بفروشد به نیم حبه، و ابله کسی بود که به نیم حبه طوبی[۳] را بویل[۴] بدل کند»؛

و هر که رسول ـ علیه السلام ـ چیزی خریدی گفتی: «بها بسنج و چرب بسنج»؛

و فضیل عیاض پسر خویش را دید که دیناری می سنجید تا بکسی دهد و شوخی که در نقش وی بود پاک می کرد، گفت: «ای پسر این ترا از دو حج و دو عمره فاضلتر!» و سلف گفته اند که: «خداوند دو ترازو ـ که بیکی بدهد و بیکی بستاند ـ از همه

---

(۱) قلب تلبیس. (۲) سختیدن: اندازه گرفتن ـ سنجیدن (۳) درختی در بهشت. (۴) جائی در دوزخ.

فساق [1] بترست ؛ وهر بزازی که کرباس پیماید تابخرد سست پیماید ، وچون بفروشد کشیده پیماید ، ازین جمله باشد ؛ و هر قصابی که استخوان با گوشت سنجد ـ که عادت نبود ـ ازین جمله بود غله فروشد ـ وبروی خاک بود زیادت ازعادت ـ ازین جمله بود . و این همه حرام است ؛ بلکه این انصاف درهمه کارها ومعاملتها باخلق واجب است : که هر که سخنی بگوید که مثل آن اگر بشنود بکراهیت شنود ، فرق کرد میان ستدن و دادن، وازین بدان برهذ که بهیچ چیز خودرا از برادر خویش فرا بیش ندارد اندر معاملت، واین صعب ودشوار بود ، وعظیم است ، وبرای اینست که حق تعالی میگوید « وَ اِنْ مِنْكُمْ اِلَّا وٰارِدُهٰا كٰانَ عَلٰى رَبِّكَ حَتْماً مَقْضِيّاً ـ هیچ کس نیست الا که ویرا در دوزخ گذارست » ، آنکس که براه تقوی نزدیکتر بود زودتر خلاص یابد ؛

واجب چهارم آنست که در نرخ کالا هیچ تلبیس نکند وپوشیده ندارد، نهی کرده است رسول ـ علیه السلام ـ از آنکه پیش کاروان بازشود ونرخ شهر پنهان دارد وکالا ارزان خرد ، وهر که چنین کند، خداوند کالا را رسد که بیع فسخ کند ؛ ونهی کرده است از آنکه غریبی کالا آرد وبشهر ارزان بود ، کسی گوید بنزدیک من بمان تا من پس ازین بفروشم ؛ ونهی کرده است از آنکه خریداری کند کالا ببهای گران ، تادیگری پندارد که راست میگوید وبزیادت بخرد ، وهر که این باخداوند کالا راست کرده بود [2] تا کسی فریفته شود ، چون بداند ویرا باشد که فسخ کند ، واین عادتست که در بازار کالا در من یزید [3] بنهند وکسانی که اندیشهٔ خریداری نکنند می افزایند ، واین حرام است؛ وهمچنین روانباشد کالا ازسلیم دلی [4] خریدن که بهای کالا نداند پس ارزان بفروشد ، یا بسلیم دلی فروختن که گران خرد ونداند که بها چنداست ، هرچند که فتوی کنیم که ظاهر درستست، ولیکن چون حقیقت کار ازوی پنهان دارد بزه کار باشد .

یکی از تابعین در بصره بود، غلام وی از شهرسوس [5] نامهٔ نوشت که امسال شکر را آفت افتاد ، پیش از آنکه مردمان بدانند شکر بسیار بخر ، وی بسیاری شکر بخرید وبوقت خویش بفروخت ، سی هزار درم سود کرد ، پس باخویش گفت : « الهی بامسلمانان غدر کردم ، وآفت شکر ازایشان پوشیده داشتم ، این چنین کی روا بود! » ، آن سی هزار

---

(۱) فاسقان کسانی که واجبهای دینی را رعایت نمیکنند (۲) راست کردن: تبانی کردن ـ ساخت وساز کردن . (۳) مزایده ـ حراج : (٤) ساده لوح ـ بی اطلاع . (٥) شوش ـ شوشتر .

درم بر گرفت و بنزدیك بایع شکر برد و گفت این مال تست، گفت چرا ؟ قصه باوی بگفت گفت اکنون من ترا بحل کردم ، چون بخانه آمد شب در اندیشید ، گفت باشد که این مرد ازشرم گفته باشد و من باوی غدر کردم ، دیگر روز باز آورد و باوی می آویخت تا آنکه که جمله سی هزار درم ازوی بستد ،

وبدانکه هر که خریده [۱] گوید باید که راست گوید و هیچ تلبیس نکند، واگر عیبی پدید آمده باشد کالا را بگوید ؛ واگر گران خریده باشد ـ لیکن مسامحت کرده باشد به سبب دوستی بایع که باوی بود یا خویش وی بود ـ بگوید ؛ واگر عَرَض داده باشد بده دینار ـ که بنه ارزد ـ نشاید که خریده گوید ،واگر در آن وقت ارزان خریده باشد ولیکن پس از آن نرخ کالا بگردید و اکنون نه ارزد، بباید گفت ، و تفصیل این درازست ، و درین باب بسیاری خیانت کنند بازاریان ، و ندانند که این خیانتست : واصل آنست که آن بوالعجبی [۲] اگر کسی با وی کند روا ندارد نشاید وی را که با دیگری نیز آن کند ، باید که این معیار خود سازد ، چه هر که به اعتماد خریده گفتن خرد ، از ان خرد که گمان برد که وی استقصا [۳] تمام کرده بود و چنان خریده که ارزد ،چون بوالعجبی در زیر آن باشد بدان راضی نباشد ، واین طراری بود و خیانت کردن باشد .

باب چهارم

در احسان و نیکو کاری در معاملت

بدانکه خدای تعالی باحسان فرموده است چنانکه بعدل فرموده است ، که :
«اِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْاِحْسٰانِ» : و آن باب گذشته همه در بیان عدل بود تا از ظلم بگریزد، واین باب در احسان است ؛ خدای تعالی میگوید : «اِنَّ رَحْمَةَ اللّٰهِ قَرِیبٌ مِنَ الْمُحْسِنِینَ [۴]» ، وهر که بر عدل اقتصار کند، سرمایه نگاه داشته باشد در دین ، اما سود در احسان بود ،وعاقل آن بود که سود آخرت فرو نگذارد در هیچ معاملت.

واحسان نیکو کاری باشد که مُعامِل [۵] را در آن منفعتی باشد ـ و بر تو واجب نبود ودرجهٔ احسان بشش وجه حاصل آید :

---

(۱) خریدقیمت . (۲) تزویر ـ نیرنك (۳) کنجکاوی خورد سی ـ منتهای دقت : (٤) هر آینه بخشایش خداوند نزدیك نیکو کاران است . (۵) معامله کننده :

وجه اول آنکه سود بسیار کردن روا ندارد ، اگر چه خریدار بدان راضی باشد بسبب حاجتی که اورا بود . **سری السقطی** دکان داشتی ، وروا نداشتی که ده نیم بیش سود کردی ، یکبار بشصت دینار بادام خرید ، بادام گران شد ودلال ازوی طلب کرد ، گفت بفروش بشصت وسه دینار ، گفت بهای آن امروز نود دینار است ، گفت من دل بدان راست کرده‌ام که زیادت ده نیم نفروشم ، روا ندارم آن عزم نقض کردن ، گفت من نیز روا ندارم کالای تو بکم فروختن ، نه وی فروخت و نه سری بزیادت رضا داد . درجهٔ احسان چنین بود .

و**محمد بن المنکدر** از بزرگان بوده است ، و دکان دار بوده ، جامها داشت ، بعضی بهابه پنج دینار و بعضی بده دینار ، شاگرد وی در غیبت وی جامهٔ بده دینار با عرابی فروخت ، چون باز آمد بدانست ، در طلب اعرابی همه روز بگردید ، ویرا باز یافت ، گفت آن جامه پنج دینار بهتر نه ارزد ، گفت شاید که من رضا دادم ؛ **محمد بن المنکدر** گفت آری ، و لیکن چیزی که بخود نپسندم هیچ کس را نپسندم ، یا بیع فسخ کن یا جامهٔ نیکو تر بستان یا پنج دینار از من بگیر ، اعرابی پنج دینار بازستد ، پس از کسی پرسید که این مرد کیست ؟ گفت محمد بن المنکدر ، گفت سبحان الله که این مردست که هرگه که در بادیه باران نیاید ما باستسقا [۱] رویم و نام وی بریم ، در ساعت باران آید ! !

وسلف عادت کرده‌اند که سود اندك کنند ومعاملت بسیار ، واین مبارك تر داشته‌اند از انتظار سود بسیار .

و **علی** - رضی الله عنه - در بازار کوفه می گردید و می گفت : ای مردمان سود اندك را رد میکنید که از بسیار بیفتید . و **عبدالرحمن بن عوف** را پرسیدند که : توانگری تو از چیست ؟ گفت : سود اندك را رد نکنم ، وهر که از من حیوانی خواست رد نکردم و بفروختم ، دریك روز هزار اشتر بفروختم بسرمایه ، وبیش از هزار زانو بند نفع نکردم ، هریکی بدرمی می ارزید ، ودرمی علف وی از من بیفتاد : دو هزار درم سود بود .

وجه دوم آنکه کالاء درویشان گران تر خرد تا ایشان شاد شوند : چون ریسمان پیرزنی وچون میوه از دست کودکی و درویشی که باز پس آمده باشد ،

(۱) طلب باران و نماز آن :

که این مسامحه از صدقه فاضلتر ، وهر که این کند دعای رسول - علیه‌السلم - بوی رسد : رسول گفته است-علیه‌السلم - : «وَرَحِمَ اللّٰهُ امْرَأً سَهْلَ الْبَيْعِ وَسَهْلَ الشِّرَاءِ[1]»

اما ازتوانگر کالا بغبن[2] خریدن ، یقین نه مزد بودونه سپاس . وضایع کردن مال بود ، بلکه مکاس کردن وارزان خریدن اولیتر .

حسن وحسین - رضی‌الله عنهما - جهد آن کردندی که هرچه بخرند ارزان خرند ، ودر آویختندی تا ایشانرا گفتندی : « در روزی چندین هزار درم بدهید ، درین مقدار چرا چنین مکاس می کنید ؟ » ، گفتند : « آنچه بدهیم برای خدای تعالی دهیم ، وبسیار آن اندك بود ، واماغبن پذیرفتن دربیع نقصان عقل ومال بود » .

وجه سوم در بهاستدن از سه گونه احسان بود : یکی بعضی کم کردن ، ودیگر شکسته ونقدی که بدتر بودستدن ، وسدیگر مهلت دادن ورسول-علیه‌السلم می گوید : «رحمت خدای بر کسی باد که ستد وداد آسان کند » ، ومی گوید :«هر که آسان گیرد ، خدای تعالی کارهای وی آسان گیرد » - وهیچ احسان بیش از مهلت دادن درویش نیست - ؛ اما اگر ندارد ، مهلت دادن خود واجب بود ، وآن ازجملهٔ عدل بود؛ اما اگر کسی دارد ، ولیکن تا چیزی بزیان نفروشد یا چیزی که بدان حاجتمندست نفروشد نتواند داد ، مهلت دادن وی ازاحسان بود وازصدقهاء بزرك .

رسول گفت - علیه‌السلم - : « درقیامت مردیرا بیارند که برخویشتن ظلم کرده باشد در دین ، ودر دیوان وی هیچ حسنه نباشد ، ویرا گویند که : هرگز هیچ حسنه نکردی ؟ گوید : نکرده‌ام ، مگر آنکه شاگردان خویش راگفتمی که هر که مرابر وی وامی است ومعسر[3] ست مهلت دهید ومسامحه کنید ، خدای تعالی گوید : پس تو امروز معسر ودرماندهٔ ، وما اولیتر که باتو مسامحت کنیم ، وویرا بیامرزد » .

و درخبرست که : « هر که مر کسی‌راوامی دهد تا مدتی ، هرروزی که‌میگذرد ویرا صدقهٔ باشد ، وچون مدت بگذرد ؛ بهرروزی که پس‌ازآن مهلت دهد ، همچنان بود که گویی آنهمه مال بصدقه داده باشد » . واز سلف کسان بودندی که نخواستندی وام این باز دهند ، برای آنکه صدقهٔ می‌نویسند هر روزی ایشانرا بجملهٔ آن‌مال .

ورسول - علیه‌السلم - گفت : « بردربهشت نوشته دیدم که هردرمی بصدقه ده

---

(۱) خدا بیامرزد کسی را که خرید وفروش را آسان کند . (۲) زیان کردن درمعامله .
(۳) تنگدست

درم است ، وهردرمی بوام بهجده درم » ، واین بسبب آنست که وام نکند مگر حاجتمند اما صدقه باشد که بدست محتاج نیفتد .

وجه چهارم گزاردن وام ، واحسان درین آن بود ، که بتقاضا حاجت نیاورد ، وشتاب کند ، و نقد نیکوتر گزارد ، وبدست برساند، و بخانهٔ خداوند حق برد ، چنانکه ویرا کسی نباید فرستاد ، و در خبرست که : « بهترین شما آنست که وام نیکوتر گزارد» ؛ و در خبرست که : «هر که وام کند ، و در دل کند که به نیکویی بگزارد ، خدای تعالی چند فرشته فرستد تااورا نگاه میدارند ودعامیکنند اورا تاآن وام گزارده شود» ؛ امااگر تواند که بگزاردوتأخیر کندیکساعت - بی رضای خداوند وام - ظالم وعاصی شود :اگر بنماز مشغول شود واگر بروزه واگردرخواب بود ، درمیان همه درلعنت خدای بود ، واین معصیتی باشد که وی خفته باوی بهم رود: وشرط توانایی نه آنست که نقد دارد ، بلکه چون چیزی بتواند فروخت و نفروشد عاصی شود ؛ واگر نقدی نبهره دهد یاعرضی دهد - وخداوند حق بکراهت گیرد - عاصی شود ،وتاخشنودی وی طلب نکند ازمظلمت نرهد ، واین ازگناهان بزرگ است ،خلق آسان گرفته باشند !

وجه پنجم آنکه باهر کسی که معاملتی کرد ، و آن کس پشیمان شود ، اقالت[1] کند .رسول گفت - علیه السلام - : «هر که بیعی رافسخ کندو نابر آورده وناکرده انگارد ،خدای تعالی ناکرده انگارد» ، واین واجب نیست ولیکن مزد وی عظیم است وازجملهٔ احسانست .

وجه ششم آنکه درویشانرا بنسیه چیزی میدهد و میفروشد - اگر همه اندك باشد - برعزم آنکه بازنخواهد ، واگرمعسر بمیرند در کار ایشان کند؛ ودرسلف کسانی بودند که ایشان دویادگار[2] داشتندی :یکی نامهای مجهول بودندی که همه درویشان بودندی ، نام ننوشتندی تااگر وی بمیرد کسی ازایشان چیزی باز نخواهد ، واین قوم ازجملهٔ بهترینان نداشتندی ، بلکه بهترین آنرا داشتندی که خود یادگار نداشتی نام درویشانرا ، که اگر بازدادندی باز استدندی ،واگر نه ، طمع از آن گسسته داشتندی . اهل دین درمعاملت چنین بودند ، ودرجهٔ مردان دین درمعاملت

(۱) فسخ کردن (۲) دفتریادداشت .

دنیا پدید آید : هر که پای بر یك درم شبهت نهد ـ برای دین را ـ از جملهٔ مردان دین است .

باب پنجم
در شفقت بردن بر دین در میان معاملات دنیا

بدانکه هر که ویرا تجارت دنیا از تجارت آخرت مشغول کند وی بدبخت است، وچگونه بود حال کسی که کوزهٔ زرین بسیمین بدل کند؟ و مثل دنیا چون کوزهٔ سفالین است که زشت است وزود بشکند، ومثل آخرت چون کوزهٔ زرین است که هم نیکوست وهم بسیار بماند وپاینده بود ، وبلکه هرگز بترسد؟ وتجارت دنیا زاد آخرت را نشاید، بلکه جهد بسیار باید تا راه دوزخ بگردد .وسرمایهٔ آدمی دین و آخرت ویست ،نباید که از آن غافل ماند و بر دین خویش شفقت نبرد (۱) وهمگی وی مشغله تجارت ودهقانی گیرد ، واین شفقت بر دین خویش آن وقت برده باشد که هفت احتیاط کند :

احتیاط اول آنکه هر روزی بامداد نیتهاء نیکو بر دل تازه کند : که ببازار بدان می‌شود که تاقوت خویش وعیال خویش بدست آرد تا از روی خلق بی‌نیاز بود وطمع از خلق بسته دارد ، وتا چندان قوت و فراغت بدست آرد که بخدای تعالی پردازد وراه آخرت برود ،ونیت کند که امروز شفقت ونصیحت وامانت باخلق نگاه دارد ، ونیت کند که امر معروف ونهی منکر کند ، و هر که خیانتی کند بر روی حسبت کند (۲) وبدان رضا ندهد :چون این نیتها بکند ، این ازجملهٔ اعمال آخرت بود وسود دین بود ، اگر دنیایی چیزی بدست آید زیادتی بود .

احتیاط دوم آنکه بداند که وی یك روز زندگانی نتواند کردن ،تا کمترین هزار کس از آدمیان ، هریکی بشغلی مشغول نباشد ، چون نانبا وزرگر و جولاهه و آهنگر وحلاج ودیگر پیشها ، وهمه کار وی میکنند ، که ویرا بهمه حاجتمی باشد ، ونشاید که دیگران در کار وی باشند ، واورا ازهمه منفعت باشد وهیچ کس را ازوی منفعت نبود : که همه عالم درین جهان درسفر اند ، و مسافران باید که دست یکی دارند که یکدیگررا یار باشند ، وی نیز نیت کند که من ببازار شوم و

(۱) شفقت بردن بر چیزی ترسیدن از تباه‌شدن آنست . (۲) نهی ازمنکر .

شغلی کنم تامسلمانی را راحتی باشد، چنانکه مسلمانان دیگر شغل من می کنند، که جملهٔ شغلها ازفروض کفایاتست، وی نیز نیت کند که یکی ازاین فروض قیام نماید؛ و نشان درستی این نیت آن بود که بکاری مشغول بود که خلق بدان حاجتمند بود که اگر آن نبود کار مردمان بخلل شود، نه چون زرگری و نقاشی و گچ و کنده گری، که این همه آرایش دنیاست، وباین حاجت نیست، وناکردن این بهترست - اگرچه مباح است. اما جامهٔ دیبا دوختن وساخت زر کردن برای مردان، این خودحرام بود؛ و ازپیشها که سلف کراهیت داشته‌اند فروختن طعام است وکفن، وقصابی وصرافی، که ازدقایق ربوا خودرا دشوارنگاه توان - داشت، وحجامی که در وجراحت کردنست آدمی رابر گمان آنکه سود دارد - وباشد که ندارد -، ودباغی وکناسی که جامهٔ پاك داشتن از آن دشوار - بود، ونیزدلیل خسیس همتی است، وستوربانی همچنین، ودلالی که ازبسیار گفتن وزیادت گفتن حذرنتوان کردن.

و درخبرست که بهترین کارها وتجارتها بزازی است، وبهترین پیشها خرازی: آنکه مشك ومطهره وامثال این دوزد. و درخبرست که: «اگر دربهشت بازرگانی بودی بزازی بودی، واگردر دوزخ بودی صرافی بودی»، وچهار پیشه را رکیك داشته‌اند: جولاهکی و پنبه فروشی و دوك گری ومعلمی، و سبب آنست که معاملت این قوم با کودکان و زنان است، و هر کرا مخالطت با ضعیف عقلان بود ضعیف عقل شود.

احتیاط سیم آنکه بازار دنیا ویرا از بازار آخرت باز ندارد، وبازار آخرت مسجدهاست، که خدای تعالی میگوید: «لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ» می گوید: «بیدار باشید تامشغلهٔ تجارت شمارا از ذکر حق تعالی باز ندارد»: آنگاه زیان کنید.

عمر - رضی الله عنه - گفت: بازرگان، اول روز آخرت را بگذارد وپس از آن دنیا را. وعادت سلف آن بوده است که بامداد وشبانگاه آخرت را داشته‌اند: یا در مسجد بودندی بذکر واوراد مشغول، یا درمجلس علم، وهریسه[1] وسر بریان با[2] همه کودکان یااهل ذمت[3] فروختندی: که در آن وقت مردان درمسجدها بودندی:

(۱) نوعی غذا که باگوشت سازند. هلیم (۲) بامعنی آش است و سربریان باهمان است که امروز کله پاچه میگویند. (۳) کفاری که باشرایطی درمیان مسلمین زندگی میکنند

و درخبرست که : «ملایکه چون صحیفهٔ بنده بآسمان برند ، ودر اول روزو آخر روز خیری کرده باشد ، آنچه درمیانه باشد بوی بخشند»؛ و درخبرست که : «ملایکهٔ شب و ملایکهٔ روز ، بامداد و شبانگاه بهم رسند : حق تعالی گوید : چون گذاشتید بندگان مرا ؟ ملایکه گویند: چون بگذاشتیم نمازمی کردند، وچون در رسیدیم نمازمی کردند، حق تعالی گوید : گواه کردم شمارا که ایشانرا بیامرزیدم ». و باید که چون درمیان روز بانگ نمازشنید هیچ نه‌ایستد ، ودرهر کاری که بود بماند وبمسجد رود ، و در تفسیر این آیت که : « لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ (۱) » آمده است که : «قومی بودند که آهنگرایشان پتك درهوا کرده بودی، چون بانك نماز بر آمدی فرونیاوردی، وخراز درفش فروبرده بودی ، چون بانك نمازشنیدی باز برنکشیدی .

احتیاط چهارم آنکه دربازاراز ذکروتسبیح ویاد کردخدای تعالی غافل نباشد چندانکه تواند زبان و دل بی کار ندارد ، و بداند که این سود که بدین فوت شد همه جهان درمقابلهٔ آن نیاید ، و ذکر درمیان غافلان ثواب آن بیش بود ، و رسول گفت ـ علیه‌السلم ـ : « ذکرخدای تعالی در میان غافلان ، چون درخت سبز باشد درمیان درختان خشك ، وچون زنده باشد درمیان مردگان وچون مبارز بوددر میان گریختگان » وگفت رسول ـ علیه‌السلم ـ : « هر که ببازار رسد و بگوید : «لَا إِلٰهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ ، لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ ، وَهُوَ حَيٌّ لَا يَمُوتُ ، بِيَدِهِ الْخَيْرُ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ، زیرا دو بار هزار هزارثواب نویسند » وجنید ـ رحمة‌الله علیه ـ روزی می گفت که : «بسیار کس ـ است در بازار که اگرصوفی را گوش گیرد وبرجای او بایستد اهل آن باشد» ، وگفت : «کس دانیم که ورد وی هرروزی در بازار سیصدرکعت نمازست وسی هزار تسبیح»، وچنین گفته‌اند که: بدین خودرامی خواست.

ودر جمله هرکه دربازار برای قوت شود تافراغت دین یابد ، چنین بود واصل مقصود فرونگذارد ؛ وهر که برای زیادت دنیا شود این ازوی نیاید ، بلکه اگر درمسجد شود و نماز کند ، بس بشولیده‌دل وپراکنده بود ، وباحساب دکان بود .

احتیاط پنجم آنکه بربازار حریص نباشد، چنانکه نخستین کس وی بود که درشود، وآخرین کس وی بود که بیرون آید ؛ وسفرهای دراز و باخطر کردن

(۱) آنانرا باز نمیدارد بازرگانی وداد وستد از یاد خداوند .

و در دریا نشستن و مانند وی، این همه دلیل غایت حرص باشد.

و معاذ بن جبل میگوید - رضی الله عنه - که ابلیس را پسری است نام وی زلنبور، نایب وی است که در بازارها بود - لعنه الله -، وی را گوید که: «در بازار رو و دروغ و سوگند و مکر و خیانت در دل ایشان بیارای، و با کسی که اول وی رود و آخر وی بیرون آید همراه باش» پس واجب اقتضای آن کند تا از مجلس علم و ورد بامداد و نماز چاشت نپردازد نشود، و چون چندان سود کرد که کفایت روز بود باز گردد و بمسجد شود، و کفایت عمر آخرت بدست آرد: که آن عمر دراز تراست و حاجت بدان بیشتر است واز زاد آن مفلس ترست. حماد بن سلمه استاد ابو حنیفه - رحمة الله علیهما - مقنعه[1] فروختی، چون دو حبه سود کردی سفط فراز کردی و باز گشتی. و در خبر است که: «بدترین جایها بازار است: و بدترین ایشان آنکه اول روز آید و آخر بیرون شود. ابراهیم بن بشار فرا ابراهیم بن آدهم گفت: «امروز بکار گل میروم»، گفت. «یا بن بشار تو می جویی و ترا می جویند: آنکه ترا می جوید از وی در نگذری، و آنچه تو می جویی از تو در نگذرد، مگر هرگز حریص محروم ندیدهٔ و کامل مرزوق؟» گفت: «در ملك من هیچ چیز نیست مگر دانگی بر بقالی دارم»، گفت: «داری و آنگاه بکار می شوی؟».

و در سلف گروهی چنین بودندی که در هفته دو روز بیش نشدندی ببازار، گروهی هر روز بشدندی و نماز پیشین برخاستندی، و گروهی نماز دیگر: هر کسی چون نان روز بدست آوردندی بمسجد شدندی.

احتیاط ششم آنکه از شبهت دور باشد؛ اما حرام اگر گرد آن گردد، خود فاسق و عاصی بود و هرچه در آن درشك باشد، از دل خویش فتوی پرسد نه از مفتیان، اگر وی از اهل دل است - و این عزیز بود - هرچه در دل خویش از آن کراهتی یابد نخرد. و با ظالمان و پیوستگان ایشان معاملت نکند، و هیچ ظالم را نسیه کالا نفروشد، که آنگاه بمرك وی اندوهگین شود و نشاید بمرك ظالم اندوهگین شدن، و بتوانگری وی شاد نشود، و هرچه بایشان فروشد، که داند ایشان بدان استعانت خواهند کردن برظلم، وی را در آن شریك باشد: مثلا اگر کاغذ بمستوفیان[2] ظالمان فروشد، بدان مؤاخذ[3] بود. و در جمله باید که با همه کس معاملت نکند، بلکه اهل معاملت طلب کند.

---

(۱) پارچه‌ای که زنان برسر کنند. (۲) مستوفی، منشی - نویسنده - حسابدار. (۳) گرفته شده - مسوول.

وچنین گفته‌اند که روزگاری بودی که هر که در بازار شدی گفتی : «معاملت با کی کنم ؟» ، گفتندی : «باهر که خواهی که همه اهل احتیاط‌اند» ، پس از آن روزگاری بر آمد که گفتند: «باهیچ کس معاملت مکن مگر بافلان وفلان» ، وبیم است که روزگاری آید که با هیچ کس معاملت نتوان کرد ، واین پیش از روزگار ما گفته‌اند ، وهمانا در روزگار ماچنین شده است که فرق بر گرفته‌اند درمعاملت ، و دلیر شده‌اند ، بدانکه از دانشمندان ناقص علم و ناقص دین شنیده‌اند که : «مال دنیاهمه بیك رنك شده‌است ، وهمه حرام است» ، واین خطایی بزرك است ، ونه‌چنین است ، وشرط این در کتاب حلال وحرام که پس ازینست یاد کرده آید ، انشاءالله تعالی وحده .

احتیاط هفتم آنکه باهر کسی معاملت کند حساب خویش باوی راست می‌دارد ، در گفت و کرد وداد وستد، وبداند که قیامت باهریکی بخواهند داشت وانصاف هریکی ازوی طلب خواهند کرد .

یکی از بزرگان بازرگانی‌را بخواب دید گفت : «خدای تعالی با توجه کرد ؟» ، گفت : «پنجاه‌هزار صحیفه درپیش من نهاد ، گفتم : بارخدایا این همه صحیفهٔ گناه است ، گفت : باپنجاه هزار کس معاملت کردهٔ ، هریکی صحیفهٔ یکی است ، گفت :در هریکی صحیفهٔ خویش دیدم باوی ازاول تاآخر» ، ودر جمله اگر دانگی در گردن وی بود که بتلبیس ویرا زیان کرده باشد گرفتار شود ، وهیچ‌چیز ویرا سود ندارد تاازعهدهٔ آن بیرون نیارد .

اینست طریق سلف وراه شریعت که گفته آمد درمعاملت ـ واین سنت برخاسته است ، ومعاملت وعلم این درین روزگارها فراموش کرده‌اند ، هر که ازین یك سنت بجای آرد ثواب وی عظیم بود ، که درخبرست که رسول گفت ـ علیه السلام ـ : «روزگاری آید هر که ده یك این احتیاط که شمامیکنید بکند ویرا کفایت بود، گفتند چرا؟» گفت: برای آنکه شمایار دارید برخیرات ، بدین سبب برشما آسان بود ، وایشان یار ندارند وغریب باشند درمیان غافلان ، واین بدان گفته آید ، تاکسی این بشنود نومید نشود ، و نگوید که این همه کی بجای میتوان آوردن ، که همان‌قدر که بجای تواند آورد بسیار بود ، بلکه هر که ایمان دارد بدان که آخرت ازدنیا بهتر ، این همه بجای تواند آورد : که ازین احتیاط جز درویشی چیزی تولد نکند، وهر درویشی که سبب پادشاهی ابد بود بتوان کشید، که مردمان

بر بی برگی و رنج سفر و مذلت بسیار صبر میکنند تا بمالی رسند یا بولایتی که اگر مرگ در آید همه ضایع شود، چندین کار نباشد اگر کسی برای پادشاهی ابدرا معاملتی کند، آنچه دوست ندارد با وی کنند، وی نیز با مردمان نکند.

اصل چهارم

شناختن حلال و حرام و شبهت است

رسول گفته است - علیه السلام - : «طلب حلال فریضه است بر هر مرد و زن مسلمان»، و طلب حلال نتوانی کرد تا ندانی که حلال چیست، و گفته است - علیه السلام - : «حلال روشن است و حرام روشن، و در میان هر دو شبهتهای مشکل و پوشیده است، و هر که گرد آن گردد، بیم آن بود که در حرام افتد.

و بدانکه این علمی درازست، و ما شرح این در کتاب احیا گفته ایم بتفصیل - که در هیچ کتابی دیگر نیامد - و درین کتاب آن مقدار بگوییم که فهم عوام طاقت آن بدارد، و این مقدار در چهار باب شرح کنیم:

باب اول - در ثواب و فضیلت طلب حلال؛

باب دوم - در درجات ورع در حلال و حرام؛

باب سوم - در پژوهیدن از حلال و سؤال کردن از آن؛

باب چهارم - در ادرار سلطان و حکم مخالطت با ایشان.

باب اول

در ثواب و فضیلت طلب حلال

بدانکه خدای تعالی می گوید: «**یٰا أَیُّهَا الرُّسُلُ کُلُوا مِنَ الطَّیِّبٰاتِ وَ اعْمَلُوا صٰالِحاً** یا رسولان، آنچه خورید حلال و پاك خورید، و آنچه کنید از طاعت شایسته کنید»، و رسول - علیه السلام - برای این گفت که: «طلب حلال بر همه مسلمانان فریضه است»، و گفت: «هر که چهل روز حلال خورد - که بهیچ حرام نیامیزد - خدای تعالی دل ویرا پر نور کند. وچشمهاء حکمت از دل وی بگشاید - و دریك روایت - دوستی دنیا از دل وی ببرد». و سعد از بزرگان صحابه بود، گفت: «یا رسول الله دعا کن تا دعاء مرا اجابت بود بهر دعا که کنم»، گفت: «حلال خور تا دعا مستجاب شود». و رسول گفت - علیه السلام - :

بسیار کس طعام وجامه وغذای وی حرام است ، آنگاه دست برداشته دعا میکند ، چنین دعاکی اجابت کنند ؟ » ، و گفت : « خدای تعالی را فرشتهٔ است بر **بیت المقدس** هرشبی منادی میکند که : هر که حرام خورد خدای تعالی از وی خشنود نباشد ، واز وی نه فریضه پذیرد و نه سنت » ، وگفت : « هر که جامهٔ خرد بده درم - که یك درم از وی حرام بود - تا آن جامه بر تن وی بود نمازوی نپذیرند»، وگفت : « هر گوشتی که ازحرام رسته باشد آتش بوی اولیتر » ، وگفت : « هر که باك ندارد که مال از کجا بدست آرد ، خدای تعالی باك ندارد که ویرا از کجا که خواهد بدوزخ افکند » ، و گفت : « عبادت جزوست ، نه جزو از وی طلب حلال است ، وگفت : « هر که شب بخانه شود - مانده از طلب حلال - آمرزیده خسبد ، و بامداد که برخیزد خدای تعالی از وی خشنود بود » ، وگفت : خدای تعالی میگوید : کسانی که از حرام پرهیز کنند؛ شرم دارم که با ایشان حساب کنم » وگفت : « یک درم از ربوا صعب ترست از سی بار زناکه درمسلمانی بکنند » ، وگفت : «هر که مالی ازحرام کسب کند ، اگر بصدقه دهد نپذیرند ، واگر بنهد زادبود بدوزخ» .

و **ابو بکر صدیق** - رضی الله عنه - از دست غلامی شربتی شیر بخورد ،وآنگاه بدانست که نه ازوجه است : انگشت بحلق فرو برد تاقی کرد ، وبیم آن بود که از رنج وسختی آن روح ازوی جداشدی ، وگفت : بارخدایا بتو پناهم از آن قدر که دررگها بماند که بیرون نیامد . و **عمر** رضی الله عنه همچنین کرد ، که بغلط ازشیر صدقه بوی دادند . و **عبدالله بن عمر** - رضی الله عنهما - میگوید : « اگر چندان نماز کنید که پشتها کوژشود ، وچندان روزه دارید که چون موی شوید بباریکی ، سود ندارد ، ونپذیرند الا بپرهیز ازحرام» و**سفیان ثوری** میگوید : «هر که ازحرام صدقه دهد ، یاخیری کند، چون کسی باشد که جامهٔ پلید ببول بشوید تا پلیدتر شود » . و **یحیی بن معاذ رازی** رحمة الله علیه گوید : «طاعت خزانهٔ خدای تعالی است ، وکلید وی دعاست و دندانهای وی لقمهٔ حلال است » و**سهل بن عبدالله تستری** رحمة الله علیه گوید : که هیچ کس بحقیقت ایمان نرسد الا بچهار چیز ، همه فرایض بگذارد بشرط سنت ، وحلال خورد بشرع وورع [1] وازهمه ناشایستها دست بدارد بظاهر وباطن ، وهم برین صبر کند تامرك »

(۱) تقوی و پرهیز کاری .

وگفته‌اند که : « هر که چهل روز شبهت خورد ، دل وی تاریك شود و زنگار گیرد » و ابن المبارك گوید « یك درم از شبهت بخداوند دهم دوستر دارم از آنکه صدهزار درم بصدقه دهم » . و سهل تستری گوید : « هر که حرام خورد ، هفت اندام وی در معصیت افتد ناچار - اگروی خواهد و اگر نخواهد - و هر که حلال خورد ، همه اندام وی بطاعت بود ، وتوفیق خیرات بوی پیوسته باشد » .

واخبار و آثار درین باب بسیارست ، وبسبب این بود که اهل ورع احتیاط عظیم کرده‌اند ، ویکی ازیشان وهب بن الورد بوده است ، که هیچ چیز نخوردی که ندانستی از کجاست ، یك روز مادرش قدحی شیر بوی داد ، پرسید که از کجاست وبها از کجا آورده‌اند واز کی خریده‌اند ، چون همه بدانست گفت گوسفند چرا از کجا کرده است - وازجایی چرا کرده بود که مسلمانانرا در آن حقی بود - نخورد ، مادرش گفت : بخور که خدای تعالی بر تو رحمت کند ، گفت : نخواهم اگرچه رحمت کند : که آنگاه برحمت وی رسیده باشم بمعصیت، واین نخواهم. و بشر حافی راپرسیدند که‌از کجامی خوردی‌ووی احتیاط کردی ، گفت از آنجاکه دیگران می خورند ، ولیکن فرق بود میان آنکه می‌خورد ومیگوید ، ومیان آنکه می‌خورد و می خندد ، وگفت : بهتراز آن نبود که دست کوتاه تر ولقمه کمتر .

باب دوم

در درجات حلال و حرام

بدانکه حلال‌وحرام را درجاتست ، وهمه ازیك گونه نیست : بعضی حلال‌است ، وبعضی حلال پاك است ، وبعضی پاك‌تر ، وهمچنین‌ازحرام بعضی صعب‌تر است‌وپلیدتر وبعضی کمتر ، چنانکه بیماری که حرارت ویرا زیان دارد ، آنچه گرم‌تر باشد زیان بیشتر دارد ، وگرمی بردرجات بود ، که انگبین نه چون شکر بود ، حرام نیز همچنین است .

وطبقات مسلمانی درورع ازحرام وشبهت برپنج درجه است .

درجه اول ورع عدولست - وآن ورع عموم مسلمانانست ، هرچه فتوی ظاهر آنرا حرام دارد از آن دور باشد ، و این کمترین درجاتست ، و هر که این ورع دست‌دارد عدالت‌وی باطل باشد ،واورافاسق وعاصی گویند . واین‌جای نیزدرجاتست:

که کسی که مال دیگری بعقدی فاسد - برضای وی بستاند حرام است ، ولیکن آنکه بغصب ستاند حرام‌تر ، واگر از یتیم ودرویشی ستاند عظیم‌تر ، وعقد فاسد چون سبب ربوا بود حرامی آن عظیم‌تر : اگر چه حرامی برهمه افتد. وهرچه حرام‌تر خطر عاقبت بیشتر وامید عفوضعیفتر : چنانکه بیمار راکه انگبین خورد ،خطروی بیشتراز آنکه فانیذ [1] وشکرخورد ، وچون بیشترخورد خطروی بیش‌از آنکه اندك خورد .

وتفصیل آنکه حرام کدامست وحلال کدام ،کسی داند که همه فقه بر خواند ، وبر کسی واجب نیست همه‌فقه برخواندن : که آنکس که‌قوت وی نه‌ازمال غنیمت ونه از گزید اهل ذمت است ، اورا چه‌حاجت بود بکتاب غنایم وجزیه خواندن ؛ ولیکن برهرکسی آن‌واجب باشد که بدان محتاج است : چون دخل‌وی از بیع وشرا است ، علم بیع و شرا بروی واجب بود ، و اگر مزدوری است ، علم آن پیشه بروی واجب بود آموختن .

درجهٔ دوم ورع نیك‌مردانست - که‌ایشانرا صالحان گویند ، واین آن‌بود که هرچه مفتی گوید حرام نیست ولیکن از شبهتی خالی نیست ، از آن‌نیز دست باز دارد .

وشبهت برسه‌قسم است : بعضی آنست که واجب‌بود ازوی حذر کردن ؛ وبعضی است که واجب نبود ولیکن مستحب بود ، از واجب حذر کردن درجهٔ اولست واز مستحب درجهٔ دوم ؛ وسیم آنست که حذر کردن ازوی وسوسه باشد وبکار نیاید : چنانکه کسی گوشت صید نخوردو گوید که‌باشد که این‌ملك دیگری بوده‌باشد وازوی بجسته باشد ، یاسرای بعاریت دارد ، بیرون شود ، که باشد که خداوند بمیرد و ملك بوارث‌افتد ، این‌چنین‌بی آنکه نشان بروی‌دلیل کند ، وسواس بود، بکارنیاید .

درجهٔ سوم ورع پرهیزگارانست - که ایشانرا متقیان گویند : واین آن بود که آنچه‌نه‌حرام‌بود ونه‌شبهت ، بلکه حلال مطلق باشد ، ولیکن‌بیم آن بود که از آن درشبهتی دیگرافتد یادرحرامی ، از آن نیزدست بدارد .

رسول گفت - علیه‌السلام - : «بنده‌بدرجهٔ متقیان نرسدتاآنکه چیزی که بدان هیچ باك‌نبود دست بندارد ، ازبیم‌چیزی که بدان باك‌بود » . و عمر گفت-رضی‌الله‌عنه

---

(۱) معرب پانیذ : نوعی حلوا - شکرقلم .

«مال ازحلال از ده نه دست بداشتیم از بیم آنکه درحرام افتیم» ، وبسبب این بود که صد درم بر کسی داشتی نود ونه پیش نستاندی ، که نباید که اگر تمام ستاند چربتر ستاند .
علی بن معبد می گوید : «سرایی بکرا داشتم، نامهٔ نوشتم، خواستم که آنرا بخاك دیوار خشك کنم ، پس گفتم دیوار ملك من نیست ، نکنم، پس گفتم این را قدری نباشد : اندکی خاك بروی نوشته کردم ، بخواب دیدم شخصی را که با من گفتی کسانی که گویند خاك دیواری را چه قدر باشد فردا ازقیامت بدانند» ، وکسانیکه درین درجه باشند، ازهرچه اندك بود ودر محل مسامحت بود حذر کنند : که باشد که چون راه گشاده شود بزیادت آن بکنند ، دیگر آنکه از درجهٔ متقیان نیز بیفتند در آخرت : وبرای این بود که چون حسین بن علی - رضی الله عنهما- از مال صدقه خرمایی در دهان نهاد - و کودك بود -، رسول گفت- علیه السلم - «کخ کخ القها» یعنی بینداز ، واز غنیمت مشك آورده بودند پیش عمر بن عبد العزیز ، بینی بگرفت و گفت : «منفعت بوی وی باشد ، واین همه حق مسلمانان است» . ویکی از بزرگان پیشین بر بالین بیماری بود ، چون فرمان یافت چراغ بکشت و گفت : وارث را درروغن حق افتاد . و عمر -رضی الله عنه- مشك غنیمت درخانه بگذاشته بود تازن وی برای مسلمانان می فروشد ، یك روز در آمد ازمقنع وی بوی مشك آمد ، گفت : این چیست ، گفت . مشك می سختم دستم بوی گرفت درمقنع مالیدم ، عمر مقنع ازوی بستد و می شست ودر خاك می مالید ومی بویید تاهیچ بوی نماند و آنگاه بوی داد، واین مقدار درمحل مسامحت باشد ، ولیکن عمر خواست که درین بسته دارد تا بچیزی دیگر نیفتد ، وتاازبیم حرامی حلال گذاشته باشد ، وثواب متقیان بیابد .

واز احمد بن حنبل پرسیدند که : «کسی درمسجد باشد بخور می سوزند ازمال سلطان ؟» گفت : «بیرون باید آمد تابوی نشنود ، واین خود بحرام نزدیك بود ، که آن مقدار بوی که بوی رسد ودرجامه گیرد بمقصود بود، که درمحل مسامحت نیاید» : وورا پرسیدند که : «کسی ورقی یابد ازاحادیث ، روا باشد که بنویسد بی دستوری [1] ؟» گفت : «نی»

و عمر را - رضی الله عنه - زنی بود که ویرا دوست داشتی ، چون خلافت بوی رسید زنرا طلاق داد ، ازبیم آنکه نباید که درکاری شفاعت کند و ازخویش آن قوت

---

(۱) ترجمه احیا چنین است: آیا رواست اگر ورقی که حدیث در آن نوشته از کسی کم شود و کسی آنرا بیابد بدون اجازهٔ صاحب ورقه از آنرو بنویسد ؟

نیابد که آنرا خلاف کند. و بدانکه هر مباحی که بر نیت دنیا باز گردد ازین بود: که چون بدان مشغول شود ویرا بکارهای دیگر افکند، بلکه هر که از حلال سیر بخورد از درجهٔ متقیان محروم ماند، برای آنکه حلال که سیر بخورد شهوت را بجنباند و آنگاه در طلب افکند، . بیم آن بود که باندیشهٔ ناشایست در آید، و بیم آن بود که نظر پدید آید ونگریستن درمال اهل دنیا و باغ و کوشك ایشان :ازین بود که آن حرص دنیا را بجنباند، وآنگاه درطلب افکند و بحرام اداکند. و برای این گفت رسول - علیه‌السلام - : «**حب الدنیا رأس کل خطیئة** - دوستی دنیا سرهمه خطاهااست»، وبدان دنیای مباح خواست که دوست داشتن دنیای مباح است که همگی دل ترابستاند تادر طلب دنیای بسیار افکند، وبی معصیت راست نیاید، تاذکرخدای تعالی رااز دل زحمت کند، و سرهمه شقاوتها این بود که غفلت ازخدای تعالی بردل غلبه گیرد؛ وبرای این بود که **سفیان ثوری** بدرسرای بلند از آن محتشمی بگذشت، یکی باوی بود در آنجا نگریست، ویرا نهی کرد و گفت: «اگرشما این نظر نکنید» ایشان این اسراف نکنندی، شماشریك باشید درمظلمت آن اسراف». **احمد بن حنبل** راپرسیدند ازدیوارمسجد وسرای بکچ کردن، گفت: «امازمین رواباشد، تاخاك نخیزد، اما گچ کردن دیواررا کاره ام، که آن آرایش بود». وچنین گفته‌اند بزرگان سلف که: «هرکرا جامه تنك و باریك بود، دین وی تنك وتاریك بود»، وجملهٔ این باب آنست که ازحلال پاك دست بدارد، ازبیم آنکه درحرام کشد.

درجهٔ چهارم ورع صدیقانست - که حذر کنند ازچیزی که حلال بود، و بحرامی ادا نکند نیز، ولیکن درسببی ازاسباب حاصل شدن آن معصیتی رفته باشد: مثال این آن بود که **بشرحافی** آب نخوردی ازجویی که سلطان کنده بودی، و گروهی در راه حج آب نخوردندی، ازان حوضها که سلطانیان کنده بودند، و گروهی انگور نخوردندی، که آب درجویی رفته بودی که سلطان کنده بودی. و**احمد بن حنبل** کراهیت داشتی که درمسجد درزیی کنند، و کسب وی دوست نداشتی، وپرسیدند ازدوك گر که درگنبد گورخانه بنشیند، کراهیت داشت و گفت: گور خانه برای آخرت است. غلامی چراغی افروخت - ازخانهٔ سلطان - خداوند آن خانه چراغ رابکشت ودوال نعلین یکی بگسست، مشعلهٔ سلطان می‌بردند، ازآن روشنایی حذر کرد که آن دوال

نیکو کند . وزنی دوك می‌رشت ، مشعلهٔ سلطانی گذر کرد ، آن زن ازان دوك رشتن بازایستاد تا دران روشنایی دوك نرشته باشد . **وذوالنون مصری** - رحمةالله علیه - را بازداشتند در زندان ، چندروز گرسنه بود ، زنی پارسا که مریدوی بود از ریسمان حلال خویش طعامی فرستاد ، نخورد ، پس آن زن باوی عتاب کرد و گفت: «دانستهٔ که آنچه من فرستم حلال باشد ، وتو گرسنه بودی ، چرا نخوردی ؟» گفت : «از آنکه بر طبق ظالمی بمن‌رسید ، وازدست زندانبان بود» ، واین ازان حذر کرد که سبب‌رسیدن بوی قوت دست ظالمی بود ، وآن قوت ازحرام حاصل آمده باشد . و این عظیم‌ترین درجهٔ ورع است اندرین باب ، وکسی که تحقیق این نشناسد ، باشد که این بوسوسه کشد تا ازدست هیچ فاسق طعام نخورد ، واین نه چنین است ، که‌این بظالم‌مخصوص بود : که وی حرام خورد وقوت وی ازحرام بود ؛ اما آنکه زنا کند - مثلا - ، قوت‌وی اززنا نبود ، پس سبب رسیدن قوتی نباشد که ازحرام بود .

وسری السقطی میگوید : «روزی دردشت بآبی رسیدم وگیاهی دیدم ، گفتم‌این بخورم ، که اگرهرگز حلال خواهم خورد این‌خواهدبود ، هاتفی آواز داد که : آن قوت که ترا اینجا رسانیداز کجا آمد ؟ گفت‌پشیمان شدم‌واستغفار کردم » . اینست درجهٔ صدیقان وایشان‌اندیشهٔ‌باریك‌درچنین‌احتیاطها کردندی واکنون این بدل افتاده است با احتیاط درجامه شستن‌وآب پاك بیقین طلب کردن ، وایشان آن آسان گرفتندی ، وپای برهنه رفتندی ، واز هر آبی که یافتندی‌طهارت کردندی ، ولیکن طهارت آرایش بیرون است ، ونظاره گاه خلق است ، اندران نفس را شرفی عظیم‌است ، بتلبیس مسلمانی را بدان مشغول میدارد ، و این آرایش باطن است و نظرگاه حق است : از آن دشوار باشد .

درجهٔ پنجم ورع مقربان است وموحدان - که هرچه جز برای خدای تعالی بود ، ازخوردن وخفتن‌وگفتن ، همه‌برخود حرام‌دانند ، واین‌قومی‌باشند که‌ایشان یك‌همت ویك‌صفت شده‌باشند ، وموحد بکمال ایشان باشند .

از **یحیی بن‌یحیی** حکایت کنند که داروخورده‌بود ، زن‌وی گفت گامی‌چندبرو در میان‌سرای ، گفت این‌رفتن‌راوجهی ندانم ، وسی سالست‌تامن‌حساب‌خویش نگاه‌می‌دارم تاجز برای دین حرکتی نکنم ، چون این قوم رانیتی دینی فراز نیاید هیچ حرکت

نکنند ، واگر بخورند آنمقدار خورند که عقل وحیات ایشان برجای بماند برای قوت عبادت ، واگر بگویند آن گویند که راه دین ایشان بود ، وهرچه جزاین بود ، همه بر خود حرام دانند .

اینست درجات ورع : کمتر از آن نبود باری که بشنوی وبدانی خویشتن را و ناکسی خویش بدانی ، واگر خواهی دردرجهٔ اول ـ که آن ورع عدول مسلمانانست ـ باشی ، تانام فاسقی برتو نیفتد ، از آن عاجز آیی ، وچون کار بحدیث رسد دهان فراخ باز کنی ، و سخن همه از ملکوت گویی ، و از سخن ظاهر که در علم شرع است ننگ داری ، بلکه همه خواهی که طامات وسخنهاء بلند گویی .ودرخبرست که رسول گفت ـ علیه السلام ـ : «بدترین خلق قومی اند که تن ایشان برنعمت راست ایستاده باشد، طعام های گوناگون می خورند ، و جام هاء گوناگون می پوشند ، وآنگاه دهان فراخ باز کنندوحدیثهاء نیکومیگویند» ایزد ـ سبحانه وتعالی ـ ما را ازاین فتنه نگاه داراد بمنه وتوفیقه .

باب سوم

درجدا کردن حلال از حرام وپژوهیدن[1] آن

گروهی گمان کرده اند که مال دنیا همه حرام است یا بیشتر حرام ، وسه قسم شده اند : آن قوم که احتیاط وورع بریشان غالب بوده است ، گفته اند هیچ چیز نخورید، مگر گیاه که دردشت باشدو گوشت ماهی وصیدومثل این ؛ وگروهی که بطالت وشهوت بریشان غالب بوده است ، گفته اند فرق نباید کرد ، آن همه می بایدخورد ، وگروهی که باعتدال نزدیکتر بودند ، گفتند آن همه نباید خوردالا بمقدار ضرورت ؛ واین هرسه خطاست قطعاً ، بلکه درست آنست که :حلالی روشن و حرامی روشن وشبهتی درمیانه میباشد تابقیامت ، چنان که رسول گفته است ـ علیه السلام ـ :«آن کس که می پندارد که ازمال دنیا حرام بیشتر است غلط میکند ، که حرام بسیارست لیکن بیشتر نیست». وفرقست میان بسیار و بیشتر،چنانکه بیمار ومسافرو لشکری بسیارند ، ولیکن بیشتر ایشان نه اند ، وظالمان بسیارند ولیکن مظلومان بیشترند، ووجه این غلط در **کتاب احیا** بشرح و برهان گفته ایم .

---

(۱) جستجو کردن .

واصل آنست که بدانی که خلق‌را نفرموده‌اند که چیزی خورند که درعلم خدای تعالی حلال باشد ـ که درطاقت کس نیاید ـ بلکه فرموده‌اند که آن خورند که پندارند حلال‌است ، وحرامی آن پیدانبود ، واین همیشه آسان بدست آید . ودلیل برین آن است که : رسول ـ علیه‌السلام ـ از مطهرهٔ مشرکی طهارت کرده است ، وعمراز سبوی زنی ترسا طهارت کرده است ، واگر بشبهه‌بودندی نخوردندی ـ وپلیدخـوردن حلال نبود ـ وغالب آن‌بود که دست ایشان‌پلیدبود ـ که خمرخورده باشند ومردارخورده ـ ولیکن چون‌پلیدی ندانستند بپاکی گرفتند .

وصحابه درهر شهری که رسیدندی ، طعام خریدندی ومعاملت کردندی ، باآن که‌در روزگار ایشان‌دزدوربوادهنده‌وخمرفروش‌همه‌بودند، ودست‌ازمال‌دنیابنداشتند، وهمه‌را نیزبرابر ندانستند ،وبقدرضرورت قناعت‌نکردند؛پس‌باید که بدانی که‌مردمان درحق‌تو شش قسم‌اند :

قسم اول کسی که مجهول بود ، که‌از وی نه‌صلاح دانی و نه فساد :چنانکه در شهر غریب شوی ، روا بود که از هرکه خواهی نان خری و معاملت کنی ، که هر چه در دست ویست ظاهر آنست کـه ملك ویست و این دلیل کفایتست ، جز بمعاملتی که دلیل حرامی کند باطل نشود ؛ اما اگر کسی درین توقف کند ، و طلب کسی کند که صلاح وی داند ، آن از جملهٔ ورع باشد ، ولیکن واجب نبود .

قسم دوم آنکه وی را بصلاح دانی ، و از مال وی خوردن روابود ، وتوقف‌کردن از ورع نبود ، بلـکه از وسوسه بود : واگر آنکس‌بسبب توقف‌کردن تورنجور شود ، آن رنجانیدن معصیت بود و گمان بد بردن باهل صلاح خود معصیتی‌باشد.

قسم سوم آنکه او را ظـالم دانی ، چون عمال سلطانیان ، ویادانی کـه جملهٔ مال وی ـ یا بیشتر ـ حرام‌است ، ازمال وی‌حذر واجب بود ، مگر آنکه دانی که ازجایی حلال‌است :که‌اینجا ازحال وی علامتی ظاهرپدیدآید برآنکه دست غصب است .

قسم چهارم آنکه دانی کـه بیشتر مال وی حلال است ، ولیکن از حرام خالی نیست قطعاً : بدانکـه مردی دهقان بود ، ولیکن عملی از آن سلطان دارد نیز ، و یا بـازرگانی بود و با سلطان معاملت کند نیز ، مال وی حلال بود و روا بود کـه بر بیشتر فـرا گیرد ، ولیکن حذر کردن از ورع . مهم است.

وکیل **عبدالله ابن المبارك** از بصره بوی‌نبشت که : با کسانی معاملت کرده میآید که ایشان با سلطانیان معاملت میکنند ، گفت : اگر جز با سلطانیان معاملت ندارند ، با ایشان معاملت مکنید ، واگر با دیگران نیز معاملت میکنند روا باشد با ایشان معاملت کردن .

قسم پنجم آنکه ظالم وی نشناسی ، واز مال وی خبر نداری ، اما اگر با وی علامت ظلم بینی ، چـون کلاه و قبا و صورت لشکریان ، این نیز علامتی ظاهر است : از معاملت ایشان حذر باید کردن ، تاآنگه که بدانی که آن‌مال که‌بتو می‌دهد از کجا میآرد .

قسم ششم کسی که با وی‌علامت ظلم‌نبینی ، ولیکن علامت‌فسق بینی ،چنانکه جامهٔ دیبا پوشد یا ساخت زر دارد ، و دانی کـه شراب ـ خورد و در زنان نا محرم نگـرد ، درست آنست کـه از مال وی حذر کردن واجب نیاید ، که این ، مال را حرام نگرداند ، بیش ازین نباشد که گویند کـه : چون این حلال دارد ، باشد نیزکه ازحـرام حذر نکند ، وبدین حکم نتوان‌کرد بحرامی مال وی ، که هیچ‌کس ازمعصیت معصوم نیست، وبسیار کس ـ بودکه ازمظالم حذر کند ، ارچند از معصیت حذر نکند .

این قاعده در فرق میان حلال وحرام نگاه باید داشت : چون این نگاه‌داشت، اگـر حرامی خورده آید که وی نداند ، بدان مأخـوذ نبود ، همچنانکه نماز بانجا است روا نبود ، ولیکن اگر نجاستی باشد که وی نداند بدان مأخوذ ـ نبود ، تااگر پس آن بداند ، بر یك قول قضاء نماز واجب نشود ، کـه رسول ـ علیه السلام ـ در میان نماز نعلین بیرون کـرد و نماز از سر آغاز نکـرد ، وگفت : جبرئیل مرا خبر داد که آلوده است .

بدانکه هر کجا که گفتیم که: « ورع از آن مهم است اگر چه واجب نیست »، شاید که سؤال کند از کجاست، بشرط آن که از آن رنجی حاصل نیاید، اگر آنکس ازسؤال وی بخواهد رنجید، سؤال حرام بود، که ورع احتیاط است ورنجانیدن حرام، بلکه باید تلطف کند وبهانه آردو نخورد، و اگر نتواند بخورد تا آنکس رنجور نشود، و اگر از کسی دیگر بپرسی که ممکن باشد که بشنود، حرام بود: که این تجسس بود وغیبت وگمان بد، واین همه حرامست، برای احتیاط مباح حلال نشود. رسول ـ علیه‌السلم ـ مهمان شدی و نپرسیدی، الا جایی که سبب شبهت‌ظاهر بودی، ودر ابتدا که‌درمدینه شد، آنچه ببردندی‌بپرسیدی که هدیه است یا صدقه، برای آنکه‌جای شك بود، واز آن هیچکس رنجور نشدی. وبدانکه اگر دربازاری مال سلطانی طرح کنند [1] یاگوسپیدغارتی افتد، وبداند که بیشتر مال در آن بازارحرام است، بایدکه نخرد، تا آنگاه که سؤال کند و بپرسد که ازکجاست واگر بیشترحرام نباشد روا بود، ولیکن سؤال ازورع مهم باشد.

باب چهارم

درادرار [2] سلطان وسلام کردن برایشان وآنچه‌از مال ایشان حلال باشد بستدن

بدانکه هرچه دردست سلطانیان روزگار است، که‌ازخراج مسلمانان‌ستده‌اند یا ازُ مصادره [3] ورشوت، همه حرام است، و حلال در دست ایشان سه مال است: مالی که بغنیمت ازکافران بستانند، ویا بگزید از اهل ذمت چون بشرط شرع‌ستانند، یا میراثی که اندر دست ایشان افتد، از کسی که بمیرد وویرا وارثی نباشد، که آن مال مصالح را باشد، وچون روزگار چنانست که مال حلال نادرست، وبیشتر ازخراج و مصادره است، نشاید ازیشان هیچ چیز ستدن، تا ندانی که‌ازوجه‌حلال‌است، اما از غنیمت یاازگزید یا از ترکات [4] وروا باشد که سلطانی‌نیز ملکی‌احیاکند،وآن ویرا حلال باشد، ولیکن اگرمزدور به بیگار [5] داشته‌باشد، شبهت بدان راه‌یابد، اگرچه حرام‌نگردد؛ واگرضیاعی خرددرذمت‌هم‌ملك‌وی‌باشد، ولیکن‌چون‌بهاازحرام

---

(۱) طرح کردن: بزور تقسیم کردن و فروختن. (۲) حقوق ماهانه ـ مواجب ـ شهریه (۳) ضبط کردن مال مردم. (٤) جمع ترکه: میراث. (٥) کارگر بیمزد.

گزارد شبهتی بدان راه یابد : پس هر که ازسلطان ادراری دارد ، اگر برخاص ملك وی دارد ، چندانکه دارد روا بود ، واگر برترکات ومال مصالح بود ، حلال نباشد ، تاآنگاه که این کس چنان بود که مصلحتی از آن مسلمانان دروی بسته بود ، چون مفتی وقاضی ومتولی وقف وطبیب ، ودرجمله کسی که بکاری مشغول بود که خیر آن عام بود ، وطلبهٔ علم درین شریك باشند ، وکسی نیز که درویش بود واز کسب عاجز بود ، ویرا نیز حق باشد درین ، ولیکن اهل علم را ودیگر آنرا ، این بدان شرط روا بود که با عامل ویا سلطان دردین هیچ مُداهنت [1] نکنند ، وبا ایشان در کارهای باطل هیچ موافقت نکنند ، وایشانرا برظلم تزکیه [2] نکنند ، بلکه نزدیك ایشان نشوند؛ واگر روند چنان روند که شرط شرع است ، چنانکه شرح کرده آید .

فصل

[در حالهای مردمان باسلاطین و مال سلاطین]

بدانکه علما را وغیره علما را با سلاطین وعمال : سه حالست :

حالت اول ـ آنکه نه نزدیك ایشان شوند ونه ایشان بنزدیك وی شوند : و سلامت دین درین باشد .

حالت دوم ـ آنکه بنزدیك سلطان شوند وبریشان سلام کنند ؛ و این در شریعت مذموم است عظیم ، مگربضرورتی که بود : که رسول ـ علیه‌السلم صفت امراء ظالم میگفت ، پس گفت : «هر که ازایشان‌دوری جوید رمست ؛ وهر که با ایشان بهم در دنیا افتد ، وی‌هم ازیشان است» ، وگفت : «ازپس من سلطانان ظالم باشند،هر که بردروغ وظلم ایشان اغضا کند [3] وراضی باشد از من نیست ، ویرا بحوض من‌در قیامت راه نیست » ، وگفت:«دشمنترین علمانزدخدای تعالی علماءاند که بنزدیك اُمرا شوند» ، وگفت : «بهترین امرا آنانند که بنزدیك علما شوند ، وبدترین علماآنانند که بنزدیك امیران شدند»،وگفت : «علما امانت‌داران پیغمبران‌اندتا با امرامخالطت نکنند ، چون کردند خیانت کردند در امانت ، ازایشان حذر کنید ودور باشید » .

و **ابوذر** گفت مر **سلمه** را که : «دورباش ازدرگاه سلطان که ازدنیاوی بتو هیچ نرسد الا زیادت ازآن که از دین توبشود» ، وگفت : «در دوزخ وادی است که

(۱) سهل انگاری ـ خوش آمد گوئی . (۲) پاکیزه کردن ـ تحسین کردن . (۳) چشم‌پوشی کند .

هیچ کس در آنجا نشود مگر علماء که بزیارت سلطانان شوند »

وعبادة بن الصامت می گوید: «دوستی علما وپارسایان امرا را دلیل نفاق بود، و دوستی ایشان باتوانگران دلیل ریا بود. وابن مسعود میگوید - رضی الله عنه - که : « مرد باشد که بادین درست برسلطان رود وبی دین بیرون آید » ، گفتند : «چگونه؟»، گفت: « رضای ایشان جوید بچیزی که سخط خدای تعالی در آن باشد». فضیل می گوید که : «بخدای که همچند آنکه عالم بسلطان نزدیك می شود :ازخدای تعالی دور میشود»، و وهب بن منبه میگوید که : «این علماء که بنزدیك سلطان می شوند ، ضرر ایشان بر مسلمانان بیش است ازضرر مُقامِران[2] » و محمد بن سلمه می گوید که:«مگس بر نجاست آدمی نکوتر از آنکه عالم بر درگاه سلطان».

- فصل -

[معصیتهای نزدیك شدن بظالمان]

بدانکه سبب این تشدیدها آنست که هر که بنزدیك سلطان شد ، درخطر معصیت افتاد اما در کردار، واما در گفتار واما درخاموشی ، واما دراعتقاد :

اما معصیت کردار آن بود که : غالب آن بود که سرای ایشان مغصوب بود ، ونشاید در آنجا در آمدن ، واگر بمثل درصحرا ودشت باشد خیمه وفرش ایشان حرام بود ، نشاید درشدن وپای بران نهادن ، واگر بمثل درزمین مباح بود - بی فرش وخیمه - اگرخدمت کندوسرفرود آورد ظالمی راتواضع کرده باشد ، این نشاید ؛ بلکه درخبرست که : « هر که توانگری را تواضع کند ، اگرچه ظالم نبود - برای توانگری وی - ، دوبهر ازدین وی بشود» پس جزسلام روانبود ؛ اما دست بوسه دادن وپشت دوتا کردن وسرفرود آوردن ، این همه نشاید ، مگر که سلطان عادل را یاعالم را یا کسی را که بسبب دینی مستحق تواضع بود . وبعضی ازسلف مبالغت کرده اند، وجواب سلام ظالمان نداده اند ، تا استخفاف کرده باشند برایشان بسبب ظلم .

اما معصیت در گفتار بدان بود که ویرا دعا کند وگوید مثلا : « خدای ترا زندگانی درازدهاد ، و بما ارزانی داراد ، و امثال این » ، و این نشاید ، که رسول می گوید - علیه السلام - : « هر که ظالم رادعا کند بطول بقا ، دوست داشته باشد که

(۲) قمار بازان .

همیشه در زمین کسی باشد که خدای را تعالی معصیت میکند» پس هیچ دعا وثنا روا نباشد مگر گوید: «**اصلحك الله او وفقك الله للخیرات ، او طول الله عمرك فی طاعته** (۱)» ، وچون از دعا فارغ شود ، غالب آن بود که اشتیاق خویش بخدمت وی بازنماید ، وگوید که : همیشه میخواهم که بخدمت رسم: اگراین اشتیاق دردل ندارد، دروغی گفته باشد و نفاقی کرده - بی ضرورتی . ، واگر در دل دارد ، هر دلی که بدیدار ظالمان مشتاق بود ، از نور مسلمانی خالی باشد ، بلکه هر که خدایرا تعالی خلاف کند ، باید که دیدار وی را همچنان کاره باشی که ترا خلاف کند ؛ وچون ازین فارغ شود ثناگفتن گیرد بعدل وانصاف وکرم وآنچه بدین ماند ، واین از دروغ و نفاق خالی نبود وکمترین آن باشد که دل ظالمی شاد کرده باشد ، واین نشاید ؛ وچون ازین فارغ شود ، غالب آن بود که آن ظالم محال می گوید ، و ویرا سر می باید درجنبانید و تصدیق باید کرد : و این همه معصیت است .

اما معصیت خاموشی آن باشد که درسرای وی فرش ودیبا بیند وبر دیوار صورت بیند، وباوی جامهٔ ابریشمین بیند وانگشتری زرین و کوزهٔ سیمین بیند ، و باشد که از زبان وی فحش شنود ودروغ شنود ، ودرین همه حسبت واجب بود ، وخاموشی نشاید ، وچون ترسد ازحسبت معذور بود ، ولیکن درشدن بی ضرورتی معذور نباشد: که نشاید بی ضرورتی درجایی شدن که معصیت کنند وحسبت نتوان کرد .

اما معصیت دل واعتقاد آن بود که بوی میل کند ، وویرا دوست دارد، وتواضع وی اعتقاد کند ، ودر نعمت وی نگرد ، ورغبت وی دردنیا بجنبد . رسول می گوید -علیه السلام- :«**یامعشر المهاجرین**»، درنزدیك اهل دنیامشوید ، که برروزی که خدای تعالی داده است شمار اخشم گیرد» . وعیسی -صلوات الله علیه می گوید : «درمال این دنیامنگرید، که روشنائی دنیائی ایشان ، شیرینی ایمان از دل شما ببرد .»

پس ازین جمله باید که بدانی که درنزدیك هیچ ظالم شدن رخصت نیست مگر بدو عذر : یکی آنکه فرمانی باشد از سلطان - بالزام- که اگر فرمان نبری بیم آن باشد که برنجانند ، یاحشمت سلطان باطل شود ورعیت دلیر گردند ، دیگر عذر آنکه بتظلم شود

---

(۱) خدا ترا براستی آرد ، یابنکوکاری کامیابت سازد ، یاخداوند عمر ترا درفرمانبرداری خودش دراز کند .

درحق خویش ؛ یاشفاعت درحق مسلمانی ، اندرین رخصت بود ، بشرط آنکه دروغ نگوید و ثنا نگوید و نصیحت درشت باز نگیرد، واگر ترسد ، نصیحت بتلطف باز نگیرد، واگر دارند که قبول نباشد ، باری از ثنا ودروغ گفتن حذر کند . و کس باشد که خود راعشوه دهد که من برای شفاعت می روم ، واگر آن بشفاعت دیگری بر آید ، یا دیگری راقبول با دیدار آید رنجور شود، واین نشان آنست که بضرورت نمیشود .

حالت سیم [۱] آنکه بنزدیك سلاطین نشود ، ولیکن سلاطین نزدیك وی آیند، وشرط این آنست که : اگر سلام کنند جواب دهد، واگر اکرام کند وبرپای خیزد روا باشد، که آمدن وی اکرام علمست و بدین نیکویی مستحق اکرام است، چنانکه برظلم مستحق اهانت است ، اما اگر بر نخیزد وحقارت دنیا بنماید اولیتر بود ، مگر که ترسد که ویرا بر نجانند ، یاحشمت سلطان درمیان رعیت باطل شود ؛ وچون بنشیند سه نوع نصیحت واجب شود : یکی آنکه اگر چیزی می کند که نداند که حرام است تعریف [۲] کند ؛ ودیگر آنکه اگر چیزی می کند که بداند حرام است ، چون ظلم وفسق ، تخویف [۳] کند و پند دهد و بگوید که : لذت دنیا بدان نه ارزد که مملکت آخرت بدان بزیان آید ، وآنچه بدان ماند، سیم آنکه اگر وجهی می داند در مراعات مصلحت خلق - که وی از آن غافلست - اگر بداند که قبول کند ، بر آن تنبیه کند ، واین هرسه واجب است بر کسی که سلطان بنزدیك وی شود : چون امید قبول بود ، وچون عالم بشرط بود، سخن وی ازقبول خالی نباشد، اما اگر بر دنیای ایشان حریص باشد وراخاموشی اولیتر که جز از آنکه بروی خندند فایدهٔ دیگر نبود .

مقاتل بن صالح گوید که: نزدیك **حماد بن سلمه** بودم ،ودرهمهٔ خانهٔ وی مصحفی بود و حصیری وانبانی و مطهرهٔ ، کسی دربزد ، گفتند **محمد بن سلیمان** است، خلیفهٔ روزگار در آمد وبنشست وگفت: ازچه سبب است که هرگه ترا بینم درون من پرهیبت شود ، گفت : از آنکه رسول - علیه السلم - گفته - است : « عالم که مقصود وی از علم خدای بود ، همه کس از وی بترسد ، و چون مقصود وی ازدنیا بود ، وی از همه بترسد» ، پس چهل هزار درم درپیش او نهاد ، گفت : این درو جهی صرف کن ، گفت : برو و بخداوندان ده ، سوگند خورد که : این ازمیراث حلال یافته ام ،گفت :مرا بدین

(۱) حالت اول ودوم درصفحه ۲۹۹ گذشت . (۲) تعریف کردن : شناساندن . (۳) ترسانیدن .

حاجت نیست ، گفت : قسمت کن بر مستحقان ، گفت : باشد که به انصاف قسمت کنم ، و کسی گوید انصاف نگاه نداشت و بزه کار گردد ، این نیز نخواهم، و آن از وی نستد.

حال و سخن علما با سلاطین چنین بوده است ، و چون در نزدیك ایشان شدندی ، چنان شدندی که **طاوس** شد در نزدیك **هشام بن عبدالملك** که خلیفه بود : چون **هشام** به **مدینه** رسید گفت ، کسی از صحابه نزدیك من آرید ، گفتند همه مرده اند گفت: از تابعین طلب کنید ، **طاوس** را نزدیك وی آوردند ، چون در شد نعلین بیرون کرد و گفت : السلام علیك یا **هشام** ، چگونهٔ یا **هشام** پس **هشام** خشمگین شد عظیم، و قصد آن کرد که او را هلاك کند ، گفتند این حرم رسول است علیه السلم - و این مرد از بزرگان علماست ، این نتوان کرد .

پس گفت ای **طاوس** ، این بچه دلیری کردی ؟ ، گفت چه کردم؟ خشم وی زیادشد، گفت : «چهار ترك ادب کردی : یکی آنکه نعلین بر کنار بساط من بیرون کردی و این نزدیك ایشان زشت بود که پیش ایشان باموزه و نعلین بهم باید نشست ، و تا کنون در سرای خلفا رسم این بوده ، و دیگر آنکه مرا امیرالمؤمنین نگفتی ، و دیگر آنکه در پیش من بنشستی بی دستوری ، و دست من بوسه ندادی» **طاوس** گفت : «اما آنکه نعلین بیرون کردم پیش تو ، هر روز پنج بار پیش رب العزه که خداوند همه است بیرون کنم و بر من خشم نگیرد؛ و اما آنکه امیرالمؤمنین نگفتم ، آن بود که همهٔ مردمان بامیری تو راضی نه اند ، ترسیدم که دروغی گفته باشم، و اما آنکه ترا بنام خواندم بکنیت نخواندم، خدای تعالی دوستان خود را بنام خوانده است ، گفت یا **داود** و یا **یحیی** و یا **عیسی** ، و دشمن خود را بکنیت خواند ، گفت **تبت یدا ابی لهب**[1] ؛ اما آنکه دست بوسه ندادم ، از **امیرالمومنین علی** - رضی الله عنه - شنیدم که گفت : روا نیست دست هیچ کس را بوسه دادن ، مگر دست زن خویش بشهوت و دست فرزند برحمت ؛ اما آنکه پیش تو بنشستم از **امیرالمؤمنین علی** - رضی الله عنه - شنیدم گفت : هر که خواهد که مردی را بیند از اهل دوزخ ، گو در مردی نگر که نشسته باشد و در پیش وی قومی بر پای ایستاده » ، **هشام** را خوش آمد : گفت : مرا پندی ده گفت از **امیر المؤمنین علی** - رضی الله عنه - شنیدم که گفت : « در دوزخ ماران اند ؛ هر یکی چند کوهی ؛ و کژدم است ؛ هر

(۱) شکسته باد دودست ابولهب .

یکی چند شتری ، منتظر امیری اند که بارعیت خویش عدل نکند » ، این بگفت و برخاست وبرفت.

و سلیمان بن عبدالملك خلیفه بود ، چون به مدینه رسید ، بوحازم را که از بزرگان علما بود بخواند وباوی گفت : «چه سبب است که مامرك راکاره‌ایم» ، گفت از آنکه دنیا آبادان کردید و آخرت خراب : وهر کرا از آبادانی بویرانی برند برنج باشد بگفت : «حال خلق چون خواهد بود چون پیش خدای تعالی شوند ؟» گفت : «اما نیکو کار ، چون کسی بود که از سفر باز آید بنزدیك عزیزان خویش رسد ، اما بدکار چون بندهٔ گریخته باشد که اورا بگیرند وبقهر پیش خداوند برند » ، گفت کاشکی بدانستمی که حال من چون خواهد بود؟» ، گفت . خودرا برقرآن عرضه کن تابدانی ، که درقرآن میگوید ان الابرار لفی نعیم وان الفجار لفی جحیم[1] » ، گفت ، «پس رحمت خدای کجا شود ؟» ، گفت ، «ان رحمة الله قریب من المحسنین ـ نزدیك بود بنیکوکاران» و سخن علماء دین باسلاطین چنین بوده است . وعلماء دنیارا سخن باایشان ازدعا وثنا بود ، ودرطلب آن باشد که چیزی گویند که ایشانرا خوش آید ، وحیلتی ورخصتی جویند تا مراد ایشان حاصل شود ، وآنکه پند دهند مقصود ایشان قبول افتد ، ونشان آن بود که اگر پند دیگری دهد ایشانرا حسد آید .

وبهر صفت که باشد ، نادیدن ظالمان اولیتر: با ایشان مخالطت نباید کردن ، و باکسانی که باایشان مخالطت کنند هم نباید کردن ، واگر کسی قادر نباشد بر آنکه با ایشان مخالطت نکند ـ تا آنگه که زاویهٔ نگیرد[1] واز دیگران نبرد ـ باید که زاویهٔ گیرد ومخالطت با همه درباقی کند . رسول می گوید ـ علیه السلم ـ : «همیشه این امت در کنف حمایت باری باشند ، تا آنگه که علماء ایشان باامرا مخالطت نکنند» ، و در جمله سبب فساد رعیت ازفساد ملوك وسلاطین بود ؛ وفساد سلاطین ازعلماء بود ، که ایشانرا اصلاح نکنند وبریشان انکار نکنند .

فصل

[در شرایط ستدن مال از سلطان]

اگر سلطانی مالی بنزدیك عالمی فرستد ، تاتفرقه کند برخیرات ، اگر داند که

---

(۱) بدرستیکه نیکان در نعمت باشند ، وبدکاران در دوزخ . (۱) زاویه گرفتن، گوشه گیری- انزوا .

آنرا مالکی است معین ، نشاید که تفرقه کند البته،بلکه باید گفت تابخداو نددهد؛واگر مالك بدیدار نباشد ، گروهی ازعلما امتناع کرده‌اند ازستدن وتفرقه کردن ، ونزدیك‌ما اولیتر آن بود که ازیشان بستاند وتفرقه کند برخیرات ، تا ازدست ایشان بیرون شود، وآلت ظلم ایشان نگردد ، وتا درویشانرا راحتی بود ، که حکم این مال آنست که بدرویشان باید داد ، ولیکن بسه شرط بود :

شرط اول ـ آنکه بسبب ستدن وی سلطان اعتقاد نکند که مال وی‌خودحلال است ، واگرنبودی وی نستدی : که آنکه دلیر گردد برکسب حرام ، وشر این از خیر تفرقه بیش بود ؛

شرط دوم ـ آنکه این عالم درمحل آن نباشد که دیگران درفراستدن وی‌بوی اقتدا کنند[1] ، واز تفرقه کردن وی غافل مانند ، چنانکه گروهی حجت گرفته‌اند که **شافعی** مال خلفا فراستد ، و ازین غافل باشند که وی آنهمه تفرقه کردی وهب بن‌منبه **وطاوس** هردودرنزدیك **برادرحجّاج** شدند ، بامدادی‌سرد بود ، **وطاوس** پندمیداد ویرا ، بفرمود تا طیلسانی[2] برکتف **طاوس** افکندند ، و **طاوس** سخن میگفت و می‌جنبید تاآن طیلسان از وی بیفتاد ، **برادر حجاج** بدانست ، خشمگین شد، چون بیرون‌آمدند **وهب** گفت : « یا **طاوس** ، اگراین طیلسان‌بستدی وبدرویشی دادی، بهتراز آن بود که اورا بخشم آوری» ، گفت : «ایمن نبودم بدانکه کس بمن‌اقتدا کندو مال ایشان بستاند ، ونداند که من بدرویشی دادم .»

شرط سیم ـ آنکه دوستی آن ظالم دردل تو پدید آید ؛ بسبب آنکه مال بتو فرستاد تا تفرقه کنی ، که دوستی ظالمان سبب بسیار معصیتها بود : که سبب مداهنت بود ، وسبب آن باشد که برمرك و عزل وی اندوهگین شوی . وبسبب زیادت حشمت وولایت وی شاد شوی . وبرای این گفت رسول ـ علیه‌السلم که : « بارخدایا ، هیچ فاجررا دست مده تابا من نیکویی کند ، که آنگاه‌دل‌من بوی‌میل کند» ، واین برای‌این گفت که دل بضرورت میل کند بهرکه نیکویی کند با تو . خدای تعالی میگوید : « **وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ**[3] » وبعضی ازخلفا ده هزار درم بنزدیك

(۱) پیروی کنند . (۲) پوستین- شنل (۳) ومیل نکنید بسوی کسانیکه ستم کردند ،تا آتش دوزخ بشما نرسد .

مالك دینار فرستاد، همه تفرقه کرد که یکدرم باز نگرفت ، محمد بن واسع بدید؛ گفت . راست بگوی ، تا دل تو هیچ میلی گرفت بدوستی وی بدین سبب ؟» ، گفت . «گرفت» گفت . « ازین میترسیدم ، آخرشومی آن مال کارخویش کرد باتو ! »

ویکی ازبزرگان بصره مال سلطان بستدی وتفرقه کردی ، ویرا گفتند «نترسی که دوستی ایشان در دل توبجنبد ؟» ، گفت «اگر کسی دست من بگیرد و دربهشت برد آنگاه که معصیت کند، ویرا دشمن دارم و آن کس دشمن دارم که ورا مسخر کرد تا دست من بگرفت و دربهشت برد :چون کسی رااین قوت بود ،باکی نبوداگر مال ایشان تفرقه کند » .

اصل پنجم

درگزاردن حق صحبت باخلق و نگاهداشتن حق خویشاوند وهمسایه و بنده وحق درویشان و برادران خدایی

بدانکه دنیامنزلی است ازمنازل راه خدای تعالی ، وهمگنان درین منزل مسافرند، وقافلهٔ مسافران - چون مقصد سفر ایشان یکی باشد - جمله چون یکی باشد: باید که میان ایشان الفت واتحاد ومعاونت باشد ، وحق یکدیگر نگاه دارند ، و ما شرح صحبت باخلق درسه باب یاد کنیم :

باب اول - درحقوق دوستان وبرادران خدایی ؛

باب دوم - درحقوق دوستان ؛

باب سیم - درحقوق مسلمانان وخویشان و بندگان و غیر آن .

باب اول

در دوستی وبرادری که برای خدای تعالی بود

بدانکه باکسی برادری و دوستی داشتن ازبهرخدای تعالی ، ازعبادتهای فاضلست وازمعاملات بزرگ در دین . رسول گفت - علیه السلم - : « هر که خدای تعالی بوی خیری خواسته باشد، ویرا دوستی شایسته روزی کند : تا اگر خدای تعالی را فراموش کند یادش دهد ، و اگریادکند یاروی باشد » ، وگفت - علیه السلم - : « هیچ دو مؤمن

بیکدیگر نرسند که نه یکی را از آن فایدهٔ باشد در دین» ، وگفت : « هر که کسی را در راه خدای تعالی ببرادری گیرد ، ویرا در بهشت درجهٔ رفیع بدهند ، که بهیچ عمل دیگر بدان درجه نرسد » . و **ابوادریس خولانی** ، معاذ را گفت : «من ترا دوست دارم برای خدای تعالی » ، گفت : « بشارت ترا که از رسول ـ علیه‌السلام ـ شنیدم که : روز قیامت کرسیها بنهند گرداگرد عرش ، گروهی را که رویهای ایشان چون ماه شب چهارده بود ، همهٔ خلق درهول قیامت باشند وایشان ایمن ، وهمه دربیم باشند وایشان ساکن ، وایشان اولیای خدای تعالی باشند ، که ایشانرا نه بیم بود ونه اندوه : گفتند : یا رسول‌الله این قوم کیانند ، گفت : اَلْمُتَحابُّونَ فِی اللّٰهِ ، ایشان کسانی اند که یکدیگر را برای خدای تعالی دوست دارند » . و رسول گفت ـ علیه‌السلم ـ : « هیچ دو کس برای خدای تعالی دوستی نگرفتند ، که نه دوسترین ایشان نزد خدای تعالی آن بود که آن دیگررا دوست ترداشت » ، وگفت : « خدای میگوید : حق‌است دوستی من کسانی راکه زیارت یکدیگر کنند برای‌من ، وبایکدیگر دوستی کنند برای‌من ، وبا یکدیگر درمال مسامحت کنند برای من ، ویکدیگررا نصرت کنند برای‌من » ، وگفت : « خدای تعالی گوید در روزقیامت : کجااند آن کسانی که برای‌من با یکدیگر دوستی گرفتند ، تاامروز که هیچ سایهٔ نیست که پناه‌خلق باشد ایشانرادرسایهٔ‌خویش بدارم؟» ، وگفت : «هفت تن ، روزقیامت ، که‌هیچ کس را سایه نباشد ، درظل‌خدای‌تعالی باشند : **یکی** امیر عادل ؛ **دوم** جوانی که درابتدای‌جوانی درعبادت بر آمده باشد ؛ **سیم** مردی که از مسجد بیرون آید ، دل‌او بمسجد آویخته‌بود تاباز بمسجد برسد ؛ **چهارم** دوتن که برای خدای‌تعالی بایکدیگر دوستی دارند ، بر آن گرد آیند و بر آن جدا شوند ؛ **پنجم** کسی که درخلوت خدای تعالی را یاد کند ، چشم وی پـر آب شود ؛ **ششم** مردی که زنی با حشمت وجمال ویرا بخویشتن خواند ، وی ازترس خدای‌تعالی اجابت نکند ؛ **هفتم** مردی که صدقه‌بدهد بدست راست که دست چپ وی‌از آن آگاه نباشد » ، وگفت : «هیچ کس زیارت‌برادری نکنداز برای‌خدای‌تعالی ، الاّ فرشتهٔ منادی می کنداز پس وی که فرّخ ومبارك بادترا بهشت‌خدای‌تعالی» ، وگفت : «مردی بزیارت می‌شد بنزدیك دوستی ، خدای تعالی فرشتهٔ رابرراه فرستاد تا گفت کجا میروی؟ گفت : بزیارت فلان برادر ، گفت : حاجتی‌داری بنزدیك‌وی ؟ گفت . نه ، گفت . پس‌چرامیروی ،

گفت . برای خدای تعالی ویرا دوست دارم ، پس گفت : خدای تعالی مرا بنزدیك تو فرستاد تا ترا بشارت دهم که خدای تعالی ترا دوست میدارد بسبب دوستی تو ویرا، وبهشت ترا واجب کرد برخود » ، ورسول گفت ـ علیه‌السلم ـ : « استوارترین دست آویزی (۱) درایمان ، دوستی ودشمنی است برای خدای‌تعالی» .

وخدای‌تعالی‌وحی فرستادببعضی‌ازانبیاء که « این‌زهد که‌پیش گرفته‌ٔ ، بدین‌راحت خویش تعجیل کردی، که‌ازدنیا ورنج‌وی برستی ، واماآنکه بعبادت من‌مشغول شدی، بدین‌عز خویش حاصل کردی ، لیك‌بنگر تاهرگز برای من‌دوستان مرا دوست‌داشتی وبادشمنان من‌دشمنی کردی ؟» . وبعیسی علیه‌السلم ـ وحی‌فرستاد که : « اگرهمهٔ‌عبادتهاء اهل‌آسمان وزمین بجای‌آری . ودرمیان دوستی‌ودشمنی برای من نباشد ، آن‌همه صورت‌ندارد » ؛ وعیسی گفت ـ علیه‌السلم . : « خویشتن دوست گردانید نزدیك خدای تعالی‌بدشمن داشتن عاصیان ، ونزدیك گردانید خودرابخدای تعالی‌بدوربودن‌ازایشان، ورضای‌خدای تعالی‌طلب کنید بخشم گرفتن باایشان» ، گفتند : « یاروح‌الله، باکی نشینیم؟» گفت : « باکسی که دیدارایشان‌خدای‌را بایادشما دهد ، وسخن‌ایشان درعلم شمازیادت کند ،وکردار ایشان‌شمارا در آخرت راغب‌تر کند» ،وخدای‌تعالی وحی‌فرستاد بداود یا داود ، چرااز مردمان رمیده‌ٔوتنها نشسته‌ٔ ؟گفت : بارخدایا دوستی‌تویاد خلق‌ازدل من‌ببرد وازهمه نفور (۲) شدم ،گفت : یا داود ؛ بیدارباش ؛ وخودرا برادران بدست آر ، وهر که یارتو نباشد ـ درراه‌دین ـ ازوی‌دورباش ،که‌دلت سیاه کند وازمنت‌دور کند .ورسول‌ماگفت : علیه‌السلم ـ : « خدایراتعالی فرشته‌ایست، یك‌نیمهٔ وی‌از آتش‌و یك‌نیمهٔ وی از برف ،میگوید : بارخدایاچنانکه میان‌آتش وبرف‌الفت‌افکندی ؛ میان دل‌بندگان‌شایستهٔ خویش‌الفت افکن» ؛ وگفت : « کسانی که دوستی‌دارند برای‌خدای تعالی ، برای‌ایشان عمودی‌بزنند ازیاقوت سرخ ، برسر آن هفتادهزار کوشك ، ازآنجا باهل‌بهشت فرونگرند ، نورروی ایشان براهل بهشت‌افتد ، چنانکه نور آفتاب دردنیا، اهل بهشت‌گویند بیایید تابنظارهٔ ایشان‌رویم : ایشان‌را بینند جامهاء سُندس (۳) سبز پوشیده ، وبرپیشانی ایشان نوشته : اَلْمُتَحابُّونَ فِی اللّٰهِ ـ این‌دوستان خدای تعالی‌اند عزوجل» و ابن‌السماك دروقت مرك‌میگفت : « بارخدایا ! دانی که در آن وق

(۱) تکیه گاه . (۲) گریزان . (۳) دیبا ـ پارچهٔ ابریشمین نازك .

معصیت می کردم اهل طاعت ترا دوست میداشتم؟ این را کفارت آن کن». و مجاهد گوید که : «دوستان خدای تعالی چون در روی یکدیگر خندند ، همچنانکه برك از درخت فروریزد ، گناه ایشان فروریزد» .

پیدا کردن حقیقت دوستی خدای تعالی که کدام باشد

بدانکه دوستی که اتفاق افتد با کسی که باوی در دبیرستان (۱) یادر سفر یادر مدرسه یادرمحلت بوده باشد ، وبدان سبب الفتی افتاده باشد ، ازین جمله نبود ، وهر کەرا برای آن دوست داری که صورتی نیکو دارد ، یادرسخن گفتن شیرین بود ، وبر دل سبك بود ، هم از این نبود ؛وهر کرا برای آن دوست داری که ترا ازوجاهی وحشمتی بود ، یامالی یاغرضی دنیاوی ،ازین جمله نبود : کەاین همه صورت بنداز کسی که بخدای تعالی وبآخرت ایمان ندارد ؛ ودوستی خدای آن بود که بی ایمان صورت نبندد ، واین بردو درجت بود :

درجهٔ اول آن بود که کسی را دوست داری برای غرضی که در وی بسته بود ، و لیکن آن غرض دینی بود وبرای خدای تعالی بود : چنانکه استاد را دوست داری که تراعلم آموزد ، این دوستی خدایی بود ، چون مقصود تو ازعلم آخرت بود نه جاه ومال ، اگرمقصود دنیا بود ، این دوستی ازین جمله نبود ، و اگر شاگرد را دوست داری تا ازتو علم آموزد وترا خشنودی خدای تعالی بتعلم حاصل آید ، این برای خدای تعالی بود ، واگر برای حشمت دوست داری ازین جمله نبود ؛ واگر کسی صدقه دهدو کسی را دوست دارد که آن بشرط بدرویشان برساند ، یا درویشانرا مهمان کند و کسی را دوست دارد که طبخهاء نیکو پزد ، این دوستی خدایی بود ؛ بلکه اگر کسی را دوست دارد که ویرا نان و جامه دهد و فارغ میدارد تا وی بعبادت پردازد ، این دوستی خدایی بود ، چون مقصود وی فراغ عبادتست و بسیاری علما وعباد با توانگران دوستی داشته اند برای این غرض ، وهردو ازدوستان خدای تعالی بوده اند، بلکه اگر کسی زن خویش را دوست دارد برای آنکه ویرا از فسادنگاه دارد ،وبسبب آمدن فرزندی که ورادعاء نیکو کند ، این دوستی برای خدای تعالی بود ، و هر نفقه که بروی کند چون صدقه بود ؛ بلکه اگر شاگرد را دوست دارد بدو سبب ، یکی

(۱) دبستان ـ مکتبخانه .

اینکه خدمت او می کند ودیگر آنکه ویرا فارغ میدارد تا بعبادت پردازد، اینقدر که برای عبادتست از جملهٔ دوستی خدای تعالی بود، وبرین ثواب بود؛

درجهٔ دوم واین بزرگترست؛ آن بود که کسی را دوست دارد، لله را، بی آنکه ورا هیچ غرض ازوی حاصل آید: نه از وی تعلیم کند و نه تعلم و نه فایدهٔ فراغت دینی از وی حاصل آید، ولیکن بدان سبب که وی مطیع خدایست ومحب خدایست عزوجل ورا دوست دارد، بلکه بسبب آنکه بندهٔ خدای است و آفریدهٔ خدای است عزوجل، این دوستی خدایی بود. واین عظیمتر بود، که این از محبت خدای تعالی خیزد که بافراط بود، چنانکه بحد عشق رسد: چنانکه اگر کسی بر کسی عاشق شود کوی ومحلت وی دوست دارد، ودیوار سرای ویرا دوست دارد، بلکه سگی که در کوی وی بود آن را ازسگان دیگر دوست تردارد، ناچاره خود محب معشوق خویش ومحبوب معشوق خویش را وکسی راکه فرمان بردار معشوق بود، یا چاکرو بندهٔ وی بوده، یا خویشاوندی وی بود؛ اینهمه رابضرورت دوست دارد: که هرچه باوی نسبتی گرفت دوستی بدان سرایت کند؛ وهرچند عشق عظیمتر بود سرایت آن بدیگران که تبع معشوق بود وبوی تعلق دارد بیشتر بود.

پس هر که دوستی خدای تعالی بروی غالب شود، تا بحد عشق رسد همه بندگان ویرادوست دارد؛ خاصه دوستان ویرا، وهمه آفریدها رادوست دارد: که هرچه در وجودست، همه اثرقدرت وصنع محبوب ویست، وعاشق خط معشوق را ووصف ویرا دوست دارد. ورسول ـ علیه السلام. چون نوباوهٔ بوی بردندی، ویرا گرامی داشتی و بچشم فرومالیدی وگفتی. قریب عهدست بخداوند تعالی.

ودوستی خداوند تعالی نیز دوقسم است. بعضی برای نعمت دنیا وآخرت بود، وبعضی برای خدای تعالی بود و بس، که هیچ چیز درمیان نبود. این تمامتر بود، و شرح این دراصل محبت بگوییم، دررکن چهارم از کتاب.

ودرجمله قوت محبت خدای تعالی برقدر قوت ایمان بود، وهرچند ایمان قویتر بود محبت قوی تر بود، وآنگاه بدوستان خدای وپسندیدگان وی سرایت کند، واگر دوستی جز بفایدهٔ خالی نبودی، دوستی مردگان از انبیاء واولیا وعلما صورت نبستی، ودوستی همه دردل مؤمن حاصلست. پس هر که دانشمندانرا وصوفیان راوپارسایانرا

وخدمتکارانرا ودوستان ایشانرا دوست دارد ، برای خدای تعالی داشته باشد.ولیکن مقدار دوستی بفدا کردن جاه ومال پدید آید . کس بود که ایمان و دوستی وی چنان قوی بود که همه‌مال بیکبار بدهد ، چون ابو بکر صدیق رضی الله عنه ـ و کس بود که چنان بود که یك نیمه بدهد ، چون عمر ـ رضی الله عنه ،و کس بود که اندکی بیش نتواندداد ؛ ودل هیچ مومن از اصل این دوستی خالی نباشد ،اگرچه ضعیف بود .

پیدا کردن دشمنی برای خدای تعالی که کدام بود

بدانکه هر که مطیعانرا دوست دارد برای خدای تعالی ـ ،بضرورت کافرانرا وفاسقانرا وظالمانرا دشمن دارد: که هر که کسی را دوست دارد،دوست وی را دوست دارد ودشمن ،ویرا دشمن دارد ،و خدای تعالی این قوم را دشمن دارد ، پس اگر مسلمانی باشد فاسق باید که برای مسلمانی ویرا دوست دارد ، وبرای فسق ویرا دشمن دارد ، ومیان دوستی ودشمنی جمع کند، چنانکه اگر کسی یك فرزند ویرا خلعتی دهد ویك فرزند راجفا کند وبزند ، ازوجهی ویرا دوست دارد ،وازوجهی دشمن دارد،واین محال نبود ، چه اگر کسی سه فرزند دارد، یکی زیرك وفرمان بردار ویکی ابله ونافرمان بردار ویکی ابله فرمان بردار ،یکی رادوست دارد ، ویکی را دشمن ، واین سوم را ازوجهی دوست دارد وازوجهی دشمن. واثر آن بمعاملت پدید آید : تا یکی راا کرام می کند ، ویکی رااهانت ، وآن دیگررا میان اکرام واهانت میدارد.

ودر جمله ، هر که باخدای تعالی خلاف کند بمعصیت ، باید که همچنان بود که بانو کند : بمقدار مخالفت ویرا دشمن داری وبمقدار موافقت دوست می داری ، باید که اثر آن درسخن ومخالطت ومعاملت پیدا آید : تاباعاصی گرفته روی باشی وسخن درشت گویی ، وباکسی که فسقش بیش بود گرفته تر باشی ،وچون ازحد بیرون شود زبان بـ.از گیری واعراض [1] کنی،ودر حق ظالم مبالغت بیشتر کنی از آنکه درحق فاسق مگر کسی که ظلم برخاص تو کند ، آنگاه عفو کردن واحتمال کردن نیکوتر بود . وسیرت سلف درین مختلف بوده است :گروهی مبالغت کرده اند در درشتی : برای صلابت وسیاست شرع را، واحمد بن حنبل ازین بود که با حارث محاسبی خشم گرفت ،که تصنیف کرد در

---

(۱) بااو سخن بگویی واازوی دوری جویی

کلام و بر معتزله [۱] رد کرد ، و گفت : در کتاب بیشتر شبهت ایشان را بیان کنی ، آنگاه جواب دهی ، باشد که کسی آن شبهت برخواند و در دل وی افتد . و یحیی بن معین گفت من از کسی چیزی نخواهم ، اما اگر سلطان چیزی بمن دهد بستانم ، باوی خشم گرفت و زبان باز گرفت تا از وی عذرخواست و گفت : طیبت و مزاح [۲] می کردم ، گفت : خوردن آن از دین است و بادین بازی نکنند [۳] و گروهی بوده اند که همه را بچشم مرحمت نگریده اند . و این بنیت و اندیشه بگردد : که کسی که نظر وی از توحید بود ، همه را در قبضهٔ قهر ربوبیت مضطر بیند ، بچشم رحمت نگرد ، و این نیز بزرگ است ، ولیکن جای غره شدن احمقانست : که کسی باشد که مداهنت باشد در باطن وی ، و پندارد که توحید است . و نشان توحید آن بود که اگر ویرا بزنند ، و مال وی ببرد ، و استخفاف کند ، و زبان بوی دراز کند ، خشم نگیرد ، و هم بچشم شفقت نگرد : چون از توحید و ضرورت خلق می نگرد [۴] چنانکه رسول را - علیه السلام - دندان بشکستند ، و خون بروی وی فرو می دوید و وی میگفت : «اَللّٰهُمَّ اهْدِ قَوْمِی فَاِنَّهُمْ لَا یَعْلَمُونَ» [۵] ، چون در حق خویش خاموش نگردد ، و در حق خدای تعالی خاموش گردد ، این مداهنت و نفاق و حماقت باشد ، نه توحید پس هر که توحید چنین بر وی غالب نباشد ، و فسق فاسق ویرا در دل وی دشمن نگرداند دلیل ضعیف ایمان و دوستی وی باشد : چنانکه اگر کسی دوست ترا بد گوید و تو خشم نگیری ، دلیل آن بود که اصلی ندارد .

- فصل -

[درجات خشم با مخالفان خدای تعالی]

بدانکه درجه مخالفان خدای تعالی متفاوتست ، خشم و تشدید با ایشان باید که متفاوت بود :

درجهٔ اول کافرانند : اگر اهل حرب باشند ، خود دشمنی ایشان فریضه است ، و معاملت با ایشان کشتن و بنده گرفتن است .

درجهٔ دوم اهل ذمت اند : دشمنی با ایشان نیز فریضه است ، و معاملت با ایشان

---

(۱) گروهی که در علم کلام دارای عقیده خاصی بوده اند . (۲) شوخی و خوشمزگی .
(۳) بامراجعه بهمهٔ نسخه ها معنی قسمت اخیر جمله معلوم نشد در احیاء هم نبود .
(۴) یعنی خلق را در آزار خود مضطرب و بیچار میداند . (۵) خدایا قوم مرا رهنمائی فرما چه آنها نادانانند .

آنست که ایشانرا حقیر دارند واکرام نکنند، وراه برایشان تنگ کنند دررفتن؛ اما دوستی با ایشان بغایت مکروه است، وباشد که بهٔدرجهٔ تحریم رسد، که خدای تعالی میگوید: «لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ، يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ ... الآیه [۱]». ورسول می گوید ـ علیه السلم ـ: «هر که بخدای تعالی وبقیامت ایمان دارد، بادشمنان خدای تعالی دوست نباشد». اما برایشان اعتماد کردن و ایشان را به عمل و ولایت بر مسلمانان مسلط کردن، استخفاف بود بر مسلمانی، وازجمله کبایر بود.

درجهٔ سوم مبتدع باشد: که خلق رابیدعت دعوت کند: اظهار دشمنی وی مهم باشد، تاخلق ازوی نفرت گیرند، واولیتر آن بود که ویرا سلام نکنند، وباوی سخن نگویند، وسلام ویرا جواب ندهند: که چون دعوت کند شرّاومتعدی باشد [۲]، اما اگر عامی بود ودعوت نکند، کاروی سهل باشد.

درجهٔ چهارم معصیتی است که در آن رنج خلق باشد، چون ظلم و گواهی بدروغ و حکم بمیل و هجا کردن در شعر و غیبت کردن و تخلیط کردن میان مردمان، ازین قوم اعراض کردن، و با ایشان درشتی کردن، سخت نیکوبود، و دوستی داشتن باایشان سخت مکروه بود، وبهٔدرجهٔ حرامی برسد ـ درظاهر فتوی ـ که این درضبط تکلیف نیاید.

درجهٔ پنجم: کس بود که بشراب خوردن و فسق کردن مشغول بود، و کسی را از وی رنجی نباشد، کار وی سهلتر بود، و باوی تلطف و نصحیت اولیتر ـ اگر امید قبول بود ـ و اگر نه، اعراض کردن از وی نیکوتر. اما جواب سلام باز باید دادن، و لعنت نباید کردن ـ یکی در روزگار رسول ـ علیه السلام ـ چندبار شراب خورد و ویرا حد زدند، یکی از صحابه ویرا لعنت کرد و گفت چند خواهد بودن از فسادوی، رسول ـ علیه السلم ـ ویرا نهی کرد و گفت ـ ویرا خودشیطانی خصم بس است، تونیز یاورشیطان مباش بروی!

---

(۱) نخواهی یافت مردمی را که بخدا وروزباز پسین ایمان داشته باشند ومخالفان خداو پیغمبرش را دوست بدارند. (۲) بدیگران سرایت کند وبرسد.

باب دوم

در حقوق صحبت و شرایط آن

بدانکه هر کسی دوستی و صحبت را نشاید، بلکه باید که صحبت با کسی داری که دروی سه خصلت بود:

اول عقل بود: که در صحبت احمق هیچ فایده نبود، و بآخر بوحشت کشد، که احمق آن وقت که خواهد که با تو نیکویی کند، باشد که کاری کند - باحمقی - که زیان تو در آن بود و نداند؛ و گفته‌اند: «از احمق دور بودن قربت[1] است، و در روی احمق نگریدن خطیئت است»؛ واحمق آن بود که حقیقت کارها نداند، وچون باوی بگویی فهم نکند.

خصلت دوم خلق نیکو بود: که از بدخو سلامت نبود، وچون آن خوی بد وی بجنبد، حق تو فروماند و باك ندارد.

خصلت سوم آنکه بصلاح بود: که هر که بر معصیت مصرّ بود از خدای تعالی نترسد، و هر که از خدای تعالی نترسد بر وی اعتماد نباشد. و خدای تعالی میگوید: «وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَيٰهُ» - طاعت مدار کسی را که از ذکر خود غافل کرده‌ایم، و از پس هوای خویش است»؛ و اگر مبتدع بود، از وی دور باید بود، که بدعت وی سرایت کند، و شومی وی بتو برسد، و هیچ بدعت عظیم‌تر از آن نبوده است که اکنون پدید آمده است: گروهی اند که میگویند با خلق خدای تعالی داوری نباید کردن، و هیچکس را از فسق و معصیت باز نباید داشت، که ما را با خلق خدای تعالی خصومت نیست و در ایشان تصرف نیست، و این سخن تخم اباحت است و سر زندقه است، و از بدعت عظیم‌ترست البته، با این قوم هیچ مخالطت نباید کردن: که این سخنی است که موافق طبع است، و شیطان بمعاونت آن برخیزد، و این را در دل بیاراید و بزودی بباباحت صریح کشد.

و **جعفر الصادق** - رضی الله عنه - گفته است که: «از صحبت پنج تن حذر کنید: یکی دروغ زن، که همیشه با وی درغرور باش؛ و دیگر احمق، که آن وقت که سود تو

(۱) مقصود نزدیکی بخداست.

خواهد، زبان کند و نداند؛ و بخیل که بهترین وقت تو از تو ببرد؛ و بد دل[۱] که در وقت حاجت ترا ضایع بماند؛ و فاسق که ترا بیک لقمه بفروشد و بکمتر از یک لقمه»، گفتند: «آن چیست؟»، گفت: «طمع در آن[۲]». وجنید می گوید - رحمة الله علیه - که: «صحبت با فاسق نیکوخو، دوست تر دارم از آنکه با قرّای بد خو».

و بدانکه جملهٔ این خصال کمتر جمع شود، ولیکن باید که غرض صحبت بشناسی - اگر مقصود انس است، خلق نیکو طلب کنی؛ و اگر مقصود دنیا است، سخاوت و کرم طلب کنی؛ و اگر مقصود دین است علم و پرهیزگاری طلب کنی؛ و هر یکی را شرطی دیگر است.

بدانکه خلق از سه جنس است - بعضی چون غذا اند، که از وی نگزیرد[۳] و بعضی چون دارو اند؛ که در بعضی احوال بدیشان حاجت افتد و بس، و بعضی چون علت اند، که بهیچ وقت با ایشان حاجت نبود، ولیکن مردم بدیشان مبتلا شوند، و مدارا میباید کرد تا برهد.

و در جمله، صحبت با کسی باید کرد، که او را از تو فایدهٔ دینی بود، یا ترا از وی.

پیدا کردن حقوق صحبت و دوستی

بدانکه عقد برادری و صحبت چون بسته شد، همچون عقد نکاح است که ویرا حقوق است. رسول - علیه السلم - میگوید: «مثل دو برادر چون مثل دو دست است که یکدیگر را میشویند». و این حقوق از ده جنس است:

حق اول در مال است، و درجهٔ بزرگترین آنست که حق وی را تقدیم کند و ایثار کند، چنانکه در حق انصار[٤] آمده است: «وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ[٥]»، دوم[٦] آنکه ویرا همچون خویشتن - دارد، و مال میان

---

(۱) ترسو. (۲) یعنی شخص را حتی بطمع لقمه - نه خود لقمه - بفروشد. (۳) ناچار و ناگزیر است (٤) یاران پیغمبر از اهل مدینه، در مقابل مهاجرین که از مکه با آنحضرت مهاجرت کردند (٥) و آنانرا (مهاجران را) بر خود (انصار) برتری میدهند (در تقسیم غنیمتهای جنگ) اگرچه خود نیازمندی دارند. (٦) مقصود درجهٔ دوم درستی است.

خویش ووی مشترك دارد ، ودرجهٔ بازپسین آنست که اورا چون غلام و خادم خویش داند - آنکه از وی فزون آید ، در کار و حاجت وی کند - بی آنکه ورا بباید خواست - ، چون خواست و بگفتار حاجت افکند ، این ازدرجهٔ دوستی بیرون شد ، که اندیشه و تیمار[1] وی ازدل وی برخاست ، این صحبت عادتی باشد که آنرا قدری نباشد .

عتبة الغلام را دوستی بود ؛ گفت مرا بچهارهزار درم حاجتست ، گفت بیا و دو هزار درم بگیر ، از وی اعراض کرد و گفت . شرم نداری دعوی دوستی خدایی کنی ، آنگاه دنیارا ایثارنکنی ! وقومی را ازصوفیان غمز کردند[2] بنزدیك یکی از خلفا ، شمشیر بیاوردند تا همه را بکشند ، ابو الحسن نوری در آن‌میان بود ، از پیش درآمد تا ویرا بکشند نخست ، آن خلیفه گفت. چرا چنین کردی؟ گفت . ایشان برادران‌من‌اند اندردین ، خواستم که جان‌پیش ایشان نثار کنم ، گفت . «کسانی که ایشان چنین‌باشند ایشان را نتوان کشت » ، وهمه را رها کرد .

وفتح موصلی بخانهٔ‌دوستی‌شد ، حاضر نبود کنیزك‌ویرا گفت تاصندوقچه بیاورد ، تا آنچه خواست برگرفت ، چون درشب بخانه باز آمد وبشنید که چه کرد ، کنیزك‌را از شادی آزاد کرد . ویکی بنزدیك ابوهُریره آمد - رضی‌الله‌عنه - ، گفت. میخواهم که با تودوستی وبرادری کنم ، گفت ؛ دانی که حق برادری چیست ؟ گفت : آنکه تو بزر وسیم خویش اولیتر از من نباشی ، گفت : بدین درجه نرسیده‌ام ، گفت : پس برو که‌این کارتو نیست . ابن عمر گوید - رضی‌الله عنه - «یکی راازصحابه‌سر بریان‌فرستاند، گفت - فلان برادرمن ازمن‌اولیترو‌حاجتمندترست ، بر وی فرستاد ، وآنکس‌ببرادری دیگرفرستاد وهمچنین بچند دست بگشت تاآنگاه که‌باول بازرسید» . ومیان مسروق وخیثمه برادری‌بود ، وهریکی‌وام داشتند ، این وام آن بگزارد - چنانکه‌آن‌ندانست - وآن وام این‌بگزارد چنانکه‌این‌ندانست .

وعلی میگوید - رضی‌الله عنه - «بیست درم در حق برادری کنم ، دوستردارم از آنکه‌صد درم‌بدرویشان دهم» . ورسول - علیه‌السلم - دربیشهٔ‌شد ودومسواك‌باز کرد[3] ،

(۱) خدمت وغمخواری. (۲) غمز کردن: پشت سر کسی بد گوئی کردن. (۳) باز کردن : چیدن .

یکی کژ و دیگر راست، ویکی از صحابه با وی بود، آن راست با وی داد، و کوژ نگاه داشت، گفت - یا رسول الله! تو بدین اولیتری، گفت - «هیچکس یکساعت با کسی صحبت نکند، که نه ویرا سؤال کنند از حق صحبت وی، که نگاه داشت یا ضایع گذاشت»، اشارت کرد بدانکه - حق صحبت ایثار است. و گفت - «هیچ دو تن بایکدیگر صحبت نکنند که نه دوستتر نزد خدای تعالی آن بود که رفیق تر بود».

حق دوم یاری دادن بود درهمه حاجتها - پیش از آنکه درخواهد و بگوید - وقیام کردن بمهمات، بدلی خوش و پیشانی گشاده. وسلف چنین بوده‌اند - چون بدر سرای دوست شدندی، هرروز از اهل خانه بپرسیدندی که - چه کار و چه شغل است، هیزمتان هست و نمکتان هست و نان و روغن هست؟ و کار ایشان همچون کار خویش مهم داشتندی، وچون بکردندی منت داشتندی.

وحسن بصری میگوید: «برادران برما عزیزتر از اهل وفرزندان‌اند، که ایشان دین بیاد میدهند، وفرزندان دنیا بباد میدهند». و عطا گفته است که: «پس از سه روز برادران طلب کنید: اگر بیمار باشند عیادت کنید، واگر مشغول باشند یاری دهید، واگر فراموش کرده باشند یاد دهید».

و جعفر بن محمد - رضی الله عنه - گوید: «من شتاب کنم تا حاجت دشمنی از من روا شود - تا از من بی‌نیاز نباشد - درحق دوست چه کنم؟». و کس بوده است درسلف که پس از مرگ برادر چهل سال اهل وفرزند ورا تیمار میداشته است، نگاه‌داشت حق صحبت را.

حق سیم برزبان است که درحق برادران نیکو گوید، وعیوب ایشان پوشیده دارد، و اگر کسی درغیبت حدیث ایشان کند جواب ندهد و چنان انگارد که وی از پس دیوار میشنود: چنانکه خواهد که وی باشد درغیبت او، وی نیز درغیبت او همچنان باشد، ومداهنت نکند، وچون سخن گوید بشنود، وباوی خلاف و مناظره نکند وهیچ سروی آشکارا نکند - اگرچه پس از وحشت بود - که لئیم طبعی[1] باشد؛ وزبان ازغیبت اهل وفرزند واسباب وی کوتاه دارد، واگر کسی بروی قدح کند[2]، باوی نگوید، که رنج وی از رساننده بود، وچون ویرا نیکو گویند ازوی پنهان ندارد، که

(۱) یعنی بعد از وحشت و بریدن دوستی نیز اسرار نگوید که دلیل بر پستی طبع است. (۲) بدگوئی کند

آن از حسد بود؛ و اگر در وی تقصیری رود گله نکند، و ویرا معذور دارد، و از تقصیر خویش باز اندیشد که در طاعت خدای میکند، تا از آن عجب ندارد که کسی در حق وی تقصیر کند، و بداند که اگر کسی طلب کند که در وی هیچ تقصیر نبود هرگز نیابد و آنگاه از صحبت خلق بیوفتد.

و در خبرست که: «مؤمن همه عذر جوید و منافق همه عیب جوید»؛ و باید که یک نیکویی ده تقصیر بپوشاند، که رسول - علیه السلم - میگوید: «پناه کنید از یار بد: که چون شری بیند آشکارا کند، و چون خیری بیند بپوشد!»، و باید که هرگاه تقصیر را عذر تواند نهاد، عذر نهد و بروجه نیکوترین عمل کند، و گمان بد نبرد، که گمان بد حرام است.

رسول گفت: «خدای تعالی از مؤمن چهار چیز حرام کرده است: مال و خون و عرض و آنکه بوی گمان بد برند». و عیسی میگوید علیه السلم. «چه گویی از کسی که برادر خویش را خفته بیند، جامه از عورت وی باز کند تا برهنه ماند؟»، گفتند یا رسول الله که روا دارد که این کند؟» گفت: «شما! که آن عیب برادر خود بدانید آشکارا کنید و بگوئید، تا دیگران بدانند».

و چنین گفته‌اند که: «چون با کسی دوستی خواهی گرفت، او را بخشم آر، و آنگاه کسی را پنهان بوی فرست تا حدیث تو کند، اگر هیچ سر تو آشکارا کند، بدانکه دوستی را نشاید» و گفته‌اند که، «محبت با کسی کن که هرچه خدایتعالی از تو بداند، وی اگر بداند، چنانکه خدای تعالی بر تو بپوشانیده است وی بپوشاند». و یکی سری با دوستی بگفت، گفت یاد گرفتی؟ گفت: نه، فراموش کردم. و گفته‌اند: «هر که با تو در چهار وقت بگردد، وی دوستی را نشاید: در وقت رضا و در خشم و در وقت طمع و در وقت هوا و شهوت، بلکه باید که بدین سببها حق تو فرو ننهد».

و عباس پسر خویش عبدالله را گفت - رضی الله عنهما - که: «عمر - رضی الله عنه ترا بخود نزدیک می‌دارد و بر پیران تقدیم می کند، زنهار تا پنج چیز نگاه‌داری: هیچ سر وی آشکارا مکن، و در پیش وی غیبت مکن، و با وی هیچ دروغ مگوی، و هرچه فرماید خلاف مکن، و باید که هرگز از تو هیچ خیانت و خلاف نبیند». و بدانکه هیچ چیز دوستی را چنان تباه نکند که مناظره و خلاف کردن در هر حدیثی و معنی رد کردن

سخن بر دوست آن بود که وراجاهل واحمق گفته باشی وخودرا عاقل وفاضل، وبروی تکبر کرده باشی وبچشم حقارت دروی نگریسته، واین بدشمنی نزدیك بود نه بدوستی.

ورسول میگوید ـ علیه السلام ـ «بابرادر خویش در آنچه گوید خلاف مکن، و باوی مزاح مکن، ودر وعدهٔ که دهی خلاف مکن». وبزرگان چنین گفته‌اند: «چون برادر خویش را گویی برخیز، وی گوید: تا کجا میروی؟ صحبت را نشاید، بلکه باید که برخیزد ونپرسد»، **ابوسلیمان دارانی** میگوید: دوستی داشتم، هرچه خواستمی بدادی یکبار گفتم بچیزی حاجت است، گفت چند می باید؟ دوستی وی ازدل من بیرون شد. ودر جمله بدانکه قوام محبت بموافقت است، درهرچه موافقت توان کرد.

حق چهارم آنکه بزبان شفقت و دوستی اظهار کند. رسول ـ علیه السلام ـ می گوید. «اِذا اَحَبَّ اَحَدُکُمْ اَخاهُ فَلْیُخْبِرْهُ ـ هر که کسی را که دوست دارد باید که خبر دهد»، برای آن گفت تا دوستی تو نیز دردل آنکس پدید آید، وآنگاه از دیگر جانب دوستی مضاعف بود، پس باید که ازهمه احوال وی بزبان بپرسد، و در شادی و اندوه بازنماید که باوی شریك است، واندوه وشادی وی چون اندوه وشادی خود داند، وچون ویرا آواز دهد بنام نیکوترین باید که بخواند، و اگراورا خطابی[1] باشد آن گوید که دوست دارد. **عمر** رضی الله عنه ـ گفت: «برادری بسه چیز صافی شود: آنکه اورا بنام نیکوترین خوانی، وبسلام ابتدا کنی، ودر نشست ویرا تقدیم کنی»، واز این جمله آن بود که بروی ثناگویی درغیبت وی، چنانکه وی دوست دارد، و همچنین براهل وفرزند واحوال وی وهرچه بوی تعلق دارد ثناگویی، که این اثری عظیم دارد در دوستی؛ وبهر نیکویی که کند شکر کنی که **علی** میگوید ـ رضی الله عنه که: «هر که برادرخویش را برنیت نیکو شکر نکند، برکار نیکوهم شکر نکند»؛ وباید که در غیبت ویرا نصرت کند وسخن متعنت[2] بروی رد کند، وویرا همچون خویش داند؛ وجفاء عظیم باشد که در پیش وی سخن دوست وی گویند بزشتی، ووی خاموش میباشد، واین همچنان باشد که بیند که ویرا میزنند ووی یاری نکند وخاموش می باشد، که زخم سخن عظیم تراست. ویکی میگوید: «هرگز ازدوست من کسی سخن نگفت که نه تقدیر کردم که وی حاضرست ومیشنود، تا آن حفتم که خواستم

(۱) مقصود از خطاب لقب یا شهرتی است جز اسم. (۲) بدگو

که وی بشنود». ابوالدردا رضی‌الله عنه - دو گاو را دید که درزمین بسته‌بودند، چون یکی بایستادی دیگری نیز بایستادی، بگریست و گفت: برادران خدایی همچنین باشند، با یکدیگر در ایستادن ورفتن موافقت کنند.

حق پنجم

آنکه هرچه بدان حاجتمند باشد - درعلم ودین ویرا بیاموزد: که برادرنرا از آتش نگاه داشتن، اولیتر از آنکه‌ازرنج دنیا؛ واگر بیاموخت وبدان کار نکرد باید که نصیحت کند و پندد هد، و ویرا بخدای تعالی بترساند؛ لکن باید که‌این نصیحت درخلوت بود تا ازشفقت باشد، که نصیحت برملا[1] فضیحت بود و آنچه گوئی بلطف گویی نه‌بعنف[2]، که رسول میگوید-علیه‌السلم «مؤمن آئینهٔ مؤمن بود، یعنی که عیب و نقصان خویش را ازوی بداند»، وچون برادر توبشفقت‌عیب تو درخلوت باتو بگوید، باید که منت‌داری‌وخشم نگیری که این همچنان بود که‌ترا خبردهد که در درون جامهٔ توماری است یاکژدمی، ازاین سخن خشم نگیری بلکه منت داری: وهمهٔ صفتهای بددرآدمی مار وکژدم است، لیکن زخم آن درگور پدید آید، وزخم آن برروح بود، وآن‌صعب‌تر ازمار وکژدم این جهانی است که‌زخم‌وی بر تن بود. وعمر-رضی‌الله‌عنه- گفتی: «رحمت‌خدای تعالی برآن کس بادکه عیب مرابهدیه پیش‌من آرد»، وچون سلمان نزدیك‌وی آمد گفت «یا سلمان! راست- بگوی‌تاچه دیدی وچه شنیدی ازاحوال من، که‌آنرا کاره بودی؟» گفت: «مراعفو کن ازاین حدیث»: گفت «لا‌بداست»، چون‌الحاح کرد، گفت: «شنیدم که برخوان تو دونان خورش بودبیك بار، ودوپیراهن داری، یکی‌شب‌را ویکی‌روزرا!» گفت «این‌هردو نیز نباشد[3]، دیگرهیچ چیز شنیدی؟»، گفت نه. و حذیفة بن‌عیسی بر یوسف اسباط نامه‌نوشت که «شنیدم که دین خویش بدوحبه بفروختی دربازارچیزی‌خریداری کردی آنکس گفت‌بدانگی وتو گفتی بسه تسو[4] وآنکس داد، که ترا میدانست[5] آن‌مسامحت برای دین وصلاح‌تو کرد، قناع[6] غفلت ازسر بازکن‌واز خواب‌بیدارشو»، وبدانکه هرکه علم‌قرآن‌حاصل کرد وآنگاه رغبت‌دنیا کرد - ایمن نباشیم که از جمله مستهزیان باشد بآیات خدای تعالی، پس‌نشان‌رغبت دین‌آن بودکه ازچنین‌چیزها منت دارد، وخدای‌تعالی‌میگوید:

---

(۱) آشکارا در برابر مردمان (۲) سختی و خشونت. (۳) دیگر نخواهد بود. (٤) چهار یك دانك وحبه (٥) یعنی‌چون ترا می‌شناخت برای صلاح ودینداری تو بمعامله راضی شد. (٦) سرپوش

«وَلٰكِن لَا تُحِبُّونَ النَّاصِحِينَ (۱)» درصفت دروغ‌زنان، وهر که ناصح را دوست ندارد از آن بود که رعونت و کبر بر دین وی غلبه دارد.

و این همه جایی باشد که آنکس عیب خویش نداند، چون بداند، پند باید داد بتعریض (۲) و آشکارا نباید کرد، واگر آن عیب بدان بود که درحق تو تقصیر کرده باشد، اولیتر پوشیدن و نادانسته انگاشتن، بشرط آنکه دل متغیر نشود دردوستی، اگر متغیر خواهد شد، عتاب کردن (۳) در سرّ اولیتر از قطیعت (٤) وقطیعت بهتر از وقیعت (٥) وزبان دراز کردن.

وباید که مقصود تو از صحبت آن بود که خلق خویش را مهذّب کنی، باحتمال کردن از برادران، نه آنکه از ایشان نیکویی چشم داری، **ابوبکر کتانی** گوید رحمه‌الله - : «مردی با من صحبت کرد، وبر دل من گران بود، وی را چیزی بخشیدم تا آن گرانی از دل من برخیزد، برنخاست، وی بگرفتم و بخانه بردم و گفتم: کف پای برروی من نه! گفت: البته زینهار، گفتم، لابدچنین باید کرد، چنان کرد تا آن گرانی از دل من برخاست».

و **بوعلی رباطی** گوید: «با **عبدالله رازی** همراه شدم در بادیه، او گفت امیر من باشم درراه یا تو، گفتم: تو، گفت: باید که بهر چه بگویم طاعت داری، گفتم: سمعاً وطاعة (٦)، گفت آن تو بره بیاور، بیاوردم وزاد وجامه وهرچه هر دو داشتیم در آنجا نهاد و بر پشت خود نهاد و می برد، هر چند که گفتمی مرا ده، مانده شوی! گفتا: نه با تو بگفته‌ام که امیر منم، تو فرمان بردار باش، دیگر شب باران آمد، تا روز وی بر پای ایستاد و گلیمی زیر من می‌داشت تا باران برمن نیاید، و چون حدیث کرد میگفتی: امیر منم، تو طاعت دار باش، گفتم: کاشکی هرگز اورا امیر نکردمی».

حق ششم عفو کردن از زلت (۷) وتقصیر؛ وبزرگان گفته‌اند: «اگر برادری تقصیری درحق تو کند، هفتاد گونه عذر وی ازخویش بخواه، اگر نفس تو نپذیرد، باخویشتن گوی: اینت بدخویی وبدگو هر کسی که تویی، که برادر

(۱) ولکن نصیحت کنندگان را دوست ندارند. (۲) بگوشه و کنایه. (۳) سرزنش کردن (٤) بریدن (دوستی). (٥) بدگویی. (٦) میشنوم وفرمانبردارم. (۷) لغزش - خطا.

تو هفتاد عذر بخواست و نپذیرفتی ؟» واگر تقصیر بدان بود که بروی معصیتی رود، وی را بلطف نصحیت کن تادست باز دارد ، واگر دست ندارد و اصرار نکند خودنادیده انگار ، واگر اصرار کند نصحیت کن، اگر فایده ندارد، صحابه را درین مسئله اختلافست که چه باید کرد - مذهب ابوذر - رضی الله عنه - آنستکه ازوی بباید برید ، که میگوید «برای خدای تعالی وی را دوست داشتی ، اکنون برای خدای تعالی وی را دشمن دار» ؛ و ابودردا وجماعتی ازصحابه گفته اند که قطیعت نباید کرد ، که امید آن باشد که از آن بگردد ، اما در ابتدا برادری نباید بست ، چون بسته شد بدین قطع نباید کرد . و ابراهیم نخعی میگوید - «بگناهی که برادرت کند ورامهجور مکن ، که اگر امروز بکند فردا دست بدارد» . ودرخبرست که - «حذر کنیداز زلت عالم ، وازوی مبرید ، و چشم می دارید که زوداز آن باز گردد» .

دو برادر بودند از بزرگان دین، یکی بهوای دل بر مخلوقی مبتلاشد ، آن دیگر برادررا گفت - دل من بیمارشد ، اگر خواهی که عقد برادری قطع کنی بکن ، گفت - معاذالله که من بیك گناه از تو قطع کنم ، وباخود عزم کرد که هیچ طعام وشراب نخورد، تا آنگاه که خدای تعالی اورا ازین بلاعافیت دهد ، چهل روز هیچ نخورد ، پس پرسید که حال چیست؟ گفت - همچنان واو صبر کرد بر گرسنگی ؛ وتن وی بگداخت[1] تا آنگاه که وی بیامد و گفت - خدای تعالی کفایت کرد ودل من از آن عشق سرد کرد ؛ پس از آن وی طعام خورد !

و یکی را گفتند - برادر تو از دین بگردید و در معصیتی افتاد ؛ چرا از و نبری ؟ گفت - وی را ببرادر امروز حاجتست که افتاده است ؛ دست از وی چون باز دارم ؛ بلکه دست گیرم تاورا بتلطف از دوزخ برهانم . و در بنی اسرائیل دو دوست بودند، برسر کوه عبادت کردندی، یکی بشهر آمد تاچیزی خرد، چشم وی برزن خراباتی افتاد وعاشق شد ودرماند ، باوی بنشست، چون چند روز بر آمد ، آن دیگر بطلب وی آمد وحال وی بشنید، بنزدیك وی شد، وی ازشرم گفت: من خود ترا نمی دانم[2] ، گفت ای برادر دل مشغول مدار که مرابرتو هرگز آن شفقت ودوستی نبوده است که اکنون هست ، برخاست وتوبه کرد وباوی برفت . پس طریق بوذر بسلامت

(۱) گداختن : آب شدن - لاغر شدن . (۲) نمی شناسم .

نزدیکتر است ، اما این طریقت لطیف‌تر است وفقیه ترست : که این لطف راهی بود بتوبهٔ وی، و در روز درماندگی ببرادران دین حاجت بود، چگونه فروگذارند؛ اما وجه فقه آ نست که عقد دوستی چون بسته شدهمچون قرابت است، ونشاید قطع‌رحم‌کردن بسبب معصیت، وبرای این گفت خدای‌تعالی: « فَإِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ - اگر عشیرت[1] و خویشان توعاصی شوند درتو، بگوی بیزارم ازعمل‌شما، نه ازشما بیزارم». وابوالدردا را- رضی‌الله‌عنه - گفتند: برادرت معصیت کرد، وراد شمن نداری؟ گفت: معصیت ورا دشمن دارم اماوی برادر منست. اما در ابتدا باچنین کسی برادری نباید کردن، که برادری- ناکردن جنایتی نیست، اماقطع کردن جنایتی است وفروگذاشتن حقی است که ثابت شده است؛ اما خلاف نیست که اگر تقصیردرحق‌تو کند عفو اولیتر- وچون عذر خواهد - اگرچه دانی که دروغ گوید- بباید پذیرفت، چه رسول میگوید - علیه‌السلام-: «هرکه برادر وی ازوی عذر خواهد ونپذیرد، بزه وی همچون بزهٔ باشد که‌در راه از مسلمانان باج ستاند»، ورسول گفت -علیه‌السلم-: «مؤمن زود خشمگین شود وزود خشنود شود». وابوسلیمان دارانی گوید مرید خویش را که: «چون از دوست جفا بینی عتاب مکن، که باشد که درعتاب سخنی شنوی که از آن جفا عظیم‌تر بود»، گفت: چون بیاموزدم همچنین دیدم.

حق هفتم آنکه‌دوست خویش را بدعا یادداری، درزندگانی وهم‌پس‌ازمرگ، وهمچنین اهل وفرزندان ویرا، وچنانکه خود را دعاکنی، همچنان ویرا دعاکنی که بحقیقت آن خودراکرده باشی، که رسول- علیه‌السلام - میگوید که : (هرکه برادر خویش رادعاکند درغیبت، فرشتهٔ گوید: «ترانیز همچنین- ودریك روایت- خدایتعالی میگوید: ابتداکنم بتو»، وگفت: «دعای دوستان در غیبت ردنکنند».

ابوالدردا میگوید- رضی‌الله‌عنه- «هفتاد دوست را نام برم درسجود وهمه‌را دعاکنم یك‌یك»، وگفته‌اند که - «برادر آن بود، که پس از مرگ توهمگنان بمیراث‌تو مشغول شوند، ووی بدعا وحال تومشغول باشد ودل در آن بسته که حق‌تعالی باتوچه میکند!». ورسول- علیه‌السلم- میگوید که- «مثل مرده چون کسی باشد که غرق شده باشد ودست بهرجایی میزند، وی‌نیز منتظر دعایی باشد ازاهل وفرزندان ودوستان

(۱) طایفه- قبیله.

و آن دعای زندگان چون کوههای نور بگور مردگان رسد»؛ ودر خبرست که «هدیهٔ دعا برمردگان عرض می کنند برطبقهای، ومیگویند این هدیهٔ فلان است، همچنان شاد میشوند که زنده بهدیه».

حق هشتم وفای دوستی نگاهداشتن ومعنی وفاداری یکی آن بود که پس ازمرگ از اهل وفرزندان ودوستان وی غافل نباشی. پیرزنی بنزدیک رسول آمد ـ علیه السلم ـ رسول ـ علیه السلام ـ ویرا اکرام کرد، عجب داشتند گفت «وی درروزگار خدیجه بنزدیک ما آمدی، و کرم عهد از ایمانست»؛ و دیگر وفا آن بود که هر که بدوست وی تعلق دارد، از فرزند و بنده و شاگرد، بهمه بشفقت بود و اثر آن در دل بیش بود، و دیگر آنکه اگرجاهی و حشمتی و ولایتی باشد، همان تواضع که می کرد نگاه دارد، و بر دوستان تکبر نکند، ودیگر وفا آنکه دوستی بردوام نگاه دارد وبهیچ چیز نبرّد، که شیطانرا هیچ کار مهم تراز آن نیست که میان برادران وحشت افکند، چنانکه خدای تعالی میگوید: «اِنَّ الشَّیْطانَ یَنْزَغُ بَیْنَهُمْ (۱)»، ویوسف گفت ـ علیه السلم ـ: «مِنْ بَعْدِ اَنْ نَزَغَ الشَّیْطانُ بَیْنی وَ بَیْنَ اِخْوَتی (۲)» ودیگر وفا آن بود که با دشمن وی دوستی نکند، بلکه دشمن ویرا خود دشمن خویش داند، که هر که باکسی دوست بود وبا دشمن وی نیز دشمن بود، آن دوستی ضعیف بود؛ ودیگر وفا آن بود که تخلیط هیچ کس درحق او نشنود، ونمّام (۳) را دروغ زن دارد.

حق نهم آنکه تکلف از میان برگیرد، وبا دوست همچنان باشد که تنها: اگر ازیکدیگر هیچ حشمت دارند (٤) آن دوستی ناقص بود. وعلی میگوید رضی الله عنه: «بدترین دوستان آن بود که ترا حاجت بود بعذرخواستن از وی وتکلف ـ کردن برای وی». وجنید میگوید ـ رحمه الله ـ «بسیار دیدم برادران، هیچ دوبرادر ندیدم که در میان حشمتی بود، که نه ازآن بود که دریکی ازیشان علتی بود»؛ وگفته اند: «زندگانی بااهل دنیا بادب کن، وبا اهل آخرت بعلم، وبا اهل معرفت چنانکه خواهی»؛ وگروهی ازصوفیان با یکدیگر صحبت داشته اند

---

(۱) بدرستیکه شیطان میان شمارا بهم میزند. (۲) ازپس آنکه شیطان میان من وبرادرانم فساد کرد. (۳) سخن چین. (٤) حشمت داشتن: خجلت کشیدن ملاحظه ورودربایستی داشتن.

بر آن شرط که اگر یکی بردوام روزه دارد یانان نخوردیا همه شب نماز کندیانخسبد؛ آن دیگر نگوید که چرا بود .

ودر جمله معنی دوستی خدایی یگانگی است ، و در یگانگی تکلف نباشد .

حق دهم

آنکه خود را ازهمه دوستان کمتر شناسد ، وازیشان هیچ چیز چشم ندارد، وهیچ مراعات نپوشد و بهمهٔ حقها قیام کند . یکی پیش جنید میگفت که : برادران درین روزگار عزیز شده‌اند و نا یافت ، چند بار بگفت ، جنید گفت : اگر کسی میخواهی که مؤنت ورنج تو می کشد ، عزیزاست ! و اگر کسی میخواهی که تو رنج ومؤنت وی کشی، این چنین بسیارند نزدیك من . وبزرگان چنین گفته‌اند که : « هر که خویشتن را فوق دوستان دارد بزه کار شود ؛ وایشان نیز بزه کار شوند درحق وی ، واگرخود مثل ایشان داند ، هم اورنجور شود وهم ایشان ، و اگر دون ایشان داند ، براحت وسلامت باشد ، هم وی وهم ایشان » . و ابومعاویة الاسود گفت : « دوستان من همه ازمن بهترند : که این مرا مقدم دارند برخویشتن ، وفضل مرا میدانند » .

باب سیم

درحقوق مسلمانان وخویشاوندان وهمسایگان وبندگان

بدانکه حق هر کسی برقدر نزدیکی وی بود ، ونزدیکی را درجانست و حقوق برمقدار آن بود ؛ ورابطهٔ قوی‌ترین برادری خدایی است ، وحقوق این گفته آمدست: وباکسی که دوستی نبود ، ولیکن قرابت اسلام بود ، این را نیز حقوق است :

حق اول

آنکه هرچه بخویشتن نپسندد بهیچ مسلمان نپسندد رسول میگوید علیه‌السلم : « مثل مؤمنان همچون یك تن است ، چون یك اندام را رنجی رسد ، همه اندامها آگاهی یابد ورنجور شود » ، وگفت : « هر که خواهد که از دوزخ خلاص یابد ، باید که چون مرك اورا دریابد بر کلمهٔ شهادت دریابد ، و هرچه نپسندد که باوی کنند ، با هیچ مسلمان نکند » وموسی گفت ـ علیه‌السلم ـ: « یارب از بندگان تو کدام عادل‌تر ؟ » ، گفت : « آنکه انصاف ازخویشتن بدهد » .

حق دوم

آنکه هیچ مسلمان ازدست وزبان وی نرنجد . رسول گفت ـ علیه‌السلام ـ: دانید که مسلمان که بود ؟ گفتند : خدای ورسول وی بهتر داند ، گفت :

آنکه مسلمانان از دست وزبان وی سلامت یابند ؛ گفتند پس مؤمن که بود؟ گفت : آنکه مسلمانانرا بروی ایمنی بود درتن ومال خویش ؛ گفتند : پس مهاجر که بود؟ گفت: آنکه ازکار بد برنده بود . و گفت : «حلال نیست هیچ کس را که بیك نظر اشارت کند که مسلمانی ازآن برنجد ، وحلال نیست که چیزی کند که مسلمانی بترسد».

مجاهد گوید ـ رضی الله عنه ـ : «خدای تعالی خارش و گر[1] بر اهل دوزخ مسلط کند ، تا خویشتن میخارند چنانکه استخوان پدید آید ، پس منادی کند که ـ این رنجها چگونه است؟ گویند ـ صعب است ! گوید ـ این بدان است که مسلمانانرا میرنجانیدید در دنیا» . ورسول گفت ـ علیه السلام ـ «یکی را دیدم در بهشت می گشت ـ چنانکه می خواست ـ که درختی ازراه مسلمانان ببریده بود تا کسی را رنجی نرسد».

حق سیم آنکه بر هیچ کس تکبر نکند ، که خدای تعالی متکبر را دشمن دارد . و رسول گفت ـ علیه السلم که ـ «وحی آمد بمن که ـ تواضع کن ، تا هیچکس برهیچکس فخر نکند» ، وازین بود که رسول ـ علیه السلم ـ بازن بیوه وبامسکین میرفتی تا آنگاه که حاجت ایشان رواکردی . ونباید که بهیچکس بچشم حقارت نگرد ، که باشد که آنکس ولیّ خدای بود ووی نداند ـ که خدای تعالی اولیاء خویش را پوشیده کرده است تا کس راه بایشان نبرد .

حق چهارم آنکه سخن نمام برهیچ مسلمان نشنود ، که سخن از عدل باید شنید و نمام فاسق است ، و درخبرست که ـ «هیچ نمام در بهشت نشود» . وبباید دانست که هر که کسی را پیش تو بد گوید ، ترا نیز پیش دیگری بد گوید ـ از وی دور باید بود وویرا باید دروغ زن باید داشت .

حق پنجم آنکه زبان ازهیچ آشنا باز نگیرد بیش ازسه روز ، که رسول ـ علیه السلام ـ میگوید ـ «حلال نیست از برادر مسلمان بریدن بیش از سه روز» . وبهترین ایشان آن بود که بسلام ابتدا کند . و **عکرمه** گوید ـ «خدای تعالی **یوسف** را گفت ـ «درجهٔ تو ونام تو از آن بزرك گردانیدم که ازبرادران عفو کردی» . ودرخبرست که ـ «آنکه ازبرادر عفو کند ، ویرا جز عز و بزرگی نیفزاید » .

حق ششم آنکه باهرکه باشد نیکویی کند بدانچه تواند ، وفرق نکند میان نیك و بد ، که درخبر است که ـ «نیکویی کن باهر که توانی ، اگر آنکس اهل آن

---

(۱) ناخوشی وزخم پوست بدن ـ جرب .

نباشد، تواهل آنی»؛ ودرخبرست که - «اصل عقل پس ازایمان، دوستی نمودن‌است باخلق ونیکویی کردنست باپارسا وناپارسا»، و ابوهُریره - رضی‌الله‌عنه- گوید- هر که دست رسول - علیه‌السلم - بگرفتی تاباوی‌سخن گوید، هرگز دست ازوی‌جدانکردی تاآن‌وقت که آنکس دست بداشتی، وهر که‌باوی سخن گفتی، جمله روی‌بوی آوردی وصبر کردی تاتمام بگفتی».

حق هفتم آنکه‌پیرانراحرمت دارد، و بر کودکان رحمت کند. رسول گفت - علیه‌السلم- «هر که‌پیرانرا حرمت ندارد و بر کودك رحمت نکند از ما نیست»، وگفت - «اجلال[1] موی سپید اجلال خدای تعالی است»، وگفت - «هیچ جوانی پیری راحرمت نداشت، که نه‌خدای تعالی جوانی‌را برانگیخت - دروقت‌پیری وی - تا حرمت وی نگاه دارد»، و این بشارت است بعمر دراز که هر که توفیق توقیر مشایخ یابد، دلیل آن بود که به‌پیری خواهد رسید تامکافات آن ببیند. ورسول - علیه‌السلم - چون از سفر باز آمدی، کودکانرا پیش اوباز بردندی، و ایشان را پیش خویش برستور نشاندی؛ وبعضی را ازپس خویش، وایشان با یکدیگر فخر کردندی که رسول -علیه‌السلم - مرا درپیش‌نشاند ووی‌راباز‌پس؛ وکودك خرد پیش‌وی‌بردندی تانام نهدودعاکند، بکنارگرفتی، وبودی که آن کودك بول کردی، وایشان بانك برزدندی وقصد آن کردندی که از وی بستانند، پیغمبر - علیه السلم - گفتی - بگذارید تا بول تمام کند، بروی بریده مکنید، وآنگاه درپیش آنکس نشستی تارنجه - نشود، وچون بیرون شدندی آنرا بشستی.

حق هشتم آنکه باهمه مسلمانان روی خوش و گشاده دارد، و در روی همگنان خندان باشد. رسول گفت - علیه‌السلم- : «خدای تعالی گشاده‌روی آسان گیررا دوست دارد». وگفت: «نیکوکاری که موجب مغفرتست آسانست: پیشانی گشاده و زبانی خوش».

انس گوید - رضی‌الله عنه - : «زنی در راه رسول آمد - علیه‌السلم -، گفت: مرا با توکاری است، گفت: درین کوی هر کجاکه خواهی‌بنشین تا با توبنشینم، آنگاه در کوی برای وی‌بنشست، تا سخن خویش جمله بگفت».

---

(۱) بزرك داشتن - احترام کردن .

حق نهم آنکه هیچ مسلمانرا وعدهٔ خلاف ندهد. درخبرست که: «سه خصلت است که در هر که بود منافق است، اگرچه نماز گزارد و روزه دارد: آنکه در حدیث دروغ گوید، و در وعده خلاف کند، ودرامانت خیانت کند».

حق دهم آنکه حرمت هر کس بدرجهٔ او دارد: هر که عزیز تر بود، ویرا در میان مردمان عزیزتر دارد، وباشد که چون جامه نیکو دارد واسب وتجمل دارد، بدان بداند که وی گرامی ترست. **عایشه** - رضی الله عنها - درسفری بود، سفره بنهادند درویشی بگذشت، گفت: قرصی بوی دهید، سواری بگذشت، گفت: ویرا بخوانید گفتند: درویشی را بگذاشتی وتوانگری رابخواندی؟ گفت: خدای تعالی هر کسی را درجهٔ داده است، مارانیز حق آن درجه نگاه باید داشت، درویشی بقرصی شاد شود، وزشت بود با توانگر چنان کنند، آن باید کرد که وی نیز شاد شود.

و درخبرست که: «چون عزیز قومی بنزدیك شما آید، ویرا عزیز دارید»، و کس بود که - رسول علیه السلم - رداء خودرا بوی داد تابروی نشیند، و پیر زنی که ویرا شیر داده بود بنزدیك وی آمد، بررداء خویش نشاند، وویرا گفت: مرحباً یامادر! شفاعت کن وبخواه هرچه خواهی تا بدهم، پس حصهٔ که ویرا ازغنیمت رسیده بودبوی داد، وآن بصد هزار درم بعثمان - رضی الله عنه - فروخت.

حق یازدهم آنکه هردو مسلمانی که بایکدیگر بوحشت باشند، جهد کند تامیان ایشان صلح افکند. رسول گفت - علیه السلم -: «بگویم شمارا که چیست ازروزه و صدقه و نماز فاضلتر؟» گفتند: «بگوی» گفت - «صلح افکندن در میان مسلمانان».

انس گوید - رضی الله عنه - که - «رسول - علیه السلم - روزی نشسته بود، بخندید، **عمر** گفت - رضی الله عنه - یا رسول الله پدر ومادر من فدای تو باد، ازچه خندی؟ گفت - مردی از امت من پیش رب العزه بزانو درافتد، یکی گوید - حق من از وی بستان، بارخدایا برمن ظلم کرده است، انصاف من ازوی بده، خدای تعالی گوید - حق وی بده، گوید - بارخدایا حسنات من همه خصمان بردند و مرا هیچ نماند، خدای تعالی متظلم راگوید - چه کند که حسنه می ندارد؟ گوید - معصیتهای من بوی حواله کن، پس معصیت وی بروی نهند، وهنوز مظلمتی بماند؛ آنگاه رسول -

علیه‌السلم ـ بگریست و گفت ـ اینست عظیم روزی که هر کسی حاجتمند آن باشد که باری از وی برگیرند ، آنگاه خدای تعالی متظلم را گوید ـ در نگر تا چه بینی ؟ گوید ـ یارب شهرها می بینم از سیم ، و کوشکها می بینم از زر مرصع[۱] ومروارید ؛ آیا از آن کدام پیمبرست ، یاکدام صدیق‌را یاکدام شهید راست ، حق تعالی گوید ـ این آنراست که بخرد و بها بدهد ، گوید ـ یارب بهاء آن که‌تواند داد ؟ گوید ـ تو ، گوید : بارخدایا بچه ؟ گوید بدانکه ازین برادر عفو کنی ، گوید ـ بارخدآیا عفو کردم ، گوید ـ خیز ، دست وی بگیر ، و هردو دربهشت شوید ؛ آنگاه رسول ـ علیه‌السلم ـ گفت ـ از خدای تعالی بترسید ودرمیان خلق صلح افکنید ، که خدای تعالی درروزقیامت درمیان مسلمانان صلح افکند . »

حق دوازدهم آنکه همه عیبها وعورتهای مسلمانان‌راپوشیده دارد ، که درخبرست که ـ «هر که‌درین جهان‌ستر[۲] برمسلمان نگاه دارد ، خدایتعالی‌ستر در قیامت بر گناهان او نگاه دارد» .

وصدیق میگوید ـ رضی‌الله‌عنه ـ «هر کرا بگیرم ، اگر دزد بود و اگر میخواره بود ، آن خواهم که خدایتعالی آن فاحشه[۳] بروی بپوشد» . ورسول گفت ـ علیه‌السلم ـ «یاکسانی که بزبان ایمان دارید ، وهنوز ایمان در دل شمانشده است ، مردمانرا غیبت مکنید ، وعورت ایشان را تجسس مکنید که هر که عورت مسلمانی بردارد تاآشکارا کند ، خدای‌تعالی عورت ویرا بردارد تا فضیحت شود ، اگرچه در درون خانهٔ خویش باشد ! » .

ابن مسعود گوید که ـ «یاددارم که اول کسی که بدزدی گرفتند ، نزدیک رسول ـ علیه‌السلم ـ آوردند تادست وی ببرد : رسول ـ علیه‌السلم ـ ازلون ـ بشد[۴] ، گفتند ـ یا رسول‌الله! کراهیت آمد تراازاین کار؟ گفت ـ چرانیاید؟ چرایار شیطان باشم در خصمی برادران خویش؟ اگر خواهید که خدای شمارا عفو کند وگناه شما بیامرزد وبپوشاند ، شما نیزگناه مردمان بپوشانید ، که چون پیش سلطان رود ، چاره نباشد ازحداقامت[۵] کردن» . وعمر ـ رضی‌الله‌عنه ـ بعسس[۶] می گشتی ، آواز سرود شنید ، ببام برشد ، چون

---

(۱) جواهرنشان (۲) پرده . (۳) کارزشت . (٤) رنگش پرید . (۵) حدمجازاتی است که درشرع برای بعضی گناهان وخلافها معین شده واقامهٔ حد انجام دادن حداست بدست کسی که مجاز باشد (٦) پاسبان کسی که مواظب کارهای مردمان است ـ شبگرد .

فروشد مردی را دید، وزنی باوی وخمر دید، گفت- یا دشمن خدایتعالی؟ پنداشتی که خدای‌تعالی چنین معصیتی برتو بپوشد؟ گفت یاامیرالمؤمنین شتاب مکن، که اگر من یك معصیت کردم تو سه معصیت کردی- خدای‌تعالی می گوید- «وَلَا تَجَسَّسُوا[1]» وتو تجسس کردی، و گفته است- « وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا [2]»وتواز بام‌درآمدی، و گفت « لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّىٰ تَسْتَأْنِسُوا» گفته است- «بی‌دستوری بخانهٔ کس درمشوید،وسلام کنید، وتو بی‌دستوری‌در آمدی وسلام نکردی، عمر گفت- رضی‌الله‌عنه اکنون اگر عفو کنم توبه کنی؟ گفت- کنم، اگر عفو کنی هرگز بسر این گناه‌باز نشوم، پس‌وی عفو کرد و وی توبه کرد.

ورسول گفت علیه‌السلم- «هر که گوش‌دارد بسخن مردمان، که بی‌وی‌چه گویند روز قیامت سرب گداخته در گوش وی ریزند».

حق سیزدهم آنکه از راه تهمت دور باشد، تادل‌مسلمانانرا از گمان بد وزبان‌ایشان را ازغیبت صیانت کرده باشد، که هر که سبب معصیت دیگری‌باشد، در آن معصیت شریك بود. رسول- علیه‌السلم- می گوید آ «چگونه بود کسی که‌مادر وپدر خویش را دشنام دهد؟» گفتند- «که‌کند‌یارسول؟» گفت کسیکه‌مادر وپدر دیگری را دشنام دهد تا مادر وپدر ویرا دشنام دهند، آن دشنام وی‌داده باشد». وعمرمیگوید رضی‌الله‌عنه-«هر که بجای تهمت بایستد، ویرانیست که ملامت کند کسی‌راکه گمان‌بد برد بروی»، ورسول- علیه‌السلم - در آخر رمضان باصفیه سخن میگفت درمسجد،دو مرد بوی بگذشتند، ایشانرا بخواندو گفت- این زن منست صفیه، گفتند - یارسول‌الله اگر کسی گمان بدبرد باری برتو نبرد، گفت-شیطان درتن آدمی روانست چون‌خون. وعمر-رضی‌الله‌عنه مردی رادید که در راه سخن میگفت بازنی ، ورا بدره بزد ، گفت این زن منست، گفت چراسخن جای دیگر نگویی که کسی نبیند؟

حق چهاردهم آنکه‌اگروی را جاهی باشد، شفاعت دریغ ندارد در حق هیچ کس. رسول -علیه‌السلم - صحابه را گفت که : « از من حاجت خواهید ، که دردل دارم که بدهم و تأخیر میکنم تاکسی از شما شفاعت کند تا وی را مزد بود ، شفاعت کنید تا ثواب بودتان» ؛ و گفت - «صدقهٔ فاضلتر از صدقهٔ زبان

(۱) کاوش نکنید (۲) بخانه‌هااز درهایشان فرودآئید .

نیست» گفتند - چگونه؟ گفت - «شفاعتی که بدان خونی معصوم ماند یامنفعتی بکسی رسدیارنجی ازکسی باز دارد».

حق پانزدهم آنکه چون بشنود که کسی در مسلمانی زبان دراز میکند و بوی و یا بمال وی قصد میکند - و وی غایب است - نایب آن - غایب باشد در جواب، و آن ظلم از وی باز دارد، که رسول - علیه‌السلم - میگوید - «هیچ مسلمانی نیست که نصرت کند مسلمانی را، جایی که سخن وی گویند بزشتی وحرمت وی فرو نهند که نه‌خدای‌تعالی وی‌را نصرت کند، آنجاکه حاجتمندتر بود، وهیچ مسلمانی نیست که نصرت فروگذارد وخصمی‌نکند، که‌خدای تعالی‌وی‌را ضایع نگذاردجاییکه دوستر دارد».

حق شانزدهم آنکه چون بصحبت کسی بدمبتلا شود، مجاملت ومدارا میکند تا برهد، وبا وی درشتی نکند مشافهه [1] **ابن‌عباس** میگوید - رضی الله‌عنه - درمعنی این آیت که - «وَيَدْرَؤُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ» ک.ه: فحش‌رابسلام ومدارا مقابله کنید. و**عایشه** - رضی‌الله‌عنها - میگوید. مردی دستوری‌خواست تابنزدیك‌رسول علیه‌السلم - درآید گفت - دستوری دهید که بدمردیست درمیان‌قوم‌خویش، چون‌درآمد چندان مراعات‌ومردمی کرد مرورا که پنداشتم که اورانزدیك وی منزلتی بزرك‌است، چون بیرون شد گفتم - گفتی بدمرداست ومراعات کردی، گفت - یا **عایشه** بدترین مردمان نزدخدای تعالی‌درقیامت کسی‌استکه‌ازبیم شرویرا مراعات‌کنند. ودرخبرست که. «هرچه بدان‌عرض [2] خویش اززبان بدگویان نگاه‌داری، آن صدقه باشد». و **ابوالدردا**گوید - رضی‌الله‌عنه که. «بسیار کس‌استکه مادرروی وی میخندیم ودل‌ما اورا لعنت میکند!»

حق هفدهم آنکه نشست وخاست ودوستی با درویشان دارد، و از مجالست توانگران حذرکند. رسول گفت - علیه‌السلم - بامردگان منشینید، گفتند - آن کیانند گفت توانگران. و**سلیمان** علیه‌السلم - درمملکت خویش هرکجا مسکنی دیدی‌باوی بنشستی‌وگفتی - مسکینی بامسکینی بنشست. و**عیسی** - علیه‌السلم هیچ نام‌دوستر از آن‌نداشتی که گفتندی. «یامسکین» تارسول ما - علیه‌السلم - گفت

---

(۱) رو برو - درحضور. (۲) آبرو

(بارخدایا تازنده داری مرامسکین‌دار ، چون بمیرانی مسکین میران ، و چون حشر کنی بامسکینانکن) . وموسی گفت ـ علیه‌السلم ـ بارخدایا ترا کجا طلب کنم ؟گفت نزد شکسته دلان .

حق هژدهم آنکه جهد کند تاشادی بدل مسلمانی رساند ، و حاجتی از آن وی قضا کند : رسول میگوید ـ علیه‌السلم ـ : «هر که حاجت مسلمانی رواکند ، هرحاجت مسلمانی رواکند ، همچنان‌باشد که همه عمرخدای تعالی‌راخدمت کرده است» ،وگفت : «هر که چشم مؤمنی روشن کند ، خدای‌تعالی‌درقیامت‌چشم‌وی روشن کند» ،وگفت : «هر که‌درحاجت مسلمانی برود» . یکساعت ازروز یا ازشب، اگر حاجت بر آید یا نه بر آید ، ورا بهتر از آنکه دوماه‌درمسجد معتکف نشیند» ، وگفت : «هر که اندوهگینی را فرح دهد ، یا مظلومی‌را برهاند ، خدای تعالی ویرا هفتاد وسه مغفرت کرامت کند» ، وگفت : برادرخویش‌را نصرت‌کن ، اگر ظالم بود یا مظلوم ،گفتند : چون ظالم بود چگونه نصرت کنیم ؟گفت : باز داشتن وی از ظلم نصرت وی بود ، وگفت : «خدای تعالی هیچ طاعت دوستر از آن ندارد که شادی بدل مسلمانی‌رسانی» وگفت : «دو خصلت‌است که هیچ شرورای آن نیست ، شرك آوردن وخلق را رنجانیدن ؛ ودوخصلت است که هیچ عبادت ورای آن نیست : ایمان‌آوردن وراحت خلق جستن» ، وگفت . «هر که‌راغم‌مسلمانی‌نیست از ما نیست» .

و فضیل را دیدند که می‌گریست ، گفتند . چرامی‌گریی ، گفت : از اندوه آن مسلمان بیچاره که برمن ظلم کرده است ، که در قیامت سؤال کنندش ، رسوا شود و هیچ عذر وحجت ندارد . معروف کرخی می‌گوید . «هر که هر روزسه باربگوید. اَللّٰهُمَّ اَصْلِحْ اُمَّةَ مُحَمَّدٍ ؛ اَللّٰهُمَّ ارْحَمْ اُمَّةَ مُحَمَّدٍ ؛ اَللّٰهُمَّ فَرِّجْ عَنْ اُمَّةِ مُحَمَّدٍ نام وی ازجملهٔ ابدال نویسند» .

حق نوزدهم آنکه بهر که رسد بسلام ابتدا کند ، پیش‌از سخن ، ودست‌وی بگیرد. رسول گفت‌علیه‌السلم ـ . «هر که‌سخن گوید پیش‌از سلام ،جواب‌مدهید تا نخست سلام کند» ؛ ویکی بنزدیك رسول آمد ـ علیه‌السلم ـ وسلام نکرد ، گفت . «بیرون رو وباز درای وسلام کن» و انس می گوید: «چون هشت سال

خدمت کردم رسول را علیه‌السلم - گفت : یا **انس** طهارت تمام کن تا عمرت درازشود، وبهر که رسی سلام کن تا حسنات تو بسیارشود ، وچون درخانهٔ خود شوی براهل‌خانه سلام کن تا خیردرخانه تو بسیار شود . »

و یکی بنزدیك رسول آمد - علیه‌السلم - گفت ، سلام علیکم یا رسول الله ، گفت : ویرا ده حسنه نبشتند ، دیگری درآمدو گفت : سلام‌علیکم و رحمةالله ، گفت بیست حسنه نبشتند ، دیگری درآمد و گفت . سلام علیکم ورحمةالله وبرکاته ؛ گفت سی‌حسنه نوشتند . ورسول گفت - علیه‌السلم - . « چون درجایی شوید سلام کنید ، و چون بیرون آیید هم سلام کنید ، که پیشین اولیتر از باز پسین نیست ! » . وچون دو مؤمن دست یکدیگر بگیرند هفتاد رحمت میان این قسمت کنند ، شصت‌ونه آنرا بود که‌خندان‌تر و گشاده‌روی تر بود ؛ وچون‌دومسلمان بهم رسند که‌سلام کنند بریکدیگر ، صد رحمت میان ایشان‌قسمت کنند ، نودونه آنرا که ابتدا کند وده آنرا که جواب‌دهد وبزرگان دین را بوسه بر دست دادن سنت است ، **بوعبیدهٔ جراح** بوسه بر دست **عمرخطاب** داد . **انس** گوید که پرسیدم ازرسول - علیه‌السلم - که . چون‌بیکدیگر رسیم پشت را خم دهیم ؟ گفت . نه، گفتم‌بوسه‌دهیم ؟ گفت . نه : گفتم . دست گیریم؟ گفت‌آری اما بوسه برروی دادن دروقت رسیدن از سفر ومعانقه‌کردن سنت‌است، و **انس** می گویدرضی‌الله‌عنه که‌هیچ کس‌را ازوی دوستر نداشتیم ، وویرا برپای‌نخاستیم، چه دانستیم که‌آنراکاره باشد ، پس‌اگر کسی‌برسبیل‌اکرام کندجایی که‌عادت‌شده‌باشد باکی نبود ، اما برپای ایستادن درپیش کسی این نهی است ، رسول گفت علیه‌السلم - « هرکه دوست دارد که مردمان درپیش وی برپای ایستند و وی نشسته ، گو جای خویش در دوزخ‌بگیر » .

حق بیستم

آنکه کسی‌راعطسه‌آید گوید : **اَلْحَمْدُلِلّٰهِ** . **ابن مسعود** گوید رضی‌الله عنه - . رسول - علیه‌السلم - مارا بیاموخت که‌کسی‌را چون عطسه‌آید ، باید گوید که . **اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ** ، چون این بگفت، کسی که بشنود بگوید . **یَرْحَمُكَ اللّٰهُ** (١) ، چون گفتندوی گوید . **یَغْفِرُ اللّٰهُ لِی وَلَکُمْ** (٢) وچون کسی الحمد نگوید ، مستحق یرحمك‌الله نباشد » .

---

(١) خدا برتو ببخشد . (٢) خدا من وترا بیامرزاد .

و رسول را علیه‌السلم - چون عطسه آمدی آواز فروداشتی ، ودست برروی بازنهادی . واگر کسی را در میان قضای حاجت عطسه آید ، بدل الحمد بباید گفت ، و ابراهیم نخعی گفته‌است : اگر بزبان نیز بگوید باك نیست . **کعب اخبار** می گوید که - «موسی گفت که - یارب ! نزدیکی تا سخن براز گویم ، یا دوری تا بآواز گویم ؟ گفت - هر که‌مرا یاد کندمن همنشین ویم ، گفت - بار خدایا ما راحالهاست‌چوی‌جنابت وقضاء حاجت، که ترادر آن - حالت‌از یادکرد خویش اجلال کنیم ، گفت - بهرحال که باشد مرا یاد می کن وباك مدار».

حق بیست ویکم آنکه‌بیمار پرسان [1] شود کسی راکه آشنابود ، اگرچه‌دوست‌نبود. رسول گفت - علیه‌السلم - «هر که عیادت بیماری کند در میان بهشت نشست، وچون باز گردد ، هفتاد هزارفرشته‌بروی موکل کنند تا بروی صلوات می‌دهند تاشب» ؛ وسنت است که دست دردست بیمار نهد یابرپیشانی،وبپرسد که چگونهٔ ؟ وبگوید «بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ ؛ أُعِیذُكَ بِاللّٰهِ الْأَحَدِ الصَّمَدِ الَّذِی لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُولَدْ وَلَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُوًا أَحَدٌ مِنْ شَرِّ مَا یَجِدُ [2]» ،عثمان می گوید‌رضی - اللّٰه‌عنه - «بیمار بودم، رسول - علیه‌السلم - درآمد وصدبار این بگفت» ، وسنت‌بیمار آنست که بگوید ؛ «أَعُوذُ بِعِزَّةِ اللّٰهِ وَقُدْرَتِهِ مِنْ شَرِّ مَا أَجِدُ [3]» وچون کسی گوید که چگونه ؟گله‌نکند .

ودرخبرست که‌چون بندهٔ بیمارشود ، خدای تعالی دوفرشته بروی موکل کند، تاچون کسی بعیادت شود شکر کند یا شکایت گوید - اگر شکر کند وگوید-خیرست والحمدلله ، خدای تعالی‌گوید - برمن است‌بندهٔ مرا ،که اگر ببرم برحمت خویش‌برم وببهشت برسانم ، واگر عافیت دهم گناهان ویرا بدین بیماری کفارت کنم ، و گوشتی وخونی بهتر از آن که داشت بازدهم».

و علی می گوید- رضی‌اللّٰه‌عنه- که- «هر کرا درد شکم کند ،اززن خویش‌چیزی بخواهد ازکابین وی ، وبدان‌انگبین بخرد ، وباآب باران بیامیزد وبخورد ،شفایابد-

(۱) بیمار پرسان . عیادت . (۲) تورا ازشرآنچه هست در پناه خداوند یگانهٔ بی نیازی که نه‌میزاید ، زائیده میشود ونه‌کسی بااو همپایه است قرار میدهم . (۳) از شر آنچه‌هست ببزرگی و ، بانائی خداوند پناه میبرم

که خدای تعالی بارانرا مبارك خوانده است ، وانگبین راشفا ، وکابین زنانرا که ببخشند هنی ومری یعنی نوش وگوارنده ، تااین سه بهم آید ناچار شفایابد» .

ودرجمله ادب بیمار آنست که ـ گله نکند، وجزع [1] نکند ، وامید بدان دارد که بیماری کفارت گناه وی باشد ، وچون دارو خورد توکل بر آفریدگار دارد نه بر دارو؛ وادب عیادت کننده آنست که ـ بسیار ننشیند ، وبسیار نپرسد ، و دعاکند بعافیت ، واز خویشتن فرا نماید که رنجور است بسبب بیماری وی ، وچشم از خانها و درهاکه در سرای باشد نگاه دارد ، وچون بدر سرای رسد دستوری خواهد ، و درمقابلهٔ در نه ایستد بلکه یکسو بایستد ، و دربرفق زند ، ونگوید ـ یا غلام ، وچون گویند ـ کیست؟ نگوید که ـ منم ، لیکن بجای ای غلام بگوید ـ سبحان الله والحمدلله ، وهر که دروی بزند ، همچنین باید کرد .

حق بیست ودوم آنکه از پس جنازهٔ وی برود . ورسول می گوید ـ علیه السلم ـ که ـ « هر که ازپس جنازه رود ، ویرا قیراطی مزدست ، واگر بایستد تادفن کنند ؛ دوقیراط ، وهر قیراطی چند کوه احد» .

وادب تشییع آنست که ـ خاموش باشد ونخندد ، وبعبرت مشغول باشد ، و از مرك خویش اندیشه کند . **اعمش** گوید ـ «از پس جنازه رفتمی و ندانستمی که کرا تعزیت کنم ، که همه از یکدیگر اندوهگین تر بودندی» . وقومی برمرده اندوه میبردند ، یکی از بزرگان گفت ـ اندوه خویش برید ، که وی سه هول از پس انداخت ـ روی **ملك الموت** دید ، وتلخی مرك چشید ، واز بیم خاتمت بیرون گذشت .

و رسول ـ علیه السلم ـ گفت ـ « سه چیزاز پس جنازه فرا شود ـ اهل ومال و کردار ؛ اهل ومال بازگردد و کردار با او بماند وبس » .

حق بیست و سوم آنکه بزیارت گورها رود ، تادعاکند ایشانرا ، وبدان عبرت گیرد ، و بداند که ایشان ازپیش برفتند و وی بزودی برود وجای وی همچون جای ایشان باشد . و **سفیان ثوری** میگوید که «هر که از گور بسیار یاد کند ، گورخویش را روضهٔ یابد از روضهاء بهشت ، وهر که فراموش کند غاری یابد از غارهاء دوزخ » و **ربیع خیثم** ـ که تربت او **بطوس** است ـ ازبزرگان تابعین است ، وی گوری

(۱) ناله وفریاد شکایت آمیز .

کنده بود درخانه ، هر گه که از دل خویش فترتی[1] یافتی در گورخفتی وساعتی بودی، وآنگه گفتی - یارب مرا بدنیا فرست تا تقصیرهارا تدارك کنم ، وآنگاه برخاستی و گفتی -هان ای ربیع !بازت فرستادند ، جهد کن پیش از آنکه یکبار بود که بازت نفرستند.

عمر گوید - رضی الله عنه - که - « رسول - علیه السلم - بگورستان شد و بر سر گوری بنشست و بسیار بگریست ، ومن بوی نزدیکتر بودم ، گفتم - چرا گریستی یا رسول الله !گفت - این گورمادرمنست ، از خدای تعالی دستوری خواستم تا زیارت کنم و ورا آمرزش خواهم ، در زیارت دستوری داد و دردعا نداد ؛ شفقت فرزندی در دل من بجنبید، بروی بگریستم .

[حقوق همسایگان]

اینست تفصیل جملهٔ حقوق مسلمانان که نگاه باید داشت ، بمجرد مسلمانی ؛ اما حقوق همسایگان در وی زیادتها است . و رسول - علیه السلم - گفته که -«همسایه است که ویرا یك حق است - وآن همسایهٔ کافر است - وهمسایه هست که ویرا دوحق است - وآن همسایهٔ مسلمان است- وهمسایه هست که ویرا سه حق است - وآن همسایه مسلمان وخویشاوند است» ؛ وگفت - « جبرئیل علیه السلم- مرا همیشه بحق همسایه وصیت میکرد ، تا پنداشتم که ویرا میراث خواهدافتاد ازمن» ؛ و گفت - « هر که بخدای و قیامت ایمان دارد ،گو همسایهٔ خویش را گرامی دار» ، وگفت - «مؤمن نبود کسی که همسایه وی از رنج وی ایمن نبود » ؛ و گفت -« هر که سنگی در سگ همسایه انداخت ویرا برنجاند » .

و رسول را گفتند - علیه السلم - «فلان زن روزه دارد ، وشب نماز کند لیکن همسایه برنجاند» ،گفت - [جای وی دوزخ است] ؛ وگفت - [تا چهل سرای همسایه بود - زهری گفته است - چهل از راست وچهل ازچپ وچهل ازپیش وچهل ازپس].

و بدانکه حق همسایه نه آن بود که ویرا نرنجانی وبس ، بلکه با وی نیکویی کنی ،که درخبرست که - [درقیامت همسایهٔ درویش درتوانگر آویزد و گوید - بار خدایا ورا بپرس تا چرا با من نیکویی نکرد و درسرای از من ببست ؟]. و یکی از بزرگان رنج بود ازموش بسیار ،گفتند که - چرا گربه نداری ؟گفت - ترسم که موش

(۱) سستی .

آواز گربه بشنود، بخانه همسایه شود، آنگاه چیزی که خودرا نپسندم ویرا بپسندم! و رسول گفت - علیه‌السلم - [دانی که حق همسایه چیست؟ آنکه ازتو یاری خواهد یاری دهی، اگروام خواهد وام دهی، اگردرویش باشد مدد کنی، واگر بیمار شود عیادت کنی، واگر بمیرد ازپس جنازهٔ وی بروی، واگرشادی رسدش تهنیت کنی، واگر اندوهی رسدش تعزیت کنی، ودیوارخویش بلندی برنداری تاراه بادازوی بسته نگردانی، وچون میوهٔ خوری ویرا بفرستی، اگر نتوانی پنهان خوری، ونپسندی که فرزند تو در دست گیرد وبیرون شود، تا فرزند ویرا خشم نیاید، و ویرا بدود طبخ خویش نرنجانی، مگر که ویرا از طبخ خویش بفرستی » وگفت: « دانی که حق همسایه چیست؟ بدان خدایی که جان من در ید قدرت اوست که بحق همسایه نرسد الاکسی که خدای تعالی بروی رحمت کرده باشد ».

وبدانکه ازجملهٔ حقوق وی آنست که: ازبام بخانهٔ او ننگری، واگر چوبی بر دیوار تو نهد منع نکنی، وراه ناودان او بسته نداری، واگر خاك پیش درسرای تو افکند جنك نکنی، وهرچه از عورات وی خبر یابی پوشیده کنی، و حدیث ویرا گوش نداری، وچشم ازمحرم وی نگاه داری ودر کنیزك وی بسیار ننگری: این همه بیرون از حقوقی که درحق مسلمانان گفتیم نگاه داری.

ابوذرغفاری رضی‌الله عنه - میگوید که: « مرا دوست من رسول علیه‌السلم وصیت کرده است که: چون طبخی کنی آب بسیار در کن، وهمسایه را از آن بفرست». ویکی از عبدالله‌مبارك پرسید که: همسایه من ازغلام من گله کند، اگراورابی جهتی بزنم بزه کارشوم، واگرنزنم همسایه رنجورشود، چکنم؟ گفت: بباش تا غلام بی‌خردی بکند که مستوجب ادب باشد آن ادب را تأخیر کن، تا همسایه گله کند، آنگاه ویرا ادب کن تا حقوق هردونگاه داشته باشی.

حقوق خویشاوندان

بدانکه رسول گفت - علیه‌السلام - که: خدای تعالی میگوید: « من رحمن‌ام وخویشی من رَحم است، نام وی ازنام خود شکافتم [1]، هرکه خویشی پیوسته دارد

---

(۱) مقصود اینست که کلمه « رحم » که بمعنی خویش است از کلمهٔ رحمن که نام خداوند است مشتق وشکافته شده.

با وی پیوندم ، وهر که بریده دارد از وی» ببرم : وگفت: « هر که خواهد که عمروی دراز شود وروزی وی فراخ شود ؛گو خویشاوندانرا نیکودار ؛ هیچ طاعترا بیش از آن ثواب نیست که صلت رحم را ، تا باشد که اهل بیتی باشد که بفسق وفجور مشغول باشد ، چون صلهٔ رحم کنند ، مال ایشان وفرزندان ایشان از برکت آن می افزایند » ؛ وگفت : « هیچ صدقه فاضلتر از آن نبود که بخویشاوندی دهی که باتو بخصومت بود » .

وبدانکه پیوستن رحم آن بود کـه چون ایشان از تو قطع کنند تـو بپیوندی ، وهر که تو را محروم دارد تو او را عطا دهی ، وهر که برتو ظلم کند تو از وی در گذاری .

حقوق مادر وپدر

بدانکه حق ایشان عظیمترست : که نزدیکی ایشان بیشترست ، رسول گفت علیه‌السلم ـ که : « هیچکس حق پدر نگذارد تا آنگاه که ویرا بندهٔ یابد : بخرد و آزاد کند [1] » ، و گفت : «نیکویی کردن با پدرومادر فاضلتر از نماز وروزه و حج وعمره و غزا » ، و گفت : « بوی بهشت از پانصد ساله راه بیاید وعاق [2] وقاطع رحم نیابد » ، وخدای تعالی وحی فرستاد بموسی علیه‌السلم ـ که : « هر که فرمان مادر وپدر برد ، وفرمان من نبرد ، ویرا فرمان برادر نویسم ، وهر که فرمـان من برد، وفرمان ایشان نبرد ، ویرا نافرمـان بردار نویسم » ، وگفت رسول ما ـ علیه‌السلم ـ: « چه زیان دارد اگر کسی صدقهٔ بدهد بمزد مادر و پدر ، تا ایشان را مزد بود واز مزد وی هیچ کم نشود ؟ » .

یکی بنزدیك رسول آمد ـ علیه‌السلم ـ گفت : « مـرا پدر و مادر مرده‌انـد چه حق مانده است ایشان را بـر من تا بگذارم ؟ » گفت: « بـریشان نمـاز کنی وآمرزش خواهی ، وعهد ووصیت ایشان بجای آری ،ودوستان ایشانرا گرامی داری ، و خویشاوندان ایشانرا نیکوداری» وگفت : «حق مادر دوچند حق پدرست » .

---

(۱) یعنی فرزند باید خود را در مقابل پدر ومادر چون بنده‌ای داند قابل خرید وفروش
(۲) کسی که‌از پدر ومادر فرمانبرداری‌نکند وازو خشنود نباشند .

حقوق فرزندان

یکی ازرسول - علیه‌السلم - پرسید که: نیکویی با که کنم؟ گفت: با مادر و پدر، گفت: مرده‌اند، گفت: بافرزند؛ که همچنانکه پدر راحق است فرزند را حق است: ویکی ازحقوق فرزند آنست که ورا ببدخویی خویش درعقوق[1] نداری رسول گفت - علیه‌السلام: «خدای تعالی رحمت کناد بر پدری که پسر خویش را بنافرمانی نیارد»، انس می گوید - رضی‌الله‌عنه که - «رسول گفت - علیه‌السلم - پسری را که هفت روزه شد اورا عقیقه کنید و نام و کنیت نیکونهید، وچون شش ساله شد ادب کنید، وچون هفت ساله شد بنماز فرمائید، وچون نه‌ساله شد جامهٔ خواب سوا کنید، چون سیزده ساله شد سبب نماز بزنید، چون شانزده ساله شد، پدر ویرا زن دهد ودست وی گبرد و گوید: ادبت کردم وآموختم وزن دادم. بخدای تعالی درپناهم از فتنهٔ تو در دنیا وازعذاب تو در آخرت».

و ازحقوق فرزندان آنست که‌میان ایشان درعطا و بوسه دادن و درهمه نیکویی برابر دارند، وکودك خرد رانواختن وبوسه دادن‌سنت‌رسولست - علیه‌السلم - حسن را بوسه می‌داد، اقرع بن حابس گفت: مراده فرزندست، هیچ کدام را بوسه‌نداده‌ام. رسول گفت - علیه‌السلم - «هرکه برفرزند رحمت نکند، بروی رحمت نکنند». و رسول - علیه‌السلم - برمنبربود، حسن بروی درافتاد، درحال ازمنبرفرو دویدوویرا برگرفت واین آیت برخواند که: «اِنَّمٰا اَمْوٰالُکُمْ وَ اَوْلٰادُکُمْ فِتْنَةٌ (۲)»؛ و یکبار رسول - علیه‌السلم - نماز می کرد، چون بسجود شدحسن پای بگردن‌وی درآورد، رسول - علیه‌السلم چندان توقف کرد که‌صحابه پنداشتند که مگروحی آمده است که سجود رادرازمی باید کرد، چون سلام‌داد بازپرسیدند که: وحی آمده است‌درسجود؟ گفت‌نی! حسن مرا شترخویش ساخته بود، خواستم که بروی بریده نکنم.

و درجمله حق مادروپدر مؤکدترست، که تعظیم ایشان برفرزند واجب‌است، خدای‌تعالی آنرابا‌عبادت‌خودیاد کرده‌است، گفت: «وَقَضٰى رَبُّكَ اَلّٰا تَعْبُدُوٓا اِلّٰٓا اِيّٰاهُ وَ-

---

(۱) یعنی آنقدر بدخو نباش که فرزند ناچارعاق شود (۲) هرآینه‌داراییها و فرزندان شما فتنه هستند

بالوالدین احسانا(۱) » و از عظیمی حق ایشان دوچیز واجب شده است ـ یکی آنکه بیشتر علما بر آنند که اگر طعامی باشد از شبهت ، ولیکن حرام محض نباشد ، که پدرو مادر فرمایند بخوردن آن، طاعت بایدداشت و بباید خورد ، که خشنودی ایشان مهمترست از شبهت حذر کردن ؛ دیگر آنکه بهیچ سفر نشاید شدن بی دستوری ایشان ، مگر آنکه فرض عین شده باشد ، چون علم نماز وروزه ـ چون آنجاکسی نیابد ـ ودرست آنست که بحج اسلام نشاید شدن بی‌دستوری ایشان ، که تأخیر آن مباح است، اگرچه فریضه است .

و یکی ازرسول ـ علیه‌السلم ـ دستوری خواست تابغزو رود ، گفت: والده‌داری؟ گفت : ـ دارم ـ گفت : بنزدیك وی بنشین که بهشت تو در زیر قدم ویست . و یکی از یمن بیامد و دستوری خواست در غزو ، گفت ـ مادر و پدر داری بیمن ، گفت : دارم ، گفت ـ باز رو ونخست دستوری خواه ، اگر ندهند فرمان ایشان کن، که پس از توحید هیچ قربتی نبری بنزد خدای تعالی بهتر از آن . و بدانکه حق برادر مهین(۲) بحق پدر نزدیکست؛ ودرخبرست: «حق برادرمهین بر کهین(۳) چون حق پدرست بر فرزند».

حقوق بندگان

رسول گفت ـ علیه‌السلم ـ « ازخدای تعالی بترسید درحق بندگان وزیردستان خویش : ازآن طعام دهید ایشانرا که خود خورید ، وازآن پوشانید که خود پوشید، وکاری مفرمائید که طاقت ندارند ، اگر شایسته باشند نگاه‌دارید ، واگر نه بفروشید، وخلق خدای رادرعذاب مدارید ، که خدای تعالی ایشان رابنده وزیردست شما گردانیده است ، و اگر بخواستی شمار ازیردست ایشان گردانیدی». ویکی پرسید که ـ یارسول‌الله روزی چند بارعفو کنیم ازبندگان خویش؟ گفت: هفتاد بار .

و احنف بن قیس را گفتند : بردباری ازکه آموختی ؟ گفت از قیس بن عاصم که کنیزك باب زنی(۴) آهنین بره بریان از وی آویخته می آورد ، از دست وی بیفتاد، بر فرزند وی آمد وهلاك شد ، کنیزك ازبیم آن بیهوش شد ، گفت : ساکت باش که تراجرمی نیست ، ترا آزاد کردم از برای خدای تعالی ویکی از بزرگان ، چون غلام وی

(۱) وپروردگار توچنین خواسته است که جزاورا نپرستید وپدرومادر نیکویی کنید . (۲) بزرگتر.

نافرمان برداری کردی گفتی که :عادت خواجهٔ خویش گرفتهٔ ،چنانکه خواجهٔ تو در مولای خویش عاصی میشود تو نیز همچنان می کنی ؟ !

و ابومسعود الانصاری غلامی داشت ، اورا می زد ، آوازی شنید که کسی می گفت : یا ابامسعود ! دست بدار از وی ، بازنگریست ، رسول را دید علیه السلم - گفت . بدانکه خدای تعالی برتو قادرتر از آنست که تو بروی .

پس، حق مملوك [1] آنست که از آنان و نان خورش و جامه بی برك [2] ندارد ، وبچشم کبر در وی ننگرد ، وداند که او همچون وی آدمی است ، وچون خطایی کند از خطای خویش براندیشد که درحق خدای تعالی میکند : وچون خشمش بر آید از قدرت حق تعالی براندیشد بروی : رسول گفت - علیه السلم - که . « هر که زیردست وی ویرا طعامی ساخت ورنج ودود آن کشید و از وی باز داشت ، گو ویرا با خویشتن بنشان تا بخورد ، اگر نکند لقمهٔ بگیرد و در روغن گرداند وبدست خویش در دهان وی نهد وبگوید : بخور » .

اصل ششم

در آداب زاویه گرفتن واز خلق عزلت کردن

بدانکه علما را اختلافست ، که عزلت [3] وزاویه گرفتن فاضلتر یا مخالطت ؛ مذهب سفیان ثوری و ابراهیم ادهم و داود طایی و فضیل عیاض و سلیمان خواص و یوسف اسباط و حذیفه مرعشی و بشر حافی وبسیاری ازمتقیان و بزرگان - رحمهم الله - آنست که عزلت وزاویه گرفتن فاضلتر از مخالطت ، ومذهب جماعت بزرك از علماء ظاهر آنست که مخالطت اولیتر ؛ وعمر گوید رضی الله عنه : « نصیب خویش ازعزلت نگاه دارید ، و ابن سیرین میگوید . « عزلت عبادتست » :

ویکی داود طایی را گفت . « از دنیا روزه گیرو مگشای تا وقت مرك واز مردمان بگریز چنانکه ازشیر گریزند » و حسن بصری می گوید که . « در توریةاست که . آدمی که قناعت کرد بی نیاز شد ، واگر از خلق عزلت گرفت سلامت یافت ، واگر شهوت را زیرپای آورد آزاد شد ، واگر حسد را ماند مروت وی ظاهر شد ، و چون روزی چند صبر کرد برخورداری جاوید یافت » .

---

(۱) بندهٔ زرخرید . (۲) بی نصیب - بی بهره . (۳) از مردم بریدن کناره گرفتن .

و وهب بن الورد می گوید . « حکمت ده است. نه درخاموشی است و دهم در عزلت » . و ربیع بن خیثم و ابراهیم نخعی چنین گفته‌اند که . « علم بیاموز و گوشهٔ گیر از مردمان » . و مالك بن اسد بزیارت برادران و عیادت بیماران و تشییع جنازه برفتی، بازیك یك‌را دست بداشت و زاویه گرفته. و فضیل گفت. « منتی عظیم پذرفتم از کسی که برمن بگذرد و سلام بلند نکند و چون بیمار شوم بعیادت نیاید» . و سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید از بزرگان صحابه بودند ، بنزدیك مدینه بودندی ـ جایی که آنرا عقیق گویند و بجمعه نیامدندی ؛ و بهیچ کار دیگر ، تا در آنجا بمردند .

و یکی از امیران حاتم اصم راگفت : حاجتی هست؟ گفت: هست ، گفت: چه ؟ گفت: آنکه تومرا نبینی و من ترا نبینم. و یکی مر سهل تستری را گفت که: میخواهم که میان ما صحبت باشد. گفت: چون یکی ازما بمیرد دیگر صحبت با که خواهد داشت ، اکنون هم باوی باید داشت.

و بدانکه خلاف درین همچنانست که خلاف در آنکه نکاح کردن فاضلتر یا ناکردن ، و حقیقت آنست که این باحوال بگردد : کس بود که ویرا عزلت ـ فاضلتر ، و کس بود که ویرا مخالطت فاضلتر ، و پیدا نشود تا آفات و فواید عزلت گفته نیاید.

فواید عزلت

بدانکه درعزلت شش فایده است:

فایدهٔ اول فراغت ذکر و فکرت: که بزرگترین عبادات فکرتست درعجایب صنع حق تعالی ودر ملکوت آسمان و زمین و شناختن اسرار ایزدتعالی دردنیا و آخرت، بلکه بزرگترین آنست که همگی خویش بذکر حق تعالی دهد، تاازهرچه جزوی است بی‌خبر شود وازخود نیز بی‌خبر شود، وجز باحق تعالی نماند، و این جز ؟لوت و عزلت راست نیاید، که هرچه جزحق تعالی است شاغل است از حق تعالی، خاصه کسی راکه آن قوت ندارد که در میان خلق با حق بود و بی خلق بود، چون انبیا ـ علیهم السلم، وازین بود که رسول ـ علیه السلم ـ درابتدای کار ـ خویش عزلت گرفت در

کوه وبکوه حرا[۱] شد، واز خلق برید، تا آنگاه که نور نبوت قوت گرفت، وبدان درجه رسید که بتن باخلق بود وبدل باحق، و گفت: اگر کسی را بدوستی گرفتمی ابوبکر را گرفتمی، ولیکن دوستی حق جای هیچ دوستی دیگر نگذاشته است، ومردمان پنداشتند که ویرا باهر کسی دوستی است؛ ونه عجب اگر اولیانیز بدین درجه رسند، که سهل تستری میگوید که: سی سالست که من باحق تعالی سخن میگویم، ومردمان می پندارند که باخلق میگویم؛ و این محال نیست، که کس باشد که ویرا عشق مخلوقی چنان بگیرد که در میان مردمان باشد وسخن کس نشنود ومردمانرا نبیند، از دوستی ومشغولی، ولیکن هر کسی رابدین غره نباید شدن، که بیشتر آن باشد که در میان خلق ازسر کار بیفتد. یکی مررهبانی[۲] راگفت که: نهمار[۳] صبوری بر تنهایی! گفت من تنهانه ام، همنشین حق ام، چون خواهم که باوی راز گویم نماز کنم، وچون خواهم که بامن راز گوید قرآن خوانم. ویکی را پرسیدند که: این قوم از خلوت چه فایده گرفته اند؟ گفت: انس بحق تعالی.

وحسن بصری را گفتند: اینجا مردیست همیشه تنها در پس ستونی نشسته باشد، گفت: چون حاضر بود مرا خبر دهید، ویرا خبر کردند، نزدیك وی شد، گفت، همیشه تنها می نشینی، چرا باخلق مخالطت نکنی؟ گفت، مرا کاری افتاده است که آن مرا از خلق مشغول کرده است، گفت، چرا بنزدیك حسن نشوی وسخن وی نشنوی؟ گفت این کار مرا از حسن ومردمان مشغول کرده، گفت: آن چه کارست، گفت: هیچ وقت نیست که نه ازخدایتعالی برمن نعمتی است ونه ازمن گناهی است، آن نعمت را شکری میکنم وآن گناه را استغفار میکنم، نه بحسن می پردازم ونه بمردمان. گفت: جای نگاهدارد که توازحسن فقیه تری!

وهرم بن حیان بنزدیك اویس قرنی شد، اویس گفت: بچه آمدهٔ؟ گفت: آمدم تاباتو بیاسایم، گفت: هرگز ندانستم که کسی باشد که خدای تعالی را بداند و بدیگری بیاساید.

فضیل گفت: «چون تاریکی درآید، شادی بردل من درآید، گویم: تاروزدر

---

(۱) کوهی است نزدیك مکه.
(۲) کسانیکه «کسیکه» برای عبادت خداوند ازمردم کناره گرفته اند. (۳) بزرك وعجیب این کلمه درمقابل «ما»ی تعجب زبان عربی آورده شده.

خلوت نشینم باخدای تعالی؛ چون روشنایی روز پدیدار آید، گویم: اکنون مردمان مرا از وی مشغول کنند». مالك دینار گوید که: «هر که حدیث کردن باخدای تعالی بمناجات دوستر ندارد، ازحدیث کردن بامخلوقات، علم وی اندکست ودلش نابیناست وعمرش ضایع است». و یکی از حکما میگوید: «هرکرا تقاضاء آن بود که کسی را بیند و با وی بنشیند، آن نقصان وی است: که دل وی از آنچه می باید خالی است، از بیرون مدد می خواهد». و گفته اند: «هر کراانس بمردمانست، وی از جمله مفلسانست».

پس ازین جمله بدانی که هر که ویرا قدرت آنست که بدوام ذکر انس حاصل کند بحق تعالی، یابدوام فکر علم ومعرفت حاصل کند بجلال وجمال وی، این از هر عبادتی که بخلق تعلق دارد بهترست وبزرگترست، که غایت همه سعادتها آنست که کسی بدان جهان شود وانس ومحبت حق تعالی بروی غالب باشد، وانس بذکر تمام شود، ومحبت ثمرهٔ معرفت است، ومعرفت ثمرهٔ فکرت: واین همه بخلوت راست آید.

فایدهٔ دوم آنکه بسبب عزلت از بسیاری معصیت برهد، وچهار معصیت است در مخالطت، که از آن هر کسی نجهد:

معصیت اول ـ غیبت کردن یاشنیدن، واین هلاك دین است.

معصیت دوم ـ امر معروف ونهی منکر: اگرخاموش بودفاسق وعاصی شود؛ و اگر انکار کند دربسیاری خصومت ووحشت افتد.

معصیت سیم ـ ریاونفاق، که در مخالطت آن لازم آید: که اگر باخلق مدارا نکند ویرا برنجانند، واگر مدارا کند زود بریاافتد، که جدا کردن مدارا وریاومداهنت سخت دشوار است. و اگر با دوست و دشمن سخن گوید، اگر بایکی موافقت کند دورویی باشد، واگر نکند از دشمنی ایشان خلاص نیابد، و کمترین آن باشدکه هر کرا بیند می گوید که: همیشه آرزومندم وغالب آن بود که دروغ گوید واگر مثل آن نگوید مستوحش شوند وازتونیز نفاق ودروغ باشد؛ و کمترین آن باشد که ازهر کسی میپرسد که: چگونهٔ وقومت چگونه اند؟ وباطن از اندوه ایشان تاچگونه اند فارغ باشد واین نفاق محض باشد.

ابن مسعود گوید ـ رضی‌الله‌عنه ـ : «کس بود که بیرون‌شود، باکسی کاری‌دارد چندان ثناء ومردمی بگوید که آنکس‌را دین‌درسرآن کند، وبخانه آید، حاجت‌روا ناشده وخدایراتعالی بخشم آورده»، و **سری سقطی** گوید: «اگر برادری بنزدیك‌من آید، دست‌بمحاسن فرود آرم‌تاراست‌شود، بترسم که نام‌من درجریدهٔ منافقان ثبت کنند.» و **فضیل** تنها نشسته بود، یکی بنزدیك وی آمدو گفت بچه آمدهٔ؟ گفت: برای آسایش و مؤانست بدیدار تو، گفت: بخدای که این بوحشت نزدیکترست، نیامدهٔ الابرای آن‌تا تو مرا مردمی کنی بدروغ، ومن ترا مردمی کنم بدروغ، وتو دروغی برمن به پیمایی و من یکی بهرتو، تاتو ازاینجا بازگردی یامن‌از اینجا برخیزم وهرکه از چنین سخنها حذر تواند کرد، مخالطت کند زیان ندارد.

سلف چون یکدیگر را بدیدندی، ازحال دنیا نپرسیدندی، ازدین‌پرسیدندی: **حاتم اصم**، **حامد لفاف** را گفت: چگونه؟ گفت: بسلامت وعافیت، گفت: سلامت پس از آن بود که برصراط بگذری، وعافیت آن وقت بود که دربهشت‌شوی. وچون **عیسی** را گفتند چگونهٔ؟ گفت: آنچه سود من در آنست دردست من نیست، وآنچه زیان من‌در آنست بردفع آن قادر نیستم، ومن گرو کار خویشم و کار بدست دیگریست، پس هیچ درویشی نیست درویش‌تر از من! وچون **ربیع خیثم** را گفتندی: چگونهٔ؟ گفت ضعیف و گناه کار، روزی خود را می خورم واجل خود را چشم می‌دارم. و **ابودردا** را گفتندی: چگونهٔ؟ گفتی: خیراست، اگر از دوزخ ایمن شوم! و **اویس قرنی** را گفتند: چگونهٔ؟ گفت: چگونه باشد کسی که بامداد برخیزد و نداند که شبانگاه خواهد زیست یانه و شبانگاه نداند بامداد را خواهد زیست یانی. و **مالك دینار** را گفتند: چگونهٔ؟ گفت: چگونه باشد کسی که عمرش می کاهد و گناهش می‌افزاید. وحکیمی‌را گفتند: چگونهٔ؟ گفت: چنانکه‌روزی خدای‌تعالی میخورم‌وفرمان دشمن وی ابلیس می‌برم. و **محمدبن‌واسع** را گفتند: چگونهٔ؟ گفت: چگونه باشد کسی که هرروز بآخرت نزدیکتر می شود وبر گناه دلیرتر می‌باشد. و **حامد لفاف** را گفتند چگونهٔ؟ گفت: چگونه بود حال کسی که بسفر دراز می‌شود وزادندارد، و بگوری تاریك می‌شود ومونس ندارد، وبر پادشاه عادل می‌شود وحجت ندارد. و **حسان بن‌سنان** را گفتند: چگونهٔ؟ گفت: در آروزی آنم که یك‌روز بعافیت باشم گفتند:

نه بعافیتی؟ گفت: عافیت روزی باشد که برمن معصیت نرود. ویکی را دروقت مرك پرسیدند که - چگونهٔ؟ گفت - چگونه باشد کسی که لابدست و را که بمیرد، و ویرا برانگیزند وحساب خواهند. و ابن سیرین یکی را گفت چگونهٔ؟ گفت: چگونه بود کسی که پانصد درم وام دارد وعیال دارد وهیچ چیز ندارد، ابن سیرین درخانه شد وهزار درم بیاورد وبوی دادو گفت: پانصد درم باوام ده وپانصد درم برعیال نفقه کن، وعهد کردم که نیز کسی را نگویم که چگونهٔ؟ واین از آن کرد که ترسید که اگر تیماروی ندارد، در پرسیدن منافق بوده باشد (۱)

وبزرگان گفته اند که - کسانی را دیدیم که هرگز یکدیگر را سلام نکردندی، واگر یکی بردیگری حکم کردی، بهرچه داشتی منع نکردی (۲) واکنون قومی اند که یکدیگر رازیارت می کنندو تامرغ خانه می پرسند، واگر بیکدرم بایکدیگر گستاخی کنند جرمنع نبینند، واین نباشد الا النفاق - پس چون خلق بدین صفت شده اند، هرکه باایشان مخالطت کند، اگر موافقت کند درین نفاق ودروغ شریك بود، واگر مخالفت کندویرا دشمن گیرندو گران جان دانند، وهمه بغیبت وی مشغول شوند، ودین وی درسر ایشان شود ودین ایشان درسر وی؛

معصیت چهارم - که بسبب مخالطت لازم آید، آنست که باهر که بنشینی صفت وی برتو سرایت کند، چنانکه ترا خبر نبود، وطبع تو از وی بدزدد، چنانکه تو ندانی - وآن باشد که تخم بسیار معصیت باشد، چون نشست بااهل غفلت بود - که هر که اهل دنیا راببیند و حرص ایشان دردنیا، مثل آن دروی پدید آید، وهر که اهل فسق راببیند - اگر چه آنرا منکر باشد - آن فسق چون بسیار بیند درچشم وی سبکتر شود، وهر معصیتی که بسیار بیند انکار آن از دل بیوفتد؛ وازینست که اگر عالمی را با جبهٔ دیبا بینند همه دلها انکار کنند، وباشد که این عالم همه روز غیبت کند واز آن انکار نکنند. وغیبت از ابریشم پوشیدن بترست، بلکه ازز نا کردن صعبترست، ولیکن خوشده است از بسیاری که رود؛ بلکه شنیدن احوال اهل غفلت زیان دارد، چنانکه شنیدن احوال صحابه وبزرگان سوددارد، وبوقت ذکر ایشان رحمت بارد از آسمان، چنانکه درخبرست - «عِنْدَ ذِكْرِ الصَّالِحِينَ تَنَزَّلُ الرَّحْمَةُ» وسبب رحمت آنست که رغبت دین

---

(۱) یعنی برای اینکه برسید اگر اورا ازرنج خلاص نکنم، برسش وی ازروی نفاق وریا ودورویی بوده باشد. (۲) منع کردن امرور بشکل امتناع کردن استعمال میشود

بجنبد ورغبت دنیاکمتر شود چون کسی احوال ایشان بشنود؛ وهمچنین بوقت ذکر اهل غفلت لعنت بارد، که سبب لعنت غفلت ورغبت دنیاست، وذکر ایشان سبب این بود. پس دیدار ایشان عظیمتر بود. وبرای این گفت رسول - علیه السلم - که - «مثل هم نشین بد چون آهنگرست، که اگر جامه نسوزد دود در تو گیرد؛ ومثل هم نشین نیك چون عطارست، که اگر مشك برتو ندهد بوی تودر گیرد»؛ پس بدانکه تنهائی به از هم نشین بد، وهم نشین نیك بهتر از تنهایی، چنانکه در خبرست. پس هر که مجالست وی رغبت دنیا از تو ببرد، وترا بخدای تعالی دعوت کند، مخالطت باوی غنیمتی بزرك بود، ملازم باوی باش؛ وهر که حال وی بخلاف این بود، ازوی دور باش، خاصه عالمی که بردنیا حریص بود، وکردار وی با گفتار راست نبود، که آن زهر قاتل باشد، وحرمت مسلمانی ازدل ببرد پاك، چه باخود گوید: اگر مسلمانی اصلی داشتی وی بدان اولیتر بودی، که اگر کسی لوزینه[1] در پیش دارد وبحرصی تمام میخورد وفریاد میکند که- ای مسلمانان دور باشید که این همه زهر است؛ هیچ کس ویرا باور ندارد، ودلیری وی درخوردن حجتی گردد بدان که در وی زهر نیست. وبسیار کس است که درحرام خوردن ومعصیت کردن دلیر نباشد چون بشنود که عالمی آن میکند دلیر شو ، وبدین سبب است که زلت عالم حرام است حکایت کردن بدو سبب- یکی آنکه غیبت بود؛ دوم آنکه مردمان را دلیر کند که آن حجت گیرند و بدان اقتدا کنند وشیطان بنصرت آن برخیزد و گوید- آخر تو از فلان فراتر وپرهیز گارتر نخواهی بود؛ وشرط عامی آنست که چون از عالم تقصیر بیند دوچیز بیندیشد - یکی آنکه بداند که اگر عالم تقصیر میکند باشد که علم وی کفارت آن باشد - که علم شفیعی بزرگست، وعامی را علم نیست، چون عمل نکند بر چه اعتماد کند؛ ودیگر آنکه بداند که دانستن عالم که حرام خوردن نشاید همچون دانستن عامی است که خمر وزنا نشاید، وهر کسی درین قدر که خمر وزنا نشاید عالم است، وخمر خوردن عامی حجت نگردد تا بدان کسی دلیر گردد، حرام خوردن عالم همچنان باشد. وبیشتر دلیری حرام کسانی کنند که ایشان بنام عالم باشند، و ازحقیقت علم هیچ خبر ندارند وغافل باشند، ویا آنرا که میکنند عذری وتأویلی دانند که عوام فهم نکنند- باید که عامی بدین چشم ننگرد تا هلاك نشود.

---

(۱) غذایا شیرینی که بامغز بادام «لوز» سازند.

ومقصود آنست که روزگار چنانست که از صحبت بیشتر خلق حذر باید کرد.
ومثل موسی وخضر - علیهما السلم - که خضر کشتی را سوراخ کرد وموسی انکار کرد، در قرآن برای این آورده‌اند - پس عزلت وزاویه گرفتن اولیتر، بیشتر خلق را.

فایدهٔ سوم آنکه هیچ شهر، الا ماشاءالله از فتنه وخصومت وتعصب خالی نبود، وهرکه عزلت گرفت رست، وچون مخالطت کند در خطر افتد. **عبدالله بن عمرو عاص** گوید رضی الله عنه که - «رسول گفت - علیه السلام - چون مردمانرا بینی که چنین بهم در آیند؛ وانگشتان درهم افکند[1] درون خانه ملازم گیر و زبان نگاه‌دار، وآنچه دانی میکن، وآنچه ندانی می‌انداز، وبکار خویش خاصه مشغول شو ودست از کار عامه بدار»، وعبدالله مسعود روایت میکند که: «رسول - علیه السلم - گفت که: روزگاری آید بر - مردمان، که مرد دین سلامت نیابد، مگر که میگریزد از جایی بجایی واز کوهی بکوهی واز سوراخی بسوراخی، چون روباهی که خویشتن از خلق می‌دزدد، گفتند - یارسول الله این کی باشد؟ گفت - چون معیشت بی معصیت بدست نتوان آورد، آنگاه عزب بودن حلال - شود، گفتند - یارسول الله چگونه بود، ومارا بنکاح فرموده؟ گفت - آنگاه هلاك مرد بردست مادر وپدر وی بود، اگر مرده باشند بردست زن وفرزند بود، اگر نباشد بر - دست قرابت بود، گفتند - چرا یارسول الله؟ گفت - ویرا بتنگ دستی ودرویشی ملامت کنند، وچیزی که طاقت آن نداره از وی درخواهند تاوی درهلاکت خویش افتد»، واین حدیث، اگرچه درعزوبت است، عزلت نیز ازین معلوم شود، واین زمان که وعده داده است رسول - علیه السلم - پیش ازین بمدتی دراز در آمده است. **سفیان ثوری** - رحمه الله علیه - درروزگار خویش میگفت - «والله لقد حلت العزوبة - بخدای که عزب بودن اکنون حلال گشت».

فایدهٔ چهارم آنکه از شر مردمان خلاص یابد وآسوده باشد. که تا در میان خلق باشد، از رنج غیبت وگمان بدایشان خالی نباشد، واز طمعهای محال خلاص نشود، واز آن خالی نباشد که ازوی چیزی بینند که عقل ایشان بدان نرسد وزبان دراز کنند؛ واگر خواهد که بحق همه مردمان از تهنیت وتعزیت ومهمانی قیام کند، همه روزگار

---

(۱) یعنی حضرت رسول (ص) درمیان این گفتار انگشتان خویش درهم افکند وآمیزش مردمان را بآن همانند کرد.

در آن شود و بکار خود نپردازد ، و اگر تخصیص کند بعضی را ، دیگران مستوحش شوند
و ویرا برنجانند ، و چون گوشهٔ گرفت از همه برهد و همه خشنود باشند ، و یکی
که همیشه از گورستان و دفتری خالی نبودی و تنها نشستی ، ویرا گفتند. چرا چنین
گفت . هیچ جای بسلامت‌تر از تنهایی ندیدم ، و هیچ واعظ چون گور ندیدم ، و
مونس به از دفتر ندیدم .

و **ثابت بنانی** از جملهٔ اولیا بود ، **بحسن بصری** نوشت که . شنیدم که بحج میروی ، می‌خواهم گاه‌گاه که درصحبت تو باشم، **حسن** گفت . بگذار تا در ستر خدای تعالی زندگانی می کنیم ، که بود که چون بهم باشیم از یکدیگر چیزی ببینیم و یکدیگر را دشمن گیریم و این نیز یکی از فواید عزلت است تا پردهٔ مروت برجای بماند و باطنها برهنه نگردد، که باشد که چیزهایی که ندیده باشد پدیدار آید .

فایدهٔ پنجم آنکه طمع مردمان از وی گسسته شود ، و طمع وی از مردمان ، و ازین هر دو طمع بسیاری برنج و مصیبت تولید شود: که هر که اهل دنیا را بیند حرص در وی بدید آید ، و طمع تبع حرص است ، و خواری تبع طمع ، و از این سبب گفت خدای تعالی . « **وَلا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلى ما مَتَّعْنا بِهِ أَزْواجاً مِنْهُمْ ... الآيه** » ، گفت: « منگرید بآن دنیای آراستهٔ ایشان که آن فتنهٔ ایشانست » . و رسول گفت : علیه السلم « هر که فوق شماست در دنیا ، بوی منگرید، که نعمت خدای تعالی در چشم شما حقیر شود و هر که نعمت توانگران بیند ، اگر در طلب آن افتد ، خود بدست نیاید و آخرت بزیان آید ، و اگر طلب نکند ، در مجاهدت و صبر افتد ، و آن نیز دشوار است

فایدهٔ ششم آنکه از دیدار گرانان [۱] و احمقان و کسانی که دیدار ایشان بطبع مکره باشد برهد. **اعمش** را گفتند ، چرا چشمت چنین بخلل شد ؟ گفت. از بس که در گرانان نگریستم . **جالینوس** میگوید. « چنانکه تن را تب است جان را نیز تب است ، و تب جان دیدار گرانان است » . و **شافعی** میگوید رحمة الله . « با هیچ گرانی ننشستم که نه آن جانب که با سوی وی بود گران تر یافتم .

و این فایده ، اگر چه دنیایی است ، لیکن دین نیز بوی پیوسته است ، که

(۱) کسانیکه آمیزش با ایشان سنگین و سخت و جانفرساست

چون کسی بود که دیدار وی با وحشت بود، بزبان یا بدل غیبت کردن گیرد، و چون تنها بود ازین همه سلامت ماند.

آفات عزلت

بدانکه از مقاصد دینی ودنیایی بعضی است که جز از دیگران حاصل نمیاید وجز بمخالطت راست نشود، ودر عزلت فوت آنست، وفوات [۱] آن آفت عزلت است، و آن شش است.

آفت اول باز ماندن از علم خواندن و تعلیم کردن. بدان که هر که علمی که بروی فریضه است نیاموخته باشد. اورا عزلت حرامست، واگر فریضه آموخت وفهم نتواند کرد، وخواهد که عزلت گیرد برای عبادت، روا باشد؛ و اگر تواند که علوم شرع تمام بیاموزد، ویرا عزلت گرفتن خسرانی عظیم باشد: چه هر که پیش از علم حاصل کردن عزلت گیرد، بیشتر اوقات بخواب و بیکاری واندیشهٔ پراکنده ضایع کند، واگر همه روز بعبادت مشغول بود، چون علم محکم نکرده باشد، از غرور ومکر خالی نباشد در عبادت، و از اندیشهٔ خطاو محال خالی نباشد در اعتقاد، وخواطری که ویرا در آید در حق خدای تعالی، باشد که کفر باشد یا بدعت، و وی نداند!

و درجمله عزلت علما راشاید، نه عوام را: که عامی چون بیمار بود، ویرا نشاید که از طبیب بگریزد وخود طبیبی خویش کند، که زود هلاك شود.

اما تعلیم کردن، درجهٔ آن بزرگست. عیسی می گوید – علیه السلم – که: «هر که علم داند، و بدان کار کند ودیگران را بیاموزد، ویرا در ملکوت آسمان عظیم خوانند»، و تعلیم با عزلت راست نیاید، پس تعلیم از عزلت اولیتر، واین بشرط آن بود که نیت وی نیت متعلم دین بود نه طلب جاه ومال، وباید که علمی تعلیم کند که در دین نافع بود. و آنکه مهم تر بود پیش دارد، مثلا چون بطهارت ابتدا کرد بگوید که: طهارت جامه وپوست مختصرست، ومقصود ازوی طهارت دیگرست ورای آن، و آن طهارت چشم و گوش وزبان ودست وجملهٔ اندامهاست ازمعاصی، وتفصیل آن بگوید، وبفرماید تا بدان کار کند، واگر کار نکند وعلمی دیگر طلب کند: مقصود وی جاه است؛ وچون از طهارت فارغ شد بگوید که مقصود ازین طهارت طهارتی دیگرست ورای آن، و آن

---

(۱) مردن – از دست رفتن.

طهارت دل است از دوستی دنیا و از هرچه جز حق است تعالی . و حقیقت لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ اینست که ویرا هیچ معبود نیست مگر خدای تعالی و، هر که در بند هوای خویش است، فَقَدِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَوٰیهُ - هوای خویش را بخدایی کرده است ،و از حقیقت کلمهٔ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ محروم است؛ و وجه گسستن از هوا نشناسد تا هرچه ما در رکن منجیات و مهلکات آورده ایم برنخواند ، و این فرض عین همه خلق است: چون شاگرد پیش از آنکه ازین علم فارغ شد ، علم حیض و طلاق و خراج و فتاوی خصومات طلب کند ، یا مذهب خلاف یا علم کلام و جدل و مناظره طلب کند با معتزله و کرامیان(۱)» بدانکه جاه و مال طلب می کند نه دین ، از وی دور باید بود ، که شر وی عظیم بود ؛ و چون باشیطان که ویرا بهلاك وی دعوت می کند مناظره نکند ، و با نفس خویش که دشمن ویست خصومت نکند ، و خواهد که مناظره و خصمی با ابوحنیفه و شافعی و معتزله کند ، دلیل آنست که ویرا شیطان بدست خویش گرفته است و بروی می خندد .وصفاتی که در درون ویست، چون: حسد و کبر و ریا و دوستی دنیا و شره جاه و مال، همه پلیدیهاست که سبب هلاك ویست، چون دل خود را از آن پاك نکند ، و بدان مشغول شود که در فتاوی نکاح و طلاق و سلم و اجارت کدام درست ترست و اگر کسی در آن خطا کرده است پیش از آن نیست که مزد وی از دو یکی آید : که رسول علیه السلم - گفته است که : هر اجتهاد کرد و صواب کرد مزد وی دو است ، و اگر خطا کرد یکی! - پس اگر مذهب شافعی گیرد یا آن ابوحنیفه رضی الله عنهما - صرفه پیش ازین نیست، وچون این صفات از خویش محو نکند ، صرفهٔ این هلاك دین ویست . و روزگار چنان شده است که در شهری بزرك دو تن بیش نیابد که رغبت کند در تعلیم برین وجه ، پس مدرس را نیز عزلت گرفتن اولیترست: که هر که علم کسی را آموزد که ویرا قصد دنیا بود ، همچنان بود که شمشیر بکسی فروشد که ویرا قصد راه زدن بود ، اگر گوید که : باشد که روزی قصد دین کند ، همچنان بود که گوید شاید این قاطع طریق روزی توبه کند و بغزا شود ،و اگر گوید : شمشیر ویرا بتوبه نخواند و علم ویرا بخدای خواند ، این هم غلط است ،که علم فتاوی خصومات و معاملات و علم کلام و نحو و لغت هیچ کس را بخدای نخواند ،که اندرین تحریص و ترغیب در دین نباشد ، بلکه هریکی تخم حسد و مباهات و کبر و تعصب در دل وی می

(۱) یکی از فرقه های مسلمین که عقاید خاصی داشته اند.

کارد و می پرورد؟ «وَ لَیْسَ الْخَبَرُ کَالْمُعایَنَةِ»(۱) نگاه کن تا کسانی که بچنین علم مشغول بودند چگونه بودند چگونه مردند؟

آن علم که بآخرت دعوت کند واز دنیا باز خواند، علم حدیث وعلم تفسیر و این علوم باشد که درمنجیات و مهلکات آورده ایم، لاجرم این علم را مندوب(۲) باید داشت که درهمه کس اثر کند الا بنا درکسی که بغایت سخت دل باشد. پس اگر بدین شرط که گفته آمد علم طلب کند، از وی عزلت گرفتن از کبایر عظیم باشد.

پس اگر کسی علم حدیث وتفسیر و آنچه مهم باشد برخواند. وهم طلب جاه برخود غالب بیند، باید که از تعلیم بگریزد، چه اگر در تعلیم وی دیگرانرا خیر بسیار بود، لیکن هلاکت وی بود و وی فدای دیگران باشد. واز آن جمله بود که رسول- علیه السلم گفت که - «خدای تعالی این دین رانصرت - کند بکسانی که ایشانرا از آن هیچ نصیب نبود»، ومثل وی چون شمع بود، که سرای بوی روشن بود و وی در سوختن و کاستن بود وبدین سبب بود که بشرحافی- رحمه الله- هفت قمطره(۳) از کتب حدیث که سماع داشت(۴) در زیر خاك دفن کرد و حدیث روایت نکرد و گفت - از آن روایت نمی کنم که شهوت روایت می بینم ازخویشتن، اگر شهوت خاموشی یافتمی روایت کردمی. و چنین گفته اند بزرگان که: «حدثنا(۵) بابی است از دنیا، وهر که گوید: حدثنا، میگوید مرا در پیشگاه نشانید».

وامیر المؤمنین علی- رضی الله عنه- یکی بگذشت، بر کرسی مجلس- میکرد(۶) گفت- این میگوید- «اِعْرِفُونی- مرا بشناسید!». یکی ازعمر دستوری خواست تا بامداد پس از نماز صبح مردمانرا پند دهد، دستوری نداد، گفت- ازپند دادن نهی میکنی؟ گفت آری ترسم که چنان باد تکبر در خویشتن افکنی که بثریا(۷) رسی: ورابعه عدویه، سفیان ثوری راگفتی: نیك مردی، اگر نه آنستی که دنیا دوست داری، گفت آن چیست؟ گفت - روایت حدیث دوست داری. وابوسلیمان خطابی میگوید: «هر که خواهد که باشما صحبت کند وعلم آموزد درین روزگار، ازیشان حذر کنید ودور باشید، که در ایشان نه مالست ونه جمال، بظاهر دوست باشند وبباطن دشمن

(۱) خبر گرفتن چون دیدن نباشد. (۲) خوب- پسندیده- شریف (۳) کتابه ان- کتابخانه.
(۴) ازاستاد شنیده بود. (۵) دربین فقها معروف است که چون حدیثی ازاستادی روایت کنند. گویند حدثنا یعنی چنین گفت بما وحدیث کرد. (۶) مجلس کردن: موعظه کردن. (۷) یکدسته از ستارگان.

در روی ثنا گویند و بغیبت زشت گویند، همه اهل نفاق وسخن چیدن ومکر وفریفتن باشند، غرض ایشان آن بود که ازتو نردبان خویش سازند باغراض فاسد خویش و ازتو خری سازند تادر هوای ایشان گرد شهرهمی بر آیی، و آمدن خویش نزدیک تو منتی دانند، و خواهند که عزوجاه ومال خویش فدای ایشان کنی، و بعوض آنکه بنزدیك تو آیند بهمه حقوق ایشان وخویشاوندان و پیوستگان ایشان قیام کنی وسفیه ایشان باشی با دشمنان ایشان، واگر دریکی ازین خلاف کنی، آنگاه بینی که چه گویند در توو درعلم تو، وچگونه دشمنی آشکارا شوند!». وحقیقت چنانست که وی گفت: که هیچ شاگرد رایگان امروز استاد را قبول می نکند، اول اجرا خواهد که روان[1] بود، ومسکین مدرس نه طاقت آن دارد که بترك شاگرد بگوید، که آنگاه درچشم مردمان محتشم ننماید، ونه اجرای ایشان راست تواند کرد بی خدمت ظالمان ومداهنت باایشان ومسامانی بسرایشان دردهد، وازیشان خودهیچ چیز نیابد پس هر که تعلیم تواند کردو ازین آفات دور تواند بود تعلیم ازعزلت فاضلتر

واکنون شرط عامی آنست که : هرعالمی راکه بیند که مجلس ودرس میکند، بروی گمان بدنبرد که این برای جاه ومال میکند، بلکه باید که گمان برد که برای خدای تعالی میکند، که فریضهٔ وی اینست که گمان چنین برد؛ وچون باطن پلید باشد ،گمان نیك را جای نباشد: که هر کسی ازمردمان آن پندارد که در درون ویست. پس این سخن برای آن میرود تاعالم شرط خویش بداند، وعامی بحماقت این بهانه نگیرد، و در حرمت علما تقصیر نکند، که وی نیز هلاك شده باشد بدین گمان بد که بوی برد.

آفت آنست که ازمنفعت گرفتن ومنفعت رسانیدن بازماند:

دوم **اما** منفعت گرفتن کسب بود که بی مخالطت راست نیاید ،وهر که عیال دارد وبکسب مشغول نشود وعزلت گیرد ،نشاید، که ضایع گذاشتن عیال از کبایر بود، واگر قدر کفایت دارد یاعیال ندارد، عزلت اولیتر.

اما منفعت رسانیدن صدقه دادن بود وبحق مسلمانان قیام کردن، واگر درعزلت جز بعبادت ظاهر مشغول نخواهد شد، کسب حلال وصدقه دادن ویرا ازعزلت فاضلتر،

(۱) اجرای روان یعنی وظیفه ومستمری ودستمزدیکه جاری ومرتب وهمیشگی باشد.

واگر در باطن ویرا راه گشاده است بمعرفت جلال حق تعالی وانس بمناجات وی، این از همه صدقات فاضلتر، که مقصود همه عبادتها اینست.

آفت سیم آنست که از مجاهدت و ریاضت که بسبب صبر کردن بر اخلاق مردمان حاصل آید بازماند، واین فایدهٔ بزرگ است کسی را که هنوز تمام ریاضت نیافته باشد، که خوی نیکو اصل همه عبادتهاست و بی مخالطت پیدا نیاید، که خوی نیکو بود که بر محالات مردمان صبر کند؛ وخادمان صوفیان مخالطت بدین کنند تا بسؤال از عوام رعونت و کبر بشکنند، و بنفقهٔ صوفیان بخل را بشکنند، و باحتمال از ایشان بدخوبی از خویشتن ببرند، و بخدمت ایشان برکت دعا وهمت ایشان حاصل کنند. اول کار این بوده است اگرچه اکنون نیت واندیشه بگردیده است، وبعضی را مقصود جاه ومال شده است. پس اگر کسی ریاضت یافته است، ویرا عزلت فاضلتر، که مقصود از ریاضت نه آنست که همیشه رنج می کشند، چنانکه مقصود از دارو تلخی نیست، بلکه آنست که علت بشود، چون علت برفت همیشه خویشتن در تلخی دارو داشتن شرط نیست؛ بلکه مقصود ورای ریاضت است؛ وآن همان حاصل کردن انس است بذکر خدای تعالی، ومقصود ریاضت آنست که هرچه ویرا شاغل است از انس از خود دور کند تا بدان پردازد.

وبدانکه چنانکه ریاضت کردن لابدّست، ریاضت دادن وتأدیب کردن دیگرانرا هم از ارکان دین است، و این باعزلت راست نیاید، بلکه شیخ را از مخالطت با مریدان چاره نباشد، وعزلت وی از ایشان شرط نبود، ولیکن چنانکه از آفت ریاو طلب جاه حذر باید کرد علمارا، شیوخ را نیزحذر باید کرد، چون بشرط باشد، مخالطت ایشان اولیتر ازعزلت.

آفت چهارم آنست که درعزلت وسواس غلبه کند، وباشد که دل نفرت گیرد از ذکر و ملال افزاید، وآن جز بمؤانست[1] بامردمان برنخیزد. و ابن عباس می گوید - رضی الله عنهما - که: اگر از وسواس نترسمی بامردمان نشینمی. وعلی می گوید - رضی الله عنه که: راحت دل ازدل بازمگیرید، که چون دلرا یکبارا کراه کنی نابینا شود. پس باید که هرروزی یکساعت کسی باشد که بمؤانست وی استراحتی باشد، که آن درنشاط بیفزاید، ولیکن باید که آن کسی باشد که باوی همه حدیث دین بود،

---

(۱) همنشینی - انس گرفتن.

واحوال خویش در تقصیر دین و در تدبیر تیسیر[۱] اسباب گویند. اما با اهل غفلت نشستن- اگر همه یکساعت بود- زیان کار بود، و آن صفاتی که در جملهٔ روز پدید آمده باشد تیره گرداند رسول گفت- علیه السلم-: «هر که بصفت دوست و هم نشین خویش باشد، باید که گوش دارد[۲] که دوستی با که میدارد».

آفت پنجم آنکه ثواب عبادت و تشییع جنایز و شدن بدعوت و تهنیت و تعزیت و حقوق مردمان فوت شود؛ و اندرین کارها نیز آفات است، و رسم نفاق و تکلف بوی راه یافته است، و کس بود که خویشتن از آفات نگاه آن نتواند داشت، و بشرط قیام نتواند نمود، آنکس را عزلت اولیتر، و بسیار کس از سلف چنین کرده‌اند واین همه در باقی کرده، که سلامت خویش در آن دیده‌اند.

آفت ششم آنکه در مخالطت کردن و قیام بحقوق مردمای نوعی از تواضع بود، در عزلت نوعی از تکبر باشد، و بود که باعث از عزلت خواجگی[۳] و تکبر بود، و آنکه خواهد بزیارت مردمان نرود و مردمان نیز بزیارت وی بیایند. روایت کرده‌اند که: در بنی اسرائیل حکیمی بود بزرگ و سیصد و شصت تصنیف کرده بود در حکمت، تا پنداشت، که نزد خدای تعالی ورا محلی پیدا آمد، وحی آمد پیمبر آن روزگار را که ویرا بگوید که روی زمین بر بقبقه[٤] و بانك و نام خویش کردی، و من این بقبقهٔ ترا قبول نکنم، پس بترسید و دست از آن بداشت، و در سنبی[٥] بنشست خالی، گفت: اکنون خدای تعالی از من خشنود شد، وحی آمد که خشنود نشده‌ام از وی، پس بیرون آمد و ببازار رفتن اندر گرفت، و با خلق مخالطت کرد و با ایشان می نشست و برمیخاست و طعام می خورد، وحی آمد که: اکنون خشنودی من یافتی. پس بدان که: باشد که کسی خود عزلت از تکبر کند، که ترسد که در مجامع ویرا حرمت ندارند، یا ترسد که نقصان وی در علم یا در عمل بینند، آن زاویه را پردهٔ نقصان خویش سازد، و همیشه در آرزوی آن باشد که مردمان بزیارت وی روند، و بوی تبرك کنند و دست وی بوسه دهند، و این چنین عزلت عین نفاق باشد؛ و نشان آنکه عزلت بحق بود دو چیز بود: یکی آنکه در زاویه هیچ بیکار نباشد، بل بذکر و تفکر مشغول باشد یا بعلم و عبادت مشغول باشد؛

---

(۱) آسان شدن - میسر شدن. (۲) مواظب باشد. (۳) جاه طلبی - ریاست دوستی، (٤) سر و صدا - شهرت کلام. (٥) سوراخ و دخمه‌ای در زمین یا در کوه که در آن انسان یا حیوان منزل کند

دیگر آنکه زیارت مردمانرا کاره باشد، که بنزدیك وی روند، مگر کسی که از وی فایدهٔ دینی بود. **ابو الحسن حاتمی** ازخواجگان طوس بود، بسلام **شیخ ابو القاسم گرگانی** شد - ووی از اولیای بزرك بود - عذرخواستن گرفت که: تقصیر میکنم که کمترمی رسم، گفت: ای خواجه عذرمخواه، که همه از آمدن منت دارند ومااز نا آمدن منت داریم، که مارا خود از آمدن آن مهتر پروای کس نیست - یعنی ملك الموت.

امیری بنزدیك **حاتم اصم** شد، گفت: چه حاجت داری؟ گفت: آنکه تومرا نبینی ومن ترا؛ وبدانکه در زاویه نشستن برای آنکه تا مردمان تعظیم کنند، جهلی بزرك بود، که اول درجات آنست که بدانند که از کار وی هیچ چیز بدست خلق نیست، وبداند که اگر برسر کوهی شود، عیب جوی گوید که: نفاق میکند، واگر بخرابات[1] شود آنکه دوست ومرید وی باشد گوید: راه ملامت میرود تا خودرا ازچشم مردمان بیفکند. ودرهرچه باشد، مردمان درحق وی دو گروه باشند، باید که دل دردین خود بنددنه درمردمان. **سهل تستری** مریدیرا دید کاری فرمود: گفت نتوانم ازبیم مردمان، **سهل** روی باصحاب کرد، گفت: کس بحقیقت این کار نرسد تا ازدوصفت یکی حاصل نکند: یا خلق ازچشم وی بیفتد - که جزخالق را نبیند -، یا نفس وی ازچشم وی بیفتد، که باك ندارد بهر صفت که خلق ویرا بینند. **حسن بصری** راگفتند که: قومی بمجلس تومی آیند و سخنها یاد می گیرند تابدان اعتراض کنند وعیب آن می کنند، گفت: من نفس خود را دیده‌ام که طمع فردوس اعلی ومجاورت حق تعالی میکند و هرگز طمع سلامت ازمردمان نکند، که آفریدگار اززبان ایشان سلامت می نیابد!

پس ازین جمله آفات و فواید عزلت پدیدآمد: هر کسی باید حساب خویش برگیرد، وخودرابرین عرضه کند، تا بداند که ویرا کدام اولیترست.

آداب عزلت

چون کسی عزلت گرفت، باید که نیت کند که بدین عزلت شرّ خویش ازمردمان باز دارد، وطلب سلامت کند ازشر مردمان، وطلب فراغت کند بعبادت حق تعالی، و باید که هیچ بیکار نباشد، بلکه بذکروفکروعلم وعمل مشغول باشد، و مردمانرا بخود راه ندهد، وازاخبار و اراجیف[2] شهر نپرسد، واز حال مردمان نپرسد: چه هر

(۱) میخانه. (۲) خبرهای گونه گونهٔ دروغ وزشت.

چیز که بشنود چون تخمی باشد که درسینه افتد ، درمیان خلوت سرازسینه برزند: و مهمترین کاری درخلوت قطع حدیث نفس است تا ذکرصافی شود ، واخبارمردمان تخم حدیث نفس است.

و باید که از قوت و کسوت باندك قناعت کند ، اگر نی ازمخالطت مردمان مستغنی نباشد ؛ و باید که صبور باشد ، بررنج همسایگان ، و بهرچه درحق وی گویند -ازمدح و ذم- گوش ندارد ، و ل در آن نبندد ؛ و اگر ویرا درعزلت منافق و مرائی[1] گویند یا مخلص یا متواضع یا متکبر، گوش بدان ندارد ، که آن همه روزگار ببرد ،ومقصود از عزلت آن باید که در آخرت مستغرق بود.

اصل هفتم

آداب سفر است

بدانکه سفر دواست : یکی بباطن ویکی بظاهر. سفر باطن سفر دلست درملکوت آسمان و زمین وعجایب صنع ایزد تعالی ومنازل راه دین ، وسفرمردان اینست که بتن درخانه نشسته باشند ، و دربهشتی که پهنای وی هفت آسمان وزمین است جولان می کنند ، چه عالمهای ملکوت بهشت عارفانست- آن بهشتی که منع وقطع را بوی راه نیست - وحق تعالی بدین سفر دعوت می کند بدین آیت که می گوید : « **اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض وماخلق الله من شیء**» [2]

وکسی که ازین سفر عاجز آید ، باید که بظاهر سفر کند و کالبد را برد ، تا ازجایی فایدهٔ گیرد . و مثل این چون کسی بود که بپای خویش **بکعبه** رسد ،ومثل آن دیگر چون کسی بود که برجای نشسته ، **کعبه** نزدیك وی آید و گرد وی طواف می کند واسرار خویش باوی می گوید ، وتفاوت میان این و آن بسیارست . وازین بود که **شیخ ابوسعید ابوالخیر** - رحمة الله علیه - گفتی که : «نامردان را پای آبله گردد و مردان را سرین[3]» وما آداب سفر ظاهر درین کتاب یاد کنیم در دو باب ، که شرح سفر باطن دقیق بود و درچنین کتاب شرح نپذیرد :

باب اول در نیت سفر و آداب وانواع آن ؛

باب دوم در علم رخصتهاء سفر .

---

(۱) ریاکار . (۲) آیا نمی نگرند درملکوت آسمانها و زمین و آنچه خداوند از چیزها آفریده است ؟
(۳) نشیمنگاه اشاره بنشستن زیاد برای عبادتست .

باب اول
در نیت سفر و آداب و انواع آن

بدانکه سفر پنج قسم است :

سفر اول در طلب علم است ، واین سفر فریضه بود ، چون تعلم علم فریضه بود ، و سنت بود ، چون تعلم سنت بود . وسفر برای طلب علم برسه وجه بود :

وجه اول - آنکه علم شرع بیاموزد . ودرخبرست که: «هر که ازخانهٔ خویش بیرون آید بطلب علم ، وی درراه خدای تعالی است تاباز آید» ودرخبرست که: «فرشتگان پرهای خویش گسترده دارند برای طالب علم» . وکس بوده است ازسلف، که برای یك حدیث سفر دراز کرده است . و سفیان ثوری می گوید : «اگر کسی ازشام تایمن سفر کند تایك کلمه بشنود که ویرا در راه دین از آن فایدهٔ باشد ، سفروی ضایع نباشد» ؛ لیکن باید که سفر برای علمی کند که زاد آخرت بود ، وهرعلمی که ویرا ازدنیابآخرت نخواند، وازحرص بقناعت نخواند، وازریا باخلاص نخواند، وازپرستیدن خلق بپرستیدن حق نخواند ، آن علم سبب نقصان بود ؛

وجه دوم - آنکه سفر کند تاخویشتن را واخلاق خویشتن رابشناسد تابعلاج صفاتی که در وی مذموم بود مشغول شود ، واین نیز مهم است :که مردم تادرخانهٔ خویش بود ، وکارها بمراد وی می رود ، بخویشتن گمان نیکو برد وپندارد که نیکو اخلاق است ، ودرسفر پردهٔ آن اخلاق باطن برخیزد ، واحوالی پیش آید که ضعف و بدخویی وعاجزی خویش بشناسد ، وچون علت بازیابد بعلاج مشغول تواند شد،وهر که سفر نکرده باشد در کارها مردانه نباشد .

بشر حافی گفت : «ای قرّایان ! سفر کنید تاپاك شوید : که اگر آب بریك جای بماند بگردد» ؛

وجه سیم - آنکه سفر کند تاعجایب صنع خدای تعالی در بر و بحر و کوه و بیابان واقالیم بیند،وانواع آفریده‌های مختلف ازحیوان و نباتات وغیر آن درنواحی عالم بشناسد، وبیند که همه آفریدگار خودراتسبیح می کنند ، وبیگانگی گواهی می دهند،وآنکس راکه این چشم گشاده شد که سخن جمادات - که حروفست ونه صوت - بتواندشنید ، و خط الهی که برچهرهٔ همه موجودات نبشته است - که نه حروفست و نه رقوم - برخواند،

و اسرار مملکت ازو بتواند شناخت ، خود ویرا بدان حاجت نباشد که گرد زمین طواف ، کند بلکه در ملکوت آسمان نگرد که هر شبانروز گردوی طواف می کنند و اسرار عجایب خویش باوی میگویند و منادی می کنند که : «**وکاین من آیة فی السموات والارض یمرون علیها وهم عنها معرضون**[1]» ، بلکه اگر کسی درعجایب آفرینش خویش واعضا وصفات خویش نظاره کند ، همه عمر خود رانظاره گاه بیند ، بلکه عجایب خود آن وقت بیند که از چشم ظاهر درگذرد وچشم دل باز کند .

یکی از بزرگان می گوید که : «مردمان می گویند که چشم باز کنید تاعجایب بینید ؛ ومن می گویم که چشم فراز کنید[2] تاعجایب بینید» وهردو حق است، که منزل اول آنست که چشم ظاهر باز کند و عجایب ظاهر بیند ، آنگاه بدیگر منزل رسد . و عجایب ظاهر را نهایت است : که تعلق آن باجسام عالم است ، و آن متناهی است ، وعجایب باطن را نهایت نیست : که تعلق آن بارواح وحقایق است ؛ وحقایق رانهایت نیست .وباهرصورتی روحی وحقیقتی است : صورت نصیب چشم ظاهرست و حقیقت نصیب چشم باطن است ، وصورت سخت مختصرست ، ومثال وی چنان بود که : کسی زبانی بیند ،پندارد که پارهٔ گوشتست ، ودلی بیند ، پندارد که پارهٔ خون سیاه است،نگاه کن تاقدر این که نصیب چشم ظاهرست ، درجنب آنچه حقیقت زبان و دلست چیست ؟ وهمه اجزا وذرات عالم همچنین است - هر که بیش ازچشم ظاهر ندارد درجهٔ وی بدرجهٔ ستوری نزدیکست .اما دربعضی خبرها هست که چشم ظاهر کلید چشم باطن است، بدین صفت برای نظر درعجایب آفرینش ازفایدهٔ خالی نیست .

صنف برای عبادتست ، چون حج وغزو وزیارت گورانبیا واولیا وصحابه وتابعین ، دوم بلکه زیارت علما و بزرگان دین ، که نظر درروی ایشان عبادت بود ، وبرکهٔ دعای ایشان بزرگ بود . و یکی از برکهٔ مشاهدت ایشان آن بود که رغبت اقتدا کردن بایشان پدید آید : پس دیدارایشان هم عبادت بود وهم تخم عبادتهای بسیاربود ، وچون فواید انفاس[3] وسخنهای ایشان باآن یارشود فواید مضاعف شود .وبزیارت گوربزرگان رفتن بقصد روا بود ، واینکه رسول گفته است - علیه السلم - : «**لاتشدوا الرحال الا**

---

(۱) وچه بس نشانه هائی در آسمانها وزمین، که برآنها میگذرند وازآنها غفلت دارند ؟

(۲) فراز کردن : بستن . (۳) جمع نفس بمعنی دم و تنفس است و نفس مجازاً ثواب ؛ منفعتی را گویند که ازهمنشینی وهمنفسی بانیکان فراهم آید .

الی ثلثة مساجد[1] یعنی. **مسجد مکه و مدینه و بیت المقدس**» دلیل آنست که ببقاع ومساجد تبرك مکنید که همه برابر است، مگر این سه بقعه، اما نه چنان باشد که زیارت علما که زنده باشند درین نیاید، آنها که مرده باشند هم درین نیاید[2]. پس بزیارت گور اولیا وعلما رفتن بقصد، وسفر کردن بدین سبب روا بود.

سفر سیم گریختن از اسبابی که مشوش دین باشد، چون جاه ومال وولایت وشغل دنیا، واین سفر فریضه بود درحق کسی که رفتن راه دین بروی میسر نباشد با مشغلهٔ دنیا. وهرچند که آدمی هرگز فارغ نتواند بود از ضرورات. وحاجات خویش، ولیکن سبکبار تواند بود، **وقد نجا المخففون** - سبکباران رسته‌اند، اگرچه بیبار- نه‌اند. وهرکرا جایی حشمت ومعرفت[3] پدید آید، غالب آن بود که ویرا از خدای تعالی مشغول کند. **سفیان ثوری** میگوید که: «روزگار بدست، خامل[4] ومجهول را بیم است، تا بمعروف چه رسد؛ روزگار آنست که هرکجا ترا بشناختند بگریزی و جایی روی که کس ترا نداند!»، وهم ویرا دیده‌اندانبان درپشت میرفت، گفتند: کجا میروی؟ گفت: بفلان ده طعام ارزان تر میدهند، گفتند: چنین روا میداری؟ گفت- هرکجا که معیشت فراخ‌تر بود آنجا روید، که آنجا دین بسلامت‌تر بود ودل فارغ‌تر بود و **ابراهیم خواص** بهیچ شهر چهل روز بیش مقام نکردی.

سفر چهارم سفر تجارت بود درطلب دنیا، واین سفر مباح است، واگر نیت آن باشد تا خود را وعیال خود را از روی خلق بی نیاز دارد، این سفر طاعت باشد، واگر طلب زیادت دنیاست - برای تفاخر وتجمل - این سفر در راه شیطانست، وغالب آن بود که این کس همه عمر در رنج سفر باشد - که زیادت کفایت را نهایت پدید نیست، وناگاه در آخر راه بروی ببرند، یا جایی غریب بمیرد وسلطان برگیرد، ونیکوترین آن بود که وارث برگیرد ودرهوا وشهوت خویش خرج کند وازوی یاد نیارد، وتا تواند وصیت بجای نیارد ووام نگزارد - وبال آخرت با وی بماند، وهیچ غبن بیش ازین نباشد که رنج همه وی کشد، ووبال همه وی برد، وراحت همه دیگری بیند.

---

(۱) بار سفر نبندید مگر برای سه مسجد. (۲) مقصود اینست که چون دراین حدیث اززیارت دانشمندان زنده نهی نشده، درزیارت مردگان آنان هم نهی نخواهد بود. (۳) سرشناسی. معروفیت.
(۴) گمنام.

صفر سفر تماشا وتفرج بود ، واین سفر مباح بود - چون اندکی بود و گاه گاه باشد.

پنجم اما اگر کسی گشتن در شهرها عادت گیرد و ویرا هیچ غرضی نباشد ، مگر آنکه شهرهای نو ومردمان غریب را میبیند ، علما را درچنین سفر خلافست - گروهی گفته اند که این رنجانیدن خود باشد بی فایده واین نشاید ، ودرست نزدیك ما آنست که این حرام نباشد ، که تماشا غرضی است ، اگرچه خسیس[1] است ، و مباح هر کسی در خوروی بود ، وچنین مردم خسیس طبع باشد واین غرض نیز در خور وی باشد .

اما گروهی اند از مُرَقّع[2] داران که عادت گرفته اند از شهری بشهری و از خانگاهی بخانگاهی میروند ، بی آنکه بقصد پیری باشند که خدمت ویرا ملازم گیرند ، وایکن مقصود ایشان تماشابود : که طاقت مواظبت برعبادت ندارند ، واز باطن راه ایشان گشاده نشده باشد درمقامات تصوف ، وبحکم کاهلی و بطالت طاقت آن ندارند که بحکم کسی ازپیران نشینند بریك جای ، درشهرها می گردند ؛ وهرجا که سفرهٔ آبادان تر بود آنجا مقام کنند ، وچون آبادان نبود زبان بخادم درازمی کنند ، وجایی دیگر که سفره بهتر نشان دهند آنجا میروند وباشد که زیارت گوری بهانه گیرند که مقصود ما اینست - ونه آن باشد - این سفر اگرحرام نیست مکروهست ، و این قوم مذموم اند اگرچه عاصی وفاسق نه اند ، وهرگه که نان صوفیان خورند وسؤال کنند و خودرا برصورت صوفیان فرانمایند ، فاسق وعاصی باشند ، وآنچه ستانند حرام باشد : که نه هر کسی که مرقع درپوشد وپنج نماز کند صوفی بود ، بلکه صوفی آن بود که ویرا طلبی باشد ، و روی دران کار آورده باشد ، یابدان رسیده بود ، ویادر کوشش آن بود که جز بضرورتی در آن تقصیر نکند ، یاکسی بود که بخدمت این قوم مشغول باشد : نان صوفیان بیش ازاین سه قوم را حلال نبود .

اما آنکه مرد عادتی بود ، وباطن وی از طلب ومجاهده در آن طلب خالی باشد ، و بخدمت مشغول نبود ، وی بدانکه مرقع پوشد صوفی نباشد ، بلکه اگرچیزی بر طراران وقف کرده باشند ویرا مباح باشد : که خویشتن برصورت صوفی نمودن - بی آنکه بصفت ایشان باشی - محض نفاق وطراری بود ؛ وبدترین این قوم آن باشد که سخنی چند بعادت صوفیان یاد گرفته باشد ، وبیهوده می گوید ، وپندارد که علم اولین و

---

(۱) پست - فرومایه . (۲) لباس وصله دار که نشان درویشان وصوفیان است .

آخرین بروی گشاده شد که آن سخن میتواند گفت، وباشد که شومی آن ورا بجـایی کشد که درعلم وعلما بچشم حقارت نگرد، وباشد که شرع نیز درچشم وی مختصر گردد وگوید که: این خودبرای ضعفاست، وکسانی که در راه قوی‌شدند ایشانرا هیچ زیان ندارد، و دین ایشان دوقله شد که بهیچ چیز نجاست نپذیرد. وچون بدین‌درجه‌رسد کشتن وی فاضلتراز کشتن هزار کافردر روم وهند، که‌مردمان خوداز کافر خویشتن را نگاه دارند، اما این ملعون مسلمانی‌را هم بزبان مسلمانی باطل کند، وشیطان درین روزگار هیچ دام فرونکرد ازین عظیمتر، وبسیار کس درین دام افتادندوهلاك شدند.

آداب مسافر

آداب مسافر- درظاهر- ازاول تاآخر، وآن هشت است:

ادب اول

آنکه نخست مظالم بازدهد، و ودیعتها باز دهد، وهر که را نفقه بر وی واجب بود نفقه دهد، وزادی حلال بدست‌آرد و آن قدر برگیرد که بـا همراهان رفق تواند کرد: که طعام دادن و سخن خوش گفتن و بـا مکاری خلق نیکو کردن درسفراز جملهٔ مکارم اخلاقست.

ادب دوم

آنکه رفیقی شایسته بدست‌آرد که در دین یاراو بود. ورسول-علیه‌السلم- نهی کرده است از سفرتنها، وگفته است: «سه تن جماعتی است»، وگفته است که: «باید که یکی را امیر کنند» که درسفراندیشها مختلف افتد، و هر کار که سربند آن بایکی نشود تباه‌بود: اگرسر کارعالم بادوخدای بودی‌تباه‌بودی؛ وکسی را امیر کنند که بخلق نیکوتربود وسفربیش کرده بود.

ادب سوم

رفقاء حضر[1] را وداع کند، و دعاء رسول - علیه‌السلم - بگوید باهریکی: «**استودع الله دینك وامانتك وخواتیم عملك**» و رسول - علیه‌السلم- چون کسی از نزد وی بسفر شدی گفتی: «**زودك الله التقوی وغفرذنبك ووجهك الی الخیر حیث توجهت**»، این دعا سنت مقیم[2] است و باید که چون وداع کند همه را بخدای تعالی سپارد. یك روزعمر - رضی‌الله عنه - عطا می‌داد، مردی بیامد باکودکی، عمر گفت: سبحان‌الله! هرگز کس ندیدم که‌بکس ماند چنین که

---

(۱) یاران شهر(حضر مقابل سفراست). (۲) کسیکه درجایی اقامت دارد(درمقابل مسافر).

این کودك بتو، گفت ازعجایب کاروی ترا خبر کنم یاامیرالمؤمنین : من بسفری میرفتم و مادر وی آبستن ـ بود ، گفت: مرا بدینحال می بگذاری ؟ گفتم أَسْتَوْدِعُ اللّٰهَ مَافِي بَطْنِكِ بخدای سپردم آنچه درشکم داری، چون باز آمدم مادروی مرده بود ، یك شب حدیث ـ می کردیم ، آتشی دیدم از دور ، گفتم : این چیست ؟ گفتند : این ازگور آن زن تست، و هرشبی همچنین می بینیم ، گفتم که وی نمازگزار وروزه داربود ، این چگونه باشد؟! رفتم وگورباز کردم تا چیست ، چراغی دیدم نهاده واین کودك بازی می کرد ، آوازی شنیدم که مراگفتند : این کودك را بما سپردی ، اگرمادرش را نیز بماسپردی بازیافتی.

ادب چهارم آنکه دونماز بگزارد : یکی نماز استخارهٔ[1] پیش از سفر، و آن نماز ودعا معروفست ، ودیگر بوقت بیرون شدن چهار رکعت نماز کند ، که انس می گوید ـ رضی اللّٰه عنه ـ که : مردی بنزدیك رسول آمد ـ علیه السلم ـ و گفت: اندیشهٔ سفر دارم ووصیت نبشته‌ام ، بپدر دهم یابپسر یابیرادر ؟ رسول گفت ـ علیه السلم ـ که : هیچکس که بسفرشد خلیفهٔ بجای خویش نگذاشت نزد خدای تعالی دوست تراز چهار رکعت نمازکه بگزارد. دران وقت که باربسته باشد : «اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَقُلْ هُوَ اللّٰهُ» برخواند آنکه بگوید : «اَللّٰهُمَّ اِنّي اَتَقَرَّبُ بِهِنَّ اِلَيْكَ فَاخْلُفْنِي بِهِنَّ فِي اَهْلِي وَ مالِي : فَهِيَ خَلِيفَتُهُ فِي اَهْلِهِ وَمالِهِ وَدَوَّرَتْ حَوْلَ دارِهِ حَتّىٰ يَرْجِعَ اِلىٰ اَهْلِهِ[2]».

ادب پنجم آنکه چون بدرسرای رسد بگوید : «بِسْمِ اللّٰهِ وَ بِاللّٰهِ تَوَكَّلْتُ عَلَى اللّٰهِ، وَلاحَوْلَ وَلاقُوَّةَ اِلّا بِاللّٰهِ ، رَبِّ اَعُوذُبِكَ اَنْ اَضِلَّ اَوْاُضَلَّ اَوْاَظْلِمَ اَوْاُظْلَمَ اَوْاَجْهَلَ اَوْيُجْهَلَ عَلَيَّ» ، چون بر ستور نشیند بگوید : «سُبْحانَ الَّذِي سَخَّرَلَنا هٰذا وَما كُنّا لَهُ مُقْرِنِينَ ، وَاِنّا اِلىٰ رَبِّنا لَمُنْقَلِبُونَ» . وجهد کند تا ابتدای سفر روز پنجشنبه بود بامدادان ، که رسول ـ علیه السلم ـ ابتدای سفر روزپنجشنبه کردی. و ابن عباس گوید : هرکه سفری خواهد کرد یاحاجتی خواهد خواست از کسی، بگاه باید کرد ، که رسول ـ علیه السلم ـ دعا کرده است که : «اَللّٰهُمَّ بارِكْ لِاُمَّتِي فِي بُكُورِها يَوْمَ خَمِيسِها ـ و گفت نیز ـ اَللّٰهُمَّ بارِكْ لِاُمَّتِي فِي بُكُورِها يَوْمَ السَّبْتِ[3]» ، پس بامداد

---

(۱) طلب خیرو نیکی کردن. (۲) خدایا نزدیکی میجویم بآنها (سوره‌های قرآن) بتو ، پس آنها را درخانواده ودارائی من جانشین من گردان ـ پس آنها جانشین او باشند ودور خانهٔ او بگردند تابخانهٔ خویش باز گردد . (۳) خدایا در بگاه خاستن امت من روزشنبه و پنجشنبه برآنها برکت فرست .

شنبه وپنجشنبه مبارك است .

ادب ششم آنکه ستور را بارسبك کند ، وبرپشت ستور نایستد ودرخواب نشود، وچوب برروی ستور نزند ، وبامداد وشبانگاه یك ساعت پیاده برود تا پای سبك کند وستور سبك بار شود و دل مکاری شاد شود . و بعضی ازسلف کرا گرفتندی بشرط آنکه فرود نیایندهیچ گاه فرود آمدندی تاآن صدقه باشدبرستور؛ و هرستور راکه بزندبی سببی ، یابار گران برنهد ، روز قیامت خصمی کند. **ابوالدردا** رضی‌الله عنه - شتری بمزد می گرفت ومی گفت : ای‌شتر! ازمن بخدای تعالی گله مکن، که دانی که بار برطاقت تو نهادم . وباید که هرچه برستورخواهد نهاد برمکاری نموده باشد وشرط کرده ، تا رضای وی حاصل آمده باشد ، وبرآن زیادت نکند که نشاید **ابن المبارك** برستور نشسته بود ،کسی نامهٔ بوی داد که این را بفلان جای برسان ، گفت : با مکاری شرط نکرده‌ام و درسخن فقها نه‌آویخت [۱] که این مقدار راوزنی نبود و درمحل مسامحت بود ، بلکه این دربستن ازکمال ورع دانست .

ادب هفتم آنکه عایشه می گوید - رضی‌الله عنه - که : رسول - علیه‌السلم - هرکه که سفر کردی شانه و آینه وسواك وسرمه دان ومدری باخودبردی ، ومدری آن بود که موی برسر بدان راست- کنند و در روایت‌دیگرناخن بری و شیشهٔ نیزهست . وصوفیان حبل [۲] و دلورا فزودند ، و این عادت نبوده است سلف را ، که ایشان هرکجا رسیدندی تیمم -کردندی ، ودراستنجا برسنك اقتصار کردندی، واز هرآبی که نجاست آن ندانستندی طهارت کردندی ، ولیکن اگرچه عادت نبوده است ، درحق این قوم نیکوست :سفرایشان همچنان باشد که بچنین احتیاطها پردازند- واحتیاط نیکوست - اماسفرسلف بیشتر درغزووجهاد وکارهای عظیم بودی و بچنین- احتیاطها نپرداختندی .

ادب هشتم چون رسول - علیه‌السلم - ازسفر باز آمدی ، چون چشم وی برمدینه افتادی گفتی : «**اللهم اجعل لنابها قراراً ورزقاً حسناً** [۳]» وآنـگاه ازپیش کس بفرستادی ، ونهی کرد ازآنکه ناگاه کس درخانه درشود ، و دوتن خلاف کردند

---

(۱) یعنی باین فتوی فقهاتمسك نکرد وبآن متوسل نشد . (۲) ریسمان . (۳) خدایابرای ما درآن آسایش و روزی نیکو فراهم فرما .

هریکی کارمنکری دیدند که برنجیدند ؛ و چون باز آمدی اول در مسجد شدی و دو رکعت نماز کردی ، وچون درخانه شدی گفتی: «**توبا توبا لربنا أوبا أو با لایغادر علینا حوباً**(١)» ؛ وسنتی مؤکد است راه آورد(٢) بردن اهل خانه را ، تا درخبرمیآید که: اگرچیزی ندارد سنگی در بن توبره افکند ، واین مثلی است وتأکید این سنت است . اینست آداب سفرظاهر؛

اما آداب خواص درسفر باطن آنست که سفر نکند تا آنگاه که داند که زیادت دین ویست درسفر، وچون درراه در دل خود نقصانی بیند باز گردد ؛ ونیت کند درهر شهری که شود تربتهای(٣) بزرگانرا زیارت کند ، وشیوخ را طلب کندوازهریکی فایدهٔ گیرد ، نهاز بهر آنکه تا بحدیث برگوید - یعنی که من مشایخ را دیدهام - ولیکن تا بدان کار کند ؛ وبهیچ شهر بیش ازده روزمقام نکند ، مگرباشارت شیخی کهمقصود باشد ؛ واگربزیارت برادران رود سه روز بایستد - که حدّ مهمانی اینست - مگر که وی رنجورخواهد شد اگرمقام نکند ؛ وچون بنزدیك پیری شود ، یك شبانهروز بیش مقام نکند - چون مقصود بیش از زیارت نباشد - وچون بسلام شود ، درسرای بکوبد وصبر کند تا وی بیرون آید ، و بهیچ کار ابتدا نکند تا اول زیارت وی نکند ، و در پیش وی سخن نگوید تا نپرسد ، وچون پرسید آن قدر گوید که جواب بود ، واگر سؤالی خواهدکرد نخست دستوری خواهد ؛ و درآن شهر بعشرت مشغول نشود ، که اخلاص زیارت برود ؛ و در راه بذکروتسبیح مشغول باشد وبقرآن خواندن درسرّ - چنانکه کسی نشنود - وچون کسی باوی حدیث کند جواب وی مهم تر داند از تسبیح؛ و اگردرحضربچیزی مشغول است و آن میسرست سفر نکند ، که آن کفران نعمت است.

باب دوم

دربیان علمی که مسافر را پیش ازسفر بباید آموخت

بروی واجب بود که علم رخصت سفر(٤) بیاموزد ، که اگرچه عزم دارد که کار برخصت نکند ، باشد که بضرورت بدان محتاج بود ؛ وعلم قبله ووقت نماز بباید آموخت.

---

(١) توبه میکنم بپروردگار و بازگشت میکنم ، بدانسان که هیچ گناهی برما فرو مگذارد .
(٢) هدیه وسوقات (٣) خاك - گور . (٤) علم رخصت سفرمربوط بمسائل دینی است که درسفر برای آسانی بشکل دیگر در میآید .

وسفر را در طهارت دو رخصت است : یکی مسح موزه ودیگر تیمم؛ و در نماز دو: قصر وجمع ؛ و درسنت[1] دو : بر ستور گزاردن و دررفتن گزازدن ؛ و در روزه یکی وآن فطرست[2] ؛ واین هفت رخصت است :

رخصت مسح موزه : هر که برطهارتی تمام موزه پوشید ، آنگاه حدث کرد ، ویرا

اول شاید که برموزه مسح کشد ، تا آنگاه که ازوقت حدث سه شبانروز بگذرد . واگر مقیم باشد یکشبانروز، بپنج شرط :

یکی آنکه طهارت تمام کند آنگاه موزه پوشد : اگر یك پای بشوید و درموزه کند پیش از آنکه دیگر پای بشوید ، نزدیك **شافعی** این نشاید ، پس چون دیگر پای بشوید و در موزه کند ، بایدکه اول پای ازموزه بیرون کند و باز در پوشد .

دوم آنکه موزه چنان بود که بروی عادت بود اندکی رفتن ، اگرچرم ندارد روا نبود .

سوم آنکه تاکعب موزه[3] درست بود - اگر در مقابلهٔ محل فرض[4] چیزی پیدا شود یا سوراخ دارد ، نشاید نزدیك **شافعی** ، و نزدیك **مالك** آنست که اگرچه دریده بود ، چون بروی بتوان ، رفتن روا بود ، واین قولی قدیم است **شافعی** را ، ونزدیك ما این اولیترست ، که موزه درراه بسیار بدرد ودوختن آن بهر وقتی ممکن نباشد .

چهارم آنکه موزه از پای بیرون نکند اگرمسح کرد ، و اگر بیرون کند ، اولیتر آن بود که طهارت ازسر گیرد ، واگر بپای شستن اقتصار کند ، ظاهر آنست که روا باشد .

پنجم آنکه مسح برساق نکند ، بلکه در مقابلهٔ قدم کند بر پشت پای ، و اگر بیك انگشت مسح کند کفایت بود ، و بسه انگشت اولیتر بود ، و یك بار بیش مسح نکند ، وچون پیش از آنکه بیرون شود مسح کشد بریك شبانروز اقتصار کند . وسنت

(۱) نماز مستحب (۲) افطار کشودن روزه . (۳) موزه کفشی است که آنرا چکمه نیز گویند و کعب موزه آنجاست که بساق پا میرسد (٤) جایی که دروضو مسح برآنجا فرض وواجب است.

آنست که هر که موزه در پای خواهد کرد ، نخست نگوسار[1] کند : یك روز رسول - علیه‌السلم - موزه در پای کرد ، کلاغی آن دیگر موزه در ربود از وی و بیفشاند ، ماری از درون موزه بیرون افتاد ، رسول گفت - علیه‌السلم - : «هر که بخدای تعالی و بقیامت ایمان دارد، گو موزه در پای مکن تا آنگاه که بیفشاند».

رخصت دوم تیمم است ، وتفصیل این در طهارت گفته‌ایم .

رخصت سیم آنست که هر فریضهٔ که چهار رکعت است دو رکعت کند ، لیکن بچهار شرط :

یکی آنکه در وقت گزارد - اگر قضا شود ، درست آنستکه قصر نشاید .

دوم آنکه نیت قصر کند ، واگر نیت تمام کند ، یا در شك افتد که نیتِ تمام کرد یا نه، لازم آید که تمام کند .

سیم آنکه بکسی اقتدا نکند که وی تمام میکند - اگر بکند ویرا نیز لازم آید، که تمام کند ؛ بلکه اگر گمان برد که امام مقیم است وتمام خواهد کرد - واو در شك بود - ویرا تمام کردن لازم است - که مسافر را باز توان دانست ، اماچون دانست که مسافرست، اگر در شك بود که امام قصر خواهد کرد ، ویرا روا بود که قصر کند ، اگرچه امام قصر نکند. که نیت پوشیده بود ودانستن آن شرط نتوان کرد .

چهارم آنکه سفر دراز بود ومباح - وسفر کسی که براه زدن رود ، یا بطلب ادرار حرام شود، یا بی دستوری مادر و پدر شود ، حرام بود ورخصت در وی روا نبود ، وهمچنین کسی که از وام خواه بگریزد ، و دارد که بدهد . ودر جمله سفر برای غرضی بود ، چون آن غرض که باعث ویست حرام بود .

وسفر دراز آن باشد که شانزده فرسنك بود ، ودر کم ازین قصر نشاید ، و هر فرسنگی دوازده هزار گام بود ، واول سفر آن بود که از عمارت شهر[2] بیرون شود ، اگرچه از خراب وبستانها بیرون نشده باشد ، وآخر سفر آن بود که بعمارت وطن رسد یا در شهر دیگر عزم اقامت کند - سه روز یا زیادت بیرون از روز در شدن و بیرون آمدن ، واگر عزم نکند ، ولیکن در بند گزاردن کارها بود و نداند که کی گزارده شود، وهر روزی چشم میدارد تا گزارده شود ، وزیادت از سه روز تأخیر رود ، بریك قول که

(۱) مخفف نگونسار: معکوس - واژگونه . (۲) آبادی وساختمانهای شهر .

بقیاس نزدیکتر است ، روا بود که قصر می کند ، که او همچون مسافرت : که بدل قرار نگرفته است وعزم قرار ندارد .

رخصت چهارم جمع است، وروا بود درسفر دراز مباح که نماز پیشین تأخیر کند تابانماز دیگر بهم کند ، و نماز دیگر تقدیم کند و با پیشین بهم بگزارد، ونماز شام وخفتن همچنین . وچون نماز دیگر با پیشین بهم کند ، باید که اول نماز پیشین کند آنگاه نماز دیگر ، واولیتر آن بود که سنتها بجای آرد تا فضیلت آن فوت نشود ، که فایدهٔ سفر بدان بر نیاید [1] ؛ ولیکن اگر خواهد ، سنتها بر پشت ستور میکند یا درمیان رفتن ، وترتیب آن بود که اول چهار رکعت که سنت نماز پیشین است بکند، وآنگاه آن چهار رکعت که سنت است پیش ازعصر بگزارد ، آنگاه بانگ نماز وقامت کند وفریضهٔ نماز پیشین بگزارد ، آنگاه قامت کند ، واگر تیمم میکند اعادت میکند ، وفریضه نماز دیگر بکند ومیان هردو نماز پیش از تیمم وقامت روزگار نبرد ، آنگاه آن دو رکعت سنت که پس از نماز پیشین است پس از نماز دیگر بکند ، وچون ظهر تأخیر کند تا عصر ، همچنین کند ؛ واگر بکرد وپیش ازفروشدن آفتاب بشهررسید عصر باز نکند . و حکم نمازشام وخفتن همچنین است . وبریك قول جمع درسفر کوتاه نیز روا بود .

رخصت پنجم آنکه سنت بر پشت ستور روا بود ، وواجب نبود که روی بقبله دارد، بلکه راه بدل قبله است ، اگر بقصد آن راه بگرداند در میان نماز ونه بسوی قبله گرداند ـ نماز باطل شود ، واگر بسهو بود یاستور ـ حرونی [2] کند ، زیان ندارد ؛ ورکوع وسجود باشارت می کند ، وپشت خم میکند ، ودرسجود خم زیادت دهد ، وچندان شرط نیست که درخطر باشد که بیفتد ، واگر درمرقد [3] بود ، رکوع وسجود تمام بکند .

رخصت ششم آنکه میرود ونماز سنت میکند ، ودر ابتداء تکبیر روی بقبله کند که بروی آسان بود و بر کسی که راکب بوددشوار بود ـ ور کوع وسجود باشارت میکند ، ودر وقت تشهد میرود والتحیات می خواند و نگاه دارد تا پای برنجاست ننهد ، و بروی واجب نیست که بسبب نجاسات که در راه بود از راه بگردد و بر

---

(۱) با مراجعه باحیاءالعلوم معنی این جمله چنین می شود : سود سفرزیانیرا که از فوت شدن نوافل فراهم میشود جبران نمیکند و باآن برنمیآید . (۲) حرون . اسب سرکش . (۳) خوابگاه ـ تخت روان ـ کجاوه

خویشتن راه دشوار کند. وهر که از دشمن بگریزد ، یا در صف قتال بود ، یا از گرگ
می گریزد ، ویرا روا بود که فریضه کند در رفتن یا بر پشت ستور ، همچنین که در سنت
گفتیم ، و قضا واجب نیاید .

رخصت هفتم روزه گشادن است ، و مسافر که نیت روزه کرده باشد ، اگر بگشاید
روا بود ، و اگر پس از صبح از شهر بیرون آید روا نباشد که بگشاید ،
واگر بگشاید پس بشهر رسد ، روا باشد که در شهر برو دنان خورد ، واگر نگشاده بود
که بشهر رسد ، روا نبود که بگشاید . وقصر کردن فاضلتر از تمام کردن ، تا از شبهت
خلاف بیرون آید ، که نزدیك ابو حنیفه - رحمه‌الله - اتمام روا نبود ؛ اما روزه داشتن
فاضلتر از افطار ، تا در خطر قضا نیفتد ، مگر که بر خویشتن ترسد و طاقت ندارد : آنگاه
گشادن فاضلتر .

وازین هفت رخصت ، سه در سفر دراز روا بود : قصر وفطر ومسح ، وسه در
سفر کوتاه نیز روا بود : سنت کردن بر پشت ستور در رفتن وجمعه ناکردن وتیمم کردن
بی قضاء نماز ، اما در جمع میان دو نماز خلافست ، وظاهر آنست که در سفر کوتاه نشاید.
این علمها لابد بود مسافر را آموختن پیش از سفر : چون در سفر کسی نخواهد بود که
از وی بیاموزد بوقت حاجت ، وعلم دلایل قبله و دلیل وقت نمازها نیز بباید آموخت
چون در راه دیهها نباشد که محراب پوشیده نماند ، واین مقدار باید بداند که بوقت
نماز پیشین آفتاب بکجا باشد وچون روی بقبله کنی ، وبوقت فروشدن وبر آمدن چگونه
باشد ، وقطب چگونه افتد ، وچون در راه کوهی باشد بداند که بر دست راست قبله بود
یا بر دست چپ ، ازین مقدار چاره نبود که بداند .

اصل هشتم

آداب سماع و وجد[1]

وحکم سماع در دو باب یاد کنیم انشاءالله تعالی :

باب اول در اباحت سماع و بیان آنچه از وی حلالست و آنچه حرام ؛

باب دوم در آثار سماع و آداب آن .

---

(۱) سماع (بازبر سین) بمعنی شنیدن و گوش دادن آواز وسرود ، ووجد حالیست که بر اثر سماع در انسان پدید میآید .

باب اول

در اباحت سماع و بیان آنچه از وی حلالست و آنچه حرام

بدانکه ایزد تعالی راسریست در دل آدمی ، که آن در وی همچنان پوشیده است که آتش در آهن ، وچنانکه بزخم سنك بر آهن آن سر آتش آشکارا گردد و بصحرا افتد ، همچنین سماع آواز خوش وموزون آن گوهر آدمی را بجنباند و در وی چیزی پدید آرد بی آنکه آدمی را در آن اختیاری باشد ، وسبب آن مناسبتی است که گوهر دل آدمی را باعالم علوی که عالم ارواح گویند هست . وعالم علوی عالم حسن وجمال است ، واصل حسن وجمال تناسب است ،وهرچه متناسب است نمود گاریست از جمال آن عالم ، چه هر جمال وحسن وتناسب که درین عالم محسوس است ،همه ثمرهٔ جمال و حسن آن عالم است : پس آواز خوش موزون متناسب هم شبهتی دارد از عجایب آن عالم ، بدان سبب آگاهی در دل پیدا آید وحرکت وشوقی پدید آید، که باشد که آدمی خود نداند که آن چیست ، واین در دلی بود که ساده بود ، واز عشقی وشوقی که بدان راه برد خالی باشد ، اماچون خالی نباشد وبچیزی مشغول بود ، آن در حرکت آید و چون آتشی که دم در وی دهند افروخته تر گردد ، وهر کرا دوستی خدای تعالی بر دل غالب باشد سماع ویرا مهم بود ،که آن آتش تیز تر گردد ، وهر کرا در دل دوستی باطل بود ، سماع زهر قاتل وی بود وبروی حرام بود .

وعلما را خلافست در سماع که حلال است یا حرام ،وهر که حرام کرده است از اهل ظاهر بوده است، که ویرا خود صورت نبسته است که دوستی حق تعالی بحقیقت در دلی فرود آید ، چه وی چنین گوید که : آدمی جنس خود را دوست تواند داشت ، اما آنرا که نه جنس وی بود ونه هیچ مانند وی بود ویرا دوست چون تواند داشت ؟ پس نزدیك وی در دل جز عشق مخلوق صورت نبندد ، واگر عشق خالق صورت بندد بنا بر خیال تشبیهی باطل باشد ، بدین سبب گوید که سماع یا بازی بود یا از عشق مخلوقی بود، واین هردو در دین مذموم است ، وچون ویرا پرسند که :معنی دوستی خدای تعالی که برخلق واجبست چیست ؟ گوید : فرمان برداری وطاعت داشتن؛ واین خطایی بزرگست که این قوم را افتاده است ، وما در کتاب محبت از رکن منجیات این پیدا کنیم ؛

اما اینجا می گوییم که حکم سماع از دل باید گرفت - که سماع هیچ چیز در دل نیارد که نباشد، بل آنرا که در دل باشد بجنباند. هر کرا در دل چیزیست که آن در شرع محبوبست وقوت آن مطلوبست، چون سماع آنرا زیادت کند ویرا ثواب باشد، و هر کرا در دل باطلی است که درشریعت آن مذموم است، ویرا در سماع عقاب بود، و هر کرا دل از هر دو خالی است، لیکن بر سبیل بازی شنود و بحکم طبع بدان لذت یابد، سماع ویرا مباح است. پس سماع بر سه قسم است -

قسم اول آنکه بغفلت شنود و بر طریق بازی، این کار اهل غفلت بود، و دنیا همه لهو و بازی است، واین نیز از آن بود، وروا نباشد که سماع حرام باشد بدان سبب که خوش است، که خوشیها حرام نیست؛ و آنچه از خوشیها حرام است نه از آن حرام است که خوش است، بلکه از آن حرام است که دروی ضرری است و فسادی، چه آواز مرغان خوش است و حرام نیست، بلکه سبزه و آب روان و نظاره در شکوفه و گل خوش است و حرام نیست، پس آواز خوش در حق گوش، همچون سبزه و آب روان است در حق چشم، و همچون بوی مشك در حق بینی، و همچون طعام خوش در حق ذوق، و همچون حکمتهاء نیکو در حق عقل؛ و هریکی از این حواس را نوعی لذتست، چرا باید که حرام باشد؟ و دلیل بر آنکه طیبت و بازی و نظارهٔ در آن حرام نیست آنست که عایشه - رضی الله عنها - روایت می کند که: روز عید در مسجد زنگیان بازی میکردند، رسول - علیه السلم - مرا گفت - خواهی که بینی؟ گفتم - خواهم، بر در بایستاد و دست پیش بداشت تا زنخدان بر دست وی نهادم، وچندان نظاره کردم که چند بار بگفت که - بس نباشد؟ گفتم - نی! واین در صحاح است، وازین خبر پنج رخصت معلوم شد -

یکی آنکه بازی ولهو و نظاره دروی - چون گاه گاه باشد - حرام نیست و در بازی زنگیان رقص وسرود بود؛

دوم آنکه در مسجد میکردند؛

سوم آنکه در خبرست که - رسول - علیه السلم - در آنوقت که عایشه را آنجا برد - گفت - «ببازی مشغول شوید» واین فرمان باشد، پس بر آنچه حرام باشد چون فرماید؟

چهارم آنکه ابتدا کرد و عایشه را - رضی‌الله عنها - گفت - خواهی که بینی؟ و این تقاضا باشد - نه‌چنان باشد که اگر وی نظاره کردی و وی خاموش بودی، روا بودی که کسی گفتی که نخواست که ویرا برنجاند، که آن از بدخویی باشد!

پنجم آنکه خود با عایشه بایستاد ساعتی دراز، با آنکه نظارهٔ بازی کار وی نباشد؛ و بدین معلوم شود که برای موافقت زنان و کودکان - تا دل ایشان خوش شود - چنین کارها کردن از خلق نیکو بود، و این فاضلتر بود از خویشتن فراهم گرفتن و پارسایی و قرایی کردن.

وهم در صحاح است که عایشه روایت می کند که - من کودك بودم، لعبت[1] بیاراستمی - چنین که عادت دختران است - چند کودك دیگر بنزدیك من آمدندی، چون رسول - علیه‌السلم - درآمدی کودکان بازپس گریختندی، رسول - علیه‌السلم - ایشانرا بنزدیك من فرستادی؛ یك روز کودکی را گفت که - چیست این لعبتها؟ گفت - این دخترکان من‌اند، گفت - این چیست براین اسب؟ گفت - پروبال است - رسول گفت - علیه‌السلم - اسب را بال از کجا بود؟ گفت - نشنیدهٔ که سلیمان را اسب بود باپروبال؟ رسول - علیه‌السلم تبسم کرد تا همهٔ دندانهاء وی پیداشد. واین ازبهر آن روایت می کنم تا معلوم شود که قرایی کردن و روی ترش داشتن و خویشتن ازچنین کارها فراهم گرفتن از دین نیست، خاصه با کودك و با کسی که کاری کند که اهل آن باشد واز وی زشت نبود، واین خبر دلیل آن نیست که صورت کردن روا بود، که لعبت کودکان از چوب وخرقه بود که صورت تمام ندارد، که درخبرست که بال اسب ازخرقه بود.

و هم عایشه روایت می کند که: دو کنیزك من دف می‌زدند وسرود می گفتند، رسول - علیه‌آلسلم - درخانه آمد وبخفت و روی از دیگر جانب کرد، ابوبکر درآمد وایشانرا زجر کرد وگفت - خانهٔ رسول و مزمار[2] شیطان؟ رسول گفت - یا ابابکر دست ازیشان بدار که روز عیدست، پس دف زدن و سرود گفتن ازین خبر معلوم شد که مباح است، و شك نیست که بگوش رسول می رسیده است آن، ومنع وی مرا ابابکر را از انکار آن دلیلی صریح است بر آن که مباح است.

---

(۱) اسباب بازی - عروسك (۲) آواز - سرود.

قسم دوم آنکه در دل صفتی مذموم بود، چنانکه کسی را در دل دوستی زنی بود یاکودکی بود، سماع کند در حضور وی تا لذت زیادت شود، یا در غیبت وی برامید وصال تا شوق زیادت شود، یا سرودی شنود که دروی حدیث زلف وخال و جمال باشد ودراندیشهٔ خویش بروی فرو آورد: این حرام است، وبیشتر جوانان ازین جمله باشند، برای آنکه این آتش عشق باطل را گرم‌تر کند، وآن آتش را فرو کشتن واجب است برفروختن آن چون روا باشد؟ اما اگراین عشق وی با زن خویش بودیا کنیزك خویش بود، از جملهٔ تمتع دنیا بود ومباح بود، تا آنگاه که طلاق دهد یا بفروشد، آنگاه حرام شود.

قسم سیم آنکه در دل صفتی محمود باشد که سماع آنرا قوت دهد، و این ازچهار نوع بود.

نوع اول سرود واشعار حاجیان بوددرصفت کعبه وبادیه، که آتش شوق خانهٔ خدایرا در دل بجنباند، وازین سماع مزد بود کسی راکه روا بود که بحج شود، اما کسی راکه مادر وپدر دستوری ندهد، یا سببی دیگر که ویرا حج نشاید، روا نبود که این سماع کند واین آرزو دردل خویش قوی گرداند، مگر که داند که اگرچه شوق غالب وقوی خواهد شد، وی قادر بودبر آنکه نرود؛ وبدین نزدیك بودسرودغازیان وسماع ایشان که خلق را بغزاوجنك کردن بادشمنان خدای تعالی وجان بر کف نهادن بردوستی وی آرزومند کند، واین را نیزمزد باشد، وهمچنین اشعاری که عادتست که درمصاف بگویند تا مرددلیرشود وجنك کند و دلاوری را زیادت کند دروی، مزدبود چون جنك باکافران بود، اما اگر بااهل حق بود این حرام بود؛

نوع دوم سرود نوحه گر بود که بگریستن آرد وانده زیادت کند، واندرین نیزمزد بود، چون نوحه گری بر تقصیرخود کند درمسلمانی، وبر گناهان که بروی رفته بود وبر آنچه ویرا فوت شده است ازدرجات بزرك ازخشنودی حق تعالی، چنانکه نوحهٔ داود بود - علیه السلم - که وی چندان نوحه کردی که جنازها ازپیش وی بر گرفتندی ووی درآن الحان بودی وآوازی خوش بودی، اگراندوهی حرام باشد دردل، نوحه حرام باشد: چنانکه ویرا کسی مرده باشد، که خدای تعالی میگوید: «لِکَیْلَا تَأْسَوْا عَلَی مَا فَاتَکُمْ» - بر گذشته اندوه مخورید، چون کسی قضاء خدای تعالی راکاره باشدو بدان

اندوهگین بودتا آن اندوه زیادت شود، این حرام بود؛ وبسبب اینست که مزدنوحه گر حرام است، ووی عاصی بود وهر که آن بشنود عاصی بود.

نوع سوم آنکه در دل شادی باشد، و خواهد که آن زیادت کند بسماع، و این نیزمباح بود چون شادی بچیزی باشد که رواباشد که بر آن شاد شود، چنانکه‌در عروسی وولیمه وعقیقه‌ووقت آمدن فرزندووقت ختنه کردن و بازرسیدن ازسفر، چنانکه رسول - علیه‌السلم - بمدینه رسید، پیش بازشدند ودف میزدند وشادی میکردند و شعرمیگفتند که:

طَلَعَ الْبَدْرُ عَلَيْنا مِنْ ثَنِيّاتِ الْوِداعِ   وَجَبَ الشُّكْرُ عَلَيْنا ما دَعىٰ لِلّٰهِ داعٍ[1]

و همچنین بایام عید شادی کردن روا بود، وسماع بدین روا بود، و همچنین چون دوستان بهم نشینند بموافقتی وخواهند که طعام خورند وخواهند که وقتشان با یکدیگرخوش شود، سماع کردن وشادی نمودن بموافقت یکدیگر روا باشد.

نوع چهارم واصل آنکه کسی راکه دوستی حق تعالی بردل غالب شده باشد وبحد عشق رسیده، سماع ویرا مهم بود، وباشد کـه اثر آن ازبسیاری خیرات رسمی بیش بود، وهرچه دوستی حق تعالی بدان زیاد شود مزد آن بیش بود، وسماع صوفیان دراصل که بوده است بدین سبب بوده است، اگرچه اکنون برسم آمیخته شده‌است، بسبب گروهی که بصورت ایشانند درظاهر ومفلس‌اند ازمعانی ایشان درباطن، وسماع درافروختن این آتش اثری عظیم دارد، و کس باشد ازایشان که درمیان سماع ویرا مکاشفات پدیدآید، وباوی لطفهارود که بیرون سماع نبود.

وآن احوال لطیف که ازعالم غیب بایشان پیوستن گیرد بسبب سماع، آنراوجد گویند، وباشد که دل ایشان درسماع چنان پاك وصافی شود که نقره راچون درآتش نهی، وآن سماع آتش در دل افکند و همه کدورتها ازدل ببرد، و باشد که ببسیاری ریاضت آن حاصل نیاید که بسماع حاصل آید، وسماع آن سر مناسبت راکه روح آدمی راهست با عالم ارواح بجنباند تابود که اورا بکلیت ازین عالم بستاند تاازهرچه درین عالم رود بیخبرشود، وباشد که قوت اعضاء وی نیزساقط شود، وبیفتد وازهوش برود،

---

(۱) ماه برما ازگردنهٔ وداع (جاییست که‌درمدینه مسافران مکه را تاآنجابدرقه‌میکرده‌اند) طلوع کرد. تاآنگاه که خوانندگان خدا را بخوانند، برما شکرواجب است.

وآنچه ازین احوال درست باشد ویراصل بود ، درجهٔ آن بزرك بود ، و آن کسی راکه بدان ایمان بودوحاضربود، ازبرکات آن نیزمحروم نبود . ولیکن غلطاندرین نیز بسیارباشد ، وپندارهاء خطا بسیارافتد ، ونشانی حق و باطل آن پیران پخته و راه رفته دانند ؛ ومرید را مسلم نباشد که از سرخویش سماع کند بدانکه تقاضاء آن در دل وی پدیدآید .

وعلی حلاج یکی بوداز مریدان شیخ ابوالقاسم گرگانی ، دستوری خواست درسماع ، گفت هیچ مخور ، پس از آن طعام خوش بساز: اگرسماع اختیار کنی برطعام، آنگاه این تقاضاء سماع بحق باشد وترا مسلم بود . اما مریدی که ویرا هنوز احوال دل پیدا نیامده باشد ، و راه حق بمعاملت نداند ، یاپیدا آمده باشد ، ولیکن شهوت هنوز ازوی تمام شکسته نشده باشد ، واجب بود بپیر که ویرا ازسماع منع کند ، که زیان وی ازسود بیش بود .

و بدانکه هر که سماع را ووجد را واحوال صوفیانرا انکار کند ، از مختصری خویش انکار کند ، ومعذور بود در آن انکار ، که چیزی که ویرا نباشد ، بدان ایمان دشوارتوان آوردن ، واین همچون مُخنث[1] بود که ویرا باورنبودکه در صحبت لذت هست ، چه لذت بقوت شهوت درتوان یافت ، چون ویرا شهوت نیافریده‌اند چگونه داند ؛ واگرنابینا لذت نظاره درسبزه و آبِ روان انکار کند چه عجب ، که ویرا چشم نداده‌اند ، وآن لذت بدان درتوان یافت ؛ واگر کودك لذت ریاست وسلطنت وفرمان دادن ومملکت داشتن انکار کند چه عجب ، که وی راه بازی داند درمملکت داشتن چه راه برد ؟

وبدانکه خلق درانکاراحوال صوفیان ـ آنکه دانشمندست و آنکه عامی است ـ همه چون کودکان‌اند ، که چیزی راکه بدان هنوز نرسیده‌اند منکرند ، وآنکسی که اندك مایهٔ زیرکی دارد ، اقراردهد وگوید که : مرا این حال نیست ، ولیکن می‌دانم که ایشان راهست ، باری بدان ایمان دارد و روا دارد ؛ اما آنکه هرچه او را نبود خود محال‌داند که دیگرانرا بود؛ بغایت حمایت باشد ، وازآن قوم باشد که حق تعالی می گوید : « وَ إِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هٰذَا إِفْكٌ قَدِيمٌ[2] »

(۱) کسی که مردی یا زنی او نا پیداست . (۲) وچون بدان راه نیافتند ، میگویند که این دروغی کهنه است .

- فصل -

[سماع در کجا حرام بود]

بدانکه آنجاکه سماع مباح گفتیم ، به پنج سبب حرام شود : باید که از آن حذر کند :

سبب اول آنکه اززنی شنود ، یااز کودکی که درمحل شهوت بود ، که‌این حرام‌بود، اگرچه کسی راکه دل بکارحق مستغرق بود ، چه : شهوت دراصل‌آفرینش هست ، وچون صورتی - نیکودرچشم آید شیطان بمعاونت‌آن برخیزد وسماع بحکم شهوت شنود وسماع از کودکی که‌محل فتنه نباشد مباح است واز زنی که‌زشت روبود مباح نیست : چه ویرامی‌بیند ؛ ونظربرزنان بهر صفت که باشد حرام است ؛ اما اگر آوازشنود ازپشت پرده ، اگربیم فتنه بود حرام بود ، و اگرنی مباح - بود ؛ ودلیل آنکه : دو زن درخانهٔ عایشه - رضی‌الله عنها - سرود می گفتند ، وبی‌شك رسول - علیه‌السلم - آوازایشان می‌شنید . پس آواز زنان عورت - نیست چون روی کودکان ، ولیکن نگریستن در کودکان درشهوت وجائی - که بیم فتنه باشد حرام است ،وآواز زنان نیزهمچنین است . واین احوال - بگردد : کس باشدکه‌برخویشتن ایمن باشد ، وکس باشدکه بترسد ، و این همچنان باشدکه حلال خویش را بوسه دادن در ماه رمضان : حلال‌بود کسی راکه ازشهوت خویش ایمن‌بود ،وحرام بود کسی راکه‌بترسد که شهوت ویرا درمباشرت افکند یا ازانزال ترسد بمجرد بوسه دادن .

سبب دوم آنکه باسرود و رباب وچنك‌وبربط بود ، و رودها باشد یا نای عراقی‌باشد که در وی نهی‌آمده است ، نه بسبب آنکه خوش باشد - که اگر کسی ناخوش وناموزون زند هم حرام بود - لیکن بسبب‌آنکه این عادت شراب خوارگان است ؛ وهرچه بایشان‌مخصوص‌باشد حرام کرده‌اند بتبعیت شراب ، و بدان سبب که شراب بیاد دهدو آرزوی‌آن‌بجنباند ، اماطبل‌وشاهین‌ودف - اگرچه در وی‌جلاجل[1] بود حرام نیست ، که اندرین چیزی نیامده است ، واین چون رودها نیست : این نه شعارشراب خوارگان است ، پس بر آن قیاس نتوان کرد ؛ بلکه دف خود زده‌اندپیش رسول - علیه‌السلم - و فرموده است‌زدن آن در عروسی ، وبدانکه جلال در افزایند

---

(۱) زنك - زنگوله .

حرام نشود .

وطبل حاجیانرا وغازیانرا خود رسم است زدن ، اما طبل مخنثان خود حرام بود ، که آن شعار ایشانست ، و آن طبلی دراز بود ، میانه باریك وهر دو سر پهن ، اما شاهین اگر بسر فرو بود واگرنه - حرام نیست ، که شبانان را عادت بوده است که میزده‌اند . و شافعی میگوید : دلیل بر آنکه شاهین حلال است آنست که : آواز آن بگوش رسول آمد - علیه السلم - ، انگشت در گوش کرد و ابن عمر را گفت : گوش دار ، چون دست بدارد مرا خبر ده ، پس رخصت دادن ابن عمر را تا گوش دارد ، دلیل آنست که مباح است ، اما انگشت در گوش کردن وی دلیل آنست که اورا در آن وقت حالی بوده باشد شریف و بزرگوار ، که دانسته باشد که آن آواز اورا مشغول کند : که سماع اثری دارد در جنبانیدن شوق حق تعالی ، تا نزدیکتر رساند کسی را که در عین آن کار نباشد ، و این بزرگ بود باضافت با ضعفا که ایشانرا خود این حال نبود ، اما کسی که در عین کار باشد ، بود که سماع اورا شاغل بود ودر حق وی نقصان بود : پس ناکردن سماع دلیل حرامی نکند ، که بسیار مباح باشد که دست بدارند ؛ اما دستوری دادن دلیل مباحی کند قطعاً ، که آنرا وجهی دیگر نباشد .

سبب سوم آنکه در سرود فحش باشد ، یا هجا باشد ، یا طعن بود در اهل دین ، چون شعر روافض[۱] که در صحابه گویند ، یا صفت زنی باشد معروف ، که صفت زنان پیش مردان گفتن روا نباشد ، اینهمه شعرها گفتن وشنیدن وی حرام است ؛ اما شعری که در وی صفت زلف وخال وجمال بود ، وحدیث وصال وفراق ، و آنچه عادت عشاق است گفتن وشنیدن آن ، حرام نیست ، وحرام بدان گردد که کسی در اندیشهٔ خویش آن بر زنی که ویرا دوست دارد یا بر کودکی فرود آرد ، آنگاه اندیشهٔ وی حرام بود ، اما اگر بر زن و کنیزك خویش سماع کند حرام نبود .

اما صوفیان و کسانی که ایشان بدوستی حق تعالی مستغرق باشند ، و سماع بر آن کنند ، این بیتها ایشان را زیان ندارد ، که ایشان از هر یکی معنئی فهم کنند که درخور حال ایشان باشد : تا باشد که از زلف ظلمت کفر فهم کنند ، و از نور روی نور ایمان فهم کنند ، و باشد که از زلف سلسلهٔ اشکال حضرت الهیت فهم کنند ، چنانکه

(۱) فرقه‌ای از مسلمین - طایفهٔ زیدیه .

شاعر گوید :

گفتم بشمارم سر یک حلقهٔ زلفش تابو که بتفصیل سر جمله بر آرم
خندید بمن برسر زلفینک مشکین یك پیچ به‌پیچید و غلط کرد شمارم

که‌ازین زلف سلسلهٔ اشکال‌حضرت‌الهیت فهم کنند ، که کسی که‌خواهد که‌بتصرف عقل بوی رسد ـ بآنکه سرمویی‌ازعجایب حضرت‌الهیت‌بشناسد ـ بیك‌پیچ که‌بروی افتد همه‌شمارها غلط‌شود وهمه عقلها مدهوش‌شود .

وچون حدیث شراب ومستی بود درشعر، نه‌آن ظاهر فهم کنند ، مثلا چون شاعر گوید :

گرمی دو هزار رطل بر پیمایی تا می نخوری نباشدت شیدایی

آن فهم کنند که کار دین بحدیث وتعلم راست نیاید ،که بذوق راست‌آید ، اگر بسیاری حدیث محبت و عشق و زهد و توکل و دیگر معانی بگویی و درین[1] کتاب تصنیف کنی، وکاغذ بسیار درین سیاه کنی، هیچ سودت نکند تا بدان صفت نگردی .

وآنچه‌از بیتهای خرابات گویند هم‌چیزی دیگرفهم کنند ، مثلاچون گویند :

هرکو بخرابات نشد بی‌دین است زیراکه خرابات‌اصول دین است

ایشان ازین خرابات خرابی صفات بشریت فهم کنند ،که اصول دین آنست که این صفات که آبادانست خراب شود ، تا آنکه ناپیداست درگوهر آدمی پیدا آید و آبادان شود .

وشرح و فهم آن دراز بود ،که هر کسی را درخورنظر خود فهم دیگر باشد ؛ ولیکن سبب گفتن آنست که‌گروهی از ابلهان وگروهی از مبتدعان بریشان تشنیع می‌زنند که : ایشان حدیث صنم وزلف وخال ومستی وخرابات می گویند ومی‌شنوند ، واین حرام باشد ؛ ومی پندارند که این‌خود حجتی عظیم است که بگفتند، وطعنی‌عظیم بکردند ،که ازحال ایشان خبرندارند بلکه سماع ایشان خود باشد[2] که نه برمعنی بیت باشد ،که[3] برمجرد آواز باشد :که از آواز شاهین خود سماع افتد ،اگرچه معنی ندارد ؛

---

(۱) درین باب ـ درین موضوع (۲) ممکن است ـ شاید . (۳) بلکه.

وازین بود که کسانی که تازی [۱] ندانند، ایشانرا بر بیتهاء تازی سماع افتد، و ابلهان می‌خندند که وی این نداند، سماع چرا میکند؟ و این ابله این مقدار نداند که شتر نیز تازی نداند، وباشد که بسبب حُداء [۲] عرب برماندگی چندان بدود- بقوت سماع ونشاط - باآن بارگران، که‌چون بمنزل رسد واز سماع دست بدارند، درحال بیفتد وهلاك شود، باید که این ابله باشترجنك ومناظره کند، که توتازی نمیدانی‌این چه نشاط است که‌درتوپیدا می آید؟

و باشد نیز که از بیت‌تازی چیزی فهم کنند که آن نه معنی‌تازی بود، لیکن چنانکه ایشانرا خیال افتد، که نه مقصود ایشان تفسیر شعرست. یکی میگفت: «وَمَا زَارَنِی فِی النَّوْمِ اِلَّا خَیَالُکُمْ [۳]»، صوفیی حال کرد، گفتند: حال‌چرا کردی، که خود ندانی که وی‌چه میگوید؟ گفت، چرا ندانم؟ می گوید: مازاریم! راست‌می گوید که همه زاریم ودرمانده‌ایم ودرخطریم. پس سماع ایشان باشد که چنین‌بود، وهر کراکاری بردل غلبه گرفت، هرچه شنود آن شنود، و هرچه بیند آن بیند: و کسی که آتش عشق - درحق یادرباطل ندیده باشد، این‌ویرا معلوم نشده باشد.

سبب چهارم آنکه شنونده جوان باشد و شهوت بروی غالب، و دوستی حق‌تعالی خود نشناسد، که غالب آن بود که چون‌حدیث زلف‌وخال وصورت نیکوشنود، شیطان پای برگردن اونهد وشهوت ویرا بجنباند، وعشق نیکوانرا دردل‌وی آراسته گرداند، وآن احوال عاشقان که میشنود ویرا نیز خوش آید، وآرزو کند و درطلب آن ایستد، تاوی‌نیز بطریق عشق برخیزد.

وببسیارند اززنان ومردان که جامهٔ صوفیان دارند، وبدین کار مشغول شده‌اند، و آنگاه هم بعبارت طامات این را عذرها نهند، وگویند: فلان را سودایی و شوری پدیدآمده است وخاشاکی درراه اوافتاده، وگویند که عشق دام حق‌است، ویرادردام کشیده‌اند، وگویند: دل وی نگاه داشتن وجهد کردن تا وی معشوق خویش رابیند خیری بزرگست. قوادّگی [۴] راظریفی‌ونیکوخویی نام کنند، وفسق‌راولواطت [۵] را

---

(۱) عربی. (۲) آواز مخصوص ساربانان. (۳) درخواب‌جزاندیشهٔ توهیچ کس بدیدار من نیامد.
(٤) قواد: کسیکه زنان و مردان را برای پیوند نامشروع راهنمائی میکند. (٥) با پسران درآمیختن.

شوروسودا نام کنند، وباشد که این عذر خویش را گویند که : فلان پیرمارا بفلان کودک نظری بود، واین همیشه در راه بزرگان افتاده است؛ واین نه‌لواطت است که شاهد بازی است، وباشد که گویند عین روح بازی باشد، وازین ترهات بهم باز نهند تافضیحت خویش بچنین پیهدها بپوشند، وهر که اعتقاد ندارد که این حرام است وفسق است، اباحتی است وخون وی مباح است.

و آنچه ازپیران حکایت کنند که ایشان بکودکی نگریستند؛ یادروغ باشد که میگویند- برای عذر خویش را - ، یااگر نگریسته باشند شهوت - نبوده باشد، بلکه چنانکه کسی درسیب سرخ نگردیا در شکوفه نگرد، ویاباشد که این پیررا نیزخطایی افتاده باشد- که نه‌معصوم باشد-، وبدانکه پیری‌را خطایی افتد ویا بروی معصیتی‌رود آن معصیت مباح نشود، وحکایت قصهٔ داود برای آن گفته‌اند تاتو گمان نبری که هیچ کس از چنین صغایر ایمن شود، اگرچه بزرك بود، وآن نوحه و گریستن وتوبهٔ‌وی‌از آن حکایت کرده‌اند تاآن بحجت نگیری وخود رامعذور نداری.

ویك سبب دیگرهست، وآن نادر باشد، که: کسی باشد که ویرا درآن حالت که صوفیانرا باشد چیزها نمایند، وباشد که جواهر ملایکه وارواح انبیا ایشانرا کشف افتد بمثالی، وآنگاه آن کشف، باشد که بر صورت آدمی باشد بغایت جمال : که مثال لابد درخورحقیقت معنی بود، وچون آن‌معنی بغایت کمالست درمیان معانی‌عالم‌ارواح مثال وی ازعالم صورت بغایت جمال باشد، ودرعرب هیچ کس نیکوتر از دحیة‌الکلبی نبود، ورسول- علیه‌السلم - جبرئیل را - علیه‌السلم- بصورت وی دید. آنگاه باشد که چیزی از آن کشف افتدبرصورت امردی[1] نیکو، وازآن لذتی عظیم‌باشد، چون‌ازآن حال بازدرآید، آن معنی باز درحجاب شود، ووی درشوق و طلب آن معنی افتدکه آن صورت‌مثال وی‌بود، وباشد که آن معنی‌بازنیابد، آنگاه اگرچشم‌ظاهروی‌برصورت نیکو افتدکه باآن صورت‌مناسبت دارد، آن حالت‌بروی تازه شود، وآن معنی گمشده را بازیابد، و ویراازآن وجدی وحالتی پدیدآید، پس روا باشد که‌کسی رغبت نموده باشد درآن که صورت نیکو بیند برای باز یافتن این حالت. وکسی که ازین اسرار خبر ندارد، چون رغبت وی‌بیند، پندارد که وی‌هم ازآن صفت مینگرد که صفت وی

(۱) نوجوان- پسرخوشکل.

است: که از آن دیگر خود خبر ندارد!

ودر جمله کار صوفیان عظیم و باخطر ست، و بغایت پوشیده است، ودر هیچ چیز چندان غلط راه نیابد که در آن، این مقدار اشارت کرده آمد، تامعلوم شود که ایشان مظلومند؛ که مردمان پندارند که ایشان ازین جنس بوده‌اند که درین روزگار پدید آمده‌اند، ودر حقیقت مظلوم آنکس بود که چنین پندارد: که برخویشتن ظلم کرده باشد که دریشان تصرف کند یابر دیگران قیاس کند.

سبب پنجم آنکه عوام که سماع بعادت کنند بر طریق عشرت و بازی، این مباح باشد، لیکن بشرط آنکه پیشه نگیرد و بر آن مواظبت نکند، که چنانکه بعضی از گناهان صغیره است، چون بسیار شود بدرجه کبیره رسد. بعضی از چیزها مباح است بشرط آنکه گاه گاه بود واندك بود، چون بسیار شود حرام شود: که زنگیان یکبار در مسجد بازی کردند رسول علیه السلم- منع نکرد؛ اگر آن مسجدرا بازی گاه ساختندی منع کردی و **عایشه** رضی الله عنها - از نظاره منع نکرد، اگر همیشه عادت کردی منع کردی. اگر کسی همیشه باایشان میگردد و پیشه گیرد روانباشد، ومزاح -کردن گاهگاه مباح است، ولیکن اگر کسی همیشه عادت گیرد، مسخره باشد ونشاید.

باب دوم

در آثار سماع و آداب آن

بدانکه درسماع سه مقام است: اول فهم، آنکاه وجد، آنگاه حرکت، و درهر یکی سخن است:

مقام اول درفهم است: اما کسی که سماع بطبع و غفلت شنود، یابر اندیشهٔ مخلوق کند، خسیس تر از آن بود که درفهم وحال وی سخن- گویند، اما آنکه غالب بروی اندیشهٔ دین باشد وحب حق تعالی بود-، این بردو درجه باشد:

درجهٔ اول درجهٔ مرید باشد، که ویرا در طلب خویش وسلوك راه خویش احوال مختلف باشد، از قبض وبسط و آسانی ودشواری و آثار قبول و آثار رد وهمکی دل وی آن فرو گرفته باشد، چون سخنی شنود که دروی حدیث عتاب وقبول و رد و وصل و

هجر وقرب و بعد و رضا وسخط وامید ونومیدی وفراق و وصال وخوف وامن ووفا بعهد و بی‌عهدی و شادی وصال و اندوه فراق بود ـ و آنچه بدین ماند ـ ، براحوال خویش تنزیل کند، و آنچه درباطن وی باشد افروختن گیرد ، واحوال مختلف بروی پدید آید ، وویرا در آن اندیشهای مختلف بود ، واگر قاعدهٔ علم واعتقاد اومحکم نبود ، باشد که اندیشهاافتد ویرا درسماع که آن کفرباشد ، که درحق حق تعالی چیزی سماع کند که آن محال باشد ، چنانکه این بیت شنود مثلاکه :

زاول بمنت میل بد آن میل کجاست ؟ وامروز ملول گشتی ازبهر چراست ؟

هرمریدی که‌ویرا بدایتی تیز وروان بوده باشد ، وآنگاه ضعیفتر شده باشد، پندارد که حق‌تعالی رابوی عنایتی ومیلی بوده‌است واکنون بگردیده ، واین تغیر در حق حق‌تعالی فهم کند : این کفربود ، بلکه باید که داند که تغیر رابحق راه‌نبود :وی مغیرست ومتغیر نیست [۱] باید که‌داند که‌صفت‌وی بگردیده‌است ، تا آن‌معنی که گشاده بود درحجاب‌شد اما از آن‌جانب خود هر گز منع وحجاب وملال نباشد ، بلکه درگاه گشاده‌است ، بمثل‌چون آفتاب که نوروی‌مبذولست [۲] مگر کسی‌راکه پس دیواری شود واز وی‌درحجاب افتد ، آنگاه‌تغیر دروی آمده‌باشد نه‌درآفتاب ، باید‌که گوید:

خورشید برآمد ای نگارین دیرست بربنده اگر نتابد از ادبیر است [۳]

باید که حواله حجاب بادبار خویش کند ، و بتقصیری که بروی‌رفته باشد ، نه بحق‌تعالی . مقصود ازین مثال آنست که باید که هرچه‌صفات‌نقص ـ است وتغیرست در حق‌خویش ونفس‌خویش فهم کند ، وهرچه‌جمال و جلال وجودست درحق حق‌تعالی‌فهم کند، اگراین‌سرمایه ندارداز‌علم ، زوددر کفر افتد ونداند: وبدین‌سبب است که‌خطر سماع بردوستی حق‌تعالی عظیم است .

درجهٔ دوم آن باشد که از درجهٔ مریدان درگذشته باشد ، واحوال مقامات بازپس کرده‌باشد ، وبنهایت آن‌حال‌رسیده بود که آنرا فناگویند ونیستی ـ چون‌اضافت کنند باهرچه جزحق‌است ـ ، وتوحید گویند ویگانگی ـ گویند ـ چون بحق اضافت کنند ـ ؛ وسماع‌این کس نه‌برسبیل فهم‌معنی باشد ، بلکه‌چون سماع بوی‌رسد آن‌حال

---

(۱) گرداننده است و گردنده نیست . (۲) بخشیده شده‌است .(۳) ادبار ـ بدبختی .

نیستی و یگانگی بروی تازه شود ، و بکلیت از خویشتن غایب شود . و ازاین عالم بیخبر شود ، و باشد بمثل اگر در آتش افتد خبر ندارد : چنانکه شیخ ابوالحسن نوری ـ رحمة الله علیه ـ در سماع بجایی دردوید که نی درووه بودند ، و همه پایش می برید و وی بی خبر و سماع این تمامتر بود ، اما سماع مریدان بصفات بشریت آمیخته ـ بود و این آن بود که ویرا ازخود بکلیت بستاند ، چنانکه آن زنان که یوسف رادیدند ، همه خود درافراموش کردند ودست بریدند ؛

و باید که این نیستی راانکار نکنی و گویی : من ویرا می بینم ، چگونه نیست شده است ؟ که وی نه آنست که تومی بینی که آن شخص است وچون بمیرد هم می بینی و وی نیست شده ، پس حقیقت وی آن معنی لطیف است که محل معرفت است ، چون معرفت چیزها از وی غایب شد همه درحق وی نیست شد ، و چون جز ذکرحق تعالی نماندهرچه فانی بود بشد وهرچه باقی بود بماند ؛ پس معنی یگانگی این بودکه چون جزحق تعالی را نبیند ، گوید همه خوداوست ومن نیم وباز گوید من خود اویم و گروهی ازینجا غلط کرده اند واین معنی را بحلول [۱] عبارت کرده اند ، ر گروهی باتحاد عبارت کرده اند ، واین همچنان باشد که کسی هر گز آینه ندیده باشد ، در وی نگرد صورت خود بیند ، پندارد که در آینه فرود آمد ، یا پندارد که آن صورت خود صورت آینه است ، که صفت آینه خود آنست که سرخ وسپید بنماید ، اگر پندارد که درآینه فرود آمد این حلول بود ، واگرپندارد که آینه خود صورت وی شد این اتحاد بود ، وهردو غلط است ، بلکه هر گز آینه صورت نشود وصورت آینه نشود ، و لیکن چنان نماید ، وچنان پندارد کسی که کارها تمام نشناخته بود ، وشرح این درچنین کتاب دشوار توان گفت : که علم این درازست .

مقام دوم چون از فهم فارغ شد ، حالی است که از فهم پدید آید ، که آنرا وجد گویند ؛ ووجد یافتن بود ، ومعنی آن بود که حالتی یافت که پیش ازین نبود ودرحقیقت این حالت سخن بسیارست که آن چیست ، ودرست آنست که آن یك نوع نبود ، بلکه انواع بسیار بود ، اما دوجنس باشد : یکی ازجنس احوال بود ویکی ازجنس مکاشفات .

(۱) داخل شدن وفرورفتن ـ اعتقاد باینکه خداوند تعالی دربدن اشخاص واشیاء قرار میگیرد .

اما احوال، چنان بود که صفتی از آن وی غالب شود و ویرا چون مست گرداند، و آن صفت، گاه شوق بود و گاه خوف و گاه آتش عشق بود و گاه طلب بود و گاه اندوهی بود و گاه حسرتی بود، و اقسام این بسیارست، اما چون آن آتش در دل غالب شد، دود آن بر دماغ شود، وحواس ویرا غلبه کند تا نبیند و نشنود - چون خفته - ، یا اگر بیند و بشنود از آن غافل وغایب بود - چون مست ؛

و نوع دیگر مکاشفاتست، که چیزها نمودن گیرد از آنچه صوفیان را باشد، بعضی در کسوت مثال و بعضی صریح، واثر سماع در آن از آن وجه است که دل را صافی کند، و چون آینه باشد که گردی بروی نشسته باشد و پاک کنند از آن گرد، تا آن صورت در وی پدید آید. وهرچه ازین معنی عبارت توان آورد، علمی باشد، قیاسی ومثالی، وحقیقت آن جز آن کس را معلوم نبود که بدان رسیده باشد: آنگاه هر کس را قدمگاه خویش معلوم بود، اگر در دیگری تصرف کند، بقیاس قدمگاه خویش کند، وهرچه بقیاس باشد، از ورق علم بود نه از ورق ذوق. اما این مقدار گفته می آید، تا کسانی که ایشانرا ازین حال تذوّق نباشد، باری باور کنند وانکار نکنند، که آن انکار ایشانرا زیان دارد، وسخت ابله بود کسی که پندارد که هرچه در گنجینهٔ وی نبود در خزانه ملوک نبود، وابله تر از وی کسی بود که خویشتن را با مختصری خویش پادشاهی داند وگوید که من خود بهمه رسیده‌ام وهمه مراگشت، و هرچه مرا نیست خود نیست: وهمه انکارها ازین دوابلهی خیزد.

وبدانکه وجد باشد که بتکلف بود، وآن عین نفاق بود، مگر آنکه بتکلف اسباب آن بدل می آرد تا باشد که حقیقت وجد پدید آید. ودر خبرست: که چون قرآن شنوی بگریی، واگر گریستن نیاید تکلف کنی، معنی آنست که بتکلف اسباب حزن بدل آوری، واین تکلف را اثرست، باشد که بحقیقت اداکند.

سؤال: اگر کسی گوید که چون سماع ایشان حق است وبرای حق است، باید که در دعوتها مقریانرا[1] نشاندندی و قرآن خواندندی، نه قوالانرا[2] که سرود گویند، که قرآن کلام حق است: سماع ازوی اولیتر.

جواب آنستکه سماع از آیات قرآن بسیار باشد، و وجد از آن بسیار

(۱) قاری - قرآن خوان. (۲) قوال، آواز خوان.

پدید آید، و بسیار باشد که از سماع قرآن بیهوش شوند، وبسیار کس بوده است که در آن جان داده است، وحکایات آن آوردن درازست، و در کتات احیا بتفصیل گفته‌ایم؛ اما سبب آنکه بدل مقری قوال نشانند، وبدل قرآن سرود گویند پنج است:

اول آنکه آیات قرآن همه با حال عاشقان مناسبت ندارد: که در قرآن قصهٔ کافران و حکم معاملات اهل دنیا و چیزهاء دیگر بسیار است، که قرآن شفای همه اصناف خلق راست؛ چون مقری بمثل این آیت بر خواند که: «مادر را از میراث ششیك بود و خواهر را نیمه بود» یا این که: «زنی را شوی بمیرد، چهار ماه و ده روز عدت باید داشت» و امثال این، آتش عشق را نیز نگرداند، مگر کسی که بغایت عاشق بود، واز هرچیزی ویرا سماع بود، اگرچه ازمقصود دور بود، وآن چنان نادر بود.

سبب دوم آنکه قرآن بیشتریاد دارند وبسیار خوانند، وهرچه بسیار شنیده آید آگاهی بدل ندهددر بیشتراحوال، یابیتی که کسی پیشین بار بشنود وبر آن حال کند، باردوم بدان حال حاضر نیاید، وسرودنو برتوان گفت و قرآن نوبرنتوان خواند وچون عرب میآمدنددر روزگار رسول ـ علیه السلم ـ و قرآن تازه میشنیدند ومیگریستند واحوال بریشان پدیدمیآمد، ابو بکر گفت ـ رضی الله عنه ـ: «كُنَّا كَمَا كُنتُمْ ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُنَا» گفت: مانیز همچون شما بودیم، اکنون دل ماسخت شد، که با قرآن قرار گرفت وخو کرد: پس هرچه تازه بود اثر آن بیش بود.

و برای این بود که عمر ـ رضی الله عنه ـ حاج را فرمودی تا زودتر بشهر های خویش روند، گفت: ترسم که چون خو کنند با کعبه، آنگاه حرمت آن از دل ایشان برخیزد.

سبب سیم آنکه بیشتر دلها حرکت نکندتاویرا بوزنی والحانی نجنبانی، وبرای اینست که برحدیث سماع کم افتد، بلکه بر آواز خوش افتد، چون موزون بودو بالحان بود، وآنگاه هردستانی[1] وراهی اثر دیگر دارد، و قرآن نشاید که بالحان افکند

(۱) نغمه ـ آهنك ـ طرز آواز.

و بران دستان راست کنند ودروی تصرف کنند ، وچون بی الحان بود سخن مجرد نماید ، مگر آتشی گرم بود که بدان برافروزد .

سبب چهارم آنکه الحانرا نیز مدد باید داد بآوازهاء دیگر تا اثر بیشتر کند ، چون قصب [1] وطبل ودف وشاهین ، واین صورت هزل دارد ، و قرآن عین جدست ، وی را صیانت باید کرد که باچیزی یار کنند که در چشم عوام آن صورت هزل دارد : چنان که رسول - علیه السلم - درخانهٔ ربیع بنت مسعود - شد ، آن کنیزکان دف میزدند و سرود می گفتند ، چون ویرا بدیدند ثناء وی بشعر گفتن گرفتند ، گفت : خاموش باشید ، همان که میگفتید بگویید ، که ثناء وی عین جد بود ، بردف گفتن - که صورت هزل دارد - نشاید .

سبب پنجم آنکه هر کسی را حالتی باشد که حریص بود بر آنکه بیتی شنود موافق حال خویش ، چون موافق نبود آنرا کاره باشد ، وباشد که گوید : این مگوی و دیگری گوی ، ونشاید قرآن رادر معرض آوردن که از آن کراهیت آید ، وباشد که همه آیتها موافق حال هر کسی نباشد ؛ اگر بیتی موافق حال وی نباشد ، وی بر وفق حال خویش تنزیل کند ، که واجب نیست که ازشعر آن فهم کنی که شاعر خواسته است ، اما قرآن رانشاید که تنزیل کنی براندیشهٔ خویش ، وآن معنی قرآنی بگردانی

پس سبب اختیار مشایخ قوال را این بوده است که گفته آمد ، و حاصل این معانی دو سبب اند : یکی صعف شنونده ، ودیگر بزرك داشت حرمت قرآن راتادر تصرف واندیشه نیفتد .

مقام سیم درسماع حرکت ورقص وجامه دریدن است : و هر چه در آن مغلوب باشد و بی اختیار بود بدان مأخوذ نبود ، وهرچه باختیار کند تا بمردم نماید که وی صاحب حالتست - ونباشد - ، این حرام بود ، و این عین نفاق بود .

ابوالقاسم نصرآبادی گفت : من میگویم : این قوم بسماع مشغول باشند بهتر از آنکه بغیبت ، **ابوعمرو بن نجید** گفت : اگرسی سال غیبت کند ، بدان نرسد که درسماع حالتی نماید که بدروغ بود . وبدانکه کاملتر آن باشد که سماع می شنود وساکن می باشد ، که برظاهروی پیدا نیاید ، وقوت وی چنان باشد که خویشتن نگاه میتواند

(۱) نی .

داشت ، که آن حرکت و بانك گریستن هم ازضعف بود ، لیکن چنین قوت کمتر باشد!
وهمانامعنی آنکه **ابو بکر** گفت: « **كُنّا كَما كُنتُم ثُمَّ قَسَتْ قُلوبُنا** » آن بود که: « **قویت قلوبنا** » یعنی سخت و بقوت شد ، که طاقت آن داریم که خویشتن را نگاه داریم . و آنکس که خویشتن نگاه نتواند داشت ، باید که تا ضرورت نرسد خویشتن نگاه می‌دارد .

جوانی در صحبت **جنید** بود ، چون سماع شنید بانك کرد ، **جنید** گفت : اگر بیش چنین کنی در صحبت من نشایی، پس وی صبر می کرد بجهدی عظیم تا یك روز چندان خویشتن نگاه داشت که بآخر یك بانك کرد و شکمش بشکافت و فرمان یافت ؛ اما اگر کسی که از خویشتن حالتی اظهار نمی کند ، رقص کند یا بتکلف خویشتن بگریستن آرد ، روا بود ، ورقص مباح است ، که زنگیان در مسجد رقص می کردند که **عایشه** بنظاره شد . ورسول گفت ـ علیه‌السلم ـ : « یا **علی** ، توازمنی ومن از تو » ، از شادی این رقص کرد : چندبار پای برزمین زد ، چنانکه عادت عرب باشد که در نشاط شادی کنند ؛ وبا **جعفر** گفت : « تو بمن مانی بخلق وخلق » ، وی نیز از شادی رقص کرد ؛ و **زید بن حارثه** را گفت : « تو برادرومولای مایی » ، رقص کرد ازشادی؛ پس کسی که میگوید که این حرام است خطا می کند ، بلکه غایت این آنست که بازی باشد ، وبازی نیز حرام نیست ؛ و کسی که بدان سبب کند تا آن حالت که در دل وی پیدا می آید قوی‌تر شود ، آن خود محمود بود .

اما جامه دریدن باختیار نشاید : که این ضایع کردن مال بود ، اما چون مغلوب باشد روا بود . وهرچند که جامه باختیار درد ، لیکن باشد که در آن اختیار مضطر باشد : که چنان شود که اگر خواهد که نکند نتواند ، که نالهٔ بیمار اگر چه باختیار بود ، لیکن اگرخواهد که نکند نتواند ، ونه هرچه بارادت وقصد بود آدمی از آن دست تواند داشت بهمه وقتها : چون چنین مغلوب شده باشد مأخوذ نبود .

اما آنکه صوفیان جامه خرقه کنند باختیار ، وپارها قسمت کنند گروهی اعتراض کرده‌اند که این نشاید ، وخطا کرده‌اند ، که کرباس نیز نشاید که پاره کنند تا پیراهن دوزند ، ولیکن چون ضایع نکنند وبرای مقصودی پاره کنند روا باشد ، همچنین چون پارها چهارسو کنند برای آن غرض تاهمه رانصیب بود وبرسجاده و مرقع دوزند ، روا

باشد ، که اگر کسی جامهٔ کرباسی را بصد پاره کند و بصد درویش دهد ، مباح بودچون هرپارهٔ چنان باشد که بکار آید .

آداب سماع

بدانکه درسماع سه چیز نگاه باید داشت : زمان ومکان واخوان :

که هروقت دل مشغولی باشد ، یا وقت نماز بود ، یا وقت طعام خوردن بود ،یا وقتی بود که دلها بیشتر پراکنده بود ومشغول باشد ، سماع بی‌فایده بود

اما مکان : چون راه گذری باشد ، یا جائی ناخوش وتاریك بود ، یا بخانهٔ ظالمی بود همه وقت شوریده بود .

امااخوان آن بود که باید که هر که حاضر بود اهل سماع بود ، وچون متکبری ازاهل دنیا حاضر بود . یاقرای منکر باشد ، یامتکلفی حاضر بود که وی هرزمان بتکلف حال ورقص کند ؛ یاقومی ازاهل غفلت حاضر باشند که ایشان سماع براندیشهٔ باطل کنند یا بحدیث بیهده مشغول باشند وبهرجانبی می‌نگرند و بحرمت نباشند ، یا قومی از زنان نظارگی باشند ، و درمیان قوم جوانان باشند ، اگر از اندیشهٔ یکدیگر خالی نباشند ، این چنین سماع بکار نیاید معنی این که جنید گفته است که در سماع زمان و مکان واخوان شرطست اینست .

اما نشستن بجایی که زنان جوان بنظاره آیند، ومردان جوان باشند ازاهل غفلت که شهوت بریشان غالب بود، حرام بود: که سماع درین وقت آتش شهوت ازهردوجانب تیز کند، وهر کسی بشهوت بجانبی نگرد، وباشد نیز که دل آویخته شود ، وآن تخم بسیاری فسق وفساد شود، هرگز چنین سماع نباید کرد.

پس چون کسانی که اهل سماع باشند وبسماع نشینند. ادب آنست که همه سردر پیش افکنند، ودریکدیگر ننگرند، ودست وسر نجنبانند، وبتکلف هیچ حرکت نکنند بلکه چنانکه درتشهد نماز نشینند، وهمه دل باحق تعالی دارند، ومنتظر آن باشند که چه فتوح پدید آید از غیبت بسبب سماع ، وخویشتن نگاه دارند تاباختیار برنخیزند و حرکت نکنند، و چون کسی بسبب غلبات وجد برخیزد باوی موافقت کنند ، اگر دستارش بیفتد دستارها بنهند، واین همه اگرچه بدعت است وازصحابه و تابعین نقل

نکرده‌اند، لیکن نه‌هرچه بدعت بود نشاید، که بسیار بدعت نیکو باشد، که شافعی میگوید ـ رحمة‌الله‌علیه ـ: جماعت در تراویح وضع عمر است ـ رضی‌الله عنه ـ واین بدعتی نیکوست، پس بدعت مذموم آن بود که برمخالفت سنتی بود، اما حسن خلق و دل‌مردمان‌شاد کردن درشرع محمود است،وهرقومی‌را عادتی باشد، وباایشان‌مخالفت کردن در اخلاق ایشان بدخویی باشد، ورسول ـ علیه‌السلم گفته است: «خَالِقُ النَّاسِ بِأَخْلَاقِهِمْ ـ باهر کسی زندگانی بروفق عادت وخوی وی کن» ، چون این قوم بدین موافقت شاد شوند وازین مخالفت مستوحش شوند، موافقت ازسنت بود؛ و صحابه مر رسول را ـ علیه‌السلم ـ برپای نخاستندی که وی آنرا کاره بود ـ ولیکن چون‌جایی‌عادت بینند که برناخاستن موحش ـ بود، برخاستن برپای دلخوشی را اولیتر: که عادت عرب دیگرست وعادت عجم دیگر، والله‌اعلم.

اصل نهم

امر معروف ونهی منکرست

واین قطبی است از اقطاب دین‌که همهٔ انبیارا بدین فرستاده‌اند، چون این مندرس[1] شود وازمیان خلق برخیزد، همهٔ شرع باطل شود؛ اماعلم این درسه باب یاد کنیم باذن‌الله تعالی:

باب اول درواجبی وی؛

باب دوم درشروط حسبت؛

باب سوم درمنکرات که‌غالبست درعادت.

باب اول

در وجوب آن

بدانکه امر معروف ونهی منکرواجبست، وهرکه بوقت بی‌عذری بماندعاصی است: خدای تعالی میگوید: «وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ» فرمان میدهد ومیگوید که: «باید که‌از شما گروهی باشند که کار ایشان آن بود که خلق‌را بخیر دعوت کنند ومعروف بفرمایند واز منکر بازدارند»، و

(۱) ازبین برود.

این دلیل است که فریضه است؛ ولیکن فرض کفایت است، که چون گروهی بدین قیام کنند کفایت باشد، اما اگر نکنند همهٔ خلق بزه کار باشند.

ومی گوید: «اَلَّذِینَ اِنْ مَکَّنّاهُمْ فِی الْاَرْضِ اَقامُوا الصَّلٰوةَ وَ آتَوُا الزَّکٰوةَ وَاَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْکَرِ»، امرمعروف را با نماز وزکوة بهم نهاد واهل دین را بدین صفت کرد. ورسول گفت ـ علیه السلم ـ: «امر معروف کنید، اگرنه، خدای تعالی بدترین شما را بـر شما مسلط کند، آنکاه چون بهترین شما دعا کنند نشنوند!». و صدیق روایت می کند که: رسول ـ علیه السلم ـ گفت: «هیچ قوم نیست که در میان ایشان معصیت رود وانکار نکنند [1]، که نزدیك بود که خدای تعالی عذابی فرستد که همه را برسد!» وگفت: «همهٔ کارها نیکو درجنب غزا کردن چون قطرهٔ است در دریای عظیم، وغزا کردن درجنب امر معروف چون قطرهٔ است در دریای عظیم» وگفت: «هرسخن که آدمی گوید همه بروی است [2]، مگر امرمعروف ونهی منکر و یاد کرد خدای تعالی»، وگفت: «خدای تعالی بیگناه را ـ از خواص ـ بسبب عـوام عذاب نکند، مگر آنوقت که منکر بینند و منع توانند کردن و خاموش باشند»، و گفت: «جایی منشینید که کسی را بظلم می کشند یا می زنند: که لعنت بارد بر آن کس که می بیند و دفع نکند» وگفت: «نباید که هیچ کس جایی بایستد که آنجا ناشایستی رود ونه حسبت کند: که آن حسبت نه اجل وی بیشتر آرد ونه روزی وی کمتر کند»، واین دلیل است که در سرای ظالمان وجایی که منکر باشد وحسبت نتوان کرد نشاید رفتن بی ضرورتی: و ازین سبب بود که بسیاری از سلف عزلت گرفته اند، که بازارها وراهها خالی از منکرات ندیده اند.

ورسول گفت ـ علیه السلم ـ: «هرکه در پیش وی معصیتی رود، ووی کاره باشد همچنانست که غایب باشد، واگر درغیبت وی رود وراضی باشد، همچنانست که گویی بحضور وی می رود»، وگفت: «هیچ رسول نبود که ویرا حواریان بودند ـ یعنی صحابه ـ که پس از وی بکتاب خدای تعالی وسنت رسول ـ علیه السلم ـ کار می کردند، تا آنکاه که پس ازیشان قومی پدید آمدند که برسر منبرها می شدند وسخن نیکو میگفتند ومعاملت زشت می کردند، حق است و فریضه است برهرمؤمنی که جهاد کند باایشان

---

(۱) نهی از منکر نکنند. (۲) برضرر وی است.

بدست ، اگر نتواند بزبان ، واگر نتواند ، ووراى اين خود مسلمانى نباشد » وگفت: « خداى تعالى وحى فرستاد بفرشتهٔ كه : فلان شهر زير وزبر كن ! گفت : بـار خدايا فلان كس كه يك طرفة‌العين گنه نكرده است در آنجاست ، چگونـه كنم ؟ گفت : بكن ، كه هرگز يك روى ترش نكرد جهت معصيت ديگران »

و عايشه ـ رضى‌الله‌عنها ـ روايت مى كند ازرسول ـ عليه‌السلم ـ كه گفت: «خداى تعالى اهل شهرى را جمله عذاب فرستاد . كه دروى هژده‌هزار مرد بود كه عمل‌ايشان چون عمل پيمبران بود ، گفتند : چرا يا رسول‌الله ؟ گفت : ايراكه بر ديگران براى خداى تعالى خشم نگرفتند وحسبت نكردند » . بوعبيدهٔ جراح مى گويد كه رسول راگفتم ـ عليه‌السلم ـ كه : از شهدا كه‌فاضلتر ؟ گفت . مردى كه‌برسلطان جابر حسبت كند تا ويرا بكشد ، و اگر نكشد هرگز بيش بروى قلم نرود ، اگرچه بسيار عمر يابد . ودرخبرست كه . ايزد تعالى وحى فرستاد يوشع بن‌نون ـ عليه‌السلم ـ كه . صدهزار مرد از قوم تو هلاك خواهم كرد ، هشتاد هزار از نيك مردان و بيست هزار اشرار، گفت ، بارخدايا نيك‌مردان راچرا هلاك مى كنى ؟ گفت . ازآنكه‌با ديگران دشمنى‌نكردند واز خوردن وخلستن ومعاملت كردن باايشان حذر نكردند .

باب دوم

درشرط حسبت

بدانكه حسبت بـر همهٔ مسلمـانـان واجبست ، ايـن علم حسبت و شرط آن دانستن واجب بود ، كه هر فريضهٔ كه شرايط آن نشناسند ، گزاردن آن ممكن نشود. وحسبت را چهار ركن است: يكى محتسب، ويكى آنكه حسبت برويست ، و يكى آنكه حسبت درويست، ويكى چگونكى احتساب.

ركن اول

محتسب است

و شرط وى بيش از آن نيست كه مسلمان و مكلف باشد ، كه حسبت حق‌دين گزاردنست:هركه ازاهل‌دين است اهل‌حسبت است. وخلافست كه عدالت ودستورى

سلطان شرط هست یانه، ودرست نزدیك ما آنست که شرط نیست:

اما عدالت و پارسائی چگونه شرط بود، که اگر حسبت کسی خواهد کرد که هیچ گناه نکند، خود هرگز حسبت صورت نبندد، که هیچ کس از معصیت معصوم نباشد. **سعید بن جبیر** - رضی الله عنه - میگوید: اگر ما حسبت آن وقت کنیم که هیچ گناه نکنیم، پس هرگز حسبت نکنیم. **حسن بصری** را گفتند که: کسی گوید که خلق رادعوت مکنید تا نخست خودرا پاك نکنید؟ گفت: شیطان در آرزوی هیچ چیز نیست، مگر آنکه این کلمه دردل ما آراسته کند تادر حسبت بسته شود. وانصاف درین مسئله آنست که بدانی که حسبت ازدو گونه بود:

یکی نصیحت و وعظ، وهر که کاری میکند، وکسی را پنددهد وگوید مکن، جز آنکه بروی خندند هیچ فایده نبود ووعظوی هیچ اثر نکند: این حسبت فاسق را نشاید، بلکه باشد که بزه کار شود چون داند که نشنوند وبروی خندند، که رونق وعظ وحشمت شرع درچشم مردمان باطل شود. وبدین سبب است که وعظ دانشمندانی که فسق ایشان ظاهر بود، خلق را زیان دارد، وایشان بدان بزه کار شوند، و ازین بود که گفت رسول علیه السلم -: «آن شب که مرا بمعراج بردند، قومی را دیدم که لبهای ایشان بناخن بری آتشین می بریدند، گفتم شما کیستید: گفتند، ما آنیم که بخیر می فرمودیم وخود نمی کردیم، وازشرّ نهی میکردیم وخود دست نداشتیم». وحی آمد بعیسی - علیه السلم - که: یاپسر مریم پیشتر خودرا پنده، اگر بپذیری آنگاه دیگرانرا پنده، و اگر نه، ازمن شرم دار»؛

نوع دیگر حسبت آنست که بدست بود وبقهر، چنانکه خمر بیند بریزد، و چنك ورباب بشکند، وکسیکه قصدفسادی کند ویرا بقهراز آن منع کند، این فاسق را روا باشد: که برهر کسی دوچیز واجبست: یکی آنکه خود نکند، و دیگری آنکه نگذارد که دیگری کند، اگریکی دست بداشت دیگری را چرا باید داشت؟ اگر کسی گوید، زشت بود که کسی جامهٔ ابریشمین پوشیده وبازحسبت کند وازسر دیگری بر کشد وخود شراب میخورد وشراب دیگران میریزد! جواب آنست که: زشت دیگر بود و باطل دیگر، این ازان زشت باشد که مهمتری دست بداشت نه از آنکه این نشاید که اگر کسی روزه دارد و نماز نکند، این زشت باشد که از مهمتری دست بداشت،

نه‌از آنکه روزه داشتن باطل بود، لیکن از آنکه نماز مهمتر است؛ همچنین کردن از فرمودن مهمترست، ولیکن هردو واجبست ویکی در دیگرشرط نیست، که‌این بدان ادا کند[۱] که گوید: منع کردن ازخمر بروی واجب است باآنکه وی نخورد، چون خورد این واجب ازو بیفتد، واین محال بود.

و اماشرط دوم وآن دستوری‌سلطان ومنشورحسبت[۲] نوشتن، این نیزشرط نیست، که بزرگان سلف خود برسلطانان وخلفا حسبت کرده‌اند، و حکایت آن دراز شود. وحقیقت‌این‌مسئله بدان معلوم شود که درجات حسبت بشناسی، وحسبت‌راچهار درجه است:

درجه اول پنددادن است و ترسانیدن بخدای عزوجل، و این خود برهمهٔ مسلمانان واجبست، بمنشور چراحاجت آید؛ بلکه فاضلترین‌عبادتی آنست که سلطانرا پنددهد وبخدای تعالی بترساند؛

درجهٔ دوم سخن زشت‌است، چنانکه گوید: یافاسق، یاظالم، یااحمق، یاجاهل، ازخدای نترسی که‌چنین کنی؟ واین سخنها همه‌راست‌است‌ودرست درحق‌فاسق گفتن، بهیچ‌منشور حاجت نیست؛

درجه سیم آنکه بدست منع کند: شراب بریزدورباب بشکندودستارابریشمین از سروی برگیرد، و این‌همچون‌عبادت‌واجب‌است. وهر چیزیکه در باب اول روایت کردیم، دلیل کند، بر آنکه هرکه مؤمن است ویرا این سلطنت داده است شرع، بی دستوری سلطان؛

درجه چهارم آنکه بزند وبزدن هم بیم کند[۳] و باشدکه چون‌آن قوم در مقابله آیند وبمدد حاجت‌افتد، قومی راجمع کند، واین باشدکه بفتنه ادا کند- چون بی‌دستوری سلطان باشد- اولیتر آن‌بود که این بی‌دستوری سلطان نبود.

ونه عجب‌اگر درجات حسبت بگردد: که اگر فرزندی برپدرحسبت کند، ویرا بیش ازنصیحت بلطف مسلم نباشد، حسن بصری میگوید: پنددهد وچون‌خشمگین خواهد شدخاموش باشد؛ اما سخن درشت گفتن‌چون احمق وجاهل ومانداین‌نشاید، وزدن وی خود البته نشاید، وکشتن وی اگرچه کافر بود، وزدن‌وی درحدّ- اگرچه

(۱) بدان ماند- مثل آنست. (۲) فرمان وحکم برای امرمعروف ونهی منکر کردن
(۳) ترساندن - تهدید کردن

پسر جلاد باشد - نشاید، این اولیتر بود - اگر تواند - که خمروی بریزد و جامهٔ ابریشمین را درز باز کند وچیزی که از ادرار حرام ستده است بخداوند رساند و کوزهٔ سیمین بشکند وصورت که بردیوار نقش کرده باشند تباه کند وامثال این ، ظاهر آنست که این روا بود اگرچه پدر خشمگین شود - که کردن این حق است وخشم پدر باطل است، واین تصرفی نیست در نفس پدر چون زدن ودشنام دادن ، وممکن بود که کسی گوید که چون سخت رنجور خواهد شد پدر ، نکند ، حسن بصری می گوید - رحمة الله - چون خشمگین خواهد شد خاموش باشد ووعظ دست بدارد .

وبدانکه حسبت خواجه بربنده وحسبت بنده برخواجه وحسبت زن برشوهر وحسبت رعیت برسلطان همچنین بود که حسبت فرزند برپدر، که این حقوق همه مؤکد است عظیم ؛ اما حسبت شاگرد براوستاد آسان‌ترست، چه آن حرمت بمجرد دین است، چون بدان علم که ازوی آموخته است کار کند محال نباشد ، بلکه عالم که بعلم خویش کار نکند حرمت خویش فرو نهاده باشد .

رکن دوم

آنچه حسبت دروی بود

بدانکه هر کاری که منکر بود ودرحال موجود باشد ومحتسب بی تجسس آن بشناسد وناشایستگی آن بیقین معلوم باشد ، حسبت دروی روا بود ، وازین جمله چهار شرط دروی معلوم شود -

شرط اول آنکه منکر باشد ، اگرچه معصیت نباشد ، واگرچه صغیره بود ، که اگر دیوانه یاکودکی را بیند که بابهیمهٔ صحبت می کند ، منع باید کرد، اگرچه این را معصیت نگویند ، که ایشان مکلف نه‌اند ، ولیکن این فعل خود درشرع منکرست وفاحش ، واگر دیوانه را بیند که شراب می‌خورد ، یاکودك را بیند که مال کسی تلف می کند ، هم منع باید کرد .و آنچه معصیت بود ، اگرچه صغیره باشد ، حسبت باید کرد، چون عورت برهنه کردن در گرمابه وازپس زنان نگریستن وبخلوت باایشان ایستادن و انگشتری زرین وجامهٔ ابریشمین داشتن و از کوزهٔ سیمین آب خوردن ، و مثل این صغایر همه حسبت باید کردن ؛

شرط دوم آنکه معصیت درحال موجود بود : اما اگر کسی فارغ شد ازخمر خوردن ، پس ازان نشاید ویرا رنجانیدن جز بنصیحت کردن ، اما حد زدن جز سلطانرا نشاید ؛ همچنین کسی که عزم کند که امشب شراب بخورد نشاید ویرا رنجانیدن ، جز نصیحت کردن، که باشد که نخورد ، وچون گوید نخواهم خورد ، نشاید گمان بد بردن؛ امـا چون بازنی بخلوت بنشیند ، حسبت روا بود پیش از انکه قرارشود ، چه خلوت نفس معصیت است ؛ بلکه اگر بردر گرمـابهٔ زنان بایستد تا چـون بیرون می آیند می نگرد ، حسبت باید کرد : که این ایستادن معصیت است ؛

شرط سیم آنکه معصیت ظاهر بود بی تجسس محتسب ، امـا تجسس نشاید ، وهر که درخانه شد ودر ببست ، نشاید بی دستوری درشدن وطلب کردن تاچه می کند، و ازراه درو بام گوش داشتن تا آواز رود شنود وحسبت کند ، بلکه هرچه خدای تعالی بپوشانید پوشیده باید داشت ، مگر که آواز رود و آوازمستان بیرون میرسد ، آنکه روا باشد بی دستوری درشدن وحسبت کردن . واگرفاسقی چیزی درزیر دامن می برد ـ و روا بود که خمر باشد ـ نشـاید که گوید : بنمای تابیینم که چیست ، این تجسس بود، و چون ممکن است که خمر نباشد نـادیده پندارد ، اما اگر بوی خمر بیاید روا بود که بریزد ، واگر بربطی[1] دارد که بزرك بود ، وجامهٔ باریك بود که بتوان دانست ، روا بود که بیفکند ، واگر ممکن است که چیزی دیگرست نادیده باید انگاشت . وقصهٔ عمر که ببا می فروشد و یکی را دید بازنی و باخمر، در کتاب حقوق صحبت بیاوردیم ومعروفست، ویك روز برمنبر مشاورت باصحابه کرد که ، بگویید که اگر امام بچشم خویش منکری بیند روا بود که حد زند ؟ گروهی گفتند : روا باشد ، علی ـ رضی الله عنه ـ گفت : این کاریست که خدای عزوجل در دو عدل بسته است ، بیك تن کفایت نیفتد ، وروا نداشت که امام بعلم خویش در وی کار کند و واجب داشت پوشیدن ؛

شرط چهارم آنکه معلوم بود بحقیقت که آن ناشایست است، نه بگمان واجتهاد، پس شافعی مذهب را روا نبود که برحنفی مذهب اعتراض کند، که بی ولی نکاح کند و شفعهٔ جوار[2] ستاند وامثال این ، اما اگر شافعی مذهب نکاح که بی ولی کند یا نبیذ خرما خورد، بروی اعتراض روا بود، که مخالفت کردن صاحب مذهب خویش نزدیك هیچ کس روا نبود .

(۱) ساز ـ تار . (۲) حق تقدمی که برای شریك ملکی درموقع فروش آن ملك موجود است .

وگروهی گفته‌اند که حسبت درخمروزنا وچیزی روا بود که حرامی آن باتفاق ویقین بود ، نه آنکه باجتهاد بود ، و این درست نیست ، که اتفاق محصلان آنست که : هرکه بخلاف اجتهاد خویش یابخلاف اجتهادصاحب مذهب خویش کار کندعاصی است ، پس این بحقیقت حرام است هرکرا که در قبله اجتهاد بجهتی اداکند که پشت بآن جانب کند ونماز گزارد ، وعاصی بود اگرچه دیگری می‌پندارد که وی مصیب (۱) است . وآنکه می گوید که : روابود هرکسی مذهب هرکه خواهد فراگیرد ، سخنی بیهوده است ، اعتماد را نشاید ، بلکه هرکسی مکلفست بدانکه بظن خویش کار کند، وچون ظن وی این بود - مثلا که شافعی عالمترست، ویرا درمخالفت وی هیچ عذر نباشد جزمجرد شهوت .

اما مبتدع، که وی خدایرا جسم گوید ، و قرآن را مخلوق گوید ، وگوید خدایرا نتوان دید ، وامثال این، بروی حسبت باید کرد، اگرچه بوحنیفه ومالك حسبت نکنند، که خطاء آن قوم قطع است ، و درفقه خطا بقطع معلوم نشود (۲) ؛ ولیکن بر مبتدع حسبت درشهری باید کرد که مبتدع غریب ونادر بود ، وبیشترمذهب سنت دارند ، اما چون دو گروه باشند واگرتو برمبتدع حسبت کنی ، وی نیز برتوحسبت کندو بفتنه ادا کند ، این چنین نشاید الا بدستوری سلطـان وقت .

رکن سیم
آنکه حسبت بروی بود

وشرط وی آنست که مکلف بود تا فعل وی معصیت بود ، و اورا حرمتی نباشد که مانع بود ، چون پدر که حرمت وی مانع بود ازحسبت کردن بدست واستخفاف ؛ اما دیوانه و کودك را ازفواحش منع کنیم - چنانکه گفتیم - ولیکن اینرا نام حسبت نبود، بلکه اگرستورراببینیم که غلهٔ مسلمانان میخوردمنع کنیم ، برای نگاه داشت مال مسلمانان، ولیکن این واجب نبود ، مگر آنگاه که آسان بود وزیانی حاصل نیاید، برای حق مسلمانی، چنانکه اگر مـال کسی ضایع خواهد شد ، واورا شهادتی باشد وراه دور نباشد ،بروی واجب بود گواهی، برای حق مـسلمانان .

(۱) مصیب بودن ، برحق بودن - حق داشتن. (۲) یعنی خطای دراعتقادیات (مثل خلق قرآن وجز آن) بقطع معلوم شود، ولی درمسائل فقهی ازقبیل نکاح وجز آن خطا بقطع معلوم نشود .

اما چون عاقل مال کسی اتلاف کند، این ظلم بود ومعصیت، اگرچه بروی رنجی باشد حسبت باید کرد، که ازمعصیت دست بداشتن ومنع کردن بی رنج نباشد، ولابد بباید کشید، مگر که رنجی بود که طاقت آن ندارد و از آن عاجز آید؛ و مقصود از حسبت کردن اظهار شعایر اسلامست، پس تحمل رنج درین واجبست، مثلا اگرجایی خمر بسیار بود، وتاآن بریزد مانده خواهد شد، واجب آید، واگر گوسفندان بسیار غلهٔ مسلمانی میخورند، وچون گوسفندانرا ازغله بیرون میکند روزگاروی تباه میشود، نشاید که روزگارخود درعوض مال کسی دیگر بر باد دهد، اما واجب بود که درعوض دین بدهد وازمعصیت منع کند.

ودرحسبت نیز همه رنجی تحمل کردن واجب نیاید، که در آن نیز تفصیلی است، وتفصیل آنست که: اگرعاجز بود معذور بود وجز انکار بدل واجب نیاید، اما اگرعاجز نبود ولکن ترسد که ویرا بزنند، ویا داند که ازسخن وی فایدهٔ نخواهد بود، این را چهار صورتست:

یکی آنکه داند که ویرا بزنند وازمعصیت دست ندارند: بروی واجب نبود، ولکن مباح بود که بدست یا بزبان احتساب کند و برزخم صبر کند، بلکه برین ثواب یابد، که درخبرست که - «هیچ شهید از آن فاضلتر نیست که برسلطان ظالم حسبت کند وویرا بکشند».

دوم آنکه داند که معصیت منع تواند کرد وهیچ بیم نبود: قادرمطلق این بودو اگر نکند عاصی باشد.

سیم آنکه معصیت دست بندارند ولیکن اورا توانند زد - حسبت کردن بزبان واجب بود، برای تعظیم شرع را، که چنانکه ازانکار بدل عاجز نیست ازانکار بزبان هم - که سخن وی شاید بشنوند - عاجز نیست.

چهارم آنکه معصیت را باطل تواند کرد، ولیکن اورا بزنند، چنانکه سنگی برقرابه یا خنب[1] ورباب وچنك زند و بشکند، این واجب نیاید، لیکن در حسبت کردن - اگر اورا برنجانند - آن رنج کشیدن وصبر کردن فاضلتر. اگر کسی گوید که: خدای میفرماید: «وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ خویشتن در تهلکه میافکنید»،

(۱) خمره.

جواب آنست که: ابن عباس میگوید که: «مال نفقه کنید درراه خدای تا هلاك نشوید» و براءبن عاذب میگوید ـ رضی الله عنه ـ : معنی آنست که : «گناه کند و آنگاه گوید توبهٔ من قبول نکنند» ، وابوعبیده گوید : معنی آنست که ـ «گناه کند و پس از آن هیچ خیر نکند».

وبرجمله روا بود که یك مسلمان خویشتن را بر صف کفار زند وجنك میکند تا کشته شود ، اگرچه خویشتن را در تهلکه افکنده باشد ، لیکن چون در آن فایده باشد ـ که او نیز کسی را بکشد تا دل کفار شکسته شود ، و گویند که مسلمانان همه همچنین دلاور باشند ، درین ثواب باشد ؛ اما اگر نابینایی یا عاجزی خود را بر صف زند روا نبود ، که این خود را بی فایده هلاك کردن بود .

وهمچنین اگر حسبت جایی کند که ویرا بزنند و برنجانند ومعصیت دست بندارند ، وبر آن صلابت[1] که وی فرا نماید دردی وشکستی در دل فاسقان پدید نخواهد آمد و کسی را رغبت خیبری نخواهد بود ، هم نشاید ، که ضرری احتمال کردن بی فایدهٔ روا نبود ؛

و دراین قاعده دو اشکالست : یکی آنکه بسیارست که هراس او از بددلی و گمان بد بود[2] ، و دیگر آنکه باشد که اززدن نترسد ، لیکن ازجاه و مال و رنج خویشان ترسد ؛ اما دراول آنست که اگر بغالب ظن داند که اورا بزنند معذور باشد ، واگر غالب ظن آن بود که نزنند ، هرگز درین معذور نباشد : که این احتمال و گمان بد هرگز بر نخیزد ؛ واگر درشك بود ، متحمل بود که گوییم : حسبت واجب است بیقین ، و بشك بر نخیزد ؛ و باشد که گوییم : حسبت خود جایی واجب آید که غالب سلامت بود. اما اشکال دیگر آنست که : ضرری که باشد ، گاه بود که برمال بود یا برجاه یا بر تن یا برخویشان وشاگردان : یا بیم آن باشد که بدو دراز کنند ، یا بیم آن بود که درفایدهٔ دینی ودنیایی بروی بسته آید ، واقسام این بسیارست ، وهریکی را حکمی است ؛ و آنچه در حق خود ترسد دوقسم است :

یکی آنکه ترسد که چیزی درمستقبل حاصل نیاید : چنانکه اگر براستاد حسبت کند در تعلیم او تقصیر کند ، واگر برطبیب حسبت کند علاج اورا تیمار ندارد ، واگر بر خواجه حسبت کند ادرار او باز گیرد ویا چون ویرا کاری افتد حمایت نکند ، این همه

(۱) سختی . (۲) یعنی بواسطه کم دلی خیال میکنند که اگر حسبت کند اورا خواهند زد.

آنست که بدین معذور نباشد ، که این ضرری نیست ، بلکه هراس فوت شدن زیادتی است در مستقبل ؛ اما اگر در وقتی بود که بدان محتاج باشد ؛ چنانکه بیمار بود و طبیب جامهٔ ابریشمین دارد ، اگر حسبت کند نزد او نیاید، و یا درویش و عاجز بود وقوت و توکل ندارد ، و یك کس بود که اورا نفقه می دهد ، اگر حسبت کند باز گیرد ، یا در دست شریری مانده باشد و یك تن بود که اورا حمایت می دارد ، این حاجتها در وقت است، بعید نبود اگر او را بدین عذرها رخصت دهیم در خاموشی : که این ضرر در وقت ظاهر ست. ولیکن باحوال بگردد ، و این باندیشه واجتهاد تعلق دارد : باید که دین خود را نظر کند ، واحتیاط بجای آرد ، تا بی ضرورت از حسبت دست بندارد ؛

قسم دوم آن بود که ترسد که چیزی که حاصلست فوت شود ، چنانکه مال فوت شود ، بدانکه داند که مال بستانند و سرای او خراب کنند ، یا سلامت فوت شود که بزنند، یا جاه فوت شود بدانکه مثلا برهنه ببازارش برند ، اگر ترسد ، درین همه معذور بود؛ اما اگر بر چیزی ترسد که در مروت[1] قدح نکند لیکن تجمل و رعونت را زیان دارد ، چنانکه پیاده ببازار برند و نگذارند که جامهٔ تجمل پوشد، یا در روی او سخن درشت گویند، این همه زیادتی جاه - بود ، و بچنین اسباب معذور نباشد ، که مواظبت برچنین کارها محمود نیست در شرع - اما حفظ مروت محمود است در شرع ، اما اگر از آن ترسد که اورا عیب کنند و زبان دراز کنند و دشمن گیرند ، و در کارها او را متابعت نکنند، شك نیست که این عذری نباشد ، که هیچ حسبت از ین خالی نبود ، مگر آن معصیت غیبت بود ، و داند که اگر حسبت کند دست از آن بندارند و او را نیز غیبت کردن گیرند و درمعصیت درافزایند، آنگاه درین عذر روا بود ؛

اما اگر ازین معانی ترسد درحق پیوستگان و خویشان خود : چون زاهدی که داند که اورا نزنند ، و مال ندارد که بستانند ، لیکن بانتقام او خویشان و متصلان اورا برنجانند، اورا نشاید حسبت کردن : چه ضرر در حق خود شاید و در حق دیگران نشاید، بلکه نگاه داشتن حقوق ایشان حق دین بود ، و این نیز مهم باشد .

رکن چهارم
چگونگی احتساب است

بدانکه حسبت را هشت درجه است :

---

(۱) آبرو .

اول دانستن حال ، آنکه تعریف کردن آنکس را ، آنکاه پنددان ، آنکاه سخن درشت گفتن ، آنکاه بدست تغیر کردن ، آنکاه بزخم بیم کردن وتهدید کردن، آنکاه سلاح بر کشیدن و یاوران خواستن و حشر کردن [۱] ؛ و درین ترتیب نگاه داشتن واجبست :

درجهٔ اول دانستن حال است : باید که اول بیقین و تحقیق بداند که بی تجسس ظاهر باشد، وازدروبام گوش ندارد ،وازهمسایگان سؤال نکند،واگرچیزی در زیر دامن دارند دست فراز نکند ، بلکه آنکاه که آواز رود شنود یا بوی خمر شنود . یابینند ، آنکاه حسبت کند ؛ واگر دوعدل اورا خبردهند قبول کند،وروا باشد که بی‌دستوری درخانه شود بقول دوعدل ، اما بقول یك عدل آن اولیتر که نشود: که سرای ملك اوست و بقول یك‌عدل حق ملك اول باطل نشود .وگویند که نقش انگشتری لقمن این بود که:«پوشیدن آنچه‌دیدی بعیان [۲] ،اولیتر ازرسوا کردن بگمان»؛

درجهٔ دوم تعریف‌است: که باشد که کسی کاری کند و نمی داند که نشاید ، که روستایی در مسجد نماز کند و رکوع و سجود تمام بجای نیاورد ، یا در کفش او نجاست بود و نداند، اگردانستی که این نمازدرست نیست خود نکردی ،پس اورابباید آموخت . و ادب آن اینست که بلطف آموزد تا او رنجور نشود :که رنجانیدن مسلمانان بی‌ضرورتی نشاید .وهر کرا چیزی بیاموختی ، اورا بجهل ونادانی صفت کردی وعیب اوفراچشم اوداشتی ، واین‌جراحت را بی‌مرهمی احتمال‌نتوان کرد ،ومرهم آن بود که عذری فراپیش داری و گویی که : هر که ازمادر بزاید عالم نبود : لیکن بیاموزد، وهر که نداندتقصیری بود که ازمادر وپدر واوستاد باشد . مگر که‌درناحیت‌شما کسی نیست که بشما آموزد ؟ وباین‌وامثال این دل او خوش کند : وهر که‌چنین‌نکند تاکسی برنجد ، ومثل اوچون کسی بود که خون ازجامه ببول می‌شوید ، یا خواهد که‌خیری بکند وشری کرده باشد ؛

درجهٔ سیم وعظ ونصیحت بود ـ برفق نه‌بعنف ـ، که چون‌داند که حرامست ، درتعریف فایده نبود، تخویف باید کرد ، ولطف درین آن باشد که مثلاچون کسی‌غیبت می کند، گوید کیست ازماکه دروی عیبی‌نیست ؛ پس بخویشتن‌مشغول بودن اولیتر ! یا خبری‌برخواند درغیبت.

---

(۱) جمعیت جمع کردن . (۲) ظاهر . آشکارا .

واینجا آفتی عظیم است که از آن سلامت نیابد الا کسی که موفق بود، چه در نصیحت کردن دوشرف است: یکی آنکه عز علم وورع خویش اظهار کند، دیگر عز تحکم و علو رفعت خود بر آن کس نمودن، واین هردو از دوستی جاه خیزد، و این طبع آدمی است، وغالب آن باشد که او پندارد که وعظ می دهد وطاعت شرع می دارد، و بحقیقت طاعت شهوت وجاه داشته است، ومعصیت که بروی رفته است، از آنچه آنکس میکند، باشد که بتر بود، وباید که بخود نظر کند: اگر توبهٔ آنکس از سر نصیحت دیگری دوستر دارد از آنکه از نصیحت او، ونصیحت خود راکاره است، خودنصیحت اورامسلم است، واگر آن دوستر دارد که بقول اودست بدارد، باید که ازخدای ترسد. چه بیم آنست که بدین نصیحت بخود دعوت می کند نه بحق؛

داود طایی راگفتند: چگویی که کسی درنزدیك سلطان شود وحسبت کند؟ گفت: ترسم که بتازیانه بزنندش، گفتند: قوت آن دارد، گفت: ترسم که بکشندش، گفتند: قوت آن دارد، گفت: ترسم از آن علت عظیم ترین، وآن عجبست. **بوسلیمان دارانی** گفت: برفلان خلیفه انکارخواستم کرد، ودانستم که بکشد، واز آن نترسیدم، ولیکن مردمان بسیار بودند، ترسیدم که خلق مرا بینند در آن صدق وصلابت، وآن نظرخلق دردل من شیرین شود، آنگاه بی اخلاص کشته شوم!

درجه چهارم سخن درشت گفتن است، و در این دو ادب است: یکی آنکه تا بتلطف میتواند گفت و کفایت بود، درشت نگوید، و دیگر آنکه فحش نگوید، و جز راست نگوید، وجز ظالم وفاسق واحمق نگوید، که هر که معصیت کند احمق بود: که رسول گفت: - علیه السلم - «زیرك آنست که حساب خودبر گیرد وسوی مرگ مینگرد واحمق آن بود که ازپس هوای خودشود وخویشتن را عشوه دهد[1]، و امید دارد که ازودر گذارند»؛ وسخن درشت آن وقت روابود که داند که فایدهٔ خواهدداد، چون داند که فایده نکند، روی ترش کند وبچشم حقارت بوی نگرد وازو اعراض کند؛

درجه پنجم تغیر کردن بدست، و در این دو ادبست: یکی آنکه تا تواند آنکس را فرماید که تغیر کند، مثلا اورا گوید تادرزجامهٔ دیبا بازکند، و از زمین غصب بیرون شود وخمر بریزد، واز فرش دیبا برخیزد، واگر جنب است ازمسجد بیرون شود؛

---

(۱) گول زند.

ادب دوم آنکه اگر ازین عاجز آید ویرا بیرون کند، وادب این آنست که بر کمترین اقتصار کند: چون دست تواند گرفت که بیرون کند ریش نگیرد وپای نگیرد ونکشد وچون چنگ بیند بشکندوریزه‌ریزه‌نکند، ودرز آهسته باز کند تابندرد، وجای‌شراب نشکند- اگر تواند که بریزد- واگر نتواند، روا- باشد که سنگی بروزند وبشکند، وحق آن مال باطل شود، واگر آبگینهٔ سرتنك باشد، واگر بریختن مشغول شود اورا بگیرند وبزنند، روا بود که بشکندو بیکسو شود؛ ودر ابتدای تحریم خمرفرموده‌اند بشکستن جای خمر، ولیکن آن منسوخ است، ونیز گفته‌اند که آن اوانی [1] بود که‌جز خمررا نشاید،امامروز بی عذری شکستن آن روانبود وهر که بشکند بر او تاوان‌بود.

درجهٔ ششم تهدید باشد، چنانکه گوید: بریز آن خمررا وگرنه‌سرترا بشکنم‌وباتوچنین وچنین کنم، واین آن وقت روابود که بدین حاجت آید و بلطف بنریزد: و ادب این‌دوچیز بود:

یکی آنکه بچیزی تهدید نکندکه روا نباشد، چنانکه گوید: جامهٔ توبدرم وخانهٔ توبکنم وزن وفرزند ترا برنجانم؛ و **دیگر** آن گوید که تواند کرد، تا دروغ نباشد، ونگوید :بردار کنم وگردن‌بزنم ومانند این ،اینهمه دروغ بود، اماا گرمبالغتی زیادت کند ازآنکه عزم دارد، وداند که ازآن هراسی حاصل‌آید، برای‌این‌مصلحت را شاید، چنانکه اگر میان دوتن صلح خواهد داد، اگر زیادت ونقصانی‌راه‌یابدد‌ر سخن ،روا بود،

درجه هفتم زدن باشد بدست و بپای وبچوب، و این روا بود بوقت حاجت و بقدر حاجت، و وقت حاجت آن بودکه دست از معصیت بندارد بی زخم، چون دست بداشت زخم نشاید، که عقوبت پس ازمعصیت تعزیر [2] باشد وحدّ، وجز سلطان را نرسد. وادب این آنست که تازدن بدست کفایت بود بچوب نزنند و برروی نزنند ،واگر کفایت نشود روابود که شمشیر برکشد، واگر کسی‌دست درزنی‌زده‌باشد ودست ازوی ندارد الا ازبیم تیغ، روا بود که تیغ برهنه‌کند واگر میان اوومحتسب جویی بود، تیر بر کمان نهد و گوید: دست‌بدار ،وگرنه بزنم !آنگاه اگردست‌بندارد بزند، لیکن باید که دست فرا‌ران وساق‌دارد، وازجایی که باخطر بود حذر کند،

(۱)-ظروف(۲) تنبیه - نوعی مجازات شرعی.

درجه هشتم آنکه اگر محتسب تنها بسنده نیاید حشر کند، ومردم فراهم آرد وجنك کند، و باشد که فاسقان نیز قومی جمع سازند و بقتال اداکند، گروهی گفته‌اند - چون‌چنین بود بی‌دستور سلطان‌نشاید - چون ازین فتنه‌خیزدو بقتال‌اداکند، وگروهی گفته‌اند - چنانکه روا بود که گروهی بی‌دستوری امام بغزاء کفار شوند،روا بود که بجنك فاسقان روند، ومحتسب رانیز اگر بکشند شهید بود.

آداب محتسب

بدانکه محتسب را ازسه خصلت چاره نیست: علم وورع [۱] وحسن خلق که چون علم ندارد منکر از معروف باز نشناسد، وچون ورع نبود اگرچه باز شناسد کار بغرض کند، وچون خلق نیکو نبود چون اورا برنجانند وخشم‌او برآید خدایرا فراموش کند و برحد بنایستد، وآنچه کند بنصیب نفس کند نه بنصیب حق: آنگاه حسبت او معصیت گردد.

وازین بود که **امیرالمومنین علی** - رضی‌الله‌عنه - کافری بیفکند تا بکشد،وی آب دهان در وی پاشید، بازگشت‌ونکشت وگفت: خشمگین‌شدم، ترسیدم که‌برای خدای تعالی نکشته باشم. و **عمر** - رضی‌الله عنه - یکی را دره بزد، آنکس دشنام داد، دیگرش نزد، گفتند. چرا تقصیر کردی؟ گفت: تا این زمان او را بحق زدم، اکنون که او دشنام داد اگر بزنم بقهرزده باشم.

وبرای این گفت رسول - علیه‌السلم - : حسبت نکند الامردی که فقیه بود [۲] بدانچه فرماید ودرآنچه نهی کند، و حلیم بود در آنچه بفرماید ودرآنچه‌نهی کند، ورفیق بود در آنچه‌فرماید ودرآنچه نهی کند. وحسن بصری گوید: «هرچه‌بخواهی فرمود، باید که اول فرمان برادر تو باشی که بدان کار کنی»، و این ازادبست، اما شرط نیست، که‌رسول - علیه‌السلم - را پرسیدند که، امرمعروف ونهی‌منکر نکنیم تا اول همه بجای نیاوریم؟ گفت نه، اگرهمه‌بجای نیاورده باشید حسبت‌باز مگیرید!

و ازآداب محتسب آنست که صبور باشد و تن در رنج در دهد، که خدای تعالی میگوید: «وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَاصْبِرْ عَلىٰ مٰا أَصٰابَكَ [۳]»

---

(۱) برهیزکاری - ترس از خدا. (۲) عالم باشد. (۳) بمعروف بفرما و از منکر بازدار و بهر آنچه رسدت شکیبا باش.

وهر که برنج صبر نتواند کرد ، حسبت نتواند کرد .

واز آداب مهم یکی آنست که اندك علایق و کوتاه طمع بود: که هرجا طمع آمد حقیقت باطل شد . یکی از مشایخ عادت داشتی که هر روز از قصابی غدد فراستدی برای گربه ، یکروز منکری دید از قصاب ، اول باخانه آمد و گربه را بیرون کرد ، آنگاه بر قصاب حسبت کرد ، قصاب گفت : مادام که غدد میخواهی احتساب نتوانی کرد ، گفت :من اول گربه بیرون کردم آنگاه بحسبت آمدم .

وهر که خواهد که مردمان اورا دوست دارند و بر و ثنا گویند واز وخشنود باشند حسبت نتواند کرد . **کعب اخبار** با **بومسلم خولانی** گفت : حال تو در میان قوم توچگونه است ؟ گفت : نیکو، گفت در **توریة** میگوید، که هر که حسبت کند حال او درمیان قوم او ورشت بود، گفت توریة راست میگوید که حسبت کند هر که همچنین بود، و ابومسلم دروغ میگوید .

وبدانکه اصل حسبت آنست که محتسب اندوهگین بود برای آن عاصی که بر و آن معصیت میرود ، و بچشم شفقت نگرد ، واورا همچنان منع کند که کسی فرزند خود را ، ورفق نگاه دارد . یکی بر **مأمون** حسبت کرد و سخن زشت گفت، گفت :ای جوانمرد خدای بهتر از تو بهتر از من فرستاد و گفت سخن نرم گو . و **موسی و هارون** را ـ علیهما السلام ـ به **فرعون** فرستاد و گفت : «فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا» سخن نرم گویید تا باشد که قبول کند ، بلکه باید که برسول اقتدا کند : که برنایی بنزدیك وی آمد و گفت یا رسول الله ، مرا دستوری ده تا زنا کنم : یاران همه بانك بر آوردند و قصد او کردند ، رسول گفت : دست ـ بدارید ، او را نزدیك خود نشاند ـ چنانکه زانو بزانو بازداد ـ و گفت : یا جوانمرد ، تو روا داری که کسی بامادر تو این کند ؟ گفت :نه، گفت مردمان نیز روا ندارند ،و گفت نیز : روا داری که بادختر تو کند ، گفت.نه، گفت مردمان نیز روا ندارند ؛ و گفت ـ روا داری که کسی با خواهر تو کند ؟ گفت : نـه ، گفت : روا داری که کسی با عمهٔ تو وخالهٔ تو چنین کند ، ویك یك برشمرد ، گفت : نه ،رسول گفت : مردمان نیز روا ندارند،پس رسول دست بدل او فرود آورد و گفت: بارخدایا دل او پاك گردان وفرج اورا نگاه دار و گناه اورا بیامرز، مرد باز گشت وهیچ چیز بر او دشمن تر از زنا نبود.

وفضیل بن‌عیاض را گفتند که: سفیان بن‌عیینه خلعت سلطان میستاند، گفت: او را در بیت‌المال حق بیش از آن نست، پس اورا درخلوت نصیحت کرد، سفیان گفت: یا باعلی، اگرچه ما ازجملهٔ صالحان نه‌ایم، لیکن صالحانرا دوست داریم. وصلة بن اشیم نشسته بود با شاگردان، یکی بگذشت وازار درزمین می کشید ـ چنانکه عادت متکبران عرب باشد وآن منهیٌ[1] است ـ اصحاب او قصد کردند که بااو درشتی کنند، گفت: خاموش باشید که من این کفایت کنم، آواز داد که: یا برادر، مرا با تو حاجتی است، گفت: چیست؟ گفت: آنکه اِزار برتر گیری، گفت: نعم وکرامة[2]، پس شاگردان را گفت: اگر بدرشتی گفتمی، گفتی که: نخواهم کرد: ودشنام نیز دادی!

و مردی دست درزنی زده بود و کاردی کشیده بود، وهیچ کس زهرهٔ آن نداشت که بنزدیك وی بشود، وآن زن فریاد میکرد، پس بشر حافی بگذشت، چنانکه کتف او بکتف آن مرد باز آمد، مرد بیفتاد وازهوش برفت وعرق ازورفتن گرفت، وزن خلاص یافت، اورا گفتند: تراچه شد؟ گفت؟ ندانم! مردی بمن بگذشت وتن او بمن باز آمد؛ وآهسته گفت: خدای می‌بیند که کجایی وچه میکنی، ازهیبت این سخن از پای درآمدم، گفتند: آن بشرحافی بود، گفت: آه که ازخجالت در روی او نتوانم نگریست، و درحال اورا تب گرفت وبیش ازیك هفته نزیست.

باب سیم

درمنکرات که غالبست درمیان مردم

بدانکه درین روزگار عالم پر ازمنکرات است، وخلق نومید شده‌اند که این صلاح پذیرد، و بسبب آنکه بر همه قادر نه‌اند از آنچه قادرند نیز معرض‌اند[3]، کسانی که اهل دین‌اند چنین‌اند، اما اهل غفلت خود بدان راضی‌اند؛ و روا نباشد که بدانچه بینی خاموش باشی، وما بهر جنسی از آن اشارت کنیم، که جملهٔ آن گفتن ممکن نگردد؛ واین منکرات بعضی درمسجد هاست وبعضی دربازارها وبعضی درراهها وبعضی درگرمابها وبعضی درخانها.

منکرات مساجد

آن بود که کسی نماز کند و رکوع وسجود تمام بجای نیاورد، یا قرآن خواند

(۱) نهی شده. (۲) بسیارخوب، ازبزرگواری شما ممنونم. (۳) دوری کننده.

ولحن[1] وخطا کنند ، یامؤذنان ، که قومی بانك نماز بهم کنند وبالحان بسیارهمی کنند، که آن منهی است،و دروقت حی علی الفلاح جملهٔ تن ازقبله بگردانند ؛ ودیگر آنکه خطیب جامهٔ سیاه ابریشمین پوشد وشمشیر بزردارد ،که این حرامست ؛ ودیگر نشاید که درمسجدها هنگامه گیرند وقصه گویند و شعرخوانند ، یاتعویذ فروشند یا چیزی دیگر؛ و دیگر آمدن دیوانگان ومستان درمسجد - چون آواز بردارند واهل مسجد را ازیشان رنج رسد - اما کودکی که خاموش بود و دیوانهٔ که ازو رنج نبود و مسجد آلوده نکند، روابود که درشود، اما اگر کودك بنادر درمسجد بازی کند منع واجب نباید، که زنگیان درمسجد مدینه بحربت و درق[2] بازی می کردند،و عایشه - رضی الله عنها - نظاره می کرد ، ولیکن اگر بازی گاه گیرند منع باید کرد ؛ واگر کسی درزی کند یا چیزی نویسد - که مردم را از آن رنجی نباشد - روابود ، ولیکن اگر بدکان گیرد همیشه از آن رنجی نباشد - روابود ، ولیکن اگر بدکان گیرد همیشه مکروه بود اما کاری که بسبب آن غلبه درمسجد پدید آید : چون حکم کردن بردوام وقباله نبشتن ، نشاید مگر گاه گاه که حکمی فرارسد، که رسول - علیه السلم - گاه گاه حکم کرده است؛ اما آنکه گازران جامه در مسجد خشك کنند ورنگرزان جامه رنگ کنند یاخشك کنند، این همه منکر باشد ، بلکه کسانی که درمسجد مجلس گویند وقصه گویند - که در آن زیاده و نقصان بود واز کتب حدیث که معتمدست بیرون بود - ایشان رانیز بیرون باید کرد ، که سلف چنین کرده اند ، اما کسانی که خویشتن را بیارایند وشهوت بریشان غالب بود ، و سخنها بسجع وسرودها میگویند ، وزنان جوان درمجلس حاضر باشند ، این از کبایر بود وبیرون مسجدهم نشاید ، بلکه واعظ کسی باید که ظاهرصلاح بود ، وزی وهیأت[3] اهل دین ووقار دارد، وبهر صفت که بود روانیست که زنان جوان ومردان درمسجد بنشینید ومیان ایشان حایلی نباشد ، چنانکه عایشه - رضی الله عنها - درروزگار خود زنانرا از مسجد منع کرد - ودرروزگار رسول صلی الله علیه وسلم ممنوع نبودند - گفت : اگر رسول بدیدی که امروز حال چیست منع کردی ؛ و از جملهٔ منکرات آنست که در مسجد دیوان دارند و قسمت کنند و معامله روستایی راست دارند ، یا تماشا گاه سازند و بغیبت و بیهوده گفتن مشغول شوند ، این همه از منکراتست وبرخلاف

(١) غلط . (٢) شمشیر وسپر. (٣) شکل - طرز .

حرمت مسجدست .

منکرات بازارها

آنکه بخرنده دروغ گویند ، وعیب کالا پنهان دارند ، وترازو وسنگ و چوب گز راست ندارند ، ودر کالا غش در کنند [1] وچنگ وچغانه [2] فروشند ، وصورت حیوانات فروشند برای کودکان در عید ، وشمشیر وسپر چوبین فروشند برای نوروز ، و بوق سفالین برای سده [3] ، و کلاه وقبای ابریشمین فروشند برای جامهٔ مردان ، وجامهٔ رفو کرده و گازر شسته فروشند وفرا نمایند که نواست ، وهمچنین هرچه در آن تلبیسی باشد ، ومجمره و کوزه ودوات واوانی سیم وزر فروشند و امثال این .

وازین چیزها بعضی حرامست وبعضی مکروه : اما صورت حیوان حرامست ، و آنچه برای سده ونوروز فروشند ، چون سپر وشمشیر چوبین وبوق سفالین ، این در نفس خود حرام نیست ، ولیکن اظهار شعار گبرانست که مخالف شرعست وازاین جهت نشاید بلکه افراط کردن در آراستن بازار بسبب نوروز و قطایف [4] بسیار کردن و تکلفهای نو ساختن برای نوروز نشاید ، بلکه نوروز و سده باید که مندرس شود و کسی نام آن نبرد : تا [5] گروهی از سلف گفته‌اند که روزه بایدداشت ، تا از آن طعامها خورده نیاید ، و شب سده چراغ فرا نباید گرفت تا اصلا آتش نبیند ، و محققان گفته‌اند : روزه داشتن این روز هم ذکر این روز بود ، و نشاید که نام این روز برند بهیچ وجه ، بلکه با روزهاء دیگر برابر بایدداشت ، وشب سده همچنین ، چنانکه ازو خود نام ونشان نماند .

منکرات شاهراهها

آنست که ستون در شاهراه بنهند ودکان کنند چنانکه راه تنگ شود ، ودرخت کارند وقابول [6] بیرون آرند ، چنانکه اگر کسی برستور بود در آنجا کوبد ؛ وخروارها بار بنهند ، وستور ببندند وراه تنگ گردانند ، واین نشاید الا بقدر حاجت ، چندانکه فرو گیرند وبا خانه نقل کنند .

---

(۱) چیز خارجی داخل جنس کنند (۲) نوعی ساز است . (۳) جشنی که ایرانیان باستان در روز دهم ماه بهمن میگرفته‌اند . (٤) نوعی شیرینی . (٥) در بسیاری از جاهای این کتاب «تا» بجای «حتی» عربی آمده (٦) پیش آمدگی ساختمان از قبیل ناودوان و تیر وجز آن .

وبار برستور نهادن ، زیادت از آنکه طاقت دارد نشاید ، و کشتن گوسپند قصابی
را برراه - چنانکه مردمانرا خطر بود - نشاید ، بلکه باید که در دکانی جای آن بسازد ،و
همچنین پوست خربزه بر راه افکندن یا آب زدن چنانکه در وی خطر باشد
که پای مردم بلغزد ، وهمچنین هر که برف برراه افکند یا آبی که از بام او آید راه را
بگیرد ،بروی واجب بود که راه پاك کند . اما آنچه عام بود برهمه بود ، ووالی را رسد
که مردمانرا بر آن دارد وحمل کنند ؛وهر که سگی دارد بردرسرای که مردم را از آن
بیم باشد ، نشاید ، واگر جز آن رنج نباشد که راه پلید کند ، از آن منع نتوان کرد،
چه احتراز ممکن بود ، واگر براه بخسبد چنانکه راه تنك کند ، این نشاید بلکه
خداوند او اگر برراه بنشیند وبخسبد هم نشاید ؛

منکرات گرمابه

آن بود که عورت از زانو تاناف پوشیده ندارد ، وران درپیش قایم نهد برهنه
کرده - تابمالد وشوخ باز کند ، بلکه اگر دست درزیر ازار بر آن فراگیرد نشاید :
که بسودن بمعنی دیدن بود ؛ وصورت حیوان بردیوار گرمابه منکر است، واجب بود
تباه کردن آن یابیرون آمدن ،ودیگر دست وطاس وسطل پلید در آب اندك کردن، که
منکر باشد برمذهب **شافعی** ، وانکار نتوان کرد برمالکی ، که بمذهب او روا بود ؛ و
آب بسیار ریختن و اسراف کردن از منکراتست ؛ ومنکرات دیگر هست که در کتاب
طهارت گفته ایم .

منکرات مهمانی

فرش ابریشمین ومجمره و گلاب دان سیمین وپرده های آویخته که بر آن صورت
بود اما صورت برفرش و بالش روا بود، ومجمره بر صورت حیوان منکر بود اما سماع رود و
نظارهٔ زنان در مردان جوان تخم فساد بود ، وحسبت برین همه واجب آید . و اگر
نتواند بیرون آمدن واجب بود: **احمد حنبل** برای سرمه دانی سیمین که بدید ، برخاست
وبیرون آمد ؛ و همچنین اگر در مهمانی مردی بود که جامهٔ دیبا دارد یا انگشتری
زرین ، نشاید آنجا نشستن ،واگر کودکی ممیز جامهٔ ابریشمین دارد هم نشاید : که
این حرامست برذکور امت ، چنانکه خمر حرامست ،ونیز چون خو فرا کند ، شره

آن بعد از بلوغ بروی بماند، اما چون ممیز نبود و لذت آن در نیابد، مکروه بود، ولیکن همانا بدرجهٔ تحریم نرسد.

واگر درمهمانی مسخرهٔ باشد که مردمانرا بفحش ودروغ بخنده آورد، نشاید نشستن با او. و تفصیل منکرات بسیار است: چون این بدانستی منکرات مدارس و خانگاهها ومجلس حکم ودیوان سلطان وغیر آن برین قیاس کن.

اصل دهم

در رعیت داشتن و ولایت راندن

بدانکه ولایت داشتن کار بزرگیست، وخلافت حق است در زمین چون بر سبیل عدل بود - وچون از عدل و شفقت خالی بود خلافت ابلیس بود لعنه الله -، که هیچ سبب فساد عظیم تر از ظلم والی نیست. واصل ولایت داشتن علم و عمل است، و علم ولایت دراز است، اما عنوان علمها آنست که والی باید که بداند که اورا بدین عالم برای چه آورده اند، وقرارگاه او چیست، و دنیا منزلگاه اوست نه قرارگاه او، واو بر صورت مسافریست که رحم مادر بدایت منزل اوست ولحد گور نهایت او، وهر سالی وهر ماهی وروزی که میگذرد ازعمر او، چون مرحله ایست که بدان نزدیک میشود بقرارگاه خود، وهر کرا بقنطرهٔ گذر باید کرد، چون بعمارت قنطره[1] روزگار بسر برد ومنزلگاه فراموش کند بی عقل بود: وعاقل آن بود که درمنزل دنیا جز بزاد راه مشغول نشود، واز دنیا بقدر ضرورت وحاجت قناعت کند، وهرچه بیش از آن بود همه زهر قاتل بود، وبوقت مرگ خواهد که همه خز این او پر خاکستر بود، پس هرچند جمع بیش کند در دو حسرت بیش بود ونصیب او جز بقدر کفایت نبود، وباقی همه وزر و وبال آن جهان باشد، ودر وقت مرگ جان کندن بر وسختتر بود، واین آن وقت بود که حلال بود، واگر ازحرام بود خود عذاب وعقوبت برین حسرت بگذارد[2]

و ممکن نیست از شهوات دنیا صبر کردن الا بورع، ولیکن چون ایمان درست بود بدانکه بسبب این لذت که روزی چندباشد و منغص و مکدر بود، لذات آخرت فوت خواهد شد - وآن پادشاهی بی نهایت است که هیچ کدورت را بدان راه نیست، صبر کردن روزی چند آسان بود، همچنانکه کسی معشوقی دارد، با او گویند

---

(۱) پل. (۲) زیادتر و فزونتر میشود: یعنی آن از یعنی حسرت تجاوز میکند

اگر امشب نزدیك اوشوی نیز هرگزاورا نبینی واگر امشب صبر کنی هزارشب او را بتو تسلیم کنیم بی‌رقیب وبی‌نگاه‌بان اگرچه عشق بافراط بود، صبر یك شب بروآسانتر شود برامیدهزارشب.

ومدت دنیا هزاریك آخرت نیست ، بلکه خود هیچ نسبت ندارد ، که آنرا نهایت نیست ، ودرازی ابد دروهم نیاید ، چه اگر تقدیر کنی که هفت آسمان وزمین پرگاورس کنی ، وبهرهزار سال مرغی از آن یکدانه برگیرد آن جمله گاورس برسد واز ابد هیچ‌چیز نرسد [1] پس‌از عمرآدمی ، اگر بمثل صد سال بزید ، و روی زمین شرقاً وغرباً اورا مسلم شود وصافی بی‌منازعی ، آنرا چه قدر باشد درجنب‌عمر آخرت بی‌نهایت ! پس چون هرکسی را از دنیا اندکی مسلم باشد ، وآن نیز منغص ومکدر بود ، ودر هرچه بود بسیارخسیسان منازع اوباشند، چه‌واجب کندکه پادشاهی‌جاودان را برین کارخسیس ومنغص بفروشد ؟

این معنی‌باید که‌والی وغیروالی بردل خود تقریرمی کند ، تا بروی‌آسان‌شود روزی چند صبر کردن از شهوت دنیا وشفقت بردن بررعیت و نیکو داشتن بندگان خدای وخلیفتی [2] پادشاه اکبر بجای آوردن . چون این بدانست ، بایدکه‌بولایت داشتن مشغول شود ، چنانکه فرموده‌اند ، نه برآن وجه‌که صلاح دنیا باشد ، که هیچ عبادت و قربت نزد خدای بزرگتر ازولایت با عدل نیست : رسول‌گوید ـ علیه ـ الصلوة‌والسلام ـ : « یك روز ازعمرسلطان عادل فاضلتر ازعبادت شصت‌ساله بردوام »؛ وآن‌هفت کس که درخبرست که فردا درسایهٔ‌حق‌تعالی باشند ، اول‌سلطان‌عادل است . و رسول گفت ـ علیه الصلوة والسلام ـ : « سلطان عادل را هر روز عمل شصت صدیق مجتهد در عبادت رفع کنندو بآسمان برند » ، وگفت : « دوسترین ونزدیکترین بخدای امام عادلست ، ودشمن ترین و معذب‌ترین امام جابرست » ، وگفت : « بدان خدای که نفس محمد بید قدرت اوست که هرروزی والی عادل را چندان عمل رفع کنندکه عمل جملهٔ رعیت او باشد ، وهرنمازی از آن او بهفتاد هزارنماز دیگران برگیرند » چون چنین بود ، چه غنیمت بیش‌ازآنکه ایزد تعالی کسی را منصب ولایت دهد واو را خلیفه ونایب خود سازد ، تا یکساعت او بعمر دیگران براید ؟چون کسی حق این

(۱) رسیدن : تمام شدن . (۲) جانشینی .

نشناسد وبظلم وهوا وشهوت راندن مشغول باشد ، معلوم بود که مستحق سخط گردد
واین عدل بدان راست آید که ده قاعده نگاه دارد :

قاعدهٔ اول آنکه درواقعهٔ که اورا پیش آید تقدیر کند که اورعیت است ودیگری والی، هرچه خود را نپسندد هیچ مسلمانرا نپسندد ، و اگر پسندد غش و خیانت کرده باشد درولایت داشتن . روز بدر [۱] رسول ـ علیه‌السلم ـ درسایه بود ،جبرئیل آمد وگفت : «خدای می گوید : تو درسایهٔ ویاران تودر آفتاب ؟!»، بدین‌قدرباواعتاب کردند ؛ ورسول‌علیه‌السلم ـ گفت :«هرکه خواهد که ازدوزخ خلاص یابد و دربهشت قرارگیرد ،باید که مرگ اورا دریابد برکلمهٔ لااله‌الاالله ، وبدانکه هرچه خودرانپسندد هیچ مسلمانرا نپسندد» ، وگفت «هرکه بامدادبرخیزد واورا جزخدای همتی دیگر باشد ، نه‌مرد خدایست ، واگر ازکارمسلمانان وتیمار داشت ایشان خالی بوداز‌جملهٔ ایشان نیست» ؛

قاعدهٔ دوم آنکه انتظار ارباب حاجات بردرگاه خودخوار ندارد ، وازخطر آن حذر کند ، وتامسلمانی را حاجتی می‌باید بهیچ عبادت نافله مشغول نشود:که گذاردن حاجات ازهمه نوافل فاضلتر ؛ یک روز عمرعبدالعزیز کار خلق می گزارد تا وقت‌نماز پیشین ، مانده وضجر شده‌بود ، درخانه شد تا یکساعت برآساید ، پسراو گفت : چه‌ایمنی که نه این ساعت مرگ دررسد و کسی بردرگاه‌تو منتظر حاجتی‌بود و تومقصر باشی درحق او ؟! گفت : راست میگویی ، درحال برخاست و بیرون شد ؛

قاعدهٔ سیم آنکه خویشتن عادت نکند که بشهوات مشغول شود ، بدانکه جامهٔ نیک پوشید وطعام خوش خورد ، بلکه درهمه چیزها باید که قناعت نگاه‌دارد ، که بی‌قناعت عدل ممکن نشود .

عمرخطاب ـ رضی‌الله عنه سلمان را پرسید که : چه میشنوی از احوال من که آنرا کارهی ؟گفت : شنیدم که بیکبار دونان خورش برخوان می‌نهی ، ودو پیراهن داری ، یکی روز را ویکی شب را ، گفت : جزاین نیزهست؟گفت ـ نه ؛

قاعدهٔ چهارم آنکه بناء همه کارها تاتواند بررفق نهد نه بعنف . رسول گفت ـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ «والی که بارعیت رفق کند فردا با اورفق کنند» ، ودعا کردو گفت ـ

---

(۱) یکی ازجنگهای حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم .

«بارخدایاهر والی که بارعیت رفق ورزدتو بااورفق کن ،وهر که عنف کندتو بااوعنف کن»
وگفت - «نیکوچیزی است ولایت، کسی راکه بحق آن قیام کند ، و بد چیزی است ولایت، کسی راکه در آن تقصیر کند» ؛

وهشام بن عبدالملک ازخلفابود ،ازابوحازم که‌ازجملهٔ علماء بزرك بودپرسید- چیست تدبیر نجات درین کار؟ گفت - آنکه هردرمی که‌بستانی ازجایی بستانی که‌حلال بود وجایی بنهی که حق بود ،گفت - آنکه طاقت دوزخ ندارد وبهشت دوستر دارد؛

فایدهٔ پنجم آنکه جهد کند تاهمه رعیت ازوخشنود باشند ، باموافقت شرع بهم؛رسول گوید - علیه‌السلم - «بهترین ایمه آنند که‌شمارا دوست دارند وشماایشانرا دوست دارید ؛ وبترین آنند که شما را دشمن دارند ولعنت کنند وشما ایشان‌را لعنت کنید ودشمن دارید» . وباید که والی بدان‌غره نشود که :هر که بدورسد بروثناگوید پندارد که ازوخشنودند، که‌آن هم ازبیم بود، بلکه باید که‌معتمدانرافراکند تاتجسس می کنند واحوال او از خلق می‌پرسند :که‌عیب‌خود اززبان مردمان توان‌دانست:

فایدهٔ ششم آنکه رضای هیچ کس طلب نکند برخلاف‌شرع :که هر که ازمخالفت‌شرع ناخشنود باشدآن‌ناخشنودی‌اوورا زیان نخواهدداشت. عمر خطاب گوید : هرروز که خیزم یك نیمهٔ‌خلق‌ازمن ناخشنودباشند ، ولابد هر که انصاف ازوی‌بستانند ناخشنود بود ، پس هردو راخشنودنتوان‌کرد ، و جاهل کسی بود که برای رضاء خلق رضای حق فرونهد. معاویه نبشت بعایشه که : مراوصیت کن وپند مختصرده ، عایشه نبشت که : از رسول شنیدم که : « هر که‌خشنودی‌خدای جوید بناخشنودی‌خلق،خدای ازو خشنود شود و خلق را ازو خشنودگرداند ؛ وهر که‌خشنودی‌خلق جوید ، خدای ناخشنود شود ، وخلق را ازو ناخشنودگرداند » ،

فایدهٔ هفتم آنکه بداند که خطرولایت‌داشتن صعب است ، وکارخلق خدای‌نیك کردن عظیم است ، و هر که توفیق یابدکه بدان قیام نماید سعادتی یافت که وراء آن هیچ سعادتی نبود ، واگرتقصیر کند شقاوتی یافت که‌کس مثل‌آن‌نبیند .

ابن‌عباس گوید - رضی‌الله‌عنه - : یك روز رسول - صلی‌الله‌علیه وسلم - رادیدم که بیامد وحلقهٔ درکعبه بگرفت ، و درخانه قومی بودند از قریش ، پس گفت که : «ایمه‌وسلاطین ازقریش باشند ، مادام که‌سه کارمی کنند: چون‌ازیشان رحمت‌خواهند

رحمت کنند ، رچون حکم خواهند عدل کنند ، و آنچه بگویند بکنند ، وهر که چنین نکند ، لعنت خدای وفریشتگان وجملهٔ مردمان بروباد ، وخدای ازو نه فریضه قبول کند ونه سنت !» . پس بنگر که چگونه کاری عظیم بود که بسبب آن هیچ عبادت قبول نکنند . و رسول گفت ـ صلی الله علیه وسلم ـ: « هر که میان دو کس حکم کند و ظلم کند ، لعنت خدای برظالم باد » ، وگفت : « سه کس است که فردا شاه بایشان ننگرد: سلطان دروغ زن وپیرزالی وگدای متکبر» ، وگفت یاران خودرا که : « زود بود که جانب مشرق ومغرب فتح اوفتد وملك شما گردد ، عاملان آن نواحی در آتش باشند ، الا آنکه ازحرام بپرهیزد و راه فتوی گیرد وامانت بجای آرد » ، وگفت : « هیچ بنده نیست که خدای تعالی بندگان خود بدو بسپارد واو با ایشان خیانت کند وشفقت ونصیحت بجای نیاورد ، که نه خدای تعالی بهشت بدوحرام کرداند » ، وگفت : «هر آنکسی که اورا بر مسلمانان ولایت دادند ، و ایشانرا چنان نگاه ندارد که اهل بیت خویش را ، گوجای خویش از دوزخ فراگیر !» وگفت « دو کس فردا ازامت من ازشفاعت محروم ماند : یکی سلطان ظالم ، و دوم مبتدع که غلو کند[1] در دین تا ازحد بیرون گذرد» ، وگفت : « عذاب صعب ترین در روزقیامت سلطان ظالم راست » ، و گفت: « پنج کس اند که خدای با ایشان بخشم باشد ، اگرخواهد درین جهان خشم خود بریشان براند ، واگرنه قرارگاه ایشان آتش بود : یکی امیرقومی که حق خویش ازیشان بستاند وانصاف ایشان از خود بندهد وظلم ازیشان بازندارد ، ودیگر پیش روقومی که ایشان او را طاعت دارند و اومیان قوی وضعیف سویت[2] نگاه ندارد وسخن بمیل گوید ، و دیگرمردی که زن وفرزند خویش را بطاعت خدای نفرماید وکارهاء دین بریشان نیاموزد و باك ندارد که ایشان را طعام ازهرجایی دهد ، ودیگرمردی که مزدوری فراگیرد وکار او تمام بکند ومزد او تمام بندهد ، ودیگرمردی که درکابین برزن خود ظلم کنند» .

و عمرخطاب ـ رضی الله عنه ـ خواست که برجنازهٔ نماز کند ، یکی فراپیش شد ونماز کرد ، چون دفن کردند دست برگوراو نهادو گفت: بارخدایا ، اگرعذابش کنی باشد که بتو عاصی شده باشد ، واگر رحمت کنی محتاج رحمت تواست ، خنك تو[3] ای مرد ، که نه امیر بودی ونه عریف[4] ونه کاتب ونه عوان[5] ونه جابی[6] آنگاه ازچشم ناپدیدشد ، عمر

(۱) ازحد گذشتن ، مبالغه کردن. (۲) تساوی وبرابری . (۳) خوشا بحال تو (۴) معرف ، کارپرداز (۵) دستیار. (۶) تحصیلدار ـ مامور مالیات .

بفرمود تااورا طلب کردند، نیافتند، گفتند: آن خضر بود.

رسول گفت - صلی الله علیه وسلم : «وای برامیران، وای برعریفان ، وای برامینان ! اینها کسانی باشند که درقیامت خواهند که بذوابهٔ[1] خویش ازآسمان آویخته بودندی وهرگز عمل نکردندی» ، وگفت : «هیچ کس را برده کس ولایت ندهند که نه روز قیامت او را می آرند دست بغل[2] برکشیده : اگر نیکوکار مرده باشد رها کنند ، واگرنه غلی دیگر درافزایند».

وعمر گفت - رضی الله عنه : «وای برداور زمین از داور آسمان - روزی که اورا بینند ، مگر آنکه داد بدهد وحق بگزارد و بهوا حکم نکند وجانب خویشان خود نگاه ندارد وبه بیم وامید حکم نکند ، لیکن از کتاب خدای آینه سازد و پیش چشم خود بنهد وبدان حکم میکند»؛ ورسول - صلی الله علیه وسلم - گفت : «روز قیامت والیان را بیارند، ایشانرا گویند: شما شبانان گوسفندان من بودید ،وخزانه داران ولایت ومملکت زمین بودید، چرا کسی - راکه حدزدید وعقوبت کردید بیش ازآن کردید که من فرمودم؟ گویند: بارخدایا ازخشم آنکه تراخلاف کردند، پس گویند: چراخشم شماازخشم من بیش باشد ؟ ودیگری را بیارند واورا گویند: چراحد کم زدی ، گوید: بارخدایا مرابرو رحمت آمد، گوید: چرا باید که رحمت تو بیش ازرحمت من باشد ؟ وهردورا بگیرند ، هم آنراکه افزوده وهم آنراکه کاسته ، وگوشهاء دوزخ بایشان بیاگنند».

حذیفه گوید - رضی الله عنه - : «من برهیچ والی ثنا نگویم، نه آنکه نیك - بودونه آنکه بد بود، ازو پرسیدند که چرا؟ گفت زیراکه از رسول - صلی الله علیه وسلم - شنیدم که: فردای قیامت همه والیان را بیارند، وهم آنکه ظالم بوده باشدوهم آنکه عادل بوده باشد، وهمه رابرصراط بدارند، وصراط رافرمایند تا ایشانرا بیفشاند، یك افشاندن که هرکه درحکم جور کرده باشد، یادرقضاء حکومات رشوت ستده باشد، یا گوش زیاده فرا یك خصم داشته باشد، همه بیوفتند ومیروند،وتا هفتاد سال بدوزخ فروشوند تا بقرارگاه خود رسند.

ودرخبرست که : داود پیغمبر - علیه الصلوة والسلام متنکر[3] رفتی، چنانکه کس ندانستی که ویست، بیرون آمدی وهرکرا دیدی ازسیرت وزیست ومعاش داود می پرسیدی،

(۱) کاکل موی وسط سر (۲) دست بندی که بردست مقصران بندند. (۳) ناشناس .

روزی جبرئیل - علیه‌السلم - برصورت مردی پیش او آمد، داود ازو نیز پرسید، جواب داد که: نیك مردی است، اگر نه آن بودی که طعام از بیت‌المال میخوردی نه از دسترنج خود، او بامحراب شد ومیگریست ومیگفت: بارخدایا مرا پیشه وحرفتی بیاموز که از دست رنج خود خورم حق تعالی جل جلاله اورا زره گری بیاموخت:

وعمر خطاب رضی‌الله‌عنه - بجای عسس خود شب می گردید، تا هر کجا خللی بیند بتدارك آن مشغول شود، و گفت: اگر گوسفندی گر کن[1] بر کنارهٔ فرات بگذرانند وروغن در نمالند، ترسم که در روز قیامت که روز حسابست مرا از آن باز پرسند! و باز آنکه احتیاط و عدل او چنین بود که هیچ آدمی بدان نتواند رسید، عبدالله بن عمروعاص گوید: من دعا کرده بودم که خدای تعالی درخواب عمررا فرا من نماید، پس از دوازده سال او را بخواب - می آمد که چون کسی که غسل کرده غسل کرده باشد و ازار بخویشتن فرا گرفته، گفتم: یاامیرالمؤمنین، چون یافتی خدایرا؟ گفت یا عبدالله، چندست که از نزدیك شما بیامده‌ام؟ گفتم: دوازده سال؛ گفت: تا اکنون درحساب بودم وبیم آن بود که کارمن تباه شود، اگر نه آن بودی که رحمت او بودی: عمرچنین بود، که درعالم ازاسباب ولایت درهٔ بیش نداشت! و بزرجمهر(؟) رسولی فرستاد تا بنگرد که این چگونه مردست و سیرت وی چیست، چون بمدینه رسید گفت: این ملك شما کجاست؟ گفتند مارا ملك نیست، مارا امیری است، بدروازه بیرون شد، ویرا دید در آفتاب خفته برزمین ودره زیرسر نهاده وعرق از پیشانی وی رفته چنانکه زمین ترشدبود، چون آن حال بدید بردل وی عظیم اثر کرد، که کسی همه ملوك عالم ازوی بی قرارباشند ووی چنان باشد، پس گفت: عدل بکردی، لاجرم ایمن بخفتی، وملك ماجور کرد، لاجرم همیشه ترسان باشد، گواهی دهم که دین حق دین شماست، واگر نه آنست که برسولی آمده‌ام درحال مسلمان شدمی، واکنون خود پس ازین بازآیم ومسلمان شوم.

پس خطرولایت اینست، وعلم این درازست، ووالی بدان سلامت یابد که همیشه بعلماء دین دار نزدیك بود، تا راه دین ویرا می آموزند، و خطر این کار بروی تازه می دارند.

---

(۱) گر.

قاعدهٔ هشتم آنکه تشنه باشد همیشه بدیدار علماء دین دار، وحریص بود بر شنیدن نصیحت ایشان، وحذر کند همیشه از علماء حریص بر دنیا، که ویرا عشوه دهند و بروی ثنا گویند وخشنودی وی طلب کنند، تا ازان مردار حرام که در دست ویست چیزی بمکر وحیله بدست آرند. وعالم دین دار آن بود که بوی طمع نکند وانصاف وی بدهد چنانکه شقیق بلخی بنزدیك هرون الرشید شد، گفت: تویی شقیق زاهد، گفت: شقیق منم، اما زاهد نه! گفت: مرا پند ده، گفت: خدای تعالی ترا بجـای صدیق (۱) نشانده است، وازتو صدق درخواهد چنانکه ازوی، وبجای فاروق (۲) نشانده است، واز توفرق درخواهد میان حق و باطل چنانکه ازوی، و بجای ذوالنورین (۳) نشانده است، وازتوشرم و کرم درخواهد چنانکه ازوی، وبجای امیرالمؤمنین علی مرتضی- رضی الله عنه - بنشانده است، وازتوعلم وجود وعدل درخواهد چنانکه ازوی؛ گفت: بیفزای در پند، گفت: خدای تعالی را سرابی است که آنرا دوزخ گویند، ازتو دربان آن سرای ساخته‌است، وسه چیز بتو داده‌است: مال بیت المال وشمشیر وتازیانه، و گفته است: خلق رابدین سه چیز ازدوزخ بازدار، هرحاجتمندی که بنزدیك تو آید این مال ازوی بازمگیر، وهر که فرمان خدایرا خلاف کند بدین تازیانه ویرا ادب کن، وهر که کسی رابناحق بکشد ویرا بدین شمشیر بکش - بدستوری ولیّ وی - اگراین نکنی پیش رو دردوزخ توباشی ودیگران از پی تومیایند، گفت: زیادت کن وپند ده، گفت: چشمه تویی وعمال درعالم جوی اند، اگرچشمه روشن بود تیرگی جویها زیان ندارد، واگر تاریك بود بروشنی جویها هیچ امید نبود.

وهرون الرشید با عباس کـه از جملهٔ خواص وی بود بنزدیك فضیل عیاض میشد، چون بدرخانه رسید قرآن میخواند، بدین آیت رسیده بود که: «اَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ اَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ، سَوَاءً مَحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ، سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ ؟!» ، معنی آنست که: «پنداشتند کسانیکه کارهاء بد کردند، که ما ایشانرا برابر داریم باکسانیکه ایمان آوردند و کارهاء نیك کردند، بد حکمی بود که ایشان کردند!» ، پس گفت: دربزن، عباس دربزد و گفت: امیرالمؤمنین را در باز کن، گفت: امیرالمؤمنین نزدیك من چه کند؟ گفت: امیرالمؤمنین را طاعت دار، پس درباز کرد، شب بود، چراغ رابکشت، هارون درتاریکی دست گردمی برآورد

---

(۱) ابوبکر. (۲) عمر. (۳) عثمان.

تا دستش بوی باز آمد ، گفت : آه ازین دست بدین نرمی، اگر ازعذاب نجات یابد ! آنگاه گفت: یاامیرالمومنین، جواب خدایتعالی را ساخته باش روز قیامت، که ترا باهریك مسلمانی یك یك بایستاندوانصاف ازتوطلب کند، هارون بگریستن افتادعباس گفت: خاموش باش، که بکشتی امیرالمؤمنین را! گفت: یا هامان[1] تووقوم تو ویرا هلاك کردید ومرامیگوئی بکشتی ویرا؟ هرون گفت که تراهامان ازان میگوید که مرا برابر فرعون نهاد، پس هزار دینار درپیش وی بنهاد که این حلالست از مهرمادرم، گفت: ترا میگویم از آنچه داری دست بدار و بخداوندان ده، تو بمن دهی؟! واز پیش وی برخاست و برفت.

و عمر بن عبدالعزیز مرمحمدبن کعب قرظی راگفت: صفت عدل مرا بگوی ، گفت: ازمسلمانان هر که ازتو کهترست اورا پدر باش، وهر که مهترست ویرا پسر باش وهر که همچون تست اورا برادر باش ، وعقوبت هر کسی درخور گناه و قوت وی کن وزنهار تابخشم یك تازیانه نزنی، که آنگاه جای تودوزخ بود !

ویکی از زهاد بنزدیك خلیفهٔ روزگار شد، گفت: مرا پندیده، گفت: من بسفر چین رفته بودم، ملك آنجا راگوش کر شده بود، میگریست عظیم ومیگفت: نه ازین میگریم که شنوایی من بخلل شد،لیکن از آن میگریم که مظلوم بردرمن فریاد کند و من نشنوم، ولیکن چشم برجاست، منادی کنند تاهر که تظلم خواهد کرد جامهٔ سرخ پوشد، پس هر روزی برپیلی نشستی وبیرون آمدی، وهر که جامهٔ سرخ داشتی وی را بخواندی ، یاامیرالمؤمنین،این در کیش کافری بود کهشفقت بر بندگان خدایتعالی چنین میبرد، وتو مؤمنی وازاهل بیت رسولی، نگاه کن تاشفقت تو چگونه است؟

و ابوقلابه بنزدیك عمرعبدالعزیز شد، گفت مرا پنده، گفت: از روزگار آدم تا امروزهیچ خلیفه نمانده است مگر تو، گفت: بیفزای، گفت: نخستین خلیفه که بخواهدمزد توخواهی بود ، گفت بیفزای ، گفت : اگرخدای تعالی باتو بودازچه ترسی واگر باتو نبودبچه پناه کنی؟ گفت: بسنده است این که گفتی.

سلیمان بن عبدالملك خلیفه بود، یك روز اندیشه کرد که دربن دنیا چندین تنعم کردم حال من بقیامت چگونه بود؟ کسی بر بوحازم فرستاد که عالم و زاهد روزگار بود، وگفت: از آنچه روزه بدان گشایی مراچیزی فرست، پارهٔ سبوس بریان کرده بوی

---

(۱) نام وزیر فرعون.

فرستاد و گفت: من بشب ازین خورم، سلیمان چون آن بدید بگریست و بردل وی عظیم کار کرد وسه روز روزه داشت که هیچ چیز نخورد وسوم شب بدان روزه بگشاد، چنین گویند که آنشب بااهل صحبت کرد، پسروی عبدالعزیز پدید آمد، وازوی عمرعبدالعزیز که یگانهٔ جهان بود درعدل ومانند عمرخطاب بود، و گفتند که آن از برکات آن نیت نیکو بود که از آن طعام خورده بود.

عمرعبدالعزیز راگفتند که: سبب توبهٔ توچه بود؟ گفت: روزی غلامی را زدم، گفت: یادکن ازآن شبی که بامدادوی قیامت خواهد بود، وآن بردل من اثر کرد.

و هرون الرشید را یکی از بزرگان دید که درعرفات پای برهنه و سربرهنه برزیر سنك ریزه ایستاده بود ودست برداشته میگفت: بارخدایا، توتویی ومن منم: کار من آنست که هرزمان بسرگناه شوم، وکارتو آنکه هر زمان بسر مغفرت شوی، برمن رحمت کن، بزرگان گفتند: بنگرید که جبار زمین پیش جبار هفت آسمان و زمین چه زاری میکند!

وعمرعبدالعزیز بابوحازم گفت: مرا پندده، گفت: برزمین خسب ومرگ فرا سر نه، وهرچه روا داری که مرگ تورادر یابد نگاهدارو هرچه روا نداری ازان دور باش، که باشد که خودمرگ نزدیك باشد.

پس باید که صاحب ولایت این حکایات پیش چشم دارد، واین پندها که دیگران را داده‌اند بپذیرد، وهرعالمی راکه بیند ازوی پندطلب کند، وهر که ایشانرا بیندپند ازدست ندهد وکلمهٔ حق باز نگیرد و ایشانرا غرور ندهد: که باایشان درآن مظلمت شریك باشد؛

قاعدهٔ نهم آنکه بدان قناعت نکند که خود ازظلم دست بدارد، لیکن عاملان ونایبان و چاکران خویش را مهذب کند و بظلم ایشان رضا ندهد: که ویرا ازظلم ایشان بپرسند وایشانرا از ظلم وی نپرسند.

عمرخطاب نامه‌نوشت بابوموسی الاشعری ـ و وی عامل او بود ـ که: امابعد، نیکبخت ترین رعیت داران کسی است که رعیت بدو نیکبخت است، و بدبخت ترین کسی است که رعیت بدو بدبخت است، وزینهار تا فراخ نروی، که عمال تو آنگاه

همچنان کنند، آنگاه مثل تو چون ستوری باشد که سبزه بیند و بسیار بخورد تا فربه شود و آن فربهی سبب هلاك وی گردد: که بدان سبب ویرا بکشند و بخورند؛ و در توریة است که: هرظلم که ازعامل سلطان برود وخاموش باشد، این ظلم وی کرده باشد و مأخوذ بود بدان و باید که والی بداند که هیچ کس مغبون‌تر وبی‌عقل‌تر ازان نباشد که دین و آخرت خویش بدنیای دیگران بفروشد؛ وهمه عمال وچاکران، خدمت برای نصیب دنیای خویش کنند، وظلم را درچشم والی آراسته کنند، تا ویرا بدوزخ فرستند وایشان بغرض خویش رسند، وکدام دشمن بود عظیم‌تر از آنکه درهلاك توسعی کند برای درمی چند که بدست آرد؟

ودرجمله، دررعیت عدل نگاه ندارد کسی که عمال وچاکران خویش رابرعدل ندارد، واین نکند الاکسی که پیشتر دردرون تن خویش عدل نگاه دارد، وعدل آن بود که ظلم شهوت‌وغضب ازعقل بازدارد، تاایشانرا اسیرعقل ودین گرداند، نه‌عقل ودین‌را اسیرایشان. وبیشترخلق آنند که عقل‌را کمرخدمت بربسته دارند برای‌شهوت وغضب،یا حیلهٔ استنباط میکنند تاشهوت‌وغضب بمراد خویش‌رسند.وعقل ازجوهر فریشتگانست وازلشگر خدای‌تعالی‌است، وشهوت‌وغضب لشگرابلیس‌است،کسی که‌لشگرخدای را تعالی دردست لشگرابلیس‌اسیر کند،بردیگران عدل چون کند؟ پس آفتاب عدل‌اول‌در سینه‌پدیدآید، آنگاه‌نور آن باهل‌خانه‌وخواص سرایت کند ، آنگاه شعاع آن‌برعیب رسد، هر که‌بی آفتاب شعاع‌چشم دارد طلب‌محال کرده باشد؛

وبدانکه عدل از کمال عقل‌خیزد ، وکمال عقل آن بود که کارهاچنانکه هست بیند وحقیقت وباطن آن دریابد وبظاهر آن‌غره‌نشود ، مثلا چون‌عدل‌دست‌بداردبرای دنیا ، نگاه کند تامقصود وی‌ازدنیا چیست : اگرمقصود آنست که طعام‌خوش خورد ، باید که بداند که بهیمه باشددرصورت آدمی ، که‌شره‌خوردن کارستوران است ، واگر برای‌آن کندتا جامهٔ‌دیبا پوشد ، این‌زنی‌بود درصورت‌مردی ، که‌رعنایی کارزنان بود؛ واگر برای آن‌کند تاخشم خویش براند بردشمنان خویش ، این‌سبعی بود درصورت آدمی، که‌خشم گرفتن ودرفتادن باخلق کارسباع‌است؛ واگربرای‌آن کند تاویراخدمت کنند، این‌جاهلی‌بوددرصورت عاقلی، که‌اگرعقل‌دارد بداند که آنهمه‌چاکران‌خدمت شکم‌وفرج وشهوت‌خویش میکنند ، وازوی‌دام شهوت‌خود ساخته‌اند ، وآن‌سجود که

میکنند خویشتن را میکنند، و نشان آنست که اگر بشنوند که ولایت بدیگری می‌دهند همه‌ازوی اعراض کنند، وبدان دیگر تقرب کردن گیرند، وهرجاکه گمان برند که سیم آنجا خواهدبود خدمت‌وسجود آنجاکنند، پس حقیقت آن نه‌خدمت کردنست، بلکه خندیدنست بروی؛ وعاقل آن بود که‌ازکارها حقیقت وروح آن بیند نه‌صورت آن، وحقیقت این کارها چنین‌است که گفته‌اند، هرکه‌نه‌چنین‌داند عاقل‌نیست وهرکه عاقل نیست عادل نیست وجای وی دوزخ است، وبدین سبب است که سرهمه سعادتها عقل است، والله‌اعلم؛

قاعدهٔ دهم آنست که‌غالب بروالی تکبر باشد، وازتکبرخشم غالب بود وویرا بانتقام دعوت کند، وخشم غول‌عقل‌است، و آفت‌وعلاج آن‌در کتاب‌غضب‌دررکن مهلکات‌یاد کنیم؛ اما چون این غالب شد، باید که جهد کند تادرهمه‌کارها میل بجانب عفو کند، و کرم وبردباری‌پیشه‌گیرد، وباید‌بداند که‌چون این پیشه‌گیرد مانند انبیا وصحابه واولیا باشد، ومانند مردمان ابله‌که مانند سباع وستوران باشند نباشد.

حکایت کنند که: بوجعفر خلیفه‌بود، بفرمودتایکی را بکشند، که خیانتی کرده بود، مبارک بن فضاله‌حاضر بود گفت: یاامیرالمؤمنین، نخست ـخبری‌ازرسول ـعلیه‌السلام بشنوی ازمن؟ گفت: بگوی، گفت : حسن بصری روایت‌میکند که‌رسول گفت ـعلیه‌السلم که : «روز قیامت ـ که همهٔ خلق‌را دریك صحرا جمع کنند. منادی‌آواز دهد که‌هرکه را بنزد خدای‌تعالی دستی است برخیزد، هیچ کس‌برنخیزد مگرآنکه ازکسی‌عفوکند گفت:دست ازوی بدارید که من ازوی عفوکردم. وبیشترخشم‌ولاف ازان بود که کسی بایشان زبان درازکند، که خواهند که درخون وی سعی کنند، ودرین وقت باید که‌یاد دارد ازآنکه عیسی گفت ـ علیه‌السلام ـ مریحیی را ـعلیه‌السلام ـ که هرکه تراچیزی گوید وراست‌گوید شکرکن، و اگر دروغ گوید شکر عظیم‌ترکن، که در دیوان تو عملی بیفزود بی‌رنج تو، یعنی که عبادت آن‌کس بدیوان توآرند بی‌رنج‌تو.

ویکی‌را درپیش رسول ـ علیه‌السلم ـ میگفتند که : اوعظیم باقوت مردی است؛ گفت: چرا؟ گفتند: باهرکسی کشتی گیرد اورا بیفکند وباهمه کس‌برآید، رسول گفت ـ علیه‌السلم ـ : قوی ومردانه آن‌باشد که باخشم خویش برآید نه‌آنکه کسی را بیفکند؛ ورسول گفت ـ علیه‌السلم ـ «سه چیزست که‌هرکه بدان رسید ایمان وی تمام‌شد: چون

خشم گیرد قصد باطل نکند، و چون خشنود بود حق بنگذارد، وچون قادر شودبیش از حق خویش نستاند». وعمر گفت- رضی‌الله عنه- «برخلق هیچ کس اعتماد مکن تا بوقت خشم اورا نبینی، وبردین هیچ کس اعتماد مکن تادر وقت طمع اورا نیازمایی». وعلی بن الحسین - رضی‌الله‌عنه- یک‌روز بمسجد می شد، یکی ویرا دشنام داد، غلامان وی قصدوی کردند، گفت: دست بدارید ازوی، اورا گفت: آنچه ازما برتو پوشیده‌است بیشتراست، هیچ‌حاجتی هست تراکه‌بدست‌مابرآید؟ آن‌مردخجل‌شد، پس علی بن الحسین رضی‌الله‌عنه- جامهٔ داشت بوی داد وهزار درم فرمود ویرا، آن مردمی شدو میگفت: گواهی دهم که‌این جزفرزند پیمبران نیست. وهم‌ازوی روایت است که: غلام‌رادوبار آواز داد، جواب نداد، ویرا گفت نشنیدی؟ گفت: شنیدم، گفت: چرا جواب ندادی، گفت ازخلق نیکوی توایمن بودم که مرا نرنجانی، گفت: شکر خدایراکه بندهٔ من‌از من ایمن است.

وغلامی بود بوذر را، پای گوسپندی بشکست، گفت: چراکردی؟ گفت: عمداً کردم تاترا بخشم آرم، گفت: من‌اکنون آنکس را بخشم آرم که‌ترا این بیاموخت‌یعنی ابلیس را،وویرا آزاد کرد؛ ویکی‌ویرا دشنام‌داد، گفت: ای جوانمرد، بمیان من‌ودوزخ عقبهٔ‌است، اگر آن عقبه بگذارم بدین سخن تو باك‌ندارم، واگر نتوانم گذاشت، خود بتراز آنم که تو گفتی.

ورسول- علیه‌السلم- گفت: «کس بود که‌بحلم وعفودرجهٔ صایم وقایم بیابد، وکس بودکه نام وی‌درجریدهٔ جباران‌نویسند، وهیچ ولایت-ندارد مگر براهل خانهٔ‌خویش» ورسول گفت- علیه‌السلم- که: «دوزخ‌را دری است، هیچ کس‌بدان راه نشودمگر آنکه خشم خویش برخلاف فرمان شرع راند». وروایت است که: ابلیس درپیش موسی آمد -علیه السلم- و گفت: تراسه چیز بیاموزم تامرا ازحق تعالی حاجت خواهی، موسی گفت -علیه السلم-: آن سه چیز چیست؟ گفت: ازتیزی حذر کن، که هر که تیز سربود من‌با وی چنان بازی کنم که کودکان‌باگوی، واز زنان حذر کن، که هیچ‌دام فرونکردم‌خلق را- که بدان‌اعتماد دارم- چون‌زنان، وازبخیلی حذر کن، که هر که بخیل بودمن دین ودنیا هردو بروی بزیان‌آرم.

و رسول گفت ـ علیه‌السلم ـ: «هر که خشمی فروخورد، و تواند که ـ براند، خدای تعالی دل ویرا از امن وایمان پر کند؛ وهر که جامهٔ تجمل درنپوشد تا خدایرا تعالی تواضع کرده باشد، خدای تعالی ویرا حلهٔ[1] کرامت درپوشاند». ورسول گفت ـ علیه‌السلم ـ : «وای بر آنکه خشمگین شود وخشم خدای تعالی برخویشتن فراموش کند». ویکی رسول راگفت ـ علیه‌السلم ـ : مرا کاری بیاموز تا بدان ببهشت رسم، گفت : خشمگین مشوو بهشت تراست، گفت : دیگر؟ گفت: ازهیچ کس هیچ چیز مخواه وبهشت تراست، گفت: دیگر؟ گفت : پس از نماز دیگر هفتاد بار استغفار کن تا گناه هفتاد ساله تراعفو کند، گفت :مرا گناه هفتاد ساله نیست، گفت، گناه مادرت را، گفت که مادرم را چندین گناه نیست، گفت : گناه پدرت را، گفت : پدرم راچندین گناه نیست، گفت : برادرانت را.

وعبدالله بن مسعود می گوید ـ رضی‌الله عنه ـ : «رسول ـ علیه‌السلم ـ مالی قسمت کرد، یکی گفت که : این قسمتی است که نه برای خدای تعالی کرده‌اند یعنی که بانصاف نیست، ابن مسعود ـ رضی‌الله عنه رسول را حکایت کرد، وی خشمگین شد و روی وی سرخ شد، بیش ازین نگفت که : خدای تعالی بر برادرم موسی رحمت کناد، که ویرا بیش ازین برنجانیدند وصبر کرد».

این جمله ازاخبار وحکایات کفایت بود نصیحت اهل ولایت را، که چون اصل ایمان برجای باشد، این اثر کند، واگر اثر نکند آنست که دل وی ازایمان خالی شده است، وجز حدیثی بردل وبرزبان نمانده است، وحدیث ایمان که در دل بود دیگرست وایمان ظاهر دیگر. وندانم که حقیقت ایمان چگونه بود عاملی راکه وی سالی چندین هزار دینار حرام بستاند وبدیگری دهد تا همه درضمان وی بود، و در قیامت همه از وی طلب کنند، ومنفعت آن بدیگری رسد؟ واین نهایت غفلت ونامسلمانی بود، والسلام.

تمام شد رکن اول و دوم از کتاب کیمیای سعادت، وَالْحَمْدُلِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰى خَیْرِ خَلْقِهٖ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّیِّبِینَ الطَّاهِرِینَ، وَسَلَّمَ تَسْلِیماً دَایِماً کَثِیراً

xxxxxxxxxxxxxx

(۱) پارچهٔ گرانبها.